

گنادی زیوگانوف

استالین و مسائل معاصر



استالین و مسائل معاصر

گنادی زیوگانوف



... زاده نظام فئودالی، بزرگ شده نظام سرمایه‌داری است و منت گوناگمی از عصر خود را نیز در جامعه سوسیالیستی گذارنده و امروز، پس از تخریب نظام سوسیالیستی، نظامی کثرت بقاوت و عالی‌تر از همه نظامهای پیشین و موجوده، برای دیگر شاهد از سرگیری پروژه‌های علمی‌ها و دانشی‌های نظام سرمایه‌داری و با به عبارت درست‌تر، نظام بردگاری مدرن حکم بر جوامع سوسیالیستی پیشین و جهان می‌باشد. بدون تردید، در طول عصر نه چندان گذشته، مهابت کمون-های اروپا، همه نظامهای اجتماعی، اقتصادی و نظامی را که جوامع بشری در عصر تاریخ خود از سر گذارنده، به چشم خویش دیده، حساسیت و تکیه به‌منتهای حاصل این نظامها را با گوشه‌نگری پوست و استخوان خویش حس کرده است. از همین روزه در چشمتی حقیقت، برای سلطنت جامعه سوسیالیستی و برای بقا راه خروج از محاصره فقر و فلاکتی که، نظامهای بورژوازی به ادعای بشر آسمان کرده‌اند، به سهم و توان خویش تلاش و تقاضا می‌کند.



مترجم و مؤلف: ابراهیم شیری

انتشارات اعضاء و خواران فرقه دمکرات آذربایجان

گنادی زیوگانوف

استالین و مسائل معاصر

مترجم و مؤلف: ابراهیم شیری
ویراستار: حسن بابائی

باکو- ۱۳۸۹

استائین و مسائل معاصر

مؤلف: گنادی زیوگانوف

مترجم: ابراهیم شیری

ویراستار: حسن بابائی

تصحیح، ترتیب و تنظیم برای چاپ:
یدالله کنعانی(نمینی)، سردبیر ماهنامه «یاشا آدر بایجان»

چاپ اول: تابستان ۱۳۸۹

تیراژ: ۳۰۰ نسخه

چاپ و صحافی: «نورلان»

چاپ و انتشار این کتاب با اجازه مترجم آزاد است.

تارنگاشت و ایمیل:

www.adf-2.com

www.eb1384.wordpress.com

eb1384@yahoo.com

فهرست

- مقدمه مترجم ۷
- تحریف خصمانه تاریخ ۲۴
- همرزم لنین ۴۶
- استالین و مسائل مبرم لنینسم ۸۴
- سازنده ابر قدرت ۱۲۸
- سازمانگر پیروزی ۱۵۳
- پیش بسوی روسیه مقتدر ۱۸۱
- قرار هیئت رئیسه حزب کمونیست روسیه
بمناسبت ۱۳۰- مین سالگرد تولد استالین ۲۱۲
- گام بزرگ حزب کمونیست روسیه ۲۱۹
- ادامه کار بزرگمان را به چه کسی بسپاریم؟ ۲۲۳
- آشنائی مختصر با ایگور کوزمیچ لیگاچف ۲۲۸
- از شناخت تا سازندگی ۲۲۹
- استالین و دیالکتیک ۲۴۱
- از این سخنان گوش مان پر است،
اگر حرف تازه ای دارید، بزنید! ۲۴۵
- سخنانی چند پیرامون علل و مفهوم استالین‌ستیزی ۲۴۸
- مفهوم واقعی استالین‌ستیزی ۲۵۹

- دستاورهای انقلاب اکتبر و نتیجه استالین ستیزی ۲۶۰
- در مورد "جنايات استالین" ۲۷۵
- تصویر فشرده جامعه سوسیالیستی اتحاد شوروی.
 که در دوره رهبری استالین ساخته شد ۲۷۹
- منظره ای مختصر از نتایج استالین زدائی ۲۸۵
- دستاوردهای دموکراسی سرمایه داری
 پیامدهای جهانی استالین ستیزی ۲۹۴
- سخن پایانی ۲۹۵
- "من آنچه شرط بلاغ است با تو می گویم" ۲۹۸
- تخریب یا فروپاشی؟ ۳۰۷
- آشنائی با نویسنده ۳۱۳
- آشنائی با مترجم و نویسنده مطالب این مجموعه ۳۱۵

پیرامون این اثر

استالین، نام جهانی، شخصیت جاودانه و ماندگار تاریخ است که وحدت عقیده و عمل و سخن، برجسته ترین ویژگی و خصلت وی بود و صرف نظر از اختلاف نظرات و قضاوتها در باره حقانیت و یا نادرستی اعمال، کردار و گفتار این دولتمرد نامدار، تاریخ او را از تمام رهبران سیاسی تاکنونی جهان متمایز می سازد.

این خصایل عالی استالین موجب شد که او، باتکاء اعتماد عمیق و پشتیبانی گسترده توده های کار و زحمت، برای اولین بار در تاریخ بشری، در یک ششم کره خاک، براندازی نظام استثمار انسان از انسان، لغو مالکیت خواص بر زمین و ابزار تولید، سازندگی جامعه سوسیالیستی (عدالت اجتماعی) و حاکمیت سیاسی طبقه کارگر را رهبری نماید.

این است منشاء و مبنای اصلی نفرت و کینه توزی پایان ناپذیر پیروان و طرفداران مکاتب و نظامهای ارتجاعی طرفدار تخصیص ثروت و نعمت برای کمتر از یک دهک و فقر و محرومیت برای بیش از نه دهک جوامع انسانی نسبت به این شخصیت تاریخی.

اینها، مهمترین نکاتی هستند که دکتر گنادی زیوگانوف، رهبر حزب کمونیست روسیه، در این اثر خود بر آنها انگشت گذاشته، مسائل و حوادث تاریخی و انطباق آنها با شرایط معاصر را باتکاء متدولوژی بسیار سنجیده و منطقی، مورد تجزیه و تحلیل قرار داده است. به همین جهت، بجرأت می توان این اثر را یکی از نوادر آثار سیاسی دوره معاصر توصیف کرد.

یدالله کنعانی

در این شرایط تاریخی و در این برهه از زمان کمتر دوستانی پیدا می‌شوند که، بدون توقع و بی‌ریا و با اشتیاق تمام برای انجام امری مهم، دست یاری خود را به سوی دوست دراز می‌کنند. چرا که، هر کاری زمان می‌طلبد، هزینه‌ای در بر دارد و برای صرف هم آن و هم این، دارا بودن خصایل والای انسانی لازم است. و لذا رفقای گرامی حسن بابانی و یدالله کنعانی (نمینلی) که در ویراستاری و تنظیم این کتاب به اینجانب یاری نمودند، بویژه، رفیق عزیز محمدحسن دادبر که در شرایط بسیار دشوار، هزینه چاپ این کتاب را متحمل شده‌است، جزو این انسانهای نادری هستند که من به وجودشان در کنار خود، افتخار می‌کنم و از آنها بی‌نهایت سپاسگزارم. برای همه یارانم سعادت، خوشبختی و موفقیت‌های بزرگ آرزو می‌کنم.

ابراهیم شیری

مقدمه مترجم

کتاب حاضر، یکی از آثار متعدد گنادی زیوگانوف، رهبری حزب کمونیست جمهوری فدراتیو روسیه است که بلحاظ متدلوژی تحلیل مسائل و حوادث تاریخی و انطباق آنها با مسائل معاصر یک اثر بسیار ارزشمند بشمار می‌رود.

این کتاب، شامل شش قسمت بوده و در بهار سال ۱۳۸۹ شمسی بزبان فارسی ترجمه شد و هر قسمت آن بطور جداگانه، تحت عنوان «استالین و تدد» در اینترنت انتشار یافت ولی، چاپ آن بانضمام چند مطلب مرتبط با سوسیالیسم تخریب شده و مسائل معاصر، موجب شد تا بنام «استالین و مسائل معاصر» تغییر داده شود که از نظر مفهومی تفاوت ماهوی با عنوان اینترنتی آن ندارند.

در ترجمه فارسی این کتاب، مترجم بمنظور کمک به درک بیشتر مسائل و حوادث، توضیحات مختصری در داخل (...) با قید حرف «م.» و یا «مترجم» آورده و همچنین برای تلفظ صحیح اسامی روسی، آنها را با حروف انگلیسی نیز نوشته است.

در ترجمه و انتشار اینترنتی کتاب حاضر، مترجم برای چند بخش آن مقدمه نیز نوشت که، بدلیل موضوع و اهمیت این مقدمات، همه آنها را با اندک اصلاحاتی در ابتدای کتاب به ترتیب زیر آورده ایم:

در زبان همه خلقهای جهان، کلماتی هستند که ایجاد سؤال و استفهام می‌کنند. «چرا»، «چطور»، «چگونه»، «چه»، «کدام» و به هر ترتیب دیگر. اعجازی که در این کلمات نهفته است، هیچ پیغمبر برگزیده الهی نداشته است. این کلمات، مغز آدمی را به فعالیت وامی دارد، انسان را به اندیشیدن، جستجو، تعقل، تفکر و استدلال وامی دارد،

از خشکیدن مغز و خشک اندیشی، کوتاه فکری و کوتاه بینی باز می دارد. مانع ساده لوحی و ساده نگری می گردد... بدبختی هر کس آنوقت آغاز می شود که، این کلمات را فراموش کند، به اعجاز آنها باور نداشته و هر شب با سؤال سر بر بالین نهد.

درست یادم هست، در سنین کودکی، زمانی که در کلاس پنجم یا ششم ابتدائی (نظام قدیم) درس می خواندم به اعجازگری این کلمات پی بردم. بزرگترها در مورد زلزله صحبت می کردند و بر این عقیده بودند که «زلزله ناشی از آنست که کره زمین بر روی یک شاخ گاو قرار دارد و هر گاه آن شاخ گاو خسته می شود، زمین را بروی شاخ دیگر می گذارد و در این لحظه جابجائی، زلزله رخ می دهد...». من که، منظومه شمسی را تازه خوانده بودم. گفتم، آخه، زمین به دور خورشید می چرخد. فوراً به خواندن کتب ظاله متهم شدم. با این همه، علیرغم سن و سالم، سؤال کردنهایم شروع شد. خوب، اگر زمین در روی شاخ گاو قرار گرفته، پس گاو روی «چه» ایستاده است؟ پس از آن «چه» و «چرا» و «چطور» و «چگونه» هایم ادامه یافت. در نهایت به دیوانگی متهم شدم و الخ...

درست از همان زمان به اعجازگری این کلمات ایمان آوردم. وقتی که خواندم، یونس پیغمبر هفت سال در شکم ماهی رحل اقامت گزید؛ وقتی فهمیدم موسی کلیم الله ۲۷۰۰ سال پیش قباله ارض موعود را به آقای بالفور داده و وصیت کرده است تا نوادگان یعقوب را، برگزیده ترین بندگان خداوند عادل (اسرائیلیان) را، موشه دایان، شارون، ناتان یاهو، لیبرمان را از اقصا نقاط عالم به اراضی کنعان جمع کرده، به صدارت و ریاست و وزارت برساند؛ وقتی که شنیدم یکی انسان می خرد و دیگری می فروشد و آن سومی فروخته می شود؛ وقتی که فهمیدم زمینهای آبادی مال خان است و هزاران رعیت فقط روی آن کار می کنند؛ وقتی که دیدم هزاران نفر سرمایه زندگی تولید می کنند یک

نفر همه آنها را برای حفاظت از گزند روزگار در پیش خود جمع می کند، وقتی که، دیدم یکی در میان ناز و نعمت غوطه می خورد و هزاران در گرداب فقر و بدبختی دست و پا می زنند؛ وقتی که می بینم یک کشور، همه جهان را به مناطق تحت فرماندهی نظامی ارتش خود تقسیم می کند؛ وقتی که شنیدم خداوند تبارک و تعالی قباله ثبتي ایران را به نام سلسله های پادشاهی و دست آخر به آیت الله ها، یعنی نزدیکان و اقوام خود نوشته است؛ وقتی که شنیدم چند «عرب سوسمارخور»، در مراکز بزرگترین قدرت جهانی، حوادث ۱۱ سپتامبر سال ۲۰۰۱ را آفرینند؛ وقتی که دیدم منادیان «دمکراسی و حقوق بشر»، آزادی و امنیت را چگونه به بالکان هدیه دادند؛ وقتی که دیدم ارتشهای آمریکا و انگلیس پس از بارانیدن انواع بمبهای سبک و سنگین به سر مردم عراق، به این کشور تشریف فرما شدند؛ امروز که می بینم ارتش چهل کشور جهان در مدت ۱۰ سال نتوانسته است از عهده یک گروه «تروریستی» در افغانستان بر آید؛ وقتی که به شکل و شمایل، به سن و سال آن پسرک رئیس جمهور روسیه نگاه می کنم، که در جایگاه تزارهای روس، لنین و استالین نشسته است و می بینم آن «دمبه چرب و نرمش، حاصل کدام چراگاه» است؛ وقتی که، دفاع از آزادی و استقلال میهن، شرف و حیثیت ملت خویش، تروریسم نامیده می شود و بمباران مناطق مسکونی (در بالکان، افغانستان، عراق، پاکستان، لبنان، فلسطین و...)، آدمربانیها و زندانهای مخفی متعدد امپریالیسم آمریکا و یا کشتار انسانهای غیرنظامی حتی در پلاژها (در ساحل نوار غزه) و یا زدن یک انسان معلول در روی صندلی چرخدار با هلی کوپتر (شیخ یاسین رمضان)، حمله به کشتی حامل کمکهای انساندوستانه به مردم زندانی نوار غزه و کشتار بشر دوستان، اشاعه «دمکراسی»، «حقوق بشر» و یا «دفاع از خود» نامیده می شود... باز هم، همه این کلمات معجزه گر، همه این «چرا»ها و «چطور»ها، «چگونه»ها و «چه»ها به اندازه

کوهی بر افکارم سنگینی می کنند و در زیر فشار آنها، اعتقاد بر قدرت افسونگرانه این کلمات عمیقتر می شود و بهتر از همیشه می فهمم که «چرا» تمام «متفکران» و «نظریه پردازان» نظم موجود جهانی و دست آموختگان ریز و درشت آنها برای کشتن یک متوفی قریب شصت سال پیش، به هر حيله ای دست می زنند. آیا خود این امر، بمعنی ترور فکر و تاریخ نیست؟ آیا این، بمعنی خاموش کردن چراغ راه آینده نیست؟ آیا...

هر چه فلاکتبارتر شدن اوضاع جهان بیست سال پس از تخریب کامل اردوگاه سوسیالیستی، نشان می دهد که بر خلاف تبلیغات زهرآگین «مبلغان» و «اندیشه پردازان» مدافع نظام غیرانسانی سرمایه داری، همه بدبختی های بشری ناشی از برقراری عدالت اجتماعی در بخشی از کره خاک نبوده است. سوسیالیسم مظلومانه شهید شد و اتحاد شوروی و اردوگاه شرق تکه پاره ولی، نه جهان امن شد و نه زندگی انسانها بهتر! قداره بندان سرمایه داری، هم در اونیفورم نظامی و هم در لباس دمکراسی و حقوق بشر، در کشورهای سوسیالیستی پیشین، پایگاههای نظامی زده اند و هر روز دلمشغولی تازه ای برای بشریت ایجاد می کنند. حوادث بیست سال گذشته، تخریب کامل دهها هزار مؤسسه صنعتی، کارخانه های تولیدی بزرگ و کوچک و تعاونی های کشاورزی اجتماعی و دولتی در اردوگاه سوسیالیستی سابق، تبدیل این کشورهای خودکفا به کشورهای مصرف کننده، گسترانیدن و همگانی کردن بی سابقه فقر، بیکاری، بیسوادی، فساد، فحشا، اعتیاد و دیگر مفاسد اجتماعی خاص نظامهای متکی بر فرد در مقابل جمع، حقانیت سوسیالیسم شهید و معمار آن، یوسف استالین را بطور عینی ثابت کرد و ثابت کرد که همه فحاشیها و هتاکیها، تحریفها و پرونده سازیها،

بدگوئیها و گزافه‌گوئیها بر علیه این دو پدیده و شخص، ناشی از این است که او و کشور تحت رهبریش، همه ویژگیهای انسان اجتماعی، از شیوه مالکیت، مناسبات تولیدی و زندگی معمولی گرفته تا استقلال و آزادی سیاسی، اجتماعی و اقتصادی را راهنمای عمل خود قرار داده، در بخشی از کره خاک، عرصه را برای خودسری سوداگران مرگ و دلالان و واسطه‌های بازار بی بندوبار، بر قماربازان قمارخانه‌ها (بازارهای بورس و بانکها)، بر سوداگران انسان و آرمانهای انسانی، تنگ نموده، عدالت اجتماعی را برقرار ساختند.

امروز برای ساختن آینده بهتر، باید تاریخ و تجارب پیشینیان را آموخت، باید مارکسیسم – لنینیسم را بارها و بارها خواند و پذیرفت که دیگر جابجائی کلینتون و بوش و اوباما، بلر و براون و کامرون، شاه و خمینی و خامنه‌ائی، پلنستین و پوتین و مدودوف، ... دردی از دردهای بیشمار جامعه بزرگ بشری را حل نخواهد کرد. دیگر چاپ اسکناس و تزریق پول به قمارخانه‌های سرمایه‌داری، درمان دردها و مشکلات سرسام آور بشری نیست و شکی نیست شتری که امروز بر در خانه ایرلند، یونان، اسپانیا، رومانی پرتقال و ایتالیا خوابیده است، چند صباحی دیگر، بر در خانه انگلیس، آمریکا، فرانسه، آلمان و بسیاری دیگر نیز خواهد خوابید. بلی، آنها بیست سال به حساب تصرف و اشغال بازارهای بکر اردوگاه شرق و تاراج اندوخته‌ها و ثروت‌های ملی آنها، توانستند مشکلات ساختاری سامانه سرمایه‌داری را تسکین بدهند ولی، امروز در بد وضعیتی به آخر خطر رسیده‌اند.

امروز با وضوح تمام آشکار است که راه تکامل تاریخ، علیرغم پستی و بلندیهایش، فراز و فرودهایش، پیچ و خمهای هولناکش، یکی بیشتر نیست. راه دوم و سومی هم وجود ندارد و گشتن به دنبال آنها، فریبکاری و وقت تلف کردن بیهوده است. یا توقف در منجلاب نظم

موجود، یا پیش به سوی ترقی و تعالی! یا آزادی و عدالت اجتماعی، یا بربریت و از خودبیگانگی کامل انسان!

در میان ترکان قولی رایج است، بدین مضمون که: «هر کس که گذشته را به رگبار گلوله ببندد، آینده او را به زیر آتشبار توپخانه اش خواهد گرفت». طبیعتاً، این گفته، حاصل و چکیده تجارب غنی و مشاهدات گذشتگان است که از بوته آزمایش نیز در آمده است. این معنی را امروز در تمام ابعاد آن که هنوز بیست سال تمام از تخریب سوسیالیسم نگذشته است، بعینه شاهدیم. شاهدیم که چگونه دنیا بدست دیوانگان سیاسی و مبتلایان به جنون مردم‌آزاری (سادیسیم) اداره می‌شود. شاید، این مدعا، به مذاق بسیاریها چندان خوش نیاید اما، چه می‌توان کرد که حقیقت، بسیار تلخ است و درک دیالکتیک تاریخ، بغایت مشکل.

بحران اقتصادی، بالابردن سن بازنشستگی یعنی، تصاحب اندوخته‌های مردم برای دوران پیری، کاهش دستمزدها و حقوق بازنشستگی، اعمال محدودیتهای شدید بر تأمینات و خدمات اجتماعی، تشدید فقر، بیکاری، خانه‌بدوشی، گرسنگی و دیگر مصایب و مفاسد اجتماعی در جهان و غیره، همان آتش توپخانه آینده است که امروز، بر سر بشریت باریدن گرفته‌است.

دولتهای سرمایه‌داری غرب، اگر همه دستاوردهای مردم کشورهای بلوک شرق را به یک باره و در عرض دو-سه سال از چنگشان درآورده، در تمام اروپای شرقی و جمهوریهای منشعب از اتحاد شوروی، کلیه صنایع و موسسات تولیدی (منهای صنایع مرتبط با تولید مواد خام) را از بین بردند و مردم را به گرسنگی، فقر مفرط، بیکاری عمومی، خانه‌بدوشی کشانده، تمام کشورها را به یک بازار مکاره

گسترده تبدیل کردند، هم اینک در کشورهای خود، مردم را بتدریج از دستاوردهای ارزشمند بشری محروم می کنند.

اگر در گذشته نچندان دور، اشغالگران و استعمارگران در بخشی از خاک کشورها پایگاه نظامی بر پا می کردند، امروز، در نبود بلوک سوسیالیستی، تمامی خاک یک کشور را به بهانه واهی و ساختگی به پایگاه نظامیان متجاوز ناتو و آمریکا تبدیل می کنند؛ کشورها را قطعه-قطعه نموده و مردم آن را بطور سیستماتیک کشتار می کنند. سرنوشت شوم کشورها و مردم فاجعه زده افغانستان و عراق، پیش از آنها، رومانی، لهستان، چک و سلواکی، یوگسلاوی و بسیاری دیگر، شاهد زنده این جنایت امپریالیسم جهانی در برابر چشم بشریت است.

نظام ظالمانه سرمایه داری تمام فجایعی را که بر بشریت جهان، بخصوص به مردم کشورهای سوسیالیستی پیشین تحمیل کرده است، چنان با رنگ استالین کشی و سوسیالیسم ستیزی و در مجموع با کمونیسم ستیزی می آراید که گوئی تمام فجایع بشری حاصل برقراری عدالت اجتماعی در یک دوره تاریخی محدود و در بخش محدودی از جهان بوده است.

آنهمه جنایتی که عاملان و مأموران نظام غاصبانه سرمایه داری بر علیه بشریت مرتکب شده و می شوند، هیچ جای تعجب و تحیر ندارد. چرا که این همه، از ماهیت و خصلت طبقاتی غیرانسانی این نظام نشأت می گیرد. اما، جای تعجب و تأثر است که، بسیاری از انسانها که اغلب از اهداف و آرمانهای خبیث نیز بدورند، چنان در دام مبلغان و متفکران سرمایه داری گرفتار آمده اند که هر انسان عاقلی هر لحظه می-گوید: « دشمن نکرد آنچه تو کردی به دوستی! ». این دسته از انسانها چنان در تبلیغ و ترویج دمکراسی و حقوق بشر امپریالیستی زیاده روی می کنند که انگار، سرمایه داری، بویژه کشورهای غربی و آمریکا مقصر اوضاع فلاکتبار بشر جهان، گرسنگی بیش از یک میلیارد و

دویست میلیون انسان کره زمین نبوده و نیستند. آنها نمی‌توانند توضیح بدهند که «دمکراسی و حقوق بشر سرمایه‌داری» چگونه می‌تواند از برابر حقوقی یک میلیاردر (دزد بین‌المللی) با یک کارتنخواب (خانه بدوش) صحبت کند. این دسته از انسانها را شاید بتوان بدبخت‌ترین انسانها شمرد چرا که، نه این‌وری‌اند و نه آن‌وری! آنها بخاطر محرومیت از نعمت ایده پاک، تفکر و موضع روشن، تمام جعلیات ارتجاع و سرمایه‌داری را بنام «نو»، «نواندیشی»، «مدرن» و غیره که اسلاف سوسیال دمکراتشان یک قرن پیش بلغور می‌کردند، بی-محابا تکرار نموده، ضمن اینکه خود را فریب می‌دهند، تخم آشفته‌فکری و کج‌اندیشی را در میان مردم بی‌خبر و ناآگاه به علم نجات بشری، می-پراکنند.

امید می‌رود در آینده‌ای نچندان دور، بشریت راه نجات خود را خواهد یافت. مطالعه کتاب حاضر، در یافتن این راه، بی‌شک مؤثر خواهد بود.

در طول این دوره زمانی که کتاب حاضر ترجمه و قسمتهای ترجمه شده آن به علاقمندان تقدیم گردید، نظرات و تذکراتی از سوی برخی دوستان و رفقای هم‌رزم و هم‌بند در زندان بزرگ امپریالیسم جهانی به دست مترجم رسید که آنها را مجموعاً در دو گروه می‌توان دسته‌بندی کرد: «اول- مسئله استالین، مسئله امروز ما نیست؛ دوم- امپریالیسم جهانی در تخریب سوسیالیسم نقشی نداشته و مشکلات داخلی عامل فروپاشی آن بوده‌است».

فقط با اطمینان به صداقت و پاکی این هم‌رزمان و به پاس احترام به آنها، اشاره به چند نکته در همین زمینه را ضروری می‌دانم و گر نه،

ما کاری به کار مغرضان و کسانی که به جنگ با منطق و عقلانیت برخاسته‌اند، نداریم.

اما، قبل ارائه هر توضیحی در این باره، مایلم توجه دوستان را به چند موضوع جلب نموده و از آنها تقاضا کنم که خود در این باره بیاندیشند و قضاوت کنند:

- کانال تلویزیونی «یورونیوز» صحنه‌های را نشان می‌داد که در مجارستان، در محل کارخانه‌های از کار انداخته‌شده ذوب‌آهن و اتوبوس‌سازی (سازنده اتوبوسها واقعا زیبا، راحت و بادوام «اکاروس») این کشور، کولی‌ها و خانه‌بوشان مسکن گزیده‌اند...

- کانال تلویزیونی «ار تی ار» روسیه برنامه‌ای را نشان می‌داد که در آن همه اعضای دو خانواده پنج و سه نفری را که منزل شان بخاطر ناتوانی از پرداخت وام‌های دریافتی، از سوی بانک مصادره شده بود، با چشمان گریان در مقابل دوربینهای تلویزیون، از مردم تقاضای کمک می‌کردند... شخصیت مرکزی این برنامه، آقای گنادی سلزنیوف، رئیس کنونی «موس ابل بانک»، بانک طلبکار از این خانواده‌ها، عضو سابق رهبری حزب کمونیست روسیه بود. آقای سلزنیوف زمانی که از سال ۱۹۹۳ فراکسیون کمونیستها در پارلمان اکثریت را تشکیل می‌دادند، دو دوره ریاست مجلس قانونگذاری (دومای دولتی) روسیه را نیز برعهده داشت. ایشان پس از تضعیف کمونیستها، از حزب کمونیست جدا شد و به‌مراه آقای سرگئی میرونوف رئیس مجلس سنای روسیه، «حزب روسیه عادل» را تأسیس کردند و چون از آن هم طرفی نیست، به کار «شرافتمندان» بانکداری روی آورد... فقط دسترسی نداشتم از ایشان بپرسم: آخه مرد حسابی! تو که می‌خواستی بانکداری بکنی، در داخل حزب کمونیست چه کار داشتی! آخه پدرت خوب! وقتی که می‌خواستی حزب کمونیست را ترک کرده، به بانکداری مشغول بشوی، چرا بجای هزار و دلیل و بهانه و تئوری‌تراشی، رک و پوست-

کنده نگفتی که ایده‌های سوسیالیسم علمی با منافع شخصی من مغایرت دارد...

- رئیس جمهور آمریکا، آقای باراک اوباما، در مصاحبه با تلویزیون «روسیه ۲۴» روسیه (۲۰۱۰/۵/۸) در جواب سؤال خبرنگار این تلویزیون که پرسید: «نظر شما در باره اینکه، سال گذشته ۱۵ نفر از کودکان روسیه که خانواده‌های آمریکائی بفرزندی پذیرفته‌اند، بدست والدین جدید کشته شدند، چیست؟ گفت: بلی، از دهها هزار کودک روسی که خانواده‌های آمریکائی بفرزندی پذیرفته‌اند، متأسفانه، ۱۵ نفر هم کشته شده‌است. ما این مسئله را پیگیری خواهیم کرد...».

رد پای این «دهها هزار کودکی» را که آمریکائیهای «دمکرات و بشردوست» بطور منظم از کشورهای مختلف خریداری می‌کنند، در کجا می‌توان دید؟ در حوادث اتحاد شوروی، یوگسلاوی، افغانستان، عراق و پاکستان، در بمبگذاریهای انتحاری و انفجار اماکن عمومی و کشتار مردم بیگناه، در بمباران مناطق مسکونی کشورهای مختلف... و یا در کشتار ملتها بدست همدیگر؟ آیا ردپای آنها را در همین حوادث اخیر قرقیزستان که در عرض یک هفته، بیش از دو هزار نفر ازبک و قرقیز بدست همدیگر کشته شدند و چهار صد و هشتاد هزار نفر از این جمهوری به ازبکستان فرار کردند، می‌توان دید؟ آیا لازم است به این فکر کنیم که دو ملت برادر و خویشاوند درجه یک ازبک و قرقیز، که در تمام طول تاریخ با هم و در کنار هم زندگی کرده‌اند، چرا در نبود اتحاد شوروی و پس از تأسیس پایگاه نظامی آمریکا در قرقیزستان (ماناس) این چنین بیرحمانه به جان همدیگر افتادند؟...

- همین روزها، هموطنی «روشنفکر» و تحصیل‌کرده خارج را دیدم که تازه از کردستان عراق برگشته بود. ایشان پرسیدند: به کردستان رفته‌ای؟ گفتم نه! گفت ای کاش بروی و ببینی که کردستان چقدر پیشرفت کرده‌است. پرسیدم چقدر؟ گفت: «دیگر کسی تویوتای

مدل پائین‌تر از ۸۷ (منظورش سال ۱۳۸۷ بود)، سوار نمی‌شود...». از فقر و مسکنت فکری و عقلی این هموطن حیرت زده شدم. صحبت این هموطن، تمام آنچه را که امپریالیسم جهانی بر سر بلوک سوسیالیستی آورد، در جلو چشم دوباره مجسم کرد. به ترتیبی که، در این فتوحات تازه امپریالیسم، در اکثر جمهوریهای «مستقل» پس از اتحاد شوروی، شهرهای صنعتی چند صد هزاری نفری، تعاونیهای کشاورزی مؤسسات تولیدی شهری و روستائی و همه و همه به ویرانه تبدیل گردیدند، در میادین، پیاده‌روها، فضای سبز اطراف آپارتمانهای مسکونی و هر جای ممکن دکاکین و مغازه‌ها ساخته شده، قصبات و شهرکهای حاشیه شهرهای بزرگ یکی بعد از دیگری، مثل قارچهای بعد از باران بهاری سر از زمین بر آوردند، خطوط حمل و نقل اتوبوس برقی، تراموا، قطارهای برقی اطراف شهری در اکثر شهرها را از بین برده‌اند (تنها روسیه با از میان بردن قطارهای برقی اطراف شهری، ۴۵ هزار نفر را بیکار کرد؛ رئیس‌جمهور ازبکستان، نابودکردن خطوط اتوبوسرانی برقی را گام مهمی در جهت غلبه بر بحران اقتصادی خواند) و در شرایط ایجاد بیکاری عمومی، تمام مملکت را به شهر بی‌دروازه تبدیل کرده، چوب حراج که نه، چوب تاراج به ثروتها و اندوخته‌های دولت و مردم زدند (مثلاً: هر تن ریل راه‌آهن ۵۰-۶۰ دلار. آشنایان به علم متالوژی، می‌دانند ریل‌آهن یعنی چه). بجای همه اینها، مردم بیکار شده‌را، متخصصان علوم و تکنولوژی‌را، کارگران تولیدی‌را در بازارهای بسیار وسیع مکاره (تاناکوراها)، در پاساژها و تیمچه‌های تازه‌ساز به داد و ستد مشغول کرده‌اند، دهها میلیون دستگاه اتوموبیل‌های کهنه و تازه‌پرخور دیزلی و بنزینی ساخت کارخانه‌های امپریالیستی را به چندین برابر قیمت به مردم چنان قالب کردند که امروز هر قدر جاده و پل می‌سازند، خیابانها را تعریض می‌کنند، آلودگی هوای شهرها که هیچ، حتی نمی‌توانند مشکل ترافیک را حل

کنند... متاسف شدم از اینکه، معنی رشد و ترقی را «خیلی دیر فهمیده-ام!» تا این وقت نمی‌دانستم «رشد و ترقی» یعنی داشتن این یا آن اتومبیل یک بار مصرف به ازای اشغال کشور، تاراج ثروتهای ملی، از دست رفتن استقلال سیاسی و اقتصادی کشور!...

– روز ۲۱ ژوئن، در ۶۹- مین سالروز آغاز حمله فاشیسم آلمان به اتحاد شوروی، کانال تلویزیونی «روسیه ۲۴»، برنامه ای را در ارتباط با «جنایت‌های استالین»، در جریان اجرای پروژهای عظیم تهیه کرده بود و هر چه فحاشی و هتاکی بلدند، نثار استالین کردند. در حالیکه در سالروز پیروزی بزرگ اتحاد شوروی بر فاشیسم، حتی یک بار هم نام استالین بر زبان کسی جاری نشد. در حالیکه، بد یا خوب، حق یا ناحق، کسی خوشش بیاید یا بدش، فرمانده کل قوای ارتش پیروزمند این جنگ، استالین بود. وقتی که انسان چنین مسائل و هزاران مورد مشابه آنها را بطور روزمره می بیند و می شنود، هر چه بیشتر به عمق جنایت علیه تاریخ، به مفهوم استالین کشی (کمونیسم ستیزی) پی می‌برد. یقیناً، آفتاب حقیقت تا ابد در پشت ابر پنهان نخواهد ماند...

امروز دیگر کمترین تردیدی باقی نمانده است که، با شروع «جنگ سرد»، بویژه پس از بقدرت رسیدن نیکیتا خروشچف در اتحاد شوروی در اوایل سالهای پنجاه میلادی، استالین‌ستیزی به آرم بیرق دشمنان عدالت و آزادی انسان از اسارت استثمار و استعمار، هم در داخل اتحاد شوروی پیشین و هم ارتجاع و امپریالیسم جهانی تبدیل گردید. به همین جهت هم هست که، امپریالیسم جهانی، بخصوص ایالات متحده آمریکا و اروپای «متمدن» و «متحد»، برای یک روز هم این بیرق ننگین را پائین نمی‌آورند. تلویزیون «صدای آمریکا» را ببینید که چگونه، سرسپردگان ایرانی امپریالیسم در مورد هر موضوعی که وراجی کنند،

دست آخر، سری به «صحرای کربلا» زده، چند فحش و ناسزا هم نثار شوروی و استالین می کنند. پارلمان اتحادیه اروپای متحد سالهای متمادی است که تلاش می کند کمونیسم و فاشیسم، استالین و هیتلر را دو پدیده و دو انسان همسان معرفی کند... چرا جای دوری برویم، همین آیت الله منتظری را بیاد آوریم که چندی قبل از فوتش، چند ویشگونی هم از استخوانهای استالین گرفت و رفت... هزاران هزار چنین موارد، به ما می گوید: اگر استالین کشی (کمونیسم ستیزی)، نشان ثابت پرچم خصم طبقاتی است، نشان دادن کراهت پرچم نظم جهانی موجود و پائین کشیدن آن، توضیح و تبلیغ سوسیالیسم، تشریک مساعی و تلاش برای برقراری آن، وظیفه امروز و همیشه پیروان سوسیالیسم علمی هم هست. بویژه اینکه، باید توهامات را کنار گذاشت و پذیرفت که، در هر زمان و در هر کجای جهان، اگر قرار باشد نظام سوسیالیستی برقرار شود، صرفنظر از تفاوت‌های حتمی در شکل و شیوه های تحقق آن با توجه به شرایط زمانی و مکانی، ماهیت و محتوای آن با آنچه که تحت رهبری استالین در اتحاد شوروی ساخته شد، هیچ تفاوتی نخواهد داشت. بدین معنی که، هر نظام اجتماعی اقتصادی که در آن بهره کشی انسان از انسان، لغو نشود؛ منابع و ثروتهای کشور ملی نشود؛ مالکیت اجتماعی بر کارخانه ها و مؤسسات، ابزار و وسایل تولیدی اعمال نشود؛ شرایط برابر استفاده از امکانات ملی، کار، مسکن، تحصیل، طب و درمان و بهداشت برای همه تأمین نشود؛ صنایع و بازار ملی تشکیل نشود؛ قیمت‌ها تثبیت و از واسطه‌ها، سوداگران و دلالان بازار بی‌بندوبار (آزاد) خلع ید نشود؛ سیستم بانکداری موجود، بازارهای بورس (قمارخانه‌های سرمایه‌داری) تعطیل نشود؛ استقلال و خودکفائی اقتصادی کشور تأمین نشود، آن نظام را به هر نامی می توان نامید جز نظام سوسیالیستی.

دومین موضوع نیازمند توضیح این است که، در کنار ادعاهای فریبکارانه حاکمان، حافظان و مبلغان نظم سرمایه‌داری، برخی از همین دوستان خیلی اصرار دارند ثابت کنند که در تخریب سوسیالیسم، امپریالیسم جهانی و بطور کلی خصم طبقاتی بین‌المللی نقشی نداشته است. در همین رابطه لازم بگفتن است که این ادعاها، بیشتر شبیه ادعای قاتلی است که مقتول را تیرباران می‌کند و سپس فریاد برمی‌آورد که من به این آدم دست نزده‌ام!

این دوستان با این ادعای خود دو موضوع اساسی را مورد توجه قرار نمی‌دهند:

اول- نادیده گرفتن بیش از چهل و پنج سال جنگ به اصطلاح «سرد» و بخصوص، هزینه‌های نجومی که به حساب غارت ثروت‌های مردم سراسر جهان در آن صرف شد، در بهترین حالت، ناشی از ناآگاهی کامل به همه خصوصیات و ماهیت نظام سرمایه‌داری است. سرمایه‌داری که قبل از همه بخاطر سود خود، تمام جهان را به تباهی کشانده و در تاریکی و جهل غرق کرده است، در حالیکه نظام سرمایه‌داری بر شالوده اصول دزدی و غضب عدوانی استوار است و سرمایه دار قبل از هر چیز، حساب سود و زیان خود در دزدیها و سرمایه‌گذاریها را می‌کند، چگونه می‌توانست این همه ثروت غارتی را برای هیچ و پوچ هزینه کند! و اگر نه، پس نتیجه «جنگ سرد» چه بود، عاملان آن چه کسانی بودند و در کجا باید آنها را جست؟

دوم- بخشی از این دوستان که یک شعار ساده «مرگ بر امپریالیسم جهانی! و یا، کارگران جهان متحد شوید!» را به هزار و یک بهانه بی‌اساس بر نمی‌تابند و پس از تخریب سوسیالیسم، بمناسبت پاک کردن اتحاد شوروی، آلمان دمکراتیک، چکسلواکی، یوگسلاوی از نقشه سیاسی جهان نه تنها جشن و سرور براه انداختند، حتی بی‌پایه‌ترین و بی‌مایه‌ترین تحلیل را هم در تأیید آن ارائه دادند، توجه نمی‌کنند که،

اگر نواقص و نارسائیهای داخلی (بگذریم از اینکه نارسائیهای ناچیز جوامع سوسیالیستی در مقایسه با مشکلات، مصایب و نواقص جوامع سرمایه داری مشکل قابل توجهی نبود) موجب سقوط یک سیستم اجتماعی - اقتصادی می شود؛ اگر بفرض، خشونت و تندی در داخل، باعث از بین رفتن آن می شود؛ اگر و اگرهای بسیار دیگر... در این صورت به این هم بیاندیشید که مگر در جوامع سرمایه نواقص و نارسائی وجود ندارد، مگر در جوامع سرمایه داری تندی و خشونت نیست؛ مگر حتی یک صفحه بی خون و جنایت در تاریخ جوامع سرمایه داری، بخصوص، کشورهای مدعی حمایت از «دمکراسی و حقوق بشر» می توان یافت، مگر همه تصمیمات و اقدامات دولتهای سرمایه داری انسانی و حقوقی بوده است! اگر آره، پس چرا نتوانسته اند مشکل بیکاری را حل کنند! و اگر نه، پس چگونه نظام سرمایه داری استمرار می یابد؟

نه دوستان محترم، از این تحلیلهای «علمی» که شما ارائه می دهید، یا من سر در نمی آورم و یا بطور کلی ربط و شباهتی به علم ندارد و آن علم شما، فقط از سه حرف بهم پیوسته عین و لام و میم عبارت است و دیگر هیچ. واقعیت این است که نظام سوسیالیستی در یک نبرد نابرابر با ارتجاع و امپریالیسم جهانی، با دشمنان قسم خورده عدالت و آزادی، در نتیجه خیانت از داخل سقوط کرد و یا همانطور که گنادی زیوکانوف در همین کتاب می نویسد، در جریان شکست سوسیالیسم، خائنان داخلی فقط نقش محلل را ایفاء کردند.

مسئله شایان توجه اینکه، بعضی وقتها، بسیاری از انسانهای آزاده، عملاً بیش از اندازه به امپریالیسم و ارتجاع اعتماد نموده، اسنادی را که آنها ارائه می دهند، واقعی می پندارند. در صورتیکه آن دروغ بافی و جعل اسناد که ولدالزناهای کنگره بیستم حزب کمونیست شوروی برهبری خروشچف دامن زدند، در روند خود شدت و حدت بی سابقه ای

بخود گرفت. همین دو ماه پیش، مقامات دولت روسیه، ۷۲ هزار صفحه سند جعلی را در رابطه با حادثه «کاتین» به لهستان تقدیم کردند. جالب توجه این بود که، این اسناد قرار بود به رئیس جمهور لهستان، لخ کاجینسکی، یکی از مترسکهای دوقلوی آنگلو- ساکسونها داده شود که در سقوط مشکوک هواپیما کشته شد و چندی بعد به کاماروفسکی، جانشین رئیس جمهور لهستان تقدیم گردید. در همین رابطه اسنادی موجود است که در فرصت مناسب ترجمه خواهم کرد. خوب! فرض کنیم که اصلا این اسناد جعلی نبوده و اتحاد شوروی و استالین هم در حادثه کاتین واقعا مقصر بوده‌اند. در این صورت، یک سؤال منطقی پیش می‌آید و آن اینکه، اگر مقامات روسیه کنونی، دولتهای امپریالیستی و لهستان واقعا بر روشن شدن وقایع تاریخی اصرار دارند، چرا هیچ کسی نمی‌خواهد اسناد قتل عام ۱۲۰ هزار اسیر اتحاد شوروی در لهستان فاش شود؟ چرا؟

کوتاه سخن اینکه، سوسیالیسم، ابر قدرت اتحاد شوروی و سازنده آنها، یوسف استالین، ستارگان درخشانی بودند در آسمان عشق ازلی و ابدی انسان به آزادی و عدالت، که در یک برهه تاریخی درخشیدند و با تیر زهر آگین خصم طبقاتی خاموش شدند.

استالين و مسائل معاصر

هر یک از ما یک قطره ایم از دریای خلق، و تنها
زمانی می‌توانیم رهبری کنیم که، آنچه را که خلق
درک می‌کند، بزبان آنها بیان کنیم.
«ولادیمیر ایلیچ لنین»

انسان در فراورده و نتیجه کارش، خود را باز
می‌شناسد، مورد ارزیابی قرار می‌دهد و حد و
مرز لیاقت خویش را تشخیص می‌دهد و تبارک
الله احسن الخالقین روایتی از این حقیقت امر
مارکسیستی است.
«شین میم شین»

تحریف خصمانه تاریخ

اکنون دیگر، تقریباً بیست سال از زمانیکه با کاربست بی سابقه و قبحانه ترین و خائنانه ترین شیوه ها، تخریب نظام شورائی آغاز شد، می گذرد. اکثریت خلق، این دوره را، دوره امیدهای فریب خورده، دوره یأس، سرنوشت‌های نا تمام و زمان امکانهای از دست رفته تلقی می کنند.

زندگی نسلهای بزرگتر در خارج از محدوده زندگی امروزی ماند و بسیاری از آنهایی که در ساختن، شکوفائی و امنیت این ابرقدرت سهیم بودند، در شرایط فقر شدید بسر می برند. مشکل بتوان برتری جامعه ای را که در این مدت بر روی ویرانه های اتحاد شوروی ساخته شده است، به مردمی که در جامعه سوسیالیستی زندگی کرده اند، قبولاند. تلاشهای رذیلانه ای در سطح دولتی برای تخریب افکار عمومی انجام می شود. ایده های پول پرستی، ثروتمند شدن به هر طریقی، حتی از راههای نامشروع، تبلیغ می شود.

غاصبان قدرت دولتی سعی می کنند با قانونمند کردن چنین خیال پردازیهائی تاریخ را به عقب بازگردانند. بازنویسی تاریخ، هدف این کارزار بی پایان است - این، یک اقدام سیاسی است بر علیه منافع حیاتی روسیه. این اقدام در انطباق کامل با برنامه های ضد کمونیستی و ضد روسی ایالات متحده آمریکا و کشورهای غربی انجام می گیرد و معرفی ساختمان سوسیالیسم بمثابة زنجیره به هم پیوسته وحشتها و حوادث ناگوار، هدف آن است. بعنوان مثال، کافی است به تلاشهای پارلمان اتحادیه اروپا برای همسان قرار دادن کمونیستها با فاشیستها را یادآوری کنیم.

هدف ضدیت با کمونیسم در طول دهه های طولانی تغییر نکرده است. آن را بموقع خود، فیلسوف، الکساندر زینویف با یک جمله بیاد ماندنی بیان کرد: «کمونیسم را هدف قرار داده اند تا بر روسیه تسلط یابند».

حوادث قابل توجه سالهای اخیر، گواه آن است که، نیروهای لیبرال به حملات جدیدی دست زده اند: در ورای کارزار ضد کمونیستی، بقایای دولتمداری روسیه را می کوبند. از کجا دوباره در حافظه معلولان سیاسی «کارگزاران نوسازی» گارباجفی این مسئله احیاء شد که «جلادان» دهه سی را افساء کنند و خاطره قربانیان فشارهای سیاسی را گرمی بدارند، معلوم است. باز هم جاروجنجال ناشایست پیرامون تیرباران خانواده تزار، بعنوان یکی از مظاهر «جنایت بلشویسم» براه افتاده است. باز هم، آرامگاه ولادیمیر ایلیچ لنین، مدفن فعالان اتحاد جماهیر شوروی، سرداران نامدار و دیگر شخصیت‌های بزرگ در میدان سرخ، مورد تعرض واقع می شود.

اینکه مضمون ضدیت با کمونیسم بی اعتبار شده است، مسئله تازه ای نیست. اما، حملات جدید به مقدسات مردم شوروی، شیوع سرمایه دزدی و تمسخر صفحات تاریخ گذشته، نشان دهنده آن است که، همه این اقدامات، در آن جهتی سمت داده می شود که، رد پای تاریخ واقعی را برای همیشه پاک کنند. این تلاشها، جنبه آگاهانه و طولانی مدت دارد. بدین ترتیب، آنها هم نقش تحریکی خود را ایفاء می کنند و هم سعی میکنند اذهان عمومی، عکس العمل مردم و قابلیت مقابله آن با ادامه سیاست جاری را متناوباً برآورد نمایند.

عجیب است که، هنوز هم روز پیروزی، بعنوان بزرگترین جشن مردم روسیه برگزار می شود! چه تلاشی وقیح تر و توهین آمیز تر از پنهان شدن در ورای پرده آرامگاه لنین، جایی که در سال ۱۹۴۵، پرچم دشمن غدار در مقابل آن به زیر پا انداخته شد، می تواند باشد.؟ به این سؤال که هدف از همه این کارها چیست، آ. ونیدیکتوف، مجری رادیوی «اخو مسکوا» که، هیچ رغبتی به کمونیستها ندارد در یک برنامه زنده، پاسخ بسیار ساده ای داد: «برای اینکه پوتین و تیم او با کمونیستها مبارزه می کنند و نمی خواهند بیاد بیآورند که، بنیانگذار و رهبر حزب کمونیست در اینجا آرمیده است». این سخنان، جواب

بسیار روشنی است برای آنهایی که هنوز ممکن است در مورد اشاعه و ترویج روحیه ضدکمونیستی در کشور، تردید دارند.

در مراسم رسمی جشن پیروزی بر فاشیسم، خیلی طبیعی، نه فقط تصاویر فرمانده کل قوای این پیروزی را مشاهده نمی کنی، حتی، با یک کلمه سخن محترمانه هم از او یاد نمی کنند. با این حال، به نظر عجیب نیست که حاکمان کنونی، بدون استالین خود را پیروز می شناسند.

همه اینها درجهت تخریب خشن اطلاعات تاریخی انجام می گیرد که، رسانه های عروسکی انتشار آن را به عهده دارند. کثافات زشتی که بوفور از کانالهای تلویزیونی پاشیده می شود. با کمک تعداد زیادی فیلمهای بدیعی و مستند، سریالهای بی پایان که در ارتباط با جنگ کبیر میهنی و وقایع مهم دیگر، بویژه در ارتباط با روزهای بیاد ماندنی خلق می سازند، آشکارا به جعل تاریخ دست می زنند.

بسیاری اوقات افراد بی صلاحیت و فاقد کاردانی در مورد گذشته ما به داوری می نشینند که حتی در برخورد آنها به مسائل بدیعی، اغلب موجب عکس العمل بسیار عجیب می شود. مثلا، سازندگان یکی از فیلمهای مستند در مورد گروه اول فضانوردان اتحاد شوروی بشدت متحیر و خشمگین هستند که گویا... فضانوردان را به اطاعت بی چون و چرا از دستورات وادار می کردند. فیلمسازان و مجریان امروزی کانالهای تلویزیونی با چنین درک عجیب و غریب، حتی در مورد مسائل بسیار طبیعی، تصمیم گرفته اند تاریخ ما را «بازنویسی» کنند، بر میلیونها مردم کشور تأثیر بگذارند و سعی می کنند با ساخته های بنجل خود، قهرمانان زمان را، وقتی که پدران ما بی هیچ طمع و چشمداشتی می ساختند و می آفریدند، تحقیر نمایند.

ضدیت با کمونیسم که در اوایل سده جدید تا حدودی فروکش کرده بود، دوباره قدرت گرفته و به تعرض هر چه آشکارتری، بویژه در دوره های مبارزات انتخاباتی دست می زند. حاکمیت کنونی، برای اینکه نسل جوان نتواند امروز را با گذشته مقایسه نماید، برای اینکه زندگی امروزی را بعنوان زندگی اصیل بی نیاز از بحث و تردید جا بزند، تاریخ را تحریف می کند.

به همین سبب است که، شعارهای «تهمت زدن به کمونیستها را متوقف کنید!»، «نه به جعلیات بر علیه اتحاد شوروی و جنگ کبیر میهنی!»، همیشه در تظاهرات و راهپیمائیهای هزاران نفری که حزب کمونیست فدراسیون روسیه برگزار می کند، شنیده می شود. این شعارها، هم تمایلات غالب و هم مطالبات اساسی کمونیستها و توده های وسیع خلق را بازتاب می دهند. چنین اقداماتی گواه آن است که، مردم از مدت‌ها پیش به واقعیت‌ها پی برده و بدرستی می فهمند که ماشین تبلیغات دروغ، چگونه و به نفع چه کسی کار می کند و مدافع منافع کدام گروه است.

هشت سال پشت سر مانده، با سرسختی بیشتر از آنچه که در سالهای نود حزب کمونیست فدراسیون روسیه و جبهه وسیع نیروهای میهن پرست مانع از تحقق برنامه های ضدملی طرفداران یلتسین در عرصه های اقتصادی و اجتماعی شدند، در سمت تحکیم اصول زندگی سرمایه داری گذشت. حزب «روسیه واحد» با تصرف بیشتر کرسی های مجلس قانونگذاری از راه فریبکاری و حقه بازیهای سیاسی، بفرمان بالائینها، قانون ضد مردمی کار، زمین، آب و مسکن و قانون کذائی ۱۲۲، در مورد لغو امتیازات را تصویب کرد. بقایای دستاوردهای سوسیالیستی از میان برداشته شد. در تاریخ روسیه این اولین بار نیست که لیبرال-دموکراتها سیمای واقعی خود را عیان می سازند و آمادگی خود را برای قربانی کردن شرایط بهتر زندگی اکثریت مردم بخاطر ثروتمند شدن اقلیت ناچیز، آشکارا اعلام می کنند.

واقعیت این است که همه این اعمال تحت پوشش لفاظی های میهن پرستانه انجام می گیرد. «قانونگذاران مدهای سیاسی»، اعجوبه های شناخته شده تلویزیون و تحلیلگران سفارشی که تا دیروز طوطی وار می گفتند: «میهن پرستی، آخرین پناهگاه فرومایگان است»، امروز تأیید می کنند که **میهن پرستی مد شده است**. لازم به گفتن است آن میهن پرستی خرده بورژوائی که تبلیغ می شود، عملاً هیچ وجه مشترکی با عشق به میهن که الهام بخش مردم شوروی در کار و قهرمانی بود، ندارد. چنین میهن پرستی، بعنوان یک قاعده، تا دریافت اولین احضاریه از حوزه نظام وظیفه برای اعزام به جبهه های دفاع از میهن در شرایط به خطر افتادن وطن اعتبار دارد. دفاع از میهن و تحکیم

جبهه مدافعان آن، همان مسئله ای است که «میهن پرستان» تازه بدوران رسیده علاقه زیادی به طرح آن ندارند.

در ورای گفتارهای دهن پر کن پیرامون «روسیه کبیر»، تیشه به ریشه خلق ما می زنند، ارزشهای معنوی مردم را تخریب می کنند. بعنوان مثال، برخورد ناهنجار به ادبیات را که همیشه در روسیه از اهمیت خاصی برخوردار بوده، شناسنامه فرهنگی خلق را نسل به نسل به ما منتقل نموده و توازن آن را حفظ کرده است، یک نمونه زنده چنین تخریبات است. ادبیاتی را که هیچ یک از حوادث بزرگ دوره شوروی یا دوره های تا انقلاب روسیه را از نظر دور نداشته و همه را در بسیاری از آثار کلاسیک منعکس نموده است به وضعیتی دچار ساخته اند که اگر بدین منوال ادامه یابد، دیر یا زود، نسلهای بعدی ما، روس بودن خود را فراموش خواهند کرد. اکنون، نظام تحصیلی جدید، امتحان از پوشکین، تولستوی، تورگنیوف، چخوف، شولوخوف را غیر الزامی ساخته است. واقعیت این امر حاکی از آن است که، فرهنگ روسی بطور کلی در سیستم آموزشی الزامی نخواهد بود. این سیاست را دولت پیگیرانه پیش می برد.

صاحبان قدرت نامحدود در حاکمیت روسیه، از اعتراف صریح به اینکه نظام تحصیل شوروی را بر هم ریخته اند، خجالت می کشند. واقعا هم، در نتیجه «اصلاحات»، بهترین سیستم آموزشی جهان عملا نابود گردید. به عبارت دیگر، نه اتحاد شوروی، بلکه، نظام تحصیل روسیه از میان رفته است.

همه این اقدامات با تشویق و حمایت غرب، منادیان ارزشهای «دمکراتیک» صورت می گیرد. بی جهت نبود که جرج بوش بعد از انتخاب رئیس جمهور جدید، به او امتیاز داد و دست بر شانه اش گذاشته، او را جوان با «استعداد» خطاب کرد. ما، در سالهای نود هم شاهد چنین «بزرگ منشی» های آمریکائیه بودیم. حامیان اروپائی، آن وقتها هم ایادی روسی خود- ویرانگران روسیه، سرکردگان جبهه «دمکراسی»، وزیران تازه به دوران رسیده و البته، رئیس جمهور را در هر قدمی مورد محبت و حمایت قرار می دادند.

آیا این واقعه، تحقیرشایستگی های خلق روسیه، در آینده نزدیک تکرار نخواهد شد؟

ما بسیار امیدواریم که چنین نشود.

اقدام نظامی برای دفاع از شهروندان روسیه در مقابل حمله جنایتکارانه نظامیان گرجستان به اوستیای جنوبی، برسمیت شناختن استقلال جمهوریهای اوستیای جنوبی و آبخاز ثابت کردند که، روسیه می تواند عزم و اراده مستقل خود را نشان دهد.

مردم روسیه هر چه بیشتر در این باره فکر می کنند که، کشورشان به کدام سو گام بر می دارد. از نظر اکثریت قاطع شهروندان کشور، راه کنونی به بن بست خواهد انجامید. زیرا، در کشوری که در مدت کمتر از دو دهه پس از برقراری رژیم ضدمردمی یلتسین، نه تنها یک موسسه فن آوری بزرگ احداث نشده است، بلکه، در اثر اقدامات خرابکارانه متمادی، به مملکتی کاملاً غیرصنعتی تبدیل شده که دیگر حتی قادر به تغذیه مستقل خود نبوده و فقط نیمی از خواربار مورد نیاز مردم خویش را تأمین می کند، راه دیگری در پیش ندارد.

سیاه کردن چهره فعالان بزرگ حزب کمونیست و دولت شوروی و در وهله اول، بنیانگذاران و سازماندهان آن- ولادیمیر ایلیچ لنین و یوسف ویساریونویچ استالین، مهمترین بخش سیاست حاکمیت بورژوائی روسیه در تحریف تاریخ میهن ما را تشکیل می دهد که در این راه، هم از مساعی و تلاشهای بسیاری از تاریخ نویسان منحرف روسیه و هم از کوششهای مغرضانه محققان غربی بهره می برند. شیوع هیستری ضد لنینی و ضد استالینی بمثابة یکه تازی ضدکمونیسم بربرمنشانه در کشور ما چنان دهشتناک است که اگر با سخنان نویسنده مشهور، یوری بلوف بگوئیم، ریشه درخت میهن ما را با تبر «میهن پرستی روسی» می زنند. اغراق نکرده ایم. اینها، همان ضربات هلاکتبار بر خودشناسی خلقهای روسیه هستند که، کمونیستها همیشه در مورد خطرات آنها هشدار داده و می دهند.

علت اینکه چرا صاحبان سرمایه های کلان از صرف هر گونه نیرو و مال خود در این راه کوتاهی نمی کنند، فقط یکی است: احساس ترس. چرا محافل غربگرای روسیه تا سرحد مرگ، استالین را حتی بعد از وفاتش می کوبند؟

همانطور که می دانیم، مهمترین و بارزترین صفحات تاریخ میهن ما با نام استالین - ادامه دهنده کار لنین - پیوند خورده است. صنعتی کردن و تعاونی کردن، جهش فرهنگی که در نتیجه آن کشور ما به یکی از مهمترین قدرتهای جهانی تبدیل گردید، واقعی بودن ادعاهای استالینی مبنی بر امکان پیروزی سوسیالیسم در یک کشور جداگانه را نشان داد. **پیروزی استالین بر زمان و مکان را ثابت کرد و سرآغازی شد برای پیروزی بزرگ بر فاشیسم.**

بگفته چرچیل، استالین «کشور را با خیش تحویل گرفت و با بمب اتم تحویل داد». در این سخنان کوتاه و بسیار پر مضمون، اوج عظمت کارهای دوره استالین نشان داده می شود که با غرض ورزی و حماقت نمی توان دستاوردهای فوق العاده آن دوره را که، ورود کشور اتحاد شوروی به گروه قدرتهای رهبری کننده جهان را تأمین کرد، نفی یا انکار نمود.

تأثیرگذاری استالین به روند تحولات تاریخی چنان عظیم است که، فرصت طلبان و عوامفریبان تحریفگر تاریخ حتی، استعداد و توانائی تصور آن را هم ندارند. برغم همه اینها، ما به مجموعه یک سری ارزیابی های خصمانه آنها بر می خوریم که تلاش می کنند با استفاده از هر گونه شیوه سخیفی از یک شخصیت بزرگ هیولائی بسازند و او را خرد کنند.

لازم به یاد آوریست که، بموازات «مد» شدن میهن پرستی، حمله به گذشته نیز از روی دلتنگی و یا بخاطر پول، به «مد روز» بسیار «ساده» تبدیل شده است. اکنون بعنوان یک قاعده در ازای چنین کارهائی پول خوبی پرداخت می کنند. اغلب کسانی که به چنین کارهائی مشغولند، بدان جهت که مذبوحانه تلاش می کنند آن حوادث را با دوره معاصر انطباق دهند، شوکه می شوند. کار تحقیقاتی که بمثابة یک فعالیت علمی محققان متخصص تاریخ و فیلسوفان محسوب می شود، جای خود را به احساسات داده و در سطح مورد بررسی قرار می گیرد.

اکنون، تاریخ عظیم قرن بیستم و فعالان بزرگ آن را مورد قضاوت قرار داده اند اما، نه در پناه کلاه خویش. محقق برجسته روس، یو. و امیلیانوف نویسنده کتابهای تخصصی در باره استالین، بوخارین، تروتسکی و دیگر فعالین حزبی، بسیار عادلانه متذکر شده و می گوید: «ورود بعضی اشخاص به

محدوده تاریخ که، هیچگاه هیچ ارتباطی حتی از طریق خواندن کتاب با آن نداشته اند، به برخورد جنایتکارانه با واقعیت‌های گذشته منجر می‌شود».

حماقت‌های آنهایی که در باره استالین افسانه سازی کرده اند، فقط با این تصور بدوی که زمین بر روی سه نهنگ ایستاده است، قابل مقایسه می‌باشد. مگر می‌توان، مثلاً، این ادعا را جدی گرفت که استالین بدون توجه به «تمایل» لنین، قدرت حزبی را «غصب کرد» و او را از رهبری محروم ساخت؟ و یا بر خلاف عقلانیت و منطق، این موضوع را پذیرفت که استالین با حبله‌گری قتل کیروف را سازماندهی کرد تا ترور خشن را در کشور رواج دهد؟ یکی دیگر از ادعاهای ساختگی این است که استالین در ازای پول نقد، با اتهامات جعلی فرماندهان ارتش را کنار گذاشت، بسیاری از آنها را از بین برد و همین امر موجب شکست ارتش سرخ در سالهای ۱۹۴۲-۱۹۴۱ گردید. و یا گویا که، استالین آنقدر به معاهده مولوتف-ریبینتروپ اطمینان داشت که، به هیتلر باور کرد و به همین جهت بطور کلی همه هشدارها در مورد تاریخ حمله آلمان به اتحاد شوروی را مردود شمرد.

اکنون، زمانیکه طبقاتی شدن جامعه، نابرابری و بیعدالتی کاملاً قابل تحمل و امری عادی شمرده می‌شود، زمانیکه در جامعه محروم شده از ارزشهای معنوی، دروغ، خشونت، مال پرستی، بی مسئولیتی و البته بدتر از همه، بی شرمی بیداد می‌کند، کمتر کسی نگران آن است که، تخصص اکثریت قریب به اتفاق محققان تاریخ و سیاست شناسان با میزان بغرنجی‌های اجتماعی گذشته و حال منطبق نیست. بدین جهت، با در نظر گرفتن نیازهای دوره حاضر، باید چنین متخصصانی از آمادگی جدی خاص و کیفیت عالی اخلاقی برخوردار باشند.

انگار این یک امر قانونمند است: امروز کسانی برای «افشای» پهلوان دولت سرنگون شده اتحاد شوروی تلاشهای نسبتاً زیادی صرف می‌کنند که تا دیروز آن را تمجید می‌کردند. نمونه درخشان آنها، آ. ن. یاکولیوف است که در پایان سالهای هشتاد مبتکر کارزار ضد استالینی بوده و رهبری آن را به عهده داشت. وی، فردی ایدئولوگ با سالهای طولانی سابقه کار حزبی، رهبر سابق شعبه ایدئولوژیک کمیته مرکزی، دبیر کمیته مرکزی حزب کمونیست اتحاد

شوروی و بالاخره، عضو دفتر سیاسی بود اما، در نهایت- دچار دگر دیسی شد و به حزب و مردم خیانت کرد.

زمانیکه تروتسکی هنوز در خارج از کشور بود، «برای حمله بین المللی بر علیه استالین» فراخوان داد. اما، چیزی عایدش نشد. زمانیکه رهبر اصلی اوپوزیسیون ضد استالین تصمیم داشت «جنگ صلیبی» را آغاز کند، در نتیجه موفقیت‌های بسیار بزرگ و دستاوردهای عظیم کشور شوراهای تحت رهبری استالین تا آخر سال ۱۹۳۷، «صلیب دارانی» برای شرکت در این جنگ پیدا نشدند. اما پس از گذشت پنجاه سال، زمانیکه «باد تازه تغییر» وزید، سر و کله چنین آدمها دوباره پیدا شد.

هدف ویرانگرانه ای که آنها در سر پرورانیده اند، اجازه نمی دهد چیزی جز اردوگاههای کار اصلاحی - تربیتی و تخریب کلیساهای ارتدوکس بدست جنگجویان بی خدا را ببینند. اضافه بر این، از سالهای نود قرن گذشته هر از گاهی برخورد مطلقا بی اساس، از نظر محققان جدی تاریخ، به حوادث کاتنن نیز به این مجموعه «جنتلمنی» اضافه می شود. بر پایه این طرز تلقی، گویا شواهد بجا مانده از نازیها در باره استخوانهای افسران لهستان نشان می دهد که، آنها را ارگانهای کمیساریای داخلی (وزارت کشور) اتحاد شوروی تیر باران کرده است، - همه اینها تحریفها و دروغهای خشن تبلیغاتی هستند، که در باره آن انبوه عظیم اسناد جعلی و ساختگی کپی کرده اند. هدف همه اینها عبارت از این است که بین خلقهای لهستان و روس آتش خصومت بیافروزند. تبلیغات پیرامون «قحطی بزرگ» در اوکراین نیز چنین هدفی را دنبال می کند. بدین وسیله می خواهند روابط روسها و اوکرائینی ها را تیره سازند.

این فهرست فقیرانه ، تا حدودی واقعی، اما، در اکثر موارد تحریف شده حوادث تاریخی چشم آنها را بسته است و نمی توانند ببینند که استالین مفهوم مقدس «وطن» را برای میلیونها انسان شوروی تعریف کرد. او در میان خلق از چنان نفوذ و اعتباری عمیقی برخوردار بود که، در سالهای جنگ کبیر میهنی، با شعار «زنده باد وطن، زنده باد استالین!» به سوی مرگ می رفتند، دشمن را در هم می کوبیدند. این مسئله برای آنها جالب نیست که چه اتفاق افتاد که نام استالین الهام بخش قهرمانیهای مردم تا پای قربانی کردن خود شده بود.

زیرا خلق پس هزاران سال تاریخ برای اولین بار حاکمیت خلقی خود را برقرار ساخته بود. چرا پس از مرگ استالین، بیگانگی مردم از حاکمیت اتفاق افتاد. آنها مثل اینکه توجه نمی کنند که با همه فجایع متناقض «سال سی و هفت»، در وهله اول کسانی از صحنه سیاسی کنار گذاشته شدند که، بقول لنین، خود را به انقلاب کبیر خلق «چسبانده» بودند. آنهایی که حاضر بودند روسیه را قربانی هوسهای شبه انقلابی خود ساخته و آن را به «بیک بغل هیزم خشک برای بر افروختن آتش جهانی» تبدیل سازند. از فشارهای سیاسی در وهله اول کسانی آسیب دیدند که معابد را تخریب کردند، از دهقانان سلب مالکیت نموده «قزاقی کردند» و ضمن تلاش برای بیرون انداختن پوشکین از «کشتی تجدد»، «فرهنگ پرولتری» را حاکم ساختند.

اما نه فقط تشنگان انتقام گیریهای سیاسی حتی، منتظران تسویه حساب با خود آنها و آنهایی هم که ماهیت خصمانه خود با حاکمیت شوروی را از مدتها پیش آشکارا نشان داده اند، به استالین حمله می کنند... همه آنها ضمن تحریف اقدامات دهها ساله استالین، تلاش می کنند برداشت دیالکتیکی وی از آموزشهای مارکس - انگلس، از تنوریهای لنین بعنوان مارکسیسم دوران حاضر و قرانت عملی او از لنینسیم را برای همیشه دفن کنند.

در این کاراز، نه تنها ضدکمونیستهای سنتی، حتی انسانهایی که خود را طرفداران جنبش کمونیستی معرفی کرده ولی، زحمت تحلیل اوضاع کنونی و موعظه های یاس آور دگمهای پوسیده را تحمل نمی کنند، نیز مشارکت دارند. و نتیجه نهائی آن، چیزی نیست جز تحریف آموزه های بنیانگذاران تئوری انقلابی.

حتی تصور می شود همه آنها بسیار خوب می دانند که؛ هم لنین و هم استالین بویژه تأکید داشتند که، مارکسیسم علم زنده، اساس متدولوژی تحلیل اوضاع اجتماعی و اقدام سیاسی - اجتماعی است. آنها، در مورد غیرعقلانه و خطرناک بودن ارزیابی از وضعیت موجود فقط با تکیه بر قیاسهای یک قرن یا نیم قرن اخیر، همیشه هشدار می دادند. تجارب قرن بیستم و از آن جمله، فعالیت‌های حزب کمونیست اتحاد شوروی، این آموزه آنها را عملاً تأیید می کند.

همانطور که در عمل، همچنان هم در آثار تئوریک استالین، ما پاسخ مسئله اصلی را - مسئله قابلیت حیاتی سوسیالیسم، در باره آنکه چشم انداز تاریخی آن چقدر واقعی است، پیدا می کنیم. درست این جواب برای ابن الوقتهای امروزی، غاصبان قدرت دولتی، نیروهای وفادار به ارزشهای لیبرال-دمکراتیک و همه آنهایی که نمی خواهند از روشهای خائنانه پلتسینی نتیجه بگیرند، خوشایند نیست. آنها همه دستاوردهای دمکراتیک را که زمانی به همان سبب مسئله نوسازی مطرح شد، بشدت و پیگیرانه محدود می سازند. تقلب گسترده و بی سابقه تاریخی در انتخابات اخیر نمایندگان دوما (مجلس قانونگذاری روسیه. م.) و انتخابات ریاست جمهوری کشور، شاهد این مدعاست. فقط تعداد آراء تقلبی حزب حاکم به صدها هزار سر میزند و همه اسناد تخلفات علنی در ۲۹ منطقه کشور در ۱۵ مجلد جمع آوری و به دادگاه عالی روسیه تقدیم شده است.

تلاش برای تشکیل «هرم قدرت» در کشور ما به پیدایش یک دستگاه عظیم بوروکراتیک منجر شده است که، نتایج رأی گیرها را گستاخانه تغییر می دهد و حق انتخاب مردم را به سخره می گیرد. آنها، با کشاندن طرح تغییر در قانون فرماندوم به مجلس، در واقع، مردم را از حق خود،- حق اظهار نظر پیرامون مهمترین مسائل کشور محروم ساختند.

همه اینها بلاواسطه با تشدید فشارها به حزب کمونیست روسیه، بخاطر مواضع اصولی حزب پیرامون گرهی ترین مسائل کشور، پیش از همه، بجهت رأی منفی فراکسیون کمونیستها به پیشنهاد نامزدی پوتین به پست نخست وزیری در مجلس و اقامه دعوی در مورد تقلبات گسترده در انتخابات مجلس در دادگاه عالی، همراهی می شود. بویژه، پیشنهادهای سازنده حزب کمونیست در مورد ملی کردن منابع طبیعی و عرصه های استراتژیک، و همچنین موج اعتراضاتی قوی که حزب کمونیست برای دفاع از منافع زحمتکشان تشکیل می دهد، موجب تحریک حساسیت ارگانهای حاکمیتی گردیده است.

در روسیه، مطبوعات از مدتها پیش، کلمه «دمکراسی» را در داخل گیومه می نویسند - زیرا که، حاکمیت کنونی با دمکراسی فاصله زیادی دارد. به نوشته روزنامه آمریکائی «اینترنیشنال هرالد تریبون»، ساختار حکومتی در

روسیه، بر روی سه پایه؛ مأموران، بارونهای بی تجربه و نظامیان استوار شده است و این امر به کاهش نقش پروسه انتخابات و تقویت کنترل و نظارت بر اوپوزیسیون منجر می شود. در نظر سنجی هائی که مرکز تحقیقات «فریووم هاوز» در مورد کشورهای آزاد بعمل آورده، روسیه در میان ۱۹۵ کشور جهان، همراه با قزاقستان، سودان و یمن، در ۱۷۰-مین پله قرار گرفت.

تقریباً همه برنامه های تلویزیونی بمثابة یک سنت خشن دیرین، از بام تا شام مغز بیننده ساده لوح را با گزارشهای پر آب و تاب پیرامون «دستاورد های» کشور با حضور مقامات درجه اول دولتی، پر می کنند. این در حالی است که برای اکثریت مردم روسیه این سؤال منطقی مطرح است که: آیا بالاخره زمانی فرامی رسد این حاکمیت به کارهای واقعا جدی و مؤثری که بتواند موجبات تغییرات مثبت در زندگی آنها را فراهم آورد، به آنها شانس زنده ماندن بدهد، بپردازد؟

مردم خسته در عرض سالهای طولانی، که به تغییر و تحول مثبت در کشور دل بسته اند، به ناگزیر همه آنچه را که امروز در کشور می گذرد با تغییرات بهتر در زندگی گذشته های نچندان دور مقایسه می کنند. اصلاً اتفاقی نیست که، هم استالین و هم لنین، در نظر خواهی اینترنتی با عنوان «نام روسیه، انتخاب تاریخی - ۲۰۰۸»، که به ابتکار کانال تلویزیون دولتی «روسیه»، فرهنگستان علوم روسیه و بنیاد «نظر خواهی اجتماعی» بر گزار شد، با اطمینان در صدر جدول قرار گرفتند. اینک در میان ما دیگر کسانی که در دوره استالین زندگی کرده و در سالهای پس از مرگ او، استالین را رهبر خود حساب می کردند، وجود ندارند. البته که جای خالی آنها را نسلهای بعدی پر کردند. و این هم روشن است که اکثریت قریب به اتفاق کاربران اینترنت جوانان هستند که نام استالین برای آنها، بعنوان سمبل کارهای بزرگ و نمونه خدمت صادقانه به خلق خویش تبدیل شده است.

یاد او، حس امیدواری به رهائی کشور بزرگ از خودسریهای مأموران مفتخور، غارتگران دسترنج انسانها، دزدان و تبه کاران و بالاخره، از همه آنهایی که اصل ایده عدالت را بنام مبارزه برای «آزادی و دمکراسی» زیر پا گذاشتند، در اذهان مردم بیدار می کند.

نتیجه قطعی نظرخواهی برای حاکمیت ارتجاعی در وضعیت تحقیرآمیز کنونی روسیه و برای اکثریت مردم آن غیر منتظره بود.

هیچ نیروئی قادر نیست نه آرزوی برقراری نظم در روسیه بدست پرتوان خلق و نه ایده نا زدودنی آن را، یعنی، فکر بازسازی دولت قادر به دفاع از خود و از آنهایی که دیگر نمی خواهند زندگی خود را بر مبنای قانون دنیای دزدان بسازند، ریشه کن سازد.

استالین جاودانه است، و نام او را به هیچ طریقی نمی توانند از حافظه مردم بزدايند. اگر چه فعلا، برخی دانشمندان با احتیاط مسئله «تبرئه سیاسی و پلئولوژیک» استالین را مطرح می کنند، در حالیکه این امر، از مدتها پیش در اذهان عمومی صورت گرفته است.

حاکمیت با تحریف فعالیت‌های استالین و همه تاریخ اتحاد شوروی، درست به همان چاله ای خواهد افتاد که، جریانی از جبهه چپ حزب بلشویک و دقیقا همان کسانی که سنن تاریخی را قطع کردند، با خوش باوری به رهائی ابدی از کهنه، «هورا کشان» افتادند. با آنکه راه بازسازی آن بسیار سخت بود اما، استالین موفق شد. تلاشهای حاکمان ذینفع کنونی در پروردن ایوانوف که هیچ قربانی با آن ندارند، نتیجه ای نخواهد داد.

هیچ امر اتفاقی نبود که استالین بموقع خود، بر اهمیت جدی تدریس تاریخ در مدارس، تاریخ مشتمل بر واقعیات تاریخی و قهرمانان واقعی زمانهای گذشته تأکید کرد. علاوه بر این، او «مدرسه تاریخ پاکروفسکی» و هدف نامشخص آن را شدیداً مورد انتقاد قرار داد.

جالب توجه اینکه، رقبای استالین این مسئله را گاه بعنوان «تبرئه نئوناسیونالیستی تزارسیم» (بوخارین)، گاهی «محافظه کاری ملی» (تروتسکی) و گاهی هم بمثابة ظهور «شوونیسم ابر قدرتی» تعریف کردند. مثلا؛ تربیت دانش آموزان با روح احترام به ارتش سووروف که برخی از رهبران حزب آن را «ارتش برده های فنودالی» می نامیدند، نمونه این ادعاها می باشد. یا اینکه، تصمیمات استالین برای تحکیم بنیانها خانواده را اقداماتی غیر لازم برای تقویت «نهاد پدر سالاری پوسیده و گندیده» تلقی می نمودند.

متهم کردن استالین به «گرایشات نئوناسیونالیستی» پس از آن تقویت شد که، او شعار امکان ساخت سوسیالیسم در یک کشور را مطرح ساخت. چنین بر چسب‌هایی به هر کسی که سعی می‌کرد در مقابل تمایلات مسلط آن زمان مبنی بر نفی ریشه‌ای ضرورت هر گونه توجه به مسئلهٔ ویژگی‌های ملی خلق‌های اتحاد شوروی در تشکیل دولت جدید ایستادگی کند، زده می‌شد.

به هر حال، همه‌گونه برچسب زدن، همیشه، و مخصوصاً در سال‌های بیست، وسیعاً در مبارزات درون حزبی استفاده می‌شد. به همین جهت هم این مسئله که، «سنت» برچسب زدن به وازده‌ها در دورهٔ فشارهای سیاسی ادامه داشته باشد، اصلاً عجیب نیست.

استالین به خطر هلاکت بار قطع تسلسل سنن تاریخی و فرهنگی واقف بود. در روزهای برگزاری اولین گنگرهٔ سراسری نویسندگان شوروی در سال ۱۹۳۴، او مسئول هیئت نویسندگان گرجستان، م. گ. تروشولیدزه را که مسئول ارائهٔ گزارش به کنگره هم بود، به پیش خود دعوت کرد. پس از کنگره تروشولیدزه برای نویسندگان گرجستان جلسه‌ای تشکیل داد و مشروح صحبت خود با استالین را با آنها در میان گذاشت. وی گفت:

استالین در جواب صحبت‌های من تعجب کرد و گفت: چطور؟ شما در کنگره می‌گوئید خلق گرجستان فقط بعد از انقلاب اکتبر امکان خلاقیت را بدست آورده است و تا آن وقت چیزی در زمینهٔ فرهنگی نداشت؟ شما از قول من به نویسندگان گرجستان بگوئید که، اگر آنها نمی‌توانند آنچه را که پیشینیان ما در عرصهٔ فرهنگ و ادبیات انجام دادند، ادامه دهند، بگذار حداقل میراث آنها را مردم برسانند.

شاید، این نمونه و نمونه‌های دیگر، بتواند در خدمت ترسیم و تشریح ایدهٔ استالین پیرامون حراست از همهٔ ثروت‌های ملی هر خلقی که، در طول قرن‌ها خلق شده و اندوخته گردیده است، قرار گیرد. او سنن ملی را بسیار ارزشمند می‌شمرد و بروشنی درک می‌کرد که احترام به تاریخ و وفاداری به پیشینیان، نیرومندترین منبع برای شکل‌گیری جهان بینی سالم و قدرت معنوی مردم بشمار می‌رود که، در شور و شوق توده‌ای آنها در پنج ساله‌های قبل از جنگ ظهور یافت و در نبرد مرگ و زندگی با فاشیسم، قوت و مردانگی آنها را

تحکیم بخشید. در دوره استالین تمدن نوینی، همانطور که خود او دو خط اصلی آن را، یعنی؛ ملی، بلحاظ شکل و سوسیالیستی، بلحاظ محتوا معین کرد، پدید آمد.

استالین که بعدها بعنوان متخصص در امور مسائل ملی شناخته شد، نقش و مفهوم فاکتور ملی و برداشت نیهیلیستی از فرهنگ ملی و میهن پرستی را درک می کرد. او برخورد سهل انگارانه نسبت به ارثیه فرهنگی و تاریخی خلق روس را قاطعانه رد نموده و آن را بمثابة اهانت و تحقیر پرولتاریای روس معنی می کرد.

استالین برای اولین بار مقوله «مسئله روس» را به مارکسیسم وارد کرد و مفهوم بین المللی و همه خلقی آن در روسیه را تبیین نمود. در سال ۱۹۱۷، در کنگره ششم حزب سوسیال دمکرات کارگری روسیه (بلشویکها) اوضمن تأکید بر ضرورت تشکیل شوراها، آنها را مناسب ترین شکل سازمانی طبقه کارگر برای دستیابی به حاکمیت سیاسی خواند و گفت: «این شکل، فقط روسی است». بسیار پیشتر از اکتبر، استالین مقولات جهانی و ملی، روسی و تاریخی را بررسی کرد. او به اهمیت ویژگیهای ملی- تاریخی روسیه، بمثابة نقش پیشرو خلق روس در تشکیل و تکامل آن پی برد.

استالین در گرجستان، در سرزمینی زاده شد که طبیعت و ویژگی های فرهنگی- ملی زندگی مردم بطور محسوسی با روسیه متفاوت است. برغم این، او خود را «انسان روس دارای ملیت گرجی» می نامید. و در این مسئله کمترین نشانه خودنمایی دیده نمی شود و در واقع ژرفای روانشناسی شخصی را بازتاب می دهد که بخش اعظم عمر خود را در روسیه مرکزی گذرانده است. در این «فرمولبندی» - احترام عمیق به مردم و محیط زندگی آن، درک مفهوم روس و یگانگی همه انسانها صرفنظر از تعلق ملی، درک می شود.

متأسفانه، در دوره شوروی، مخصوصاً بعد از کنگره بیستم حزب کمونیست اتحاد شوروی، نام استالین، در واقع، بفراموشی سپرده شد. کافیتست گفته شود که، در طول سی سال در کشور ما، حتی یک کتاب در باره وی نوشته نشد. این خلاء را بسرعت غربیها، در جائیکه فوراً انبوه اسناد جعلی دست بدست می شد، پر کردند. دیوید دالین، شوروی شناس مشهور در محافل

غربی، می نویسد: «هر چیزی در باره استالین می توان گفت و لجن پراکنی هرچه قدر بیشتر باشد، حقانیت او را بیشتر ثابت می کند» (رجوع کنید به: «حقیقت نما»).

بالآخره در پایان سالهای هشتاد که «نوسازان» به قدرت رسیدند، زیر شعار دمکراسی نسخه آماده و در عمل تجربه شده ای را بدست گرفته، هیاهوی و جنجال ضد استالینی به پا کردند. در چنین حال و هوایی، بسرعت تعداد بسیار زیادی مقالات و کتابهای ضد استالینی نوشته شد. صحت و سقم هیچ یک از آن نوشته ها عملاً از سوی هیچ کسی مورد تأیید و یا تردید واقع نشد. همه نویسندگان آنها، بعنوان یک قاعده، بر اساس یک اصل حرکت نموده و تصور می کردند: «هر قدر کثافت و لجن به قبر این انسان کبیر بریزیم، همانقدر شانس بیشتری برای مشهور شدن بدست می آوریم». صرفنظر از همه بیهودگی ادعاهای تازه، تقریباً هیچ کس از طرز تلقی حوادث سالهای بیست-سی متعجب نشد. یکی از این نویسندگان، دیمتری ولکاگانوف، ابتدا استالین را در خیانت به لنین متهم کرد. و زمانیکه «نوسازان» از او خواهان تغییر تحلیل و توضیح جدیدتری شدند، به خود لنین تهمت زد. چنین «تغییر» در نگرش ولکاگانوف، مراحل اصلی و جنبه های تغییر در مواضع ایدئولوژیکی ماشین تبلیغاتی باند گارباچوف-یاکولیوف، یعنی از سوسیالیسم «با سیمای انسانی» به نفی ارزشهای سوسیالیستی را نشان می دهد.

دوره جدید تعریف شده از سوی مطبوعات- دوره احیاء و بازسازی بورژوازی- انبوه عظیم اطلاعات حیرت آور را بر سر مردم آوار ساخت. همصدا با شوروی شناسان غرب، ادعاهائی مبنی بر این مطرح شد که، مثلاً، در نتیجه فشارهای سیاسی، تعاونی کردن و گرسنگی در اتحاد شوروی، در حدود ۶۰-۵۰ میلیون انسان از میان رفت. در مقابل چنین ادعاهائی، ما در مورد ارقامی که در فاصله بسیار- بسیار دوری از حوزه عقلانیت قرار دارد، صحبت نخواهیم کرد. زیرا، کمتر کسی زحمت مطابقت این رقم جعلی را با اسناد رسمی تأییده شده که هیچ کس تا کنون جسارت رد کردن آنها را نداشته است، بخود می دهد.

اما، اصل مسئله با تخیلات «نوسازان» و پیروان آنها ارتباطی ندارد. مثلاً، در سال ۱۹۱۷، در محدوده مرزهای امروزی آن، ۹۱ میلیون نفر بود. در سال ۱۹۲۶ که اتحاد شوروی اولین سرشماری را بعمل آورد، تعداد آنها در جمهوری سوسیالیستی فدراتیو روسیه (یعنی، در اراضی روسیه کنونی) به ۹۲/۷ نفر رسیده بود. این در حالی بود که جنگ داخلی ویرانگر و خانمان سوز پنج ساله تازه خاتمه یافته بود.

بر اساس دومین سرشماری اتحاد شوروی در سال ۱۹۳۹ جمعیت روسیه به ۱۰۸/۴ میلیون نفر بالغ می شد. یعنی در طول ۱۳ سال، ۱۵/۷ میلیون نفر بعبارت دیگر، ۱۷ درصد افزایش نشان میداد. اما، بطور کلی رشد متوسط جمعیتی اتحاد شوروی در این دوره، یک میلیون و ۲۱۰ هزار نفر را نشان می دهد.

در هر حال، لیبرال-دمکراتها خود را بی نیاز از چنین دلایل قانع کننده ای می دانند. بویژه اینکه، در میان آنها متخصصانی هم هستند که تصور کاملاً واقعی از تاریخ معاصر دارند. ولی، آنها وظیفه دیگری را بعهده گرفته اند و آن؛ انحراف اذهان عمومی از تلفات انبوه انسانی در دوره حکمرانی نظم «دمکراتیک»، که از مدتها پیش حتی، شمار قربانیان دوره فشارهای سیاسی را پشت سر گذاشته و همچنان ادامه دارد.

لازم به یادآوری است که ناگهان تعداد زیادی انسان با «تفکر نوین» پدید آمدند و با اقتباس از افسانه های کهنه غرب در باره جدائی ناپذیری تاریخ روسیه با خشونت و چپاولگری، داستان سرائی می کنند. همانطور که نویسنده ناشناس، و. سالووی، در کتاب اخیراً منتشر شده «خون و زمینه آن در تاریخ روس» می نویسد؛ قطعات چنین تصوراتی در صورت مقایسه آن با تاریخ کشورهای غربی متلاشی می شود و از هم می پاشد. توجه کنید! نام ایوان گروزنی که بر اندام بسیاری از معاصران ما ریشه می اندازد، در دوره حاکمیت خود ۴ هزار نفر و الیزابت اول، پادشاه همزمان او در انگلیس، ۸۹ هزار نفر را اعدام کردند. با این همه، پادشاه روسیه از نظر بسیاریها سمبل خشونت و پادشاه انگلیس، نمونه یک دولتمدار کبیر شناخته می شود.

نمونه های غیر انسانی بسیاری را می توان بر شمرد که در تاریخ اروپای غربی ثبت شده است. مثلا، به رد پای خونین صلیبی ها که در پی کشتار بیش از نیمی از جمعیت جنوب فرانسه دست داشتند، اشاره کرد. و یا به جنگهای سی ساله آلمان که جمعیت کشور را تقریبا به نصف تقلیل داد و یا به تلفاتی که فرانسه در دوره انقلاب کبیر در مقایسه با جمعیت کشور بمراتب بیشتر از روسیه در انقلاب اکتبر و جنگ داخلی متحمل شد، توجه کنید! اما، تلفات تعاونی کردن در اتحاد شوروی، تا حدودی با تلفات مصادره کردن و یا بعبارت دیگر با غصب عدوانی زمینهای دهقانان در انگلیس قابل مقایسه است.

بمنظور شکل دادن به نوع نگرش مردم نسبت به گذشته، حاکمیت کنونی هم دانشمندان و محققان متخصص و هم تاریخ نویسان غیر متخصص را بکار گرفته است. این امر ما را بدین فکر وادار می کند که م. ن. پاکروسی در این گفته که تاریخ، یعنی سیاست و ارونه نشان دادن گذشته، چندان هم بی جا نبود. چنین به نظر می رسد که، سقوط اخلاقی اکثریت متخصصان اواخر دهه هشتاد و اوایل سالهای نود و همچنین بسیاری از شهروندان روسیه، جنبه موقتی دارد. اما، گذشت زمان نشان می دهد که اقدامات مخرب حاکمیت در این سالها تأثیر خود را گذاشته، و تولید کنندگان اسناد جعلی و بنجل در مورد استالین را به هیچ روی نمی توان قانع کرد. در هر صورت، میهن پرستان باید با تکیه به نیروی اندیشه خود بدفاع از نام او بر خیزند. تجارب ناشی از فعالیتهای ایدئولوژیکی و تئوریکی حزب کمونیست روسیه در سالهای اخیر نشان می دهد، که حزب می توانند از عهده این کار بر آید.

موضع کمونیستها بر همه روشن است و آن، در قرارهای کنگره بیستم حزب کمونیست شوروی در گزارش نیکیتا خروشچوف در مورد «کیش شخصیت و پیامدهای آن» منعکس شده است. در عین حال، لازم به تأکید است که، بموازات انتقاد شدید و کاملا بحق از برخی از شیوه های کار استالین در آن دوره زمانی، کمتر کسی می تواند نقش او را در تدارک و انجام انقلاب سوسیالیستی، در جنگ داخلی، در مبارزه برای ساختن سوسیالیسم در کشور ما و در سازماندهی مبارزه برای تار و مار کردن فاشیسم، مورد تردید قرار دهد. هستند کسانی که سعی بر آن دارند این واقعیتها را فراموش کرده و خاک

برخی بی قانونی های سالهای سی را بر سر رهبری و اعضای حزب کمونیست روسیه ریخته، کمونیستهای امروزی را مقصر برخی تلفات و هزینه های ساختمان سوسیالیسم معرفی کرده و با چشم پوشی بر این واقعیت که اکثریت قریب به اتفاق آنها، حداقل بدان دلیل که سالها بعد از آن بدنیا آمده و نقشی در آن نداشتند، مسئول بدانند.

برای اینکه حزب کمونیست روسیه، انحرافات و خشونتهای غیرقابل دفاع، جایگزینی حاکمیت دولتی با حاکمیت حزبی، عضویت توده وار در حزب بخاطر مقاصد شخصی، کاهلی و جمود فکری رهبران آن در دوره بعد از استالین و عدم کاربرد اشکال و متدهای مترقی در کار حزبی را تقبیح کرده است. حزب کمونیست روسیه، از مدتها پیش این نواقص و حاملین آن را از صفوف خود دور کرده است.

آنها، قبل از اینکه منتظر «رهنمودهای» ماجراجویان سیاسی، مسئولان مستقیم کشتار میلیونی و همچنان ادامه دار مردم روسیه در نتیجه اصلاحات لیبرالی طی دو دهه اخیر باشند، این کار را انجام دادند.

متاسفانه، گزارش محرمانه خروشچوف به اجلاس بسته نمایندگان کنگره، در کنگره به بحث گذاشته نشد. و این هم یکی از دلایل اصلی قضاوت غامض و مبهم در باره استالین، بررسی نامفهوم در داخل کشور و همچنین، انتشار مطالب جعلی بیشمار در غرب گردید.

اما، مسئله نه تنها بدین جا ختم نمی شود، بلکه، صرفظر از انبوه عظیم مطالب منتشره در مطبوعات کشور از نیمه دوم دهه هشتاد، مسائل بسیار مهمی هم هستند که، هنوز مورد مطالعه و داوری نهائی قرار نگرفته اند. بلی، ما درک می کنیم مثلا، کنگره هفدهم حزب کمونیست سراسری (بلشویک) در ماه ژانویه- فوریه سال ۱۹۳۴، هم بعنوان «کنگره پیرومندان» و هم «کنگره اعدام شدگان» در تاریخ ثبت گردید. اما، آیا فقط استالین در قبال تضییقات سیاسی آن زمان مسئول است؟ مثلا؛ بوخارین، یکی از قربانیان آن دوره، و یکی از ایدئولوگها و مبلغان اصلی شیوه های برخورد خشن، هر چند با احتیاط ولی، این متدها را تنها راه هدایت کشور در دوره حرکت بسوی ساختمان سوسیالیسم حساب می کرد. وی در اثر خود بنام «اقتصاد دوره

گذار» می نویسد: «قهر انقلابی باید فعالانه در خدمت تشکیل دولت جدید قرار گیرد و قهر پرولتری در تمام اشکال خود، از اعدام گرفته تا احاله وظایف دشوار... راه ترقی انسان کمونیستی از ماده انسان دوران سرمایه داری بشمار می رود».

«ممکن است ما فقط دو حزب داشته باشیم: یکی در حاکمیت و دیگری، در زندان» - این سخنان بوخارین انعکاس درک وی از روند انقلاب است. و اگر در نظر داشته باشیم، که انشعاب در حزب در سال ۱۹۰۳، با تقسیم حزب به بلشویکها و منشویکها اتفاق افتاد و از اولین روزهای پس از انقلاب اکتبر نیز که در درون حزب طی سالهای طولانی دو جریان آشتی ناپذیر لنینی ها و تروتسکیستها موجود بودند، بدین ترتیب، دیدن عاقبت موجودیت «دو حزب» مشکل نبود.

ایدئولوژی خشونت را تروتسکی نیز با کاربرد دائمی عبارت تحقیرآمیز «ماده انسانی» در بیان خود، تئوریزه کرد. او در گزارش خود به کنگره پنجم شوراه (ژوئیه سال ۱۹۱۸)، در بخش مربوط به تشکیل ارتش سرخ پیشنهاد کرد: «باید یک برآورد کامل از همه ماده انسانی موجود بعمل آورد و آنها را بطور منظم... برای خدمت به رژیم کارگری و دهقانی شورائی و میهن بکار گرفت».

این تفکر نیز، که اجبار، ابزار اصلی برای رهبری توده های دهقانان در آینده پیش رو می باشد، متعلق به اوست. او در کنگره یازدهم حزب گفت: «ما نمی توانیم تا زمانی که هر مرد و زن دهقانی درک کند، به انتظار بنشینیم! ما باید امروز هر کسی را برای قرار گرفتن در جایی که باید باشد، مجبور کنیم». آیا منبع الهام دمکراتهای امروزی که کلاه گرم و نرمی بر سر روسیه گذاشته و بقول الکساندر یاکولییوف در سالهای نود، «روسیه را به طویلۀ تمدن کشاندند»، همین تفکر نبود؟

تروتسکی تفکر نظامی کردن حاکمیت شوروی را عملاً متحقق ساخته و به ابتکار او «ارتش کار» تشکیل گردید. تاریخچه اتحادیه کارگران حمل و نقل که در واقعیت امر به یک سازمان شبه نظامی تبدیل شد، نشاندهنده این مدعاست.

مثلا، برای کارگران و کارکنان آن مجازات زندان و کار اجباری در نظر گرفته شده بود.

همانطور که می بینیم، فکر ساخت دولت مبتنی بر خشونت و اجبار، فقط مشقهای «تنوریک» و تأملات اوقات فراغت نبودند، بلکه، متحقق شد. بدین ترتیب، شکل گیری ایدئولوژی خشونت، که در سالهای بیست - سی همه بر رهبری حزب مسلط شده بود، به هیچوجه به استالین مربوط نمی شود. «دستور العمل» چرخاندن چرخ لنگر فشارهای سیاسی را «تنوریسین» های آن آماده کردند و متوقف کردن آن بسیار دشوار بود. برخی از رهبران، خشونت را شیوه نسبتا ساده و سریع در اجرای اکثریت وظایف می دیدند، هر چند برخی از آن وظایف، همانطور که بعدها معلوم شد، تا آخر اجرا نشدند.

بسیاری از محققان، طرف دردناک مسئله را هم مورد توجه قرار می دهند: «پرونده» هر یک از مجازات شدگان پر است از اسامی کسانی دیگری که آنها نیز تحت تعقیب و اتهام قرار گرفتند. تعداد آنها که از تحقیقات پیرامون قتل کیروف آغاز شد، بصورت تصاعدی افزایش می یابد. آنها نه فقط از روی ترس همدیگر را لو می دادند، بلکه، اغلب بخاطر حسادت، منافع شخصی و دیگر گزینه های منفی به این کار مبادرت می ورزیدند. خود فشارهای سیاسی بر محور دسیسه ها و توطئه ها که اساسا جنبه مبارزه بخاطر احراز این و یا آن شغل در پله های مختلف حاکمیت داشت، همراه گردید. و البته، خواسته صمیمانه مردم برای نشان دادن هوشیاری خود هم نقش کمی در این مسئله بازی نکرد. در این مورد آنها کمتر تفاوتی با مردم کشورهای دیگر داشتند. مثلا، در ایالات متحده آمریکا، فقط دو روز پس از حمله ژاپن به پیورل هاربر، قریب چهار هزار نفر را به بهانه جاسوسی به نفع کشور دشمن زندانی کردند. و حتی مدتهای مدیدی مردم با وجدان ایالتها با گزارشهای خود در باره اشخاص مشکوک پلیس و اف بی آی را به ستوه آورده بودند. اما، بررسی های بعدی نشان داد، که اکثریت گزارشهای مخفی، غلط و اشتباه بوده است.

هنوز هم اقدامات بسیاری از سران عالی رتبه حزب، که در کنگره هفدهم حزب کمونیست سراسری (بلشویک)، مایوس شده و به طرفداری بی قید و شرط از خط استالین برخاستند، مورد بررسی و مطالعه نهائی قرار نگرفته

است. با اطمینان کامل می توان گفت که: آنها به هیچوجه خطر جانی خود را راهنمای عمل خویش قرار ندادند. حداقل بدین جهت که در آن زمان هنوز هیچ یک از رهبران حزب زیر فشار و تضییقات سیاسی قرار نگرفته بودند. اما، بعدها زمانی که آنها علنا به گناه خود در مقابل حزب و دولت اعتراف کردند، دیگر هیچ کسی به گفته آنها باور نکرد. بخش وسیعی از توده های خلق بر این نظر بودند، که استالین را خطر تهدید می کند. زیرا، خائنان و دروغگویان او را احاطه کرده اند و به همین جهت هم آنها را متهم می شناختند.

بخشی از این مسائل را اظهارات بوخارین در ماه مارس سال ۱۹۳۸، چندی پیش از اعدام روشن می سازد. وی گفت: «من فکر می کنم، روند حوادث اتحاد شوروی، که موجب بروز شبهات و تزلزلات مختلفی در میان روشنفکران اروپای غربی و آمریکا شده است، در وهله اول، ناشی از عدم درک این جماعت از تفاوت های ریشه ای در کشور ماست، که در آن مخالف و دشمن، درست در یک زمان دارای فکر دوگانه و دو سویه می باشد».

در آن اوضاع و احوال، حتی در اوج مبارزه ایدئولوژیک با تروتسکیستها، زینویوفی ها و بوخارینی ها هیچ گونه تدابیر سیاسی شدیدی بر علیه آنها اتخاذ نشد. این موضوع را حتی خروشچوف در گزارش خود به کنگره بیستم حزب در باره کیش شخصیت مورد تأکید قرار داد و یادآور شد، که مبارزه در داخل حزب، مدت های طولانی بر اساس ایدئولوژی جریان داشت. اما، آیا آن طور که خروشچوف تصور می کرد، واقعا هم مخالفان حزبی در زمان آغاز دوره فشارهای سیاسی مجازات شدند؟ فکر می کنم به این مسئله نمی توان پاسخ مثبت داد. علاوه بر این، با دیگر مدعاهای مطرح شده در کنگره بیستم، مبنی این که سوسیالیسم در کشور ما ساخته شده و در آن طبقات استثمارگر برافتاده است هم، مشکل می توان موافقت کرد.

این نظر کاملا به حق برخی محققان، که اقرارها و مداحی های سرسام آور برای استالین، در جوی براه افتاد که امکان تشدید تضییقات سیاسی توده ای را فراهم ساخته بود. مثلا، آنچه که بنام دادگاه های مسکو مشهور است، در سال های ۱۹۳۸-۱۹۳۶ اتفاق افتاد.

این مسئله که بزرگترین نویسندگان خارجی - لیون فیختوانگر، رومن رولان، تئودور درایزر و دیگران - حقانیت اقدامات استالین و عادلانه بودن احکام دادگاهها را مورد تردید قرار ندادند، در شکل گیری افکار عمومی نقش کم اهمیتی ایفا نکرد. لیون فیختوانگر، تأثرات خود را در کتاب «مسکو ۱۹۳۷» چنین بیان می کند: «تا زمانی که من هنوز در اروپا بودم، اتهامات زینویوف را نتیجه بی اعتمادی ارزیابی می کردم. بنظرم می رسید که متهمان را در زیر فشار به اعترافات تاریخی وادار می کرده اند. از نظر من، روند محاکمه یک صحنه سازی نمایشی وحشتناک در محدوده عالم هنر بود.

... اما، بعد از آنکه در جلسه دادگاه دوم در مسکو حضور یافتم، پیاتکوف، رادکا و دوستان آنها را دیدم و سخنانشان را شنیدم، احساس کردم، تحت تأثیر این تأثرات که متهمان چه می گفتند و چگونه استدلال می کردند، تردیدهای من مثل نمک در آب حل شد. اگر همه اینها جعلی یا ساختگی بودند، پس چرا من نمی دانم، حقیقت چیست».

چنین فکری را جوزوف دویس، سفیر ایالات متحده آمریکا نیز بیان کرده و می نویسد: «اگر فرض کنیم، که این دادگاهها بر اساس یک نماشنامه سیاسی ساخته و پرداخته شده است - این هم، بدین معنی است که باید وجود یک هنرمند نابغه، مثل شکسپیر را تصور کنیم». این سخنان او، زمانی که پرونده بازجویی ها و محاکمات را می خوانی، یا مثلا، سند مشهور پلنوم ژانویه سال ۱۹۳۸ کمیته حزب کمونیست سراسری (بلشویک)، مبنی بر «سالم سازی سازمانهای حزبی» (از متن گزارش خروشچوف به کنگره بیستم حزب کمونیست اتحاد شوروی) را مطالعه می کنی، بی اختیار در ذهن انسان تکرار می شود. مصوبه پلنوم در مورد «اشتباهات سازمانهای حزبی در جریان اخراج کمونیستها از حزب...»، برخی بی قانونیها و خودسریهای سازمانهای حزبی را، که بی هیچ دلیل و بررسی، کمونیستها را از حزب کمونیست سراسری (بلشویک) اخراج کرده و باز هم بی هیچ پایه و اساسی آنها را «دشمن خلق» اعلام نموده و از کار محروم ساختند، قاطعانه تقبیح می کند.

مشکل می توان این ادعا را که سندی مثل: «مصوبه ۱۷ نوامبر سال ۱۹۳۸ شورای کمیساریای خلق اتحاد شوروی و کمیته مرکزی حزب کمونیست

سراسری (بلشویک) دایر بر اینکه ساده کردن مراحل بازجویی و بازپرسی در سازمانهای وزارت کشور و دادستانی در سالهای ۱۹۳۸-۱۹۳۷ موجب دست بردن و تحریفات زیادی در پرونده بازجوییها و دادرسیها گردید»، صرفاً یک مسخره بازی و پوشش برای اقدامات ناشایست حاکمیت مرکزی بوده است، باور کرد. فقط کسانی که در روشن شدن مکانیزم اصلی فشارهای سیاسی سالهای سی ذیفع نیستند، می توانند بر این اسناد چشم بپوشند. اما این سند یکی از دلایل فشارهای سیاسی سالهای سی را روشن می سازند. شورای کمیساریای خلق و کمیته مرکزی حزب، بر این امر یقین دارند، که نفوذیهای جا خوش کرده در سازمانهای وزارت کشور و دادستانی، چه در مرکز و چه در مناطق دیگر «قوانین شوروی را آگاهانه زیر پا گذاشته، انسانهای بی گناه را بر سر مسائل پوچ و حتی بی هیچ دلیل و مدرکی به مسئولیت جلب نموده و زندانی می کردند و سپس، با جعل و تقلب در اسناد بازجویی، بر علیه آن مردم بی گناه پرونده می ساختند و در عین حال، با اهداف ماجراجویانه از اتخاذ هر گونه تدابیری برای پوشش دادن و خلاصی فعالیتهای ضد شوروی شرکای خود استفاده می کردند».

بالآخره اینکه، ما با اسناد دوره استالین سر و کار داریم. بدین جهت لازم نیست مثل «معماران» و «عمله های» نوسازی گارباچفی، این اسناد و همه رهبران حزب را یکجا زیر خروارها اتهامات ساختگی و جعلی دفن کنیم. شاید، برخی محققان در طبقه بندی توالی تاریخی دوره فشارهای سیاسی تا حدود زیادی محق هستند، که آن را به دو دوره متمایز؛ اول- دوره «تروتسکیستی»، تا اواسط سالهای سی و دوم- دوره «استالینیستی»، که بعد از قتل سرگنی کیروف آغاز شد، تقسیم می کنند. ولیکن، چنین «دوره بندی ها»، کاملاً شرطی بنظر می رسند. زیرا، در وقوع این فشارها، مشکل می توان، از یک طرف، نقش استالین و طرفداران او را، از طرف دیگر، مخالفان مختلف و ناراضیان از حاکمیت را از هم جدا کرد. البته، خود تروتسکی هم سعی می کند سالهای اول ترور را تبرئه کرده ولی، ادامه آن را محکوم نماید. او در سال ۱۹۳۵ نوشت: «آن ترورهای اولیه را می توان با دوره «ژاکوینی» انقلاب مرتبط دانست، که از ضرورت سخت دفاع از خود، ناشی می شد. در مورد

آنها ما می توانستیم علنا به همه طبقه کارگر جهان گزارش بدهیم. ترورهای کنونی، شبیه ترورهای دوره ترمودوریانهاست (۱) و بیش از آنکه در خدمت دفاع از بوروکراسی در مقابل دشمن طبقاتی باشد، در خدمت دفاع از آن در مقابل عناصر پیشرو خود طبقه کارگر می باشد». فکر می کنم، برای کسانی که با تاریخ واقعی آن دوره آشنا هستند، این ادعاها قانع کننده نیستند.

واقعیت امر هر چه که باشد، نفی این مسئله، که خودسریها در سلسله مراتب پائینی حاکمیت، پیش از همه، محصول خودسریها در رأس هرم قدرت بوده است، یک برخورد غیراخلاقی است. با این حال، هر گونه سعی و تلاش برای توضیح فشارهای سیاسی بر مبنای انگیزه های شخصی استالین، که گویا بلندپروازیهایی وی، عزم او برای ایستادن در جایگاه برابر با لنین و بطور کلی، برای ماندن در تاریخ بعنوان سازنده دولت سوسیالیستی، موجب فشارهای سیاسی گردید، یک حماقت محض است. حتی آشنائی سطحی با زندگی استالین و اکثریت کارهای او، بی پایگی چنین ادعاهائی را آشکار می سازد. استالین تا پایان عمر، خود را شاگرد لنین می خواند و همیشه با تأکید بر اهمیت عظیم جهانی خدمات او در مقابل حزب و کشور، آنها را بسیار ارجمند می شمرد و گرامی می داشت. هیچ وقت در فکر دست یابی به آن قله ای نبود، که از آنجا ولادیمیر ایلیچ لنین در بغرنج ترین شرایط تاریخی توانست تنها راه مطمئن خروج روسیه از بن بست موجود را ببیند.

ضمن مقایسه حوادث انقلاب اکتبر از منظر تاریخ عمومی جهان، می توان یادآور شد که آنها به آن مرحله تکاملی خود که با یک سری قانونمندیهای تعریف شده، در گذشته اتفاق افتادند، رسیده بودند. همچنان، که مثلا، انقلاب کبیر فرانسه، سرآغاز مرحله جدیدی در تاریخ تکامل بشری بود، انقلاب سوسیالیستی در روسیه نیز قربانیهای زیاد و تقسیم جامعه را در پی داشت. در پاسخ به این سؤال که چرا در دوره چنین تکانهائی، که مردم به دو اردوی آشتی ناپذیر تقسیم می شوند، ولی آنهائی، که سعی می کنند، موضع بیطرفانه گرفته و در کناری بنشینند، در همه حال در گرداب حوادث گرفتار می شوند، می توان با بهره گیری از مند بررسی مارکسیستی-لنینیستی، جواب داد. اما، عقل بشری تا کنون از توضیح این مسئله، که از کجا بعضی اوقات در انسانها چنان

بیرحمی و نفرت نسبت به همدیگر شکل می گیرد که حتی به برادرکشی می انجامد، عاجز است.

پروفسور ن. ن. مالچانوف در کتاب خود تحت عنوان «مونتاریان» (۲) که به انقلاب کبیر فرانسه اختصاص داده است، حکایتی نقل می کند که در آن، نقاش فرانسوی، ادگار دگا، شاهد جدل دو نفر بر سر اینکه روبسپیر، کوتون، سن ژوست «اعجوبه بودند یا روحانی»، بوده است. این جدل تا کنون هم حل نشده باقی مانده است. ولی، علیرغم این، ۱۴ ژوئیه، روز سقوط باستیل، بزرگترین جشن فرانسه شناخته شد، که هم طرفداران مونتاریانها و هم مخالفان آنها برگزار می کنند. فرانسویها هم مثل دیگر ملت‌های متمدن، آن را تاریخ خود حساب می کنند.

زیر نویسیها:

۱- ترمودوریان، طرفداران کودتای ضدانقلابی سال ۱۷۹۴ فرانسه. مترجم

۲- مونتانیار، اسم حزب اولترا چپ در انقلاب سال ۱۷۸۹ فرانسه و نام

حزب خرده بورژوازی در مجلس ملی فرانسه در سال ۱۸۴۸. مترجم

همرزم لنین

قرن بیستم، شاید، پویاترین و متلاطم ترین دوره تاریخ بشری و در عین حال، بغرنج ترین و ناموزون ترین قرنی بود، که یک مجموعه کامل سیاستمداران و دولتمداران را برای صعود به جایگاه ویژه ای در رفیع ترین قله امید سیاسی پرورش داد. اما متاسفانه، اغلب، تصویر تاریخی بسیاری از قهرمانان گذشته نزدیک، بر اساس کلیشه های نادرست و برخلاف واقع ترسیم می شود.

با درک همین واقعیت بود، که مارکس، ضرورت ارائه تصویر واقعی رهبران سیاسی را همیشه مورد تأکید قرار می داد. او می نویسد: «بسیار شایسته است تصویر انسانهایی، که در رأس احزاب قرار می گیرند... بالاخره با رنگهای شدیداً قابل قبول در تمام زندگی واقعی خود ترسیم شوند». هنوز جای امیدواریست، که بالاخره محققان و ادیبان با استعداد و واقع بین بسیاری، پرورش خواهند یافت که بتوانند رنگ و لوحه نقاشی لازم را برای بازآفرینی تمثال عینی استالین، هم بعنوان یک سیاستمدار و هم بعنوان یک انسان، بیابند. و در گودالهای «تئوری» ضد استالینی که اجزاء «تاریخی» آن با بهره گیری از پاره گوئی های دورماشکینی ساخته شده است، دست و پا نزنند (بر اساس برخی شواهد، دورماشکین، دوست دبیر دوم کمیته ایالتی لنینگراد در شهر

چودووا (chudovo) بوده و به همین سبب، علاقه فزون از حدی به بحث و جدل در مورد دلایل قتل سرگنی کیروف داشت).

هر جا که صحبت از استالین بمیان می آید، نمی توان این واقعیت را نادیده گرفت که، پیدایش او، درست در شدیدترین و آشتی ناپذیرترین دوره مبارزه طبقاتی اتفاق افتاد، همین امر کاملاً در شخصیت وی تأثیر گذاشت. جستجو و بررسی های ساده و مستقیم از کارها و فعالیتهای او، هیچ موفقیتی در پی نخواهد داشت. فقط با استفاده از متد دیالیکتیکی در تحقیق و بررسی ها، می توان به همه سؤالات مربوط به استالین پاسخ داد.

استالین - فرزند زمان خویش است. و زمان او، عصر تعیین کننده در انتخاب شیوه زندگی بشری، برای همیشه در تاریخ ثبت شده است.

او در تاریخ ۲۱ دسامبر سال ۱۸۷۹ بدنیآ آمد. اگر تولد یوسف جوگاشویلی، در زمانی دیگر و در دوره دیگری اتفاق می افتاد، شاید جریان تند زندگی روحانی او را بدنبال خود می کشانید و سرنوشت او نمی توانست با سرنوشت اکثریت معاصرانش که در مدرسه روحانی تحصیل می کردند، تفاوت جدی داشته باشد. این سناریو، کاملاً ممکن بود: ازسنین کودکی- در سالهای تحصیل و پس از آن، کفاشی می کرد و پدرش نیز درست بر این مسئله تأکید داشت و همیشه می گفت: «من کفاشم، و پسر من هم باید پیشه مرا ادامه دهد». این نوع نگرش پدر به تربیت فرزندش، همیشه موجب مناقشه در خانواده جوگاشویلی می شد، که برخی مراحل زندگی استالین را مطلقاً بی هیچ دلیل و اساسی با پیدایش حس انتقامگیری و دیگر خصوصیات منفی در روحیات وی مرتبط می سازند.

این موضوع را به وجدان سازندگان این «تنوری» واگذار می کنیم. برای ما مهم این است که استالین از سنین جوانی، سرنوشت خود را با فعالیت های حرفه ای انقلابی پیوند زد. چه عواملی در گام نهادن وی به این راه مؤثر بودند؟ لازم به یادآوری است که، حس شدید عدالتخواهی در سرشت استالین از دوران کودکی شکل گرفت. او آرزو می کرد میرزا (عریضه نویس) بشود که بتواند در تنظیم دادخواست و شکوائیه به انسانهای رنج دیده و مظلوم کمک نماید. شکل تکامل یافته این آرزوی کودکانه، بعدها در سنین بالاتر، زمانیکه در مدرسه

روحانی تحصیل می کرد، در شخصیت او خود را نشان داد. **استالین، زندگی خود را در دفاع از بینوایان و ستمدیدگان تعریف می کند** و بعدها در تمام دوره های فعالیت خویش، دفاع از **منافع خلق و مردم عادی** را در رأس مهمترین مسائل قرار می دهد.

اما، مسئله اصلی، یعنی شرایط عینی سالهای پایانی قرن نوزده و آغازین قرن بیستم که به تغییر بنیادی سرنوشت بشری منجر شد، همان مسئله ای است، که استالین را به سوی مبارزه انقلابی سوق داد. آن شرایط کدامند؟
اولاً- توسعه سرمایه داری، و همراه با آن، شروع مبارزه سیاسی طبقه کارگر. ثانیاً- رواج مارکسیسم در روسیه و نهایتاً، پیوستن جنبش کارگری به مارکسیسم.

سرمایه داری، نظام کهنه پدرسالارانه آن دوره را که استالین در آن پرورش یافت، بر انداخت و شیوه زندگی خلقهای قفقاز را بسرعت تغییر داد. **لنین در سال ۱۸۹۹ در اثر خود بنام «رشد سرمایه داری در روسیه»**، ضمن تأکید بر روندی که در این منطقه روی می داد، نوشت: «کشوری کم جمعیت و یا با جمعیت روستائی، که در آغاز دوره باز تشکیلی خود، از اقتصاد جهانی و حتی از تاریخ بر کنار مانده بود، به کشور صنایع نفت، فروشنده شراب، مانوفاکتورها تبدیل شد... همراه با روند تشدید استعمار قفقاز و رشد سریع جمعیت دهقانی آن، پروسه رویگردانی مردم از کشاورزی و صنعت نیز طی شد. جمعیت شهرنشین قفقاز از رقم ۳۵۰ هزار نفر در سال ۱۸۶۳ به قریب ۹۰۰ هزار نفر در سال ۱۸۹۷ رسید». این هم بدین معنی است که میزان رشد جمعیتی قفقاز در فاصله سالهای ۱۸۵۱ تا ۱۸۹۷، در حدود ۹۵ درصد بوده است.

در چنین صورتی، همچنانکه **لنین تأکید می کند**، از سال ۱۸۷۷ تا سال ۱۸۹۰ تعداد کارگران شاغل در صنایع معدنی، بمیزان پنج برابر افزایش یافت. روسیه در پایانه قرن نوزدهم با اطمینان به سردمدار جهانی در زمینه استخراج نفت تبدیل می شود. همراه با شهرهائی که اکثریت جمعیت آنها را خرده بورژوازی تشکیل می داد، در ماورای قفقاز مراکز بزرگ صنعتی مثل باکو(شهری که در پرورش استالین انقلابی نقش مهمی ایفاء کرد)، گسترش می

یافت. در سال ۱۹۰۱، ۵۰ درصد نفت جهان و ۹۵ درصد نفت روسیه در این منطقه استخراج می شد.

با در نظر داشتن این ارقام، درک علل تصرف باکو از سوی اشغالگران انگلیسی در سال ۱۹۱۸، که آثار وحشتناکی، از جمله کشتار ۲۶ کمیسر باکو را پس از سقوط حاکمیت شوراهای در آنجا از خود بجای گذاشت، دشوار نیست. پس از چند سال، دو باره چنان شرایطی پیش می آید که گله های فاشیسم در صدد حمله به باکو برمی آیند.

مجموع پرولتاریای روسیه در سال ۱۸۶۰ در حدود ۳۶۵ هزار نفر بود و در سال ۱۸۹۷ به بیش از ۱/۵ میلیون نفر می رسید. با افزایش کمی طبقه کارگر، ویژگی های روسی، یعنی بی حقوقی کامل کارگران صنایع آشکار شد. اگر چه ساعات کار روزانه در سال ۱۹۰۰ رسماً بطور متوسط، ۱۱/۲ ساعت تعیین شده بود ولی، عملاً تا ۱۴-۱۵ ساعت ادامه می یافت. با این حال، به آنها سه برابر کمتر از کارگران در اکثر کشورهای اروپای غربی و چهار برابر کمتر از کارگران آمریکا حقوق ماهانه پرداخت می شد.

همه این تدابیر بسیار فراتر و خودویژه تر از شیوه استثمار غیرانسانی سرمایه داری، در قفقاز، بخصوص در جایی که مارکسیسم را انقلابیون تبعیدی روسیه ترویج می کردند، به کار بسته می شد.

جنبش انقلابی گرجستان ویژگی های خاص خود را داشت. بورژوازی بومی را، اساساً افراد غیر گرجی تشکیل می دادند. بنابراین، مبارزه آزادیخواهانه خلق گرجستان، بمثابة بخش جدائی ناپذیر فعالیت انقلابیون شمرده می شد. خود این امر، مهمترین عامل در گسترش نفوذ و اعتبار مارکسیسم، نه تنها در میان طبقه کارگر، حتی در میان روشنفکران میهن پرست گرجی نیز بود.

سالها پس از آن، استالین طی سخنرانی خود در کنگره نوزدهم حزب کمونیست اتحاد جماهیر شوروی، که در واقع بمنزله وصیت نامه سیاسی او بود، اصول همبستگی ارگانیک مبارزه طبقاتی در راه سوسیالیسم با مبارزه بخاطر استقلال و حاکمیت ملی، حقوق دمکراتیک و آزادی زحمتکشان را تبیین و اعلام کرد.

... بی تردید قریحه ذاتی استالین، ویژگی مهم او بود که نقش بغایت جدی تر از حد تصور در شکل گیری شخصیت وی بازی کرد. بعبارت دقیق تر، در مورد این روی سرشت او، بدلالی که بر شمردیم، در زمانهای اخیر، بعنوان یک قاعده، سکوت می کنند. ولی چطور می توان به این مسئله توجه نکرد، که استالین در سنین جوانی شعر نیز می سرود و بسیاری از اشعار او برای اولین بار در روزنامه «ایوریا»، که با مدیر مسئولی ایلیا چاچوادزه، نویسنده مشهور گرجی منتشر می شد، بچاپ می رسید. اشعار او در کتاب مجموعه بهترین اشعار گرجی «رفائیل اریستووی» که بمناسبت سالگرد تولد این شاعر بزرگ انتشار یافت، درج گردیده است. همچنین اشعار او در کتاب «منتخبات گرجی، یا بهترین نمونه های ادبیات گرجی» منتشره در سال ۱۹۰۷، نیز گنجانیده شده است.

همچون بسیاری از تحصیل کرده های گرجی، استالین نیز شیفته عظمت شوتا روستاویلی و اثر او بنام «پهلوان پلنگینه پوش» بود. خاطرات معاصرانش یادآور آن است که خود او، تصویر روستاویلی و دیگر نویسندگان گرجی را بخوبی ترسیم می کرد.

استالین در سنین کودکی کتابهای ماجرائی ژول ورن، ماین رید، گوستاو امره را زیاد می خواند و بعدها با آثار شکسپیر، شیلر، بالزاک، هوگو، گی دموپاسنا آشنا شد. اما بیش از همه، ادبیات روسی، بخصوص آثار پوشکین را دوست می داشت، ارزش بزرگی به چخوف قائل بود و با آثار تولستوی، گوگول، سالتنکوف- شدرین عمیقاً آشنا بود.

استالین تقریباً هیچوقت از کتاب فاصله نگرفت، بطوریکه حتی در جوانی بسیاری از دوستانش علاقمندی زیاد او به خواندن را موجب کمی توجهی به خویش تلقی نموده، از وی می رنجیدند.

در سال ۱۹۲۵، بعنوان دبیر کل حزب، وجود کتابخانه شخصی او آشکار شد، که سالانه صدها کتاب به آن افزوده شده بود. اما از نظر ما نه خود این واقعیت، بلکه، این مسئله مهم که اولین کتابهای بخشهای مختلف کتابخانه، طبق رهنمود و لیست تنظیمی شخص استالین انتخاب و طبقه بندی گردید، بسیار حائز اهمیت است. به بخشی از این طبقه بندی توجه کنید: فلسفه، روانشناسی،

جامعه‌شناسی، اقتصاد سیاسی، مالی، صنعتی، کشاورزی، تعاونی، تاریخ روسیه، تاریخ کشورهای دیگر... نشانه‌گذاریهای زیاد در کتابها گواه آن است، که استالین بطور بدقت آنها را خوانده است. بگفته خودش، روزانه ۴۰۰-۵۰۰ صفحه مطالعه می‌کرده است.

عرصه علاقمندیهای استالین در زمینه ادبیات، شگفت‌انگیز است. هیچ چیز تعجب‌انگیزی در این مسئله وجود ندارد که، استالین با وسعت اطلاعات خود در عرصه‌های مختلف، از جمله در عرصه‌های گوناگون هنری، اطرافیان خود را متحیر می‌ساخت. اندوخته‌ها و دانش فوق‌العاده وی را عملاً همه کسانی که او را می‌شناختند، مورد تأیید قرار داده‌اند.

عشق به خواندن کتاب، از جمله، کتابهای فوق‌العاده هنرمندانه، زبان روشن و نمونه‌وار او را، که بالاترین ویژگی اکثریت کارها و سخنرانیهای او بود، شکل داد. فراموش نکنیم که، او بدون اینکه از خدمات «متن‌نویسان»، استفاده کند، مستقلاً بر روی رساله‌ها و سخنرانیهایش کار می‌کرد. در اسلوب نوشتاری و یا سخنان او، احترام عمیق به مردم، قابل مشاهده و درک است.

این، از یک طرف و از طرف دیگر، او در اولین مقاله بزرگ خود بنام «درک سوسیال-دمکراسی از مسئله ملی چیست؟»، که در سال ۱۹۰۴ نوشت، نشان داد که بعنوان یک تنوریسین صاحب نظر قادر است مبانی تئوریک مسائل عام را بطرق غیرمتداول تحلیل و بررسی نماید.

استالین در تمام زندگی خود احترام عمیقی به فرهنگ عالی قائل بود، مشکلات آن را بسیار خوب درک می‌کرد و این امر، به او امکان می‌داد که مسائل پیچیده و خودویژه را در سطحی همسان با بسیاری از فعالین عرصه ادبیات و هنر مورد بحث قرار دهد.

هنگام پیوستن استالین به جنبش انقلابی بسیاری از مؤسسات آموزشی دینی در گرجستان، مرکز اشاعه مارکسیسم بودند. این واقعیت، که در نگاه اول بسیار عجیب بنظر می‌رسد، کاملاً قابل توضیح است. زیرا، وصایای اساسی کلیساهای مسیحی، انعکاسی است از مساعی دیرین انسانها در راه برقراری عدالت اجتماعی، و اصول کمونیسم در اساس خود با ماهیت اخلاق مسیحیت، با محتوای وصایای نوین و بطورکلی، با مواعیظ باستانی آن مغایرتی ندارد.

این مسئله که، مسیحیت و تئوری مارکسیسم، مشترکات زیادی دارند، از کشفیات ما نیست. در قرن گذشته از سوی نمایندگان کلیساهای مسیحی کوششهای فراوانی برای پیوند دادن دین با تئوری مارکسیسم بعمل آمد. چنین گامی از سوی هیولت جونسون، یکی از نمایندگان این جنبش و اسقف کلیسای جامع کنتربری، کلیسای کل بریتانیا هم برداشته شد. وی در سایهٔ فعالیت‌های فداکارانهٔ خود، در سال ۱۹۴۵ بدریافت مدال پرچم سرخ کار موفق گردید و پس از آن شایستهٔ اعطای جایزهٔ بین المللی استالینی «برای تحکیم صلح بین خلقها» شناخته شد.

البته، در مورد مشترکات مسیحیت و مارکسیسم فقط تا حدود مشخصی می توان صحبت کرد. ما فقط بر این مسئله تأکید می کنیم که شکل گیری جهانی بینی ماتریالیستی استالین، موجب طرز برخورد منفی وی نسبت به دین نگردید. ضمن مطالعهٔ زندگی گذشتهٔ استالین نمی توان یک حادثهٔ ای را که سال ۱۹۳۸ اتفاق افتاد، یادآوری نکرد. وقتی که استالین از آمادهٔ چاپ بودن کتاب داستانها، نوشتهٔ خانم ونرا سمیرنوا در مورد دوران کودکی خود اطلاع یافت، یادداشتی بدین شرح به چاپخانه فرستاد: «کتاب با انبوه واقعیت‌های نادرست، تحریفی، اغراق آمیز و ستایشگرانه پر است. شکارچیان، دروغگویان (شاید دروغگویان خوش نیت) و چالپوسان تا حد هذیان گفتن، مردم را اغفال کرده اند. حیف از نویسنده، ولی، واقعیت، واقعیت است. اما، مسئلهٔ اصلی این نیست. مسئلهٔ اساسی عبارت از این است که، این شبه کتاب، می خواهد تمایلات کیش شخصیت رهبران و قهرمانان مصون از خطا را به شعور کودکان شوروی (و همهٔ مردم) القاء نماید. این خطرناک و مضر است. تئوری "قهرمان" و "انبوه جمعیت"، هیچ ربطی به بلشویکها ندارد. این تئوری از آن اس ارهاست. اس ارها می گویند: قهرمانان، خلق را تربیت می کنند و آن را از حالت ازدحام به خلق تبدیل می نمایند. اما، بلشویکها در پاسخ آنها می گویند: خلق، قهرمانان خود را پرورش می دهد. در هر حال، این کتاب آب به آسیاب اس ارها می ریزد، به کار عمومی بلشویکی ما ضرر می زند».

طرز برخورد استالین به نمایشنامهٔ «باتوم» نیز، که بولگاکوف در سال ۱۹۳۹ در بارهٔ دوره های پیشین فعالیت‌های انقلابی استالین در باتومی نوشته

بود، بسیار گویاست. حدس و گمانهای کاملاً بی پایه در این نمایشنامه، بسیار زیاد است. نویسنده کار را تا آن جایی رسانده است که ظاهراً می خواهد با نمایشنامه خود مورد مرحمت رهبر قرار گیرد. خوب، ما همه اینها را به وجدان نویسندگان آنها حواله می کنیم، که با تمام توان خود سعی می کنند اعتماد خوانندگان را نسبت به آثار راستین و داهیانه خدشه دار کنند.

نمایشنامه «باتوم» هر چند فقط دوره کوتاهی از زندگی استالین را بازتاب میدهد، اما، به درک این واقعیتها که، به بهای تقبل کدام محرومیتها و خطرات جدی این راه انتخاب می شود، به اندیشیدن در این مورد، که چرا بعضی انسانها سرنوشتی را بر می گزینند، که هیچ نفعی در مقابل فدا کردن آرامش و دیگر خوشی های معمولی انسانی خود ندارند، کمک می کند. استالین (فقط با درک مفهومی بزرگ ادبی آن) نمایشنامه را پسندید. ولی، همچنانکه بخوبی معلوم است، اجرای آن را نا بهنگام حساب می کرد.

نوشتن این نمایشنامه، مثل همه خلاقیتهای بولگاکوف، بیهودگی این ادعاها را، که نویسندگان شوروی آثار خود را در زیر فشار و اجبار خلق می کردند، ثابت می کند. بسیار خوب، برخی منتقدان، گورگی، شولوخوف، فادیوف و دیگر استادان بزرگ سخن را با این تصور که آنها در خدمت حزب بودند، نمی پسندند. ولی، می دانیم که بولگاکوف از سالهای بیست خود را جزء نویسندگان مخالف معرفی می کرد و همانطور که در یکی از مقالات دایره المعارف بزرگ شوروی آمده است، «بمنظور تحریف و بی اعتبار ساختن واقعیت شوروی، از روی تاریخ آن استفاده می نمود». وی، در انتهای ترین نقطه جبهه راست ادبیات معاصر روسیه جای گرفته، « هنر لایه های بورژوائی جامعه ما» را نمایندگی می کرد.

باریس پاسترناک هم در باره استالین شعر می نوشت. دو شعر او در شماره اول ژانویه سال ۱۹۳۶ روزنامه «ایزوستیا» چاپ شد. یافتن پاسخ این مسئله مشکل نیست که چرا بعدها منتقدان شعر پاسترناک را بمثابة «حداکثر تلاش برای سازش با حاکمیت» ارزیابی کردند. در صورتیکه خود شاعر آنها را «صمیمی ترین و یکی از قوی ترین... نتیجه تلاشها برای انعکاس عقلانیت

زمان و آهنگ آن» می خواند. خوب، اگر انگیزه بیشتری برای «نشان دادن» اخلاق زمان وجود دارد، برای چه کسی نظر شخصی او اهمیت دارد؟ ...استالین از سنین جوانی همیشه بخاطر تلاشهای هدمندانه و قابلیت‌های خود برای گرفتن نتایج مطلوب از هر کاری، برجستگی خود را نشان می داد. رفقای دورهٔ فعالیت‌های مخفی، وی را «کوبا (Coba)، یعنی شکست ناپذیر، پیگیر» می نامیدند. طبق تعریف مارکس، مبارزهٔ طبقاتی یعنی جنگ داخلی و در این جنگ، باید جنگید. حتی هنوز هم تصور این مسئله مشکل است که، همهٔ دوره‌های زندگی استالین، از آغاز فعالیت‌های انقلابی تا سال ۱۹۳۷، با زنجیرهٔ تعقیبها، زندان و تبعید همراه بود. بلی، این موضوع برای بسیاریها اهمیتی ندارد. زیرا، آنها هدف دیگری را تعقیب می کنند.

پنج بار فرار از تبعیدگاه! هیچ چیزی نمی توانست ارادهٔ انسانی را که به حقانیت هدف خود باور داشت، بشکند. در عین حال، زندگی غیرقانونی و محرومیت‌های سنگین، قطعاً تاثیر خود را بر وی گذاشته و تمایلات تند او را تا حدودی تقویت کردند.

استالین، زندگی خود تا دورهٔ انقلاب اکتبر را «دورهٔ دانش آموزی در مدرسهٔ انقلاب» می نامید. اگر فراموش نکنیم که وی برای این «آموزش» بیست سال وقت صرف کرد، مفهوم این ارزیابی روشن می شود. تأکید بر این مسئله هم ضروری است که، او جایگاه خود در جنبش انقلابی آن زمان را بدرستی تعیین کرده، و می گفت: «من آن وقتها، فعالیتم را قطعاً بعنوان یک شاگرد آغاز کردم».

ارزیابی استالین از اطرافیان هم‌رزم خود در مبارزه، از آنهایی که دارای سابقهٔ مبارزاتی نسبتاً قابل توجهی بودند، بسیار جالب است. وی می گفت: «آن وقتها در مقابل این رفقا، من هنوز یک طفل شیرخوار بودم...». او خود را «شاگرد انقلاب» می نامید، و بر این سخن او نه تنها هیچ عیب نمی توان گرفت، بلکه، باید بمفهوم احترام عمیق او به آن انسانهایی که در تربیت وی نقش داشتند، پی برد.

البته، که استالین در ارزیابی از نقش خود در انقلاب، در مجموع، فروتنانه برخورد می کند. زیرا، او در نوزده سالگی به سازمان سوسیال-دمکراتیک

«مسامه داسی» پیوست و پس از آن، تحت تأثیر «ایسکرای» لنینی، برای انتشار روزنامه پرولتری «برادزولا = مبارزه» فعالانه تلاش می کند.

شرایط عوض شد و همراه با آن هم خصوصیت فعالیت‌های انقلابی او از زمانیکه، کار تبلیغاتی در میان کارکنان تعمیرگاه کل راه آهن تفلیس را رهبری می کرد، تغییر یافت. سازماندهی اعتصاب در این مؤسسه در سال ۱۹۰۰، که کارگران کارگاه‌های دیگر نیز به اعتصابیون پیوستند و برگزاری تظاهرات روز اول ماه مه در پایتخت گرجستان توسط وی، مهم ترین نقطه تحول در زندگی او بود. بطوریکه، جشن ماه مه سال بعد، با شعارهای دعوت به سرنگونی رژیم تزاری برگزار گردید که این هم، بمعنی عبور گروه‌های مارکسیستی تشکل یافته توسط استالین از فعالیت‌های صرفاً روشنفکرانه، عبور از سازماندهی مبارزات اعتصابی بخاطر خواست‌های اقتصادی به مبارزه با ساختار حاکمیت دولتی موجود، برگزار. و در همین سال استالین به عضویت کمیته تفلیس حزب سوسیال دمکرات کارگری روسیه انتخاب می شود.

و این هم سر آغاز «لیست خدمتی» فعالیت‌های انقلابی او نبود.

هنگام صحبت از پیوستن جنبش ذاتی کارگری با مارکسیسم، بهیچوجه نمی توان نقش استالین را نادیده گرفت. فقط از این طریق، امکان اعتلای مبارزه آگاهانه زحمتکشان بر علیه استبداد ممکن گردید. استالین در یکی از مقالات پیشین خود، «در باره سازمان‌های حزبی» که در ماه مه سال ۱۹۰۵ نوشت، چنین می گوید:

«سوسیالیسم علمی بدون جنبش کارگری یعنی چه؟ یعنی، قطب نمای زنگ زده که راه آینده را نشان نمی دهد و باید آن را به دور انداخت.»

جنبش کارگری بدون سوسیالیسم یعنی چه؟ یعنی، کشتی بدون قطب نما که از حرکت بسوی ساحل دیگر باز می ماند و با نصب قطب نما بر آن، هر چه سریع تر و با احتمال خطرات کمتر به ساحل دیگر می رسد.

اگر شما این دو را به همدیگر پیوند دهید، کشتی مطمئنی در اختیار خواهید داشت که در امنیت کامل به بندرگاه ساحل دیگر خواهید رسید.»

ما امروز چه درسی از این موضوع می توانیم بگیریم؟ ما درسی فرامی گیریم که به تصور بسیاری از جنبشها و سازمان‌های پرشمار چه در داخل

روسیه و چه خارج از آن، که خود را کمونیست می نامند، نادرست به نظر می رسد. زیرا، «مارکسیسمی» که آنها باور می کنند، مصرف داخلی دارد و اگر با زندگی پویا و متحول همراهی نکند، خواهی- نخواهی «زنگار» چهره آن را خواهد پوشاند.

از سوی دیگر، اگر در کشور هنوز شرایط مبارزه اصیل سیاسی توده ای زحمتکشان بر علیه ستمگران جوانه نزده است، در این صورت هیچگاه، حتی، «عاقلانه» ترین تئوری هم نمی تواند، این پروسه را برانگیزد. در این حال، به گفتن در باره آن «تئوریه‌سینها»، که دیدگاه خود را بر پایه «هر چه بدتر، همان قدر بهتر» استوار کرده اند، هیچ ضرورتی احساس نمی شود. افسوس، که تخریب کامل اقتصاد کشور و فاجعه فقر عمومی مردم، همانطور که تجارب سالهای گذشته گواهی می دهد، هیچ تأثیر قابل توجهی در رادیکالیزه شدن روحیه اجتماعی نداشته است.

در عین حال، کمونیستها هیچ قرابتی با تقدیرگرایی ندارند. آنها، تا «فرارسیدن» شرایط انقلابی منفعلانه به انتظار نمی نشینند. خارج از نگرش ماتریالیستی به پروسه تاریخی، درک این واقعیت، که تاریخ را انسانها می سازند، ممکن نیست. و بدون تلاشهای داوطلبانه و فعالیت عملی آنها هیچ تغییری بطور خودبخودی بعمل نخواهد آمد. و اگر تفکر علمی خود را به دم حوادث ببندد، در این صورت عملاً با شکست مواجه خواهند شد. تخریب اتحاد جماهیر سوسیالیستی شوروی و حزب کمونیست آن، گواه بارز این مدعاست. زیرا، دلایلی بر شکست سوسیالیسم وجود نداشت و در صورت وجود تحلیل علمی دقیق از حوادث و اراده سیاسی رهبری حزب، امکان حل و فصل مشکلات پیش آمده از راههای دیگر فراهم می شد.

ضرورتاً باید با نگرش دیگری به انقلاب سوسیالیستی بعنوان یک اقدام یک باره، بعنوان یک چرخش انقلابی، تنها نبرد، نبردی که بطور بنیادی وضعیت زحمتکشان را تغییر بدهد، برخورد کنیم. هم تجربه انقلاب اکتبر و هم، ویژگیهای پروسه های اجتماعی دوران معاصر، صحت این نوع نگرش را تأیید می کند. خود این پروسه، یک دوران کامل مناقشات طبقاتی شدید، صف

طولانی مبارزه در تمام جبهه ها، در همه عرصه های اقتصادی و سیاسی را تشکیل می دهد.

انقلاب با سفارش روی نمی دهد. استالین این لحظه مهم را تشخیص داد و با تأکید بر ضرورت رعایت اصول لنینی، می گفت: «نباید از توده ها سبقت گرفت، با صدور فرمان نمی توان جنبش عمومی براه انداخت، نباید از توده ها فاصله گرفت، باید همراه توده ها و در پیشاپیش آنها حرکت کرد، ضمن بردن شعارهای ما به میان آنها، باید توده ها را با تجربه خود بر درستی شعارهای ما مطمئن ساخت»، تأکید کرد.

زمانیکه در کنگره دوم حزب سوسیال دمکرات کارگری روسیه مرزها مشخص شد، استالین کاملاً از لنین و طرفداران وی پشتیبانی کرد. او رهبری لنین در جنبش انقلابی روسیه را بدون قید و شرط مورد تأیید قرار داد و در این مورد، هیچوقت و تحت هیچ شرایطی، هیچ تردیدی بخود راه نداد. او، **تشکیل حزب سیاسی را که شایستگی بدست گرفتن حاکمیت سیاسی روسیه را داشت، بزرگترین خدمت لنین می شناخت.**

فقط حزب پرولتری می تواند جامعه را بسوی سوسیالیسم هدایت کند. استالین، پای بندی خود به این اصل بنیانی تفکر لنینی را نشان داد و آن را تکامل بخشید. او می گفت: «سازمانهای کارگری زیادی نمی توانند از چهارچوب سرمایه داری خارج شوند. زیرا، هدف آنها بهبودی شرایط کارگران در محدوده سرمایه داری است. اما، کارگران خواستار آزادی کامل از بردگی سرمایه داری هستند و آنها می خواهند خود این چهارچوبه را درهم شکنند، نه اینکه فقط در حول محور دایره سرمایه داری بچرخند».

تفاوت ریشه ای کمونیستها با آنهایی که خود را سوسیال-دمکرات می نامند، درست همین است. تکنولوژی سیاسی کرملین توانست سومین حزب تازه، «روسیه عادل» را بمتابعه حائل چپ حاکمیت موجود در جامعه ما وارد کند. «اس ارها» بمنظور تخریب حزب کمونیست از درون، مصراانه تلاش می کنند خود را به جنبش کمونیستی روسیه چسبانده و بشدت بر سر یگانگی اهداف خود با وظایف حزب کمونیست گزافه گوئی می کنند. دائماً شایعات تحریک آمیز مبنی بر وحدت با حزب کمونیست و تشکیل «جبهه واحد» با آن را در

جامعه پخش می کنند. بیانیه های زیاد «حزب روسیه عادل» در مورد عزم خود برای ساختن سوسیالیسم در چهارچوب سرمایه داری، حیرت آور است. این نوع سوسیالیسم را «نتراشیده ها» در میان مردم غسل تمعید دادند...

استالین، از درون خلق برخاست. او، سادگی و فروتنی لنین را بسیار عزیز می داشت و این کیفیت عالی را یکی از قوی ترین جهات او بعنوان پیشوای «توده های عادی و معمولی خلق، فرو دست ترین گروه های بشری» می شمرد. به همین سبب خود او و اصل اتکاء به خلق را، در وهله اول به توده های پرولتری را، یکی از مهمترین شروط دست یابی به هدف مورد نظر حساب می کرد. او نه تنها خود را رهرو مواضع لنین، پاسخگوی منافع زحمتکشان می شناخت، حتی، حقانیت این اصل را با همه دستاوردهای شوروی عملاً نشان داد. و دقیقاً همین امر نیز برای غلبه بر مخالفان پرشمار درون حزبی، زمانیکه مسئله انتخاب راه رشد سوسیالیستی مطرح شد، به وی کمک کرد، که در نتیجه، به اعتلای بی سابقه کشور در طول سالهای اولین برنامه های پنج ساله، بسیج توده ها برای دفع تجاوز دشمن در جنگ کبیر میهنی نائل گردید.

مردم برای اینکه احترام عمیق استالین به خود و کشورشان را احساس می کردند، به وی باور داشتند. آنها می دیدند، که سخن او هیچگاه با عمل فاصله ندارد. به نظر ما، دلیل اصلی پشتیبانی قاطع خط او از طرف بلشویکهای «پیرو لنین» در دوره دشوار مبارزات درون حزبی یا آن عزلهای آتشین، دقیقاً همین امر بود که در تمام پیامهای مستقیم وی به مردم می توان دید.

در عین حال تزلزل بخش اعظم روشنفکران قدیمی تربیت یافته با سنت های دوره های پیش از انقلاب، بویژه بخش منتسب آن به حاکمیت شوروی، موجب تقویت بی اعتمادی استالین به آنها گردید، که گهگاهی بی هیچ دلیلی پایه اجتماعی پروسه انقلابی را تنگ تر ساخت.

استالین، زمانی در مقاله خود بنام «سخنی کوتاه در باره اختلافات درون حزبی»، مثلاً، دلیل اصلی اختلاف بین بلشویکها و منشویکها را چنین توضیح می دهد: «در حزب ما، دو گرایش، گرایش قوی پرولتری و تمایلات منززل روشنفکری پدید آمده است». زیاد گفته می شود که در اطراف استالین انسانهای

پیگیر و مقاوم، منتها نه «احمق‌هائی» از جامعه‌ی روشنفکری، بسیار بودند. علاوه بر آن، وی انسان‌های ضعیف‌النفس را نسبتاً خطرناک در زندگی می‌شمرد. استالین کارهای انقلابی خود در سالهای ۱۹۱۰-۱۹۰۹ در باکو را «غسل تمعید مبارزاتی دوم» می‌نامید. این سالها، سخت‌ترین دوره‌ی فعالیت حزب بودند که، بعد از شکست سنگین در انقلاب اول روس هنوز خود را باز نیافته بود و از چنان قدرتی هم برخوردار نبود که بر فشارهای دائمی رژیم تزاری فائق آید. در زیر ضربات سنگین رژیم، تعداد اعضای حزب بسرعت کاهش یافت. بطوریکه، در ماهیت امر، مسئله بود و نبود حزب پرولتری بمیان آمده بود. در چنین زمان سخت برای حزب، استالین در مقاله منتشره در روزنامه «باکینسکی رابوچی= کارگران باکو» تحت عنوان «بحران حزبی و وظایف ما» نوشت: «در وهله اول، به تعبیر خود وی، ”مهمانان حزب“، که (باز هم) اکثریت آنها را روشنفکران متزلزل تشکیل می‌دادند، از حزب فرار کردند». درست به همین سبب، او تحکیم موقعیت فعالان کارگری در رهبری حزب را بسیار مهم می‌شمرد. او می‌گفت: «حضور مجرب‌ترین و با نفوذترین کارگران پیشرو در همه‌ی سازمانهای محلی حزب ضروری است. باید کار سازماندهی در دستان پرتوان آنها متمرکز شود و آنها و فقط آنها باید مهمترین مسئولیتها را در سازمانهای حزبی، از کارهای عملی و سازمانگری گرفته تا ادبی را در دست داشته باشند».

جالب است که پس از گذشت سالها، وی طی سخنرانی در مراسم سان و رژه میدان سرخ مسکو در سال ۱۹۴۱، چنین گفت: «دشمن آنقدرها هم که برخی روشنفکران ترسو تصویر می‌کنند، قوی نیست».

چنین پیشداوری نسبت به روشنفکران در پیشگاه توده‌ها، که خلق نیز با ناباوری به آنها نگاه می‌کردند و علاوه بر آن، ریشه بخش قابل توجهی از آنها به دوره قبل از انقلاب مربوط می‌شد و همبستگی لازم را با کارگران و دهقانان نداشتند، طبیعی بود.

و بطور کلی، توأم با موفقیتها در راه ساختمان سوسیالیسم، در مواضع استالین نیز تحول جدی پدید آمد. در متن گزارش به کنگره هیجدهم حزب، یک فصل کامل به روشنفکران اختصاص داده شده بود و در آن گفته می‌شد، که

«روشنفکری در دورهٔ رشد شوروی، هم بلحاظ کمی و هم بلحاظ مواضع خود، بطور بنیانی در جهت نزدیک به خلق و همکاری با آن تغییر یافته و با روشنفکری کهنهٔ بورژوائی، کاملاً متفاوت است... صدها هزار انسان جوان برخاسته از میان طبقهٔ کارگر، دهقانان و زحمتکشان روشنفکر، خون تازه ای در رگهای نوین آن، در رگهای شورائی آن، جاری ساخته اند. آنها سیمای پیروزمند آن را بطور بنیادی تغییر داده، بقایای روشنفکری کهنه را به زیر سایهٔ روشنفکری نوین و شورائی خلق در آورده اند. روشنفکری نوین و شورائی، بدین ترتیب در ارتباط تنگاتنگ با خلق تشکیل یافته و در مجموع خود، آمادهٔ خدمت به باورها و حقوق آن می باشد».

شاید، در همان زمانها، در دوره های تدارک انجام انقلاب، در دورهٔ ساختن اقتصاد سوسیالیستی و یا در سالهای نبرد سنگین با فاشیسم، بی دلیل نبود که استالین به صداقت بخش نسبتاً متزلزل روشنفکران نسبت به کار سوسیالیستی تردید داشت. به همین سبب، تقابل بخش معینی از گروه روشنفکران با وی، که در نهایت جمع دیگری از میگساران ضد استالینی هم در اواخر دههٔ هشتاد قرن گذشته به آنها پیوستند، بی دلیل نبود.

لازم به یادآوری است، که استالین در عین اعتراف قاطع به نفوذ و اعتبار لنین، هیچگاه کور- کورانه از وی پیروی نکرد و تملق او را نگفت. این مدعا را، کارهای تئوریک وی، در مورد مسائلی که آن وقتها می نوشت، ثابت می کند. او، در سالهای فعالیت خود در باکو، بشدت کارهای کمیتهٔ مرکزی را، که آن وقتها لنین رهبری می کرد، مورد انتقاد قرار داد و با تلاشهای پیگیرانهٔ خود موفق شد به انتشار روزنامهٔ سراسری روسیه که، به نظر او می بایست در مرکز کار حزبی قرار گرفته و سازمانهای محلی حزب را به هم مرتبط سازد، نائل شود.

نظرات استالین در کنفرانس ششم حزب سوسیال دمکرات کارگری روسیه در پاریس، که وی در آن به عضویت کمیتهٔ مرکزی حزب و کمیتهٔ مرکزی دفتر روسیه، متشکل از اعضای حزب دارای خاستگاه کارگری انتخاب گردید، مورد توجه قرار گرفت. یادآوری نام کالنین، پطروفسکی، بادایوف و بسیاری دیگر از فعالین حزب کافی است که در رهبری حزب سوسیال دمکرات

کارگری روسیه کسانی جای گرفتند که منافع طبقه کارگر روسیه را نمایندگی می کردند و به همین سبب، استالین تأکید می کرد که «کنفرانس پاریس، حزب طراز نوین، حزب لنینیست، حزب بلشویک را بنیانگذاری کرد». آیا این، واقعا هم منطبق بر واقعیت بود؟

البته! صرفنظر از هر چیز، این امر در آستانه گسترش جنبش کارگری، شکست سنن رایج در حزب سوسیال دمکرات کارگری روسیه بحساب می آمد و بدون هیچ تردیدی، تأثیر بسیار مثبتی در همه عرصه های فعالیت حزب گذاشت. برخی محققان با تصور اینکه استالین با تلاشهای خود، «به انجام انقلاب پرولتری در حزب موفق شد»، در حد افراط اظهار نظر می کنند. اما، در این مسئله که تقابل «مهاجران-تئوریسینها» با «عمل گراها» تا کنفرانس پاریس وجود داشت، البته که حق با آنهاست. در هر صورت، در آن کنفرانس بسیاری از مهاجران که به زندگی امن در مهاجرت عادت کرده بودند، از رهبری حزب کنار گذاشته شدند. بسیاری از آنها با گرایش به سوی تئوریزه کردن و استنتاجات انتزاعی از حوادث، در واقعیت امر بطور شدیداً مبهمی در مقابل اوضاع سیاسی واقعی روسیه و روحیات مردم قرار داشتند.

انتشار شماره اول روزنامه «پراودا=حقیقت» در تاریخ ۵ ماه مه سال ۱۹۱۲، یعنی همان «روزنامه سراسری روسیه» که تأسیس آن در نتیجه تلاشهای استالین، در کنفرانس پاریس تصویب شد، یکی از حوادث بسیار بزرگ در تاریخ حزب بشمار می رود. از آن تاریخ تا کنون، قریب یکصد سال است که روزنامه «پراودا» در خط اول، در پیشاپیش مبارزه سیاسی زحمتکشان بخاطر عدالت اجتماعی فعالیت می کند.

در عین حال، در همان سال، مسئولیت رهبری فراکسیون بلشویکها در دوامی روسیه(مجلس قانون گذاری روسیه. مترجم) به استالین محول شد. همچون تعیین مسئولیت قبلی در داخل حزب، که پیشتر صحبت کردیم، پذیرش این مسئولیت نیز موجب تقویت اعتبار وی گردید و بمعنی ترفیع نقش او در رهبری حزب سوسیال دمکرات کارگری روسیه شمرده میشد.

با مطالعه راه طی شده استالین از ابتدای فعالیتهای انقلابی او، می توانیم بگوئیم که، این راه، راهی به سوی «مقام طلئی» در حاکمیت نبوده، بلکه، یک عروج قانونمند و عینی به سوی موقعیت پیشرو در حزب بود.

در سال ۱۹۱۷، پس از انقلاب فوریه، استالین در بازگشت از تبعیدگاه توروخانسکی به پتروگراد، هیئت تحریریه روزنامه «پراودا» را رهبری کرده، به عضویت هیئت رئیسه دفتر سیاسی کمیته مرکزی حزب انتخاب شد و کمیته اجرائی شورای پتربورگ را نمایندگی می کرد. در غیاب لنین، حزب را عملاً او رهبری می کرد. همزمان حزبی استالین، وی را «استاد انقلاب» می نامیدند که، آن وقتها و حتی بعدها هم، بسیار بدان افتخار می کرد.

«تزه‌های آوریل» لنین که در آنها امکان حرکت به سوی ساختن سوسیالیسم مورد بررسی قرار گرفته است، موجب انفجار در زندگی سیاسی روسیه و سراسیمگی در رهبری حزب گردید. این تزه‌ها، دگمهای مشهوری را که طبق آنها انقلاب سوسیالیستی فقط در کشورهای پیشرفته سرمایه داری دارای پرولتاریای صنعتی متمرکز امکان پذیر است، در هم ریختند. دعوت به انقلاب پرولتری در روسیه دهقانی را، بسیاریها ماجراجویی خطرناک تصور کردند. از جمله، پلخانوف، تزه‌های لنین را «هذیانهای دیوانگی» خواند. رنکوف و دیگر فعالان حزبی قاطعانه به مخالفت با آنها برخاستند.

استالین نیز به طرفداری قاطع از لنین برخاست و بدون تزلزل و با ارزیابی شایسته از متد لنینی مبارزه استراتژیک، به تدقیق آنها پرداخت. اتحاد طبقه کارگر با دهقانان، تقویت پتانسیل انقلابی دهقانان- روسی و در وهله اول، در زیر رهبری پرولتاریا- این بود راه روسیه در انقلاب سوسیالیستی. لنین برخلاف آنچه که وی را متهم می کردند، «روسی نکردن» مارکسیسم و بهره گیری دیالکتیکی از آن در انطباق با ویژگی های ملی- تاریخی روسیه را پیشنهاد کرد.

استالین با برخورد خشک و انتزاعی به مسائل که دگم اندیشان حزبی بدون در نظر گرفتن شرایط عینی آن را راهنمای عمل خود قرار داده بودند، بیگانه بود. آن وقتها، سخن بر سر دنباله روی از نظرات گروه بزرگ ناسازگاران حزبی مبنی بر پشتیبانی از اقدام شوراهای تسخیر حاکمیت یا بازداشتن

حزب از اقدام بی موقع و نجات آن از تحمل ضربات حتمی که در صورت پیشرفت حوادث طبق شق اول اجتناب ناپذیر بود، در میان بود. آن دسته از اعضای حزب، که طرفدار برقراری سریع حاکمیت شوراها بودند، اوضاع را بیش از حد متشنج کرده بودند. در چنین شرایطی، او نه فقط با سختگیری مختص خود، حتی با نشان دادن نرمش بی سابقه، حوادث ژوئیه سال ۱۹۱۷ را تحلیل کرد.

استالین مجبور شد برای خنک کردن سرهای داغ و همچنین بر خلاف نظر اعضای کمیته مرکزی، برای قانع کردن لنین به مخفی شدن در خارج از کشور از دسترس پلیس دولت موقت، تلاشهای بزرگی بعمل آورد. زیرا، دستور بازداشت وی صادر شده بود. استالین اطمینان داشت که بدنبال زندانی کردن لنین، بلافاصله سرکوبی آغاز خواهد شد. زیرا، دلیل اصلی برای زندانی کردن لنین اتهامات نوینی، اما نه تازه، مبنی بر اینکه او مأمور آلمان است و گویا قیام ژوئیه هم بدستور دولت آلمان بوقوع پیوست، بوده است. (چنین اتهامی اولین بار، پس از بازگشت لنین به روسیه از طریق آلمان جعل و شایع شد). سیاه کردن چهره بلشویکها در چشم توده های مردم با استفاده از چنین شیوه های ماجراجویانه، نه تنها خوشایند دولت موقت، حتی خواسته همه نیروهای ضد بلشویکی آن روزها بود. پس از گذشت بیش از ۷۰ سال، وارثات «سنن» و قیج ضد کمونیستی از این «حرکت قبیح»، که در زمان خود بوسیله ضد اطلاعات نظامی ارتش ناحیه پتربورگ جعل شد، بمنظور بی اعتبار ساختن حزب کمونیست اتحاد شوروی استفاده می کنند.

در اوج تشدید حوادث ژوئیه، استالین وظایف اصلی را چنین مشخص کرد: «اصل اول - نباید به ماجراجویی های ضد انقلابیون تسلیم شد، باید به بردباری و خویشتنداری مسلح شد، باید برای مبارزه سخت در آینده نیرو را حفظ کرد و به هیچ اقدام پیش از موقع نباید دست زد». او به همه آنهائی که پیروزی سریع امیدوار بودند، اطمینان داد که: «پایداری، مقاومت و آرامش، رمز پیروزی ماست». شب پنجم ژوئیه، کمیته مرکزی حزب بلشویکی قرار فراخوان کارگران و سربازان مبنی بر اختتام تظاهرات خیابانی را صادر کرد. در کنفرانس فوق العاده بلشویکهای پتروگراد، که در نیمه دوم ماه ژوئیه برگزار

شد، زمانیکه از هیجانهای اوضاع کشور کاسته شده بود، استالین اعلام کرد که، مسئله اصلی آن نیست که بلشویکها می توانند قدرت سیاسی را بدست بگیرند یا نه، بلکه، عبارت از آن است که می توانند، حاکمیت خود را تحکیم ببخشند. زمانی که لنین در رازلیو (Razliv) بود، تاکتیک حزب برای حفظ صفوف خود در زمان بحران سیاسی را بسیار ارزشمند توصیف کرد. او نوشت: «دسته های پیشرو پرولتاریا توانستند بدون تحمل قربانی انبوه، روزهای ژوئن و ژوئیه ما را پشت سر بگذارند. حزب پرولتاریا از توانائی کامل انتخاب چنین تاکتیک و چنان اشکال سازمانی برخوردار است، که در صورت پیگردهای غیرمنتظره... بهیچوجه نتوانند به موجودیت آن و به ارتباط منظم آن با مردم پایان دهند».

با توجه به اوضاع سیاسی کشور، بلشویکها پس از حوادث ماه ژوئیه از شعار «همه قدرت به دست شوراها» امتناع کردند و فقط پس از قیام کارنیلوسکی، زمانیکه در مقابل برقراری دیکتاتوری نظامی در کشور قرار گرفتند و در نتیجه تصمیم قاطع نیروهای چپ برای دفع آن، جبهه واحد ضد بلشویکی از هم پاشید، دوباره به آن باز گشتند. استالین در ماه سپتامبر سال ۱۹۱۷ نوشت: قیام کارنیلوسکی، «فقط بندهای انقلاب را شل کرد، آن را تحکیم بخشید و به جلو حرکت داد».

اما قبل از آن، کنگره ششم حزب، در غیاب لنین، برگزار شد، که در آن گزارش اصلی در باره اوضاع سیاسی را استالین قرائت کرد و خط جدید حزب - حرکت به سوی قیام مسلحانه - تعیین گردید.

امتناع موقتی از شعار «همه قدرت به دست شوراها!»، همچنانکه می بینیم، به هیچ وجه بمعنی امتناع بلشویکها از مبارزه برای قدرت نبود.

وضعیت قویا مشابهی در زمان حوادث اکتبر در سال ۱۹۹۳ در روسیه پدید آمد. تا کنون حزب کمونیست روسیه را به عدم قاطعیت، به مصالحه جوئی و همچنین به اینکه، پس از کشتار مدافعان خانه شوراها، به رفتن به انتخابات، انتخاباتی که نام «انتخابات در خون» بخود گرفت، متهم می سازند. در میان «متهم کنندگان» کم نیستند کسانی که، با استفاده از تشدید تشنج پیرامون شورایعالی، سعی کردند اهداف و جاه طلبی شخصی خود را پیگیری کنند. اینها

حتما کور بودند و ندیدند که بخش اصلی توده مردم، فریب و عده های زندگی شیرین را خورده، با روانشناسی بقالی مسموم گشته و منفعل شده بودند، نه تنها به اقدام قاطع بر علیه دیکتاتوری گام به گام یلتسینی آماده نبودند، حتی از موضع یلتسین نیز پشتیبانی می کردند. درک این مسئله مشکل نیست، که در شرایط وقوع انشعاب در جامعه مقابله مسلحانه چه پیامدی می توانست داشته باشد.

بناحق به ما می گویند، که حزب کمونیست آن وقت شانس خود را در مبارزه برای حاکمیت از دست داد - چنین شانسی وجود نداشت، و متشنج ساختن اوضاع، گسترش ابعاد اقدامات نسنجیده، تنها می توانست پیامدهای سنگین تر، کشتارهای بسیار وحشتناکتر از آنچه که یلتسین براه انداخت، در پی داشته باشد.

فقط گذشت زمان، درستی مواضع اتخاذ شده آن روزهای رهبری حزب کمونیست روسیه را تأیید کرد. رهبری حزب، در سایه خویشنداری خود، توانست حزب را نجات داده، آن را به درگیری علنی بر علیه جلادان فریب خورده یلتسین نکشاند و در بن بست بد فهمی توده های وسیع خلق گرفتار نسازد. این امر موجب آن شد که حزب به مجلس قانونگذاری راه یافته و از تریبون آن برای دفاع از منافع توده های خلق، برای افشای جنایتهای یلتسین و شرکای وی در برابر چشمان مردم و برای تحکیم فعالیت علنی حزب در کشور استفاده نماید. اما آنچه که به چشم انداز اصلی تاریخی مربوط می شود، حزب کمونیست روسیه نه بخاطر سهم خود در حاکمیت، بلکه، در راه برقراری حاکمیت واقعی خلق و عدالت، بخاطر آنکه همراه با همزمان خود حاکمیت را بدست بگیرد، مبارزه کرده و می کند.

بدون گذاشتن خط مساوی بین زمانها، اکتبر تاریخی، و روزهای امروزی، می توان اوضاع مشابه دیگری را هم بعنوان مثال نشان داد. با چنین جمع بندی دوره های سخت زندگی حزب، که در سالهای بازگشت پس از انقلاب اول روسیه اتفاق افتاد، استالین اشعار می دارد که، حزب آن وقت مجبور بود «تاکنیک عقب نشینی» برگزیند. زیرا، انقلاب فروکش کرده و جنبش انقلابی با خودگی مواجه شده بود. او می نویسد: «بر این اساس، هم اشکال مبارزه تغییر یافتند و هم اشکال سازماندهی. همراه با تحریم دوما - شرکت در دوما، همراه

با فعالیتهای انقلابی خارج از دوما - فعالیت در دوما، همراه با اعتصابات سیاسی عمومی - اعتصابات اقتصادی جداگانه یا آرامش معمولی ضرورت داشت».

در آستانه اکتبر استالین امکان پیروزی انقلاب سوسیالیستی در روسیه را صرفنظر از آن، که انقلاب در کشورهای اروپایی بوقوع خواهد پیوست یا نه و بدون توجه به اوضاعی که در آنها برقرار است، مستدل ساخت. در ششمین کنگره حزب سوسیال دمکرات کارگری روسیه (بلشویک)، که در شرایط مخفی از ۲۶ ژوئیه تا ۳ ماه اوت سال ۱۹۱۷ برگزار گردید، او عملاً در مقابل کسانی که به امکان رشد حوادث روسیه در چنین سمتی باور نداشته و آینده انقلاب را فقط در مفهوم دامن زدن به «آتش جهانی» می دیدند، موضع گرفت»، - اکثریت اعضای حزب به اجتناب ناپذیری انقلاب جهانی باور داشتند و این نظریه، بخودی خود، عاقلانه ترین نوع نگرش به انقلاب تصور می شد. استالین با موضع گیری قاطع در مقابل نظریه انقلاب جهانی که بوخارین هم فعالانه از آن جانبداری می کرد، امکان رشد حوادث در چنین مسیری را که «دقیقاً روسیه کشوری است که راه سوسیالیسم را خواهد رفت»، مدلل ساخت. او به هم‌زمان خود پیشنهاد کرد: «این تصور منسوخ را که فقط اروپا می تواند به ما راه نشان دهد، به دور اندازند». استالین در همین رابطه گفت: «دو مارکسیسم وجود دارد؛ مارکسیسم دگم و مارکسیسم پویا، من طرفدار دومی هستم». ضمن مستدل ساختن زمینه های انقلاب سوسیالیستی در روسیه، او توجه نمایندگان کنگره ششم را به زمینه هایی که نسبت به اروپا گسترده تر بود و به پشتیبانی جنبش کارگری از فقیرترین لایه های دهقانی، جلب نمود.

در نظر داشته باشیم که، بعدها سمت گیری آرزوها به سوی اروپا، موجب گز گرفتن حوادث آلمان، جایی که نمایندگان سوسیالیست ها در رایشتاک اکثریت را تشکیل می دادند، گردید. به حمله عمومی دست زده، ویلهلم دوم را به ترک تاج و تخت وادار کردند. در باواریا جمهوری شورائی اعلام گردید و حتی کارل لیبکنشت همه آلمان را جمهوری شورائی اعلام کرد. اما، استالین در ماه ژوئیه سال ۱۹۱۷ بدرستی گفت که، مسئله اصلی نه صرفاً بدست گرفتن حاکمیت، بلکه، حفظ آن است. و این، همان کاری بود که انقلابیون آلمان از

عهده آن بر نیامدند. از قضای سرنوشت، ناآرامی های توده ای و انتظار خیزش انقلابی جدید کارگران آلمان با «توطئه آجگو» هیتلر در مونیخ خاتمه یافت... لازم به گفتن است که، خود استالین هم گاهی اوقات تحت تأثیر شعارهای تخیلی در مورد اجتناب ناپذیری انقلاب جهانی و جو عمومی آن وقتها که بسیاری چیزها مطابق تصور اکثریت دیده می شد، قرار می گرفت. اما، باز هم عقلانیت پیروز می گردید، واقعیات زنده نمایان می گشت و ایده مقاومت جای گرفته در افکار او، باتکاء باور به امکان ساختن سوسیالیسم در روسیه، از موضع خود دفاع می کرد. او می گفت: «بعضی از رفقا می گویند هر قدر که سرمایه داری در روسیه از رشد پائینی برخوردار است، طرح مسئله انقلاب سوسیالیستی هم همانقدر تخیلی است. بلی، فقط در صورتی حق با آنها بود که، اگر جنگ در نمی گرفت، اگر ویرانی در پی نداشت، اگر پایه های سیستم اقتصادی سرمایه داری سست نشده بود... این ادعا، که روسیه باید تا زمانی که اروپا «آغاز» نکرده است «منتظر» ساختن سوسیالیسم بماند، یک فضل فروشی ناشایست به حساب می آید. اتفاقاً، کشوری «آغاز می کند»، که امکان پیروزی در آن بیشتر باشد».

این سخنان، هنوز سه ماه قبل از اکتبر، زمانی که قدرت، به تعبیر برخی مورخان، گویا خود را به روی دست بلشویکها «انداخت»، گفته شده است. اتفاقاً، این ادعاها را امروز هم برخی کمونیستهای نا توان از درک اینکه چنین نگرش به انقلاب سوسیالیستی، یک دروغ بزرگ تاریخی است، با سکوت تأیید می کنند. آنها کارهای تدارکی عظیم آن سالهای سخت را بطور کلی نادیده می گیرند و قربانیان پرشماری را که، حزب بلشویکها بخاطر پیروزی سوسیالیسم در کشور ما تحمل کرد، مسکوت می گذارند.

در ماه اکتبر سال ۱۹۱۷، در آستانه حوادث انقلابی، استالین به عضویت کمیته نظامی - انقلابی که قیام مسلحانه را رهبری می کرد، انتخاب شد و بلافاصله پس از پیروزی آن، در ترکیب شورای کمیساریای خلق به مقام کمیسر خلق در مسائل ملی برگزیده شد. او همچنین به عضویت دفتر سیاسی کمیته مرکزی (موسوم به چهار نفره: لنین، استالین، تروتسکی و سوردلوف

(Sverdlov) انتخاب گردید و بدین ترتیب، به مقام یکی از رهبران حزب ارتقاء یافت.

استالین، انقلاب اکتبر و پیشروی پیروزمندانه آن را «رستاخیز روس» می خواند. او با این سخنان، نه تنها ترفیع روسیه به موقعیت یکی از کشورهای رهبری کننده جهان در میان بزرگترین و پیشرفته ترین کشورهای سرمایه داری، حتی، خصوصیات و ویژگیهای ملی اکتبر، نقش پیشآهنگ طبقه کارگر روسیه در پروسه انقلابی را مورد تأکید قرار می داد. انطباق این وضعیت با شرایط جدید، که تا حد قابل ملاحظه ای غنی شده و رشد یافته، به کمونیستهای امروزی برای یافتن پاسخ این سؤال، که «سوسیالیسم روسی» و ماهیت مبارزه حزب کمونیست روسیه برای پیروزی آن چیست، کمک می کند.

و اما این مسئله را، بعنوان یک اصل، با ادعای کنایه آمیز، اساسا کسانی مطرح می کنند که می خواهند مضمون ملی را از مناسبات اجتماعی حذف کنند. حتی آنها بند نشاندهنده تعلق ملی انسانها را از پاسپورتها حذف کرده اند. همچنین، کسانی به این مسئله می پردازند، که شایستگی خلق روس در رهبری مبارزه همه خلقهای روسیه برای رسیدن به سوسیالیسم و آزادی ملی را، مورد تردید قرار می دهند.

تشخیص اینکه، منبع الهام این آدمها کجاست، مشکل نیست. توجه کنید، زمانیکه استالین گرجی، با افتخار در باره «رستاخیز روس» صحبت می کرد، ضد روس مشهور، تروتسکی، می گفت که روسیه بنا به طبیعت خود محکوم به عقب ماندگی دیرین است و فرهنگ آن «فقط بدل صوری مدلهای عالی فرهنگ غرب بوده و چیزی به گنجینه بشری نیافزوده است». بوخارین نیز که مبتکر حمله به خلاقیت یسه نین (yesenin) بود، عقیده ای مشابه او نسبت به روس داشت و تاریخ روسیه را «بردگی» گذشته می خواند. تکرار همه اینها و قضاوتهای مشابه آنها را ما در طول دو دهه اخیر، اجبارا همه روزه می شنویم. لازم است این نظرات را با موضع استالین که از نامه ۱۲ دسامبر سال ۱۹۳۰ او به شاعر دمیان بدنی (Demyan Bednyi) بخوبی دیده می شود، مقایسه کنیم. استالین می نویسد: اینک «همه دنیا معترف است که، مرکز جنبش انقلابی جهان از اروپای غربی به روسیه منتقل شده است... کارگران انقلابی

همه جهان، دست طبقه کارگر شوروی و پیش از همه، طبقه کارگر روسیه را صمیمانه می فشارند... ولی شما؟ شما بجای آنکه پروسه بزرگترین انقلاب تاریخ را درک کنید... در همه دنیا فریاد برمی آوريد که روسیه در گذشته منبع پلیدی و بی سر و سامانی بوده است و "تنبلی و تلاش" نشسته در روی بخاری"، تقریبا مشخصه ملی اصلی روسهاست - و این، یعنی، کارگر روس با انقلاب اکتبر هم، از روس بودن خود البته که دست نکشید».

حاکمیت کنونی ضمن آلودن چهره لنین و استالین با محصولات کارگاههای ایدئولوژیک خود، به مردم می گوید، که بلشویکها با طرف مقابل خود در سوی دیگر جبهه، در وهله اول، با ژنرالهای سفید، قهرمانان ایده آل سرشار از استعداد، دارای قریحه همه جانبه و کیفیتهای فوق العاده و بالاخره، مبارزان راه رهایی روسیه مقابله می کردند. واقعا هم با ورق زدن صفحات تاریخ جنگ داخلی، در میان رهبران جنبش سفید، انسانهای جالب، با استعداد و فرماندهان نظامی خوبی را هم می بینیم. اما، این مسئله هیچ تغییری در ماهیت امر بوجود نمی آورد. زیرا، اکثریت «ناجیان» روسیه، آنهایی بودند که، از اشغال کشور از سوی دولت‌های اشغالگر غربی پشتیبانی می کردند، کسانی بودند که آتش جنگ داخلی را در کشور برافروختند، آنهایی بودند که در خشونت علیه مردم عادی، هیچ حد و مرز نمی شناختند و از کاربرد کثیف ترین شیوه های ترور و خشونت ابائی نداشتند.

آنها ضمن «میهن پرست» نامیدن خود، از اشغال مورمانسک و شرق دور توسط کشورهای آنتانت با افتخار استقبال می کردند، امید خود را به قیام سپاه چکسلاواکی بسته بودند. البته، دلیل اصلی شورش سپاه چکسلاواکی، صدور دستور خلع سلاح آن پس از دعوی دسته جمعی در چلیابینسک نبود، بلکه، قیام آنها، در انطباق با منافع دولت فرانسه بود. نا گفته نماند که این سپاه تقریبا ۴۵ هزار نفری، توانست تقریبا تمام شهرهای خط سراسری سیبری را به زیر نظارت خود در آورده و برای حرکت به مناطق مرکزی تلاش کند. گاردهای سفید متشکل در جنوب کشور، هم با چکسلاواکها و هم با ساوینکوفی های شورشی استان یارسلو در سال ۱۹۱۸، رابطه بسیار محکمی داشتند.

چهارده کشور و در رأس آنها انگلیس، فرانسه، ژاپن و ایالات متحده آمریکا بر علیه جمهوری جوان شوروی مداخله نظامی کردند. مثلاً، انگلیس، در دوستی با ارتشهای گارد سفید تصمیم گرفت با اجرای این نقشه محاصره: دریای بالتیک، فنلاند، کارلیا، شمال روسی - جاده سراسری سیبری - ولادی وستوک - ترکستان، قفقاز، کوبان، دن، دریای سیاه - رومانی، لهستان، حلقه محاصره خفه کننده روسیه را تنگ تر کند.

جالب است، که ویلیام دونان، جاسوس بزرگ آمریکائی، که پدر معنوی سازمان امنیت مرکزی آمریکا (سیا) شناخته می شود، پس از جنگ جهانی اول، زمانیکه کنگره آمریکا او را بمقام افسر رابط با «سفیدهای» ضد بلشویکی روسیه تعیین کرد، به شهرت رسید (مراجعه کنید به: *Daninos F. CIA (une histoire politique 1947-2007. Paris, 2007)*).

بدون کمکهای آنان، ضد انقلاب داخلی به هیچ وجه نمی توانست آتش جنگهای داخلی را در کشور برافروزد.

در اواخر سال ۱۹۱۹، استالین در مورد «میهن پرستان شریف» روسیه نوشت: «کلچاک و دنیکنین نه تنها طوق مالکان و سرمایه داران، حتی طوق سرمایه انگلو-فرانسوی را نیز بر گردن خود آویخته اند. پیروزی کلچاک - دنیکنین، چیزی جز از میان رفتن استقلال روسیه، تبدیل کشور به گاو شیرده انگلو-فرانسوی معنی نخواهد داشت. بدین مفهوم، دولت کلچاک - دنیکنین، ضد مردمی ترین و ضد ملی ترین حکومت بشمار می رود...».

همه جنبش سفید کاملاً وابسته اشغالگران و بطور کلی، تابع تصمیمات پاریس، لندن و واشینگتن بودند. در مورد وابستگی کلچاک و دنیکنین به متحدان غربی خود، هیچ کسی تردید نداشت. هر چند آنها بسیار خوب می دانستند، که بهای پیروزی احتمالی، اگر چنین اتفاقی بیافتد، مستعمره شدن روسیه خواهد بود. اوکرائین به تحت الحمایگی فرانسه، آذربایجان، قفقاز و ماورای قفقاز نیز به زیر سیطره انگلیس می رفتند. حتی یکی از لیبرالها مشهور روس، پ. میلیوکوف (P. milyukov) در سال ۱۹۲۰ اعتراف می کند که، دنیای غرب «اینک شکل هر چه خشن تر و هر چه علنی تر استثمار روسیه را بخاطر

ثروتها و اهمیت خود آن بعنوان مستعمره برای تأمین مواد خام اروپا مطرح می کند».

پاریس و لندن تمام درخواستهای کلچاک و دنیکین را به شرط دریافت یک سوم ذخیره طلای روسیه و امتناع از منافع ملی کشور، برآورده می ساختند. یکی دیگر از شرایط کمک غرب به ارتش سفید طرح شعار «تأسیس مجلس مؤسسان» بود. و این بمعنی انطباق نسخه پارلمان لیبرال - بورژوائی غربی در روسیه بود.

میهن پرستی روسی رهبران جنبش سفید در پشت شعار «به سوی روسیه واحد»، فقط سخنان پرطمطراقی بود، برای پوشاندن منافع غرب گرایانه آنها. ارتشهای خارجی و سفیدها، در تمام مناطق تحت اشغال خود، مناسبات پیش از انقلاب را برقرار نموده، زمینها را به ملاکینی که انقلاب از آنها خلع ید کرده بود، بازگرداندند و تمام دستاوردهای انقلاب را که در اولین فرمانهای حاکمیت شوروی اعلام شده بود، برچیدند. لغو فرمان ملی کردن زمینها، ناگوارترین و سنگین ترین ره آورد کلچاک و دنیکین به دهقانان بود.

رهبری حزب سوسیال دمکرات کارگری روسیه و شورای کمیساریا، بیدادگریهای گارد سفید و سربازان آنتانت را با «ترور سرخ»، جواب داد. سؤال می شود: آیا این تدبیر، جزء برنامه دولت جوان جمهوریهای شوروی بود، یا تحمیلی؟

لنین در این باره می نویسد: «ترور را تروریستهای آنتانت، زمانیکه قدرتهای جهانی با ارتشهای بزرگ خود به ما حمله آورده و به هیچ روی متوقف نمی شدند، به ما تحمیل کردند. ما اگر خودسریهای افسران و گارد سفید را چنین قاطعانه جواب نمی دادیم، نمی توانستیم حتی دو روز مقاومت کنیم و این بمعنی ترور است، اما، اقدامات تروریستی آنتانتها ما را به این راه وادار ساخت.

و درست زمانیکه ما پیروزی قطعی بدست آوردیم، حتی قبل از پایان جنگ، همان ساعت پس از بازپس گیری راستوف، ما مجازات اعدام را لغو کردیم و نشان دادیم که برنامه خود را به همان ترتیبی که وعده داده ایم، اجرا می کنیم. ما گفتیم، که خشونت برای در هم شکستن مقاومت استثمارگران،

ملاکان و سرمایه داران به کار گرفته میشود؛ هر وقت که این مشکل حل شود، ما از بکارگیری هر نوع اقدام استثنائی امتناع خواهیم کرد. و ما، این را عملاً هم نشان دادیم».

البته، هنگام تشکیل مجدد ارتش سرخ، یعنی از «صفحه سفید»، نمی شد چنین تصور کرد که بتواند به تنهایی از عهده دفاع از اراضی وسیع روسیه از مرزهای غربی تا شرق دور برآید. بطوریکه تا آغاز جنگ داخلی، مجموعاً ۱۱۶ هزار نفر پیاده نظام و در حدود هشت هزار نفر سواره نظام در صفوف آن خدمت می کردند. **حاکمیت شوروی فقط با اتکاء به توده های وسیع خلق، حامیان شعارهای اکتبر توانست دوام بیاورد.** اکثریت صفوف ارتش سرخ را دهقانان تشکیل داده و به آن کمک می کردند. این، از یک طرف و از طرف دیگر، در جریان جنگها در بسیاری از مناطق کشور، نقش تعیین کننده را نه سربازان ارتش منظم، بلکه، دسته های پارتیزانی متشکل از دهقانان و مردان عادی روسیه که، بر علیه خشونت سفیدها برخاسته و به بلشویکها امیدوار بودند، ایفاء کردند. سفیدها در وهله اول، با مقاومت خلق مواجه می شدند. مثلاً، ارتش کلچاک در مقابل فروخواباندن شورش دهقانان عاجز ماند و در جمهوریهای که دهقانان در همه جا تشکیل داده بودند، نمی توانست هیچ کاری از پیش ببرد.

جنگ داخلی، استعداد استالین را در حل سخت ترین و ناهنجار ترین مسائل و مشکلاتی که حزب با آنها مواجه می شد، نشان داد و ثابت کرد که وی بدون توجه به تمام خطرات و بدون هیچگونه نگرانی از اینکه انجام کار، چه تأثیری بر نام و حیثیت او خواهد داشت، بر همه آنها فائق می آمد. آدام اولام، پروفیسور تاریخ و حقوق دانشگاه هاروارد ضمن اظهار نظر پیرامون قاطعیت استالین در مبارزه فوق العاده سخت با گرسنگی در ماه مه سال ۱۹۱۸ (ابتدا در مناطق مرکزی و سپس در جنوب روسیه)، این مسئله را مورد توجه قرار می دهد که، هر کسی از عهده انجام چنین وظیفه ای بر نمی آمد - «این قدرت پرست می توانست بجای قبول مسئولیت و به جان خریدن خطرات بسیار در مناطق جنگی، نشستن در جای نسبتاً امن در مسکو را ترجیح دهد».

و این، نه یگانه نمونه بیان واقعیت است و نه جعل تاریخ، که قصد تکذیب افسانه‌های ساختگی پیرامون «هجوم» استالین بسوی قدرت و ادا- اطوارهای دیکتاتورانه او را داشته باشد. بجاست یادآوری کنیم که، این «دیکتاتور» پس از پایان کار کنگره پانزدهم حزب کمونیست سراسری روسیه (بلشویک) که در آن گروه تروتسکی- زینویف شکست خورد و رهبران آن از حزب اخراج شدند، استالین باز هم، برای سومین بار تقاضای برکناری خود از مقام دبیر کلی حزب را مطرح کرد. او ضمن اشاره به اینکه، از سه سال پیش تا کنون، خواستار حل این مسئله می باشد و اینک بعد از شکست مخالفان، ادامه انجام وظیفه در مقام دبیر کلی حزب، ضرورت خود را از دست داده است. با وجود این، پلنوم یک صدا، با یک رأی ممتنع، تقاضای وی را نپذیرفت. استالین حتی از راه دیگری خواستار حل مسئله شد و طرح حذف مقام دبیر کلی در حزب را پیشنهاد کرد. اما، این پیشنهاد او هم با مخالفت جمعی مواجه گردید و مقام دبیر کلی از حزب حذف نشد.

این «دیکتاتور»، بطوریکه معاصران او گواهی می دهند، زمانیکه در رأس دولت بود، فقط پس از بررسی و مذاکره همه جانبه هر مسئله ای با همکاران خود و متخصصان آن، تصمیم می گرفت. بطور کلی، بر اساس خاطرات منتشر شده بسیار، او احترام بزرگی به انسانهای صاحب نظر و مستقل قائل بود و آنهایی را که نظرات خود را صریح و صمیمانه بیان می کردند، دوست می داشت. او می توانست ساعتها پای صحبت هر کسی بنشیند و اگر هم صحبتش می توانست درستی و حقانیت دیدگاه خود را استدلال نموده و اثبات نماید، نظر او را براحتمی می پذیرفت. انسانهای بسیار زیاد نزدیک به استالین، جعلی بودن همه افسانه‌ها را، که گویا استالین «قدرت طلب، مشکوک و خشن» انسانهای سرشناس و مستقل را به پیش خود راه نمی داد، تأیید می کنند. برعکس، بسیاری از آن کسانی که با استالین معاشرت داشتند، نرمخویی، خویشتنداری و نکته سنجی او را که هیچ وقت از چهارچوب ادب درون حزبی خارج نمی شد، تأیید می کنند.

اطمینان به درستی متد تصمیم جمعی در حل وظایف دشوار را استالین در تمام زندگی، با خود همراه داشت. مثلاً، ضمن مشارکت در تدوین کتاب درسی

اقتصاد سیاسی، این نظر او کاملاً درست بود که، فقط جمع صاحب نظران از عهده انجام چنین کاری بر می آیند و همه آنها را که فکر می کردند می توانند این کار را به تنهایی انجام دهند، به استهزاء می گرفت. طرح درسنامه، موجب شروع بحث بسیار گسترده ای در نوامبر سال ۱۹۵۱ گردید.

مردم می دیدند که، استالین نمونه زنده یک رهبر خلقی است. او، با تصورات و آرزوهای دیرین مردم از رهبر، که قادر است دولت را در خدمت خلق در آورده و از منافع بنیادی آنها دفاع کند، کاملاً مطابق بود. مردم بخاطر اینکه زبان او را درک می نمودند، باور می کردند، که حزب بلشویکها - حزب خلق و برای خلق است. این یک امر اتفاقی نیست که، لیون فیختوانگر ضمن صحبت از استالین تأکید می کرد که: «از میان همه رهبران مشهور دولتها که من می شناسم، او بیش از همه به زبان خلق صحبت می کرد...». محبت همه خلق نسبت به استالین، همانطور که نویسنده مشهور، با دقت کامل اشاره می کند، احساسی ارگانیک و عمیق بود که، «توأم با موفقیت‌های ساختار اقتصادی افزایش می یافت. مردم بخاطر نان، گوشت، نظم، تحصیل و بخاطر تشکیل ارتش تأمین کننده این کامیابیها، سپاسگزار استالین بودند.

استالین ضمن ابراز احساسات باطنی خود به مردم، اطمینان داشت که، در وهله اول، درست در سایه آنها پیوستن روسیه به جمع کشورهای بزرگ صنعتی دنیا میسر است. او هیچ وقت احترام عمیق خود به اعضای «حزب لنینی»، که اکثریت آنها از میان طبقه کارگر برخاسته و از سال ۱۹۲۴ استخوان بندی اصلی حزب را تشکیل می دادند، پنهان نمی کرد. متأسفانه، اکثریت قریب به اتفاق این انسانها از جبهه های جنگ کبیر میهنی باز نگشتند.

به هر دلیل اصولی، استالین در مراجعه به مردم و مجامع وسیع اعضای ساده حزب، همیشه از سخنان پسندیده و مناسب استفاد می کرد. او مورد حمایت تغییرناپذیر آنها بود، زیرا، سیاستی که او پیش می برد، واقعا با نیازهای اساسی اکثریت خلقهای اتحاد شوروی و هسته اصلی آن، یعنی، خلق روس که استالین، هم در کارهای روزانه و هم در حل مسائل دشوار، همیشه بدان اتکاء می کرد، انطباق داشت.

در گفتگو با امیل لودویگ، در ماه دسامبر سال ۱۹۳۱، استالین بدرستی گفت: «... اگر جمعیت زحمتکشان روسیه را در نظر بگیریم، کارگران و دهقانان زحمتکش، در حدود ۹۰ درصد آن را تشکیل می دهند و آنها هم تکیه گاه اصلی حاکمیت شوروی هستند و اکثریت قریب به اتفاق آنها از نظام شورائی پشتیبانی می کنند. آنها بدین جهت از ساختار شورائی پشتیبانی می کنند که، این نظام در خدمت منافع بنیادی آنهاست. و این است مبنای استحکام حاکمیت شوروی، نه سیاست به اصطلاح ارعاب».

نه تنها حزب و پرولتاریا، حتی، دهقانان میهن پرست، روشنفکران عرصه علم و خلافت، متخصصان نظامی و کارکنان کشوری، که استالین را مدافع پیگیر و قاطع منافع ملی کشور می دیدند، از او پشتیبانی می کردند. خلق با درک اینکه، استالین به نیرو، استعداد و توانائی آنها در کارهای سازنده پاور می کند و به آنها بديده «ماده انسانی» برای آزمایشات مشکوک نگاه نمی کند، اعتماد متقابل خود را نشان می دادند.

و این، منشاء آمادگی خلق برای فتوحات بزرگ، برای قربانی کردن خود در راه میهن بود و بدون این، دفاع از میهن در مقابل اشغالگران فاشیست در سالهای جنگ کبیر میهنی و تعقیب دشمن تا درون لانه خود امکان پذیر نبود. این نشاندهنده پیوند متقابل باطنی و محکم بین رهبر و خلق بود و شاید، اسقف اعظم، آکسی، بهتر از هر کسی این را درک می کرد که در روز تدفین استالین این سخنان فراموش نشدنی را بر زبان راند: «قدرت بزرگ معنوی، اجتماعی؛ قدرتی که خلق ما نیروی خود را در آن احساس می کرد، از میان ما رفت».

باز هم به شهادت هم دوره های بسیار او، استالین بچه ها را بسیار دوست می داشت و براحتی با آنها زبان مشترک پیدا می کرد. و این واقعیت، به هیچ وجه با نظرات بی اساس برخی محافل که استالین را انسانی بی احساس، خون سرد و محروم از احساسات ساده انسانی می خواندند، همخوانی ندارد. زمانیکه او در رأس رهبری کشور جای گرفته بود، بارها به آرزوهای دوران کودکی خود در باره خوشبختی و تصوراتش از دنیا باز می گشت و آنها را در بنیانهای قدرت عظیم شوروی که، افق فراخی در برابر دیدگانش باز کرده بود،

می دید. صرفنظر از تمام مشغولیت‌های خود، او برای پرداختن به مسائل سازمان‌های کودکان، وقت پیدا می کرد. مثلاً، او در گزارش خود به کنگره سیزدهم حزب در ماه مه سال ۱۹۲۴، مسائل کاری این سازمانها را به تفصیل تشریح کرده بود. دقیقاً در زمان استالین، پایه های سنن پیش آهنگی که ما با دوره های بعدی آن بخوبی آشنا هستیم، گذاشته شد.

و بالأخره، مسئولیت پذیری جدی، فروتنی استثنائی و نحوه زندگی زاهدانه او، نمونه و سرمشق کار و زندگی هر شخصی شده بود. مارشال گالوانوف، او را با یک عبارت، چنین نامید: «انسانی از کریستال»، بی هیچ دوگانگی. نمونه زندگی استالین، آشکارا منبع اطمینان همه مردم به برابری اجتماعی و زندگی عادی مقامات دولت و عامه مردم بود، که آن هم در معنی واقعی خود، سر آغاز اجرای دمکراسی واقعی سوسیالیستی، به جای بیهوده گوئیهای بی محتوای کنونی در باره ارزشهای دمکراتیک حساب می شد.

دفاع از شهر تزاریتسنا - استالینگراد بعدی، اولین تجربه بزرگ استالین در زمینه انجام عملیات نظامی بحساب می آید. تزاریتسنا پل ارتباطی روسیه با جنوب بود و ثروتهای این منطقه کشور - نان، نفت، زغال، دام و ماهی، - بطوریکه استالین همان وقت نوشت، - «بخودی خود باعث تیزتر شدن دندان امپریالیسم درنده شده است... اشغال تزاریتسنا و قطع ارتباط با جنوب می توانست موجبات موفقیت تمام برنامه های دشمن را فراهم کند؛ می توانست ارتباط ضد انقلابیون دن با نیروهای قزاق آستاراخان و اورال را برای تشکیل جبهه واحد ضد انقلابی از دن تا چکسلواکیا بر قرار نماید؛ می توانست موجب تقویت ضد انقلابیون داخلی و اشغالگران در جنوب و نواحی خزر گردد، اشغال آن می توانست ارتش قفقاز شمالی را کاملاً زمینگیر سازد».

همانطور که می بینیم، در بررسی اهمیت استراتژیک تزاریتسنا، بلوغ تفکر ژئوپلیتیک استالین نمایان می شود، که در یافتن راه تبدیل کشور به قدرت بزرگ جهانی، به وی کمک کرد.

درست در همان روزهای دشوار، اتفاقی رخ داد که بطور محسوسی اعتماد استالین به متخصصان نظامی ارتش سابق را خدشه دار ساخت. بدن ترتیب که، بمنظور کمک به سفیدها برای اشغال شهر، توطئه بزرگی تحت رهبری

مخفیانه رئیس ستاد ناحیه، سرهنگ سابق ارتش تزاری، نوسوویچ (Nosovich)، که ظاهراً یکی از سازماندهان دفاع از تزاریست‌ها بود، کشف شد. این حادثه، بار دیگر نظر استالین را مبنی بر ضرورت تمرکز دقت برای تشکیل فرماندهی جدید از افسران برخاسته از میان سربازان و درجه داران مجرب ارتش امپریالیستی تأیید کرد.

و اما، در باره عاقبت نوسوویچ - البته که این، تنها نمونه خیانت نبود. لنین بعد از پیوستن جمعی نظامیان به سفیدها با نام به اصطلاح «واقعۀ پرم»، استالین را با حفظ سمت معاون صدر شورای دفاعی کارگران و دهقانان، برای رسیدگی به آن واقعه مأمور کرد. پنج ژانویه سال ۱۹۱۹ کمیسیون حزبی - تحقیقی به لنین اطلاع داد که، از مجموع کل ارتش سوم فقط «در حدود یازده هزار سرباز خسته و وامانده، به سختی در مقابل دشمن تاب می آورند». همانطور که تحقیقات با شرکت دزرژینسکی نشان داد، یکی از علل اصلی سقوط پرم (Perm) در اواخر سال ۱۹۱۸، علاوه بر هر چیز، خیانت و فرار جمعی ارتش سرخی ها بود. بعد از این، استالین به‌مراه دزرژینسکی، بر ضرورت تقسیم بندی «قوای قابل بسیج به دو دسته داراها (نامعتمد‌ها) و ندارها (تنها بخش مناسب خدمت در ارتش سرخ)» تأکید کردند.

در کنگره هفتم در ماه مارس سال ۱۹۱۹، استالین، موضع مشخص تر و سخت تری گرفت. او گفت: «لازم است بگویم که، آن عناصر، عناصر غیر فعال، که اکثریت ارتش ما را تشکیل می دهند، یعنی دهقانان، داوطلبانه بخاطر سوسیالیسم نخواهند جنگید... یک سری شورشها و افراط‌گریها در جبهه ها و پشت جبهه، نشان می دهد که، عناصر غیر پرولتری تشکیل دهنده اکثریت ارتش ما، نمی خواهند داوطلبانه در راه کمونیسم مبارزه کنند. از این رو، ما موظفیم این عناصر را با دو اصل پولادین، یعنی، با برقراری پیوند نزدیک بین آنها و طبقه کارگر، نه تنها در پشت جبهه، حتی در خود جبهه ها و ملزم کردن آنها به مبارزه بخاطر کار سوسیالیستی عمومی، مجدداً تربیت کنیم و باید در جریان جنگ، کار تشکیل یگانه ارتش منظم قادر به دفاع از میهن را به پایان برسانیم».

اما مسئله اصلی این بود که، بر اساس تحقیقات واقعاً پرم، استالین و دزژینسکی، اتخاذ تدابیر جدی در رابطه با سیاست اجتماعی بلشویکها را توصیه کردند و در همانجا، آنها چنین نتیجه گرفتند که، صدور فرمان مالیات اضطراری به سلاح خطرناکی در دست ملاکین برای تقویت همبستگی روستائیان بر علیه حاکمیت شوروی تبدیل شده است و همین فرمان، یکی از دلایل اصلی گسترش روحیه ضد انقلابی در مناطق روستائی می باشد.

در پیش گرفتن مشی وحدت با روستائیان، که تعدیل مالیات اضطراری را در متن خود داشت، نقش تعیین کننده ای در جنگ داخلی ایفاء کرد و موجب تحکیم اعتبار حاکمیت شوروی در میان توده های وسیع مردم روسیه گردید.

بهمراه گفته های استالین، می توان عذاب های درونی او را که در اثر مشاهده حوادث بسیار ناگوار در دوره جنگهای داخلی و بویژه، در سال ۱۹۱۸ تحمل می کرد، مورد توجه قرار داد. او حتی در مراجعه به خلقهای شوروی در آن روزهای سخت سال ۱۹۴۱، زمانیکه دشمن به پشت دیوارهای مسکو رسیده بود، یادآوری این نکته را ضروری می دانست که، میهن، روزهای دشوارتر از امروز، سال ۱۹۱۸ را، که چهارده کشور خارجی، سه چهارم میهن ما؛ اوکراین، قفقاز، آسیای میانه، اورال، سیبری و شرق دور را تحت سیطره خود داشتند، پشت سر گذاشته است. بلشویکها تنها بودند، در واقع، ارتش سرخ هم که اینک تشکیل شده است، آن وقتها وجود نداشت. نان، سلاح و سورات کافی نداشتیم. با این همه، آن وقتها ارتش تشکیل دادیم و کشور را به آوردگاه نظامی برای بیرون راندن اشغالگران تبدیل کردیم.

در سالهای جنگ داخلی، استالین فشارهای عظیمی را تحمل کرد. مقام کمیسر ملی نظارت دولتی نیز بر مسئولیتهای وی افزوده شد. وقتی که سازمان نظارت کارگری- دهقانی دولتی تشکیل شد، لنین گفت: «کارهای عظیمی در پیش است - اما برای پیش برد کار بازرسی، باید، انسان با نفوذی به رهبری این سازمان برگزیده شود و گر نه، ما در درون فتنه انگیزیهای خرد، آلوده و غرق می شویم».

لنین در سپردن کارهای بزرگ و کوچک به استالین تکیه می کرد، استعداد کاری وی را ارزشمند می شمرد و اغلب او را بعنوان سرمشق به دیگر فعالین

حزب نشان می داد. او، برای اینکه می دید استالین همیشه «بدون نارضایتی و بهانه گیری»، انجام سخت ترین وظایف حزبی را بعهده می گیرد، اجرای هر کار دشواری را به او اعتماد می کرد. دقیقاً بر اساس پیشنهاد لنین در ۱۹۲۲، استالین به دبیر کلی کمیته مرکزی حزب انتخاب گردید.

ارزیابی بزرگ لنینی از استالین، یک واقعیت تاریخی است، که هیچ یک از متخصصان علوم تاریخ در آن تردیدی بخود راه نمی دهند. و نمی توان آن را با در هوا تکان دادن «نامه به کنگره» و بدون دادن زحمت بررسی بخود در باره اینکه مضمون واقعی آن سند چیست، در چه شرایطی و چرا نوشته شده است، آن را رد کرد.

در اینجا فقط یادآوری می کنیم که، استالین فردی تازه وارد در رهبری حزب نبود. او از سال ۱۹۱۲، پیش از آنکه تروتسکی، کامنیوف، بوخارین به جمع رهبری حزب بپیوندند، عضو کمیته مرکزی آن بود. اتفاقاً گزارش سیاسی کمیته مرکزی به کنگره ششم حزب سوسیال دمکرات کارگری سراسری روسیه را که در شرایط مخفی در سال ۱۹۱۷ برگزار شد، استالین ارائه داد (آن وقتها لنین مخفی شده بود). استالین از زمان تشکیل هیئت سیاسی پنج نفره کمیته مرکزی حزب در سال ۱۹۱۹، به همراه لنین، تروتسکی، کامنیوف، کرستینسکی، عضو آن بود، بر خلاف آن چیزی است که برخی «تاریخ نویسان» سعی می کنند ما را متقاعد سازند. البته، این استالین نبود که، «مجنوب» اعتماد «گارد لنینی» گردید، بلکه، او سعی می کرد «ستارگان» جدید حزب، مثل تروتسکی، کامنیوف، بوخارین و دیگران را به حاشیه براند.

... و دو باره - جبهه، رهبری دفاع پطربورگ در مقابل خطر یودنیچ (Yudnich). در ماه ژوئیه سال ۱۹۱۹، استالین در جبهه غربی بود و پس از آن، به جبهه جنوبی رفت، که در وضعیت بسیار وخیمی گرفتار شده و حملات دنیکین، مسئله موجودیت حاکمیت شوروی را زیر سؤال برده بود.

تروتسکی، صدر شورای نظامی انقلاب، که شکست ارتش سرخ در جنگ داخلی را اجتناب ناپذیر می دانست، ولوله شدیدی به راه انداخت. بر همین مبنا، او با ارائه یک طرح به شورای دفاع...، پیشنهاد «برون رفت» خود، یعنی، انتقال مرکز انقلاب جهانی از روسیه به هندوستان را مطرح ساخت. بر اساس

نظر او، می‌بایست ارتش سواره نظام متشکل از چند ده هزار نفر سوار تشکیل می‌گردید و «فرهنگستان انقلاب، ستاد انقلاب آسیا، در جایی در اورال یا ترکستان تمرکز می‌یافت». امروز، بازبینی چنین راه برون رفتی، درست در ساعتهای خطیر و هلاکت بار برای روسیه، فقط باعث خنده تلخ می‌گردد. مشکل بتوان به جدی بودن آن باور کرد، اما آنوقتها، چنین طرحهایی مورد بحث و مذاکره قرار می‌گرفتند.

این نمونه می‌بایست طرفداران ارزیابی «عینی» تروتسکی را به فکر کردن در این باره، که او در واقعیت امر چه تصویری از خود داشت و طرفداران او به چه مشغول بودند، وادار می‌کرد. اما، همانطور که گفتیم، تحریف‌کنندگان تاریخ اهداف دیگری را دنبال می‌کنند.

در ماه نوامبر سال ۱۹۱۹، هیئت رئیسه کمیته اجرائی مرکزی سراسری روسیه، از خدمات استالین بخاطر دفاع از پتروگراد و سازماندهی حمله به جبهه جنوب، قدردانی نموده و نشان پرچم سرخ به وی اعطاء کرد. و اما، در سال جدید، صفحه سیاهی که ایدئولوگهای انقلاب جهانی آن را نوشتند، در تاریخ دولت جوان شوروی باز شد. فراموش نکنیم که در این صفحه، مسائل عبرت‌آمیز زیادی ثبت شده است.

در ۲۵ ماه آوریل سال ۱۹۲۰، ارتش لهستان به پشتوانه حمایت کشورهای بزرگ غربی، با همدستی و مشارکت پتلیوریها به اوکراین حمله کرد (Simon Petlyor فرمانده شورشیان ضد شوروی اوکرائین و دومین رئیس دولت اوکراین در سالهای ۱۹۱۹ تا ۱۹۲۰ م.). این حمله دفع شد و بعد از تصرف نمان (نام شهری در اوکراین م.)، بخشی از ارتش سرخ، حمله به مناطق مسکونی مردم بومی لهستانی تبار را ادامه دادند. و این هم یکی از علل اصلی بروز فاجعه بشمار می‌رود.

استالین در باره خطرات پیشروی ارتش سرخ در داخل خاک لهستان هشدار داد. او در روزنامه «پراودا» نوشت: «پشت جبهه ارتش لهستان، همگون و دارای همبستگی ملی می‌باشد»، و «حس میهنی»، روحیه غالب بر لهستانی هاست که در جبهه‌ها هم انعکاس می‌یابد. در ادامه او، تذکر بسیار جدی می‌دهد و می‌نویسد: «مناقشات طبقاتی در پشت جبهه لهستان هنوز

دارای آن قدرتی نیست که، احساس همبستگی ملی را بشکند و جبهه را با تناقضات مختلف مناسبات طبقاتی مسموم سازد».

همانطور که می بینیم، به نسبت تعمیق تضادهای طبقاتی و احساس همبستگی ملی لهستانی ها، به عقیده استالین، آشکارا دومی برتری یافته است. در نقطه مقابل آن، استالین تفکر غالب بر بخش قابل توجهی از حزب را بطور صریح و موقری بیان می دارد که، البته، برای آنهایی که در رویای انقلاب جهانی غرق شده و روسیه را فقط سکوی آن تصور می کردند، مطلقا قابل قبول نبود. زیرا، آنها می توانستند، چیزهای زیادی، از جمله آینده روسیه در راه توهمات خود قربانی سازند. مثلا، تروتسکی در سال ۱۹۱۹، ارتش خود را برای کمک به حکومت شورائی کارگران مجارستان و بلغارستان، به سمت غرب حرکت داد، که خود آن، سرنوشت جبهه شرقی را با خطر جدی مواجه ساخت.

تردید استالین نسبت به چشم انداز امکان وقوع انقلابات سوسیالیستی در غرب، ناشی از آن بود که، اقتصاد کشورهای بزرگ اروپا بر محور ثبات قرار گرفته و تشنجات اجتماعی را تا حد قابل ملاحظه ای کاهش داده بود. بنا بر این، اکثریت جمعیت این کشورها آماده نبودند خود را در راه زندگی بهتر قربانی کنند. بویژه اینکه، خاطره کشتارگاههای امپریالیستی، هنوز در برابر چشمان میلیونها انسان، که اکثریت شرکت کنندگان آن با سموم ناسیونالیستی در زمان جنگ مسموم شده و هیچ احساسی نسبت به انترناسیونالیسم پرولتری نداشتند، زنده بود. این همان مسئله ای بود که تروتسکسیتها، سربازان ارتش «پرولتاریای جهانی»، بدون درک خود، دوست داشتند در باره آن بحث کنند. با به عاریت گرفتن سخنان استالین، می توان گفت، که «احزاب انترناسیونال دوم، درست در همان زمان حسابی فریبه شده و نمی خواستند در باره انقلاب، دیکتاتوری پرولتاریا و تربیت انقلابی توده ها، بطور جدی بیاندیشند».

این واقعیتی بود که، حزبی های رادیکال به هیچ وجه نمی خواستند ببینند. به همین جهت، در اواسط سال ۱۹۲۰، دیدگاه حاکم بر محافل رهبری حزب، که در نگاه اول بی سابقه به نظر می رسید، تصرف ورشو را سر آغاز انقلاب در آلمان و دیگر کشورها می پنداشت.

توخاچوفسکی، فرمانده ۲۷ ساله جبهه که «عملیات ویسلا» را رهبری می کرد (ویسلا، نام رمز عملیات و نام رودخانه و یک منطقه خوش آب و هوا در لهستان. م.)، در همین رابطه، فرمانهای آتشین صادر می کرد: «رزمندگان انقلاب کارگری! نگاه خود را به غرب بدوزید. سرنوشت انقلاب جهانی در غرب تعیین خواهد شد. راه آتش جهانی از روی جنازه لهستان سفید می گذرد. با سرنیزه هایمان سعادت و صلح را به بشریت زحمتکش هدیه خواهیم کرد.» چنین مواردی مثل همیشه، از هر گونه تعبیر و تفسیری اضافی بی نیاز است.

استالین ضمن ابراز نارضایتی از موفقیتها در جبهه، همه آنها را که شعار پیشروی به سوی ورشو می دادند، محکوم کرد. اما، هشدارهای او در باره مواجه با خطرات، در نظر گرفته نشد و ۲۳ ژوئیه فرمان تصرف ورشو صادر گردید. تصمیم به اشغال پایتخت لهستان، علیرغم آنکه اعضای هیئت سیاسی، از موضع استالین آگاهی داشتند، اتخاذ شد و این طرح به فاجعه منجر گردید.

بموجب معاهده اکتبر ۱۹۲۰ منعقد در ریگا، استانهای غربی اوکراین و بلاروس غربی به لهستان ملحق شدند. اما بالاتر از همه، دهها هزار سرباز ارتش سرخ به خانه هایشان باز نگشتند. طبق برآورد محققان، از ۶۰ تا ۸۰ هزار نفر در اردوگاههای لهستان کشته شدند. اکثریت آنها یا بدون بازپرسی و محاکمه اعدام شده و یا از گرسنگی جان باختند. ۲۲ هزار نفر سرباز اسیر ارتش سرخ، فقط در اردوگاه توخول (Tukhol) کشته شدند. پس از این، دشمنی بین دو کشور، سالهای طولانی ادامه یافت و به گره کور و محکمی تبدیل گردید.

هزیمت سنگین در لهستان، حرارت کسانی را که در صدد برافروختن «آتش جهانی» بودند، کاهش نداد و درسی برای آینده نشد. همانطور که، مثلا، بوخارین تصور می کرد، «عدم موفقیت از آنجا ناشی شد که، ما آتش جهانی را بر نیافرودختیم و ورشو را تصرف نکردیم». رادک (Radek) با قضاوتی نسبتا عاقلانه تر، می گوید: «غلو در باره بلوغ انقلاب در اروپای مرکزی، مبنای اشتباه ما بود.»

همانطور که تاریخ حزب کمونیست و حاکمیت اتحاد جماهیر سوسیالیستی شوروی نشان داد، هیچ کسی درسی از آن فرانگرفت که؛ «عملیات ویسلا» - سیمای آشکار شکست تلاشها برای صدور انقلاب بود. گر چه این اشتباه یکی از اولین ها بود، اما، همانطور که می دانیم، در دوره های بعدی نیز تکرار شد. به این اسشتباه، می توان انجام تغییرات نارس در ساختار حکومتی برخی کشورهای اروپای شرقی پس از جنگ، برقراری سوسیالیسم در کشورهای استقلال یافته، جنگ افغانستان را اضافه کرد. تلقی جزمگرایانه از تئوری اجتناب ناپذیری دگرگونی ساختار اجتماعی - اقتصادی، یکی از علل چنین پدیده ای بشمار می رود. کاملاً واضح است که، محاسبات ژئوپلیتیک بزرگی روی داد. نیرو و امکانات بکار گرفته شده، موجب تحکیم و تقویت موقعیت اتحاد شوروی در صحنه جهانی نگردید و به ضد آن تبدیل شد.

ایالات متحده آمریکا نیز با کار بست چنین اقداماتی، فقط در قالب ایدئولوژی دیگر، سعی می کند «دمکراسی» آمریکائی را به همه جهان تحمیل نماید. اما آنها هم کاری از پیش نخواهد برد، حداقل بدان جهت که، اهداف دیگری را دنبال می کنند. ایالات متحده آمریکا بیش از همه، در پشت شعارهای جعلی آزادی و حقوق بشر، تلاش می کند، منابع جدیدتر تأمین انرژی و دیگر ذخایر طبیعی را برای خود دست و پا کند. در مورد دخالت‌های بی حد و حصر ویرانگرانه در امور دیگر کشورها، می توان بعنوان مثال، جنگ در افغانستان و عراق، و یا بمباران و تکه-پاره کردن یوگسلاوی و حوادث اخیر در ارتباط با بومیان اسلاو تبار کوزوو را شاهد آورد.

زمان تغییر می یابد، ماهیت پدیده ها بجای خود باقی می ماند.

... لازم به گفتن است که، پیروزی در جنگ داخلی که به بهای بسیار سنگینی بدست آمد، مورد ارزیابی انتقادی قرار نگرفت. شکاف در جامعه بازتر شد. تقسیم خشن کشور به «سرخها» و «سفیدها» در طی سالهای طولانی، خط تمایز غیرقابل عبور در میان مردم گردید. کاریست سیاست های ضرورتاً خشن در هدایت کشور در سالهای جنگ، مهر و نشان خود را بر شعور رهبری کشور زد و موجب تقویت روانشناسی خودویژه و پیدایش

«سبک» تفکر خاص در آنها گردید. خطر تبدیل اقدامات اضطراری موقت به دائمی، به گسترش بی قانونی ها فراروئید.

این پدیده، بویژه در دوره تعاونی کردن، زمانیکه رهبران برخی نواحی دهقانان را با تهدید و تنبیه به تحویل مازاد غلات و ادار می کردند، مشاهده شد. اکثریت قریب به اتفاق آن کسانی که، چنین تدابیری اتخاذ کردند، از شهر آمده ها بودند، آنها مطلقا به روستا آشنا نبودند و به روستائیان به دیده انسانیهای مظلون و خسیس نگاه می کردند. اما، ماهیت امر عبارت از این بود که، آنها تربیت یافته مکتب سختگیرانه جنگهای داخلی بودند و تصور نمی کردند، که علاوه بر متدهای خشن، ممکن است راههای دیگری هم وجود داشته باشد. افسوس، که این پدیده در بسیاری عرصه ها، مقیاس خطرناکی بخود گرفت.

بسیاری از بلشویکها به امید انقلاب جهانی به نظامی کردن جامعه فکر می کردند و شرایط بسیار سنگین بخش اصلی توده های جمعیت را امری طبیعی می پنداشتند و زیاد بی میل نبودند که کشور را دوباره به پادگان نظامی، همچنانکه در دسامبر سال ۱۹۱۸ ضروری بود، تبدیل نمایند. البته، شرایط سخت و سنگین کشور در آن سال، راه دیگری باقی نگذاشته بود.

بنابراین، استالین تنها کسی نبود که بر اساس نیت درونی خود، بمنظور برقراری نظم در دولت و هدایت کشور، کاریست تدابیر شدید را در صورت لزوم، ضروری می دید. ولیکن او، انگیزه های اصولی تری را نسبت به سایر اداره کنندگان کشور، راهنمای عمل خود قرار می داد. استالین از آن مبداء که، آماده سازی کشور برای جنگ جدید، یعنی جنگ اجتناب ناپذیر با دولتهای امپریالیستی را که نتوانستند روسیه شوروی را در سالهای اول موجودیت خود خفه سازند، یکی از مهمترین وظایف شمرده و حرکت می کرد.

در سالهای جنگ داخلی استالین مهارتهای بسیار ارزشمندی در زمینه رهبری بلاواسطه عملیات نظامی کسب کرد که بعدها نیز مفید واقع شدند. تجربه شرکت در عملیات جنگی، حل سریع تازه ترین و مهمترین مسائل اقتصادی و سیاسی که، یکی بعد از دیگری پیش می آمد، تأثیرات مثبتی در تفکر دولتمداری او گذاشت. توانائی او در تشخیص مسئله عمده از میان مسائل

مختلف، متوجه ساختن تمام قوا بر آن و گرد آوری همه امکانات موجود در یک جا، وجه تمایز او بود.

استالین باتکاء تجارب سخت واقعبیت های زمان جنگ، اصول مبارزه و سازماندهی توده های انقلابی را بطور همه جانبه تنظیم کرده و بمنظور کاربست صحیح آنها، رعایت مسائل عمده زیر را ضروری می شمرد:

«اولا- عمده کردن فقط آن شکل از مبارزه و سازماندهی، که بیش از همه با شرایط موجود خیزش یا فروکش کردن جنبش منطبق باشد، قادر به تسهیل و تأمین شرایط حرکت توده ها به موضع انقلابی میگردد...»

دوما- یافتن آن حلقه ضروری در لحظه مناسب که با بدست گرفتن آن در زنجیره پروسه ها، می توان همه زنجیر را نگه داشت و شرایط لازم را برای موفقیت های استراتژیک مهیا ساخت.

سخن بر سر آن است که استالین نشان داد، - باید عمده ترین وظیفه را در میان وظایف متعددی که در مقابل حزب قرار دارد مشخص نمود و حل کرد. زیرا، حل و فصل آن می تواند بمثابة نقطه اتکاء برای حل موفقیت آمیز مسائل بعدی باشد».

بسیاری از همزمان استالین، بر استعداد حیرت انگیز او در تشخیص مسئله عمده از میان مسائل مختلف، که بررسی و حل آن ضروری بود، تأکید می کنند. از جمله آنها، ن. ک. بایباکوف (Bayakov)، آخرین کمیسر ملی استالینی، می نویسد: «نقطه قوت او در آن بود که، می توانست ماهیت اصلی هر پدیده یا هر حادثه سرنوشت ساز برای خلق را تشخیص داده، درست ترین راه مقایسه اطلاعات فراوان و افکار متفاوت را جستجو کند».

در جریان بحث های بی شمار با «نظریه پردازان» حزب در باره سرنوشت انقلاب، استالین یک بار جواب کوتاه و قانع کننده ای داد: «شما ماهیت تحولات جاری را بطور کامل درک نمی کنید. من در همه جبهه های جنگ های داخلی جنگیده ام و دیده ام آنچه را که شما ندیده اید. پیروزی تاریخی با من است».

استالین موفق شد انسانهایی را که می توانستند حزب را از آن وضعیت دشواری که از سالهای بیست بدان گرفتار شده بود خارج نمایند، متحد سازد. بروز بسیاری از بحرانها، از شهرت پرستی تروتسکی، که خود را به زیر سایه

قهرمانان جنگ‌های داخلی کشانده بود، ناشی می‌شد. او با ایده‌های خود، برای خیلی‌ها جذاب بنظر می‌رسید، که کاملاً قابل توضیح است. اما، زمان کارهای موشکافانه، کارهای سخت فرارسیده بود، زمان بیرون کشیدن روسیه از چاله‌ای که بسیار قبل از اکتبر در آن افتاده بود، فرارسیده بود. اما، این کار، بسیار سخت‌تر و دشوارتر از بیانات دلنشین در باره موفقیت‌های آتی سوسیالیسم در مقیاس جهانی بود. آری مشکلات روسیه، بر خلاف آنچه که طرفداران تروتسکی تصور می‌کردند، چیزی جز درد سر به ارمغان نیاورده بودند.

در ماه نوامبر سال ۱۹۲۴، استالین باز هم به اعضای حزب هشدار داد و گفت: «تروتسکی، بسرعت خبرهائی مبنی بر اینکه او یگانه مشوق و تنها رهبر قیام اکتبر بوده، شایع می‌کند. این شایعات، بویژه از سوی لیتسرنر (Letsner)، مصحح به اصطلاح نوشته‌های تروتسکی، بطور گسترده تری پخش می‌شود. خود تروتسکی، با دور زدن منظم حزب، کمیته مرکزی و کمیته پتربورگ حزب، با مسکوت گذاشتن نقش رهبری این سازمانها در امر قیام و معرفی پر سر و صدای خود بعنوان چهره مرکزی قیام اکتبر، خواسته یا ناخواسته، موجبات پخش شایعاتی مبنی بر نقش ویژه تروتسکی در قیام می‌گردد».

روبرت کانکوست (Robert Conkvest)، محقق انگلیسی - یادآوری کنیم، که وی حامل نظرات خصمانه نسبت به استالین بود - توجه بر علل اصلی اعتراض سیاسی او را ضروری شمرده، می‌گفت: «هر وقت در باره جذابیت شخصیت تروتسکی صحبت می‌کنند، در واقع، سخنرانیهای او در تجمعات بزرگ، خیال‌بافیهای آتشین او و وزن اجتماعی او را در نظر می‌گیرند. اما، با همه اینها، تروتسکی از یک طرف، با شهرت پرستیهای خود و از طرف دیگر، با بی مسئولیتی‌هایش بسیاریها را متنفّر ساخت. بدین ترتیب، او بسیار علاقمند بود نظرات "مشعشعی" را مطرح نموده و سپس، صرفنظر از اینکه چه نتایجی ببار خواهند آورد؛ خواستار اجرای آنها شود... بی تردید، اگر تروتسکی به قدرت می‌رسید، بی رحمانه رهبری می‌کرد. زیرا، مردم از نظر وی فقط عاملی بودند برای رسیدن به اهداف جاه طلبانه و شهرت پرستانه او».

در اینجا یادآوری این نکته را لازم می‌دانیم، که سیاست بازیهای پوپولیستی برای استالین بیگانه بود و به موفقیت آنها نیز باور نداشت. به همین جهت هم، او کارهای سازمانگرا نه بزرگ و قابل درک، اما بی سر و صدا و بدون الم شنگه خود در حزب را، هیچ وقت به رخ نمی‌کشید.

استالین هدف نهائی بحثها پیرامون اتحادیه های کارگری را که تروتسکی در حزب ادامه می‌داد، فوراً دید، - هدف از آنها، تلاش برای معرفی تروتسکی بعنوان رهبر حزب و دولت شوروی، بجای لنین بود. همانطور که یکی از شرکت کنندگان آن بحثها می‌نویسد: این است ماهیت بحثهایی که در «زیر کهنه پاره های مشاجرات تئوریک» از چشم ناآگاهان پنهان کرده اند. در این بحثها، از پیشنهاد تروتسکی دایر بر سپردن حداکثر قدرت به دست اتحادیه ها و حفظ متدهای اضطراری هدایت کشور، بمثابه «کهنه پاره» استفاده می‌شد و این نیز بمعنی میلیتاریزه کردن همه اقتصاد می‌گردید، که نمونه اتحادیه کارگران حمل و نقل را به خاطر می‌آورد. تروتسکی براحتی با بوخارین به تفاهم متقابل رسید و بهمراه او ایده «کهنه پاره» دیگری، - ادغام سازمانهای اقتصادی و اتحادیه ای را مطرح ساخت.

در جریان «بحثهای اتحادیه ای»، استالین از خط لنینی قاطعانه دفاع نمود، و سپس با ارزیابی از سیاست اقتصادی جدید حزب بمثابه تنفس ضروری برای کشور، بی قید و شرط از آن پشتیبانی کرد.

برای اولین بار، استالین مفهوم «تروتسکیزم جدید» (یا همانطور که امروز این پدیده را می‌نامند، نئوتروتسکیزم) را بکار برد و خطوط اصلی آن را مشخص کرد. او نوشت: **«وفق دادن لنینیسم با مقتضیات تروتسکیزم، پیش از همه، یعنی بازگشت به ایده دیکتاتوری پرولتری «ناب» مخالف با اتحاد پرولتاریا و دهقانان؛ یعنی، بر هم زدن وحدت حزب از طریق رو در روی هم قرار دادن کادرهای «قدیمی» با «نو نهالان» حزب و بالاخره، یعنی مقابله با تفسیر خود لنین از رهبری حزب در کشور و مشی آن. تفاوت تروتسکیزم «جدید» با «قدیمی» فقط در آن است که با حيله گریهای تاکتیکی، استراتژی قبلی - انقلاب مداوم - بجای خود باقی می‌ماند.»**

پس از مرگ لنین، استالین وفاداری خود به مشی لنینی، یعنی، مشی ساختن جامعه سوسیالیستی در روسیه را بر اساس اتکاء بر اصول وحدت حزب، مسئولیت طلبی اکید آن از اعضای خود و دیکتاتوری پرولتری متضمن وحدت پایدار طبقه کارگر با دهقانان و زحمتکشان همه خلقهای کشور اعلام کرد. این موضع استالین، صرفنظر از آنکه همه نمایندگان کنگره سیزدهم حزب کمونیست روسیه (بلشویک) در ماه مه سال ۱۹۲۴، با حفظ مقام دبیر کلی او در حزب موافقت کردند، تا حد قابل توجهی موجب تشدید دسیسه‌ها بر علیه وی گردید. این تصمیم کنگره را پلنوم کمیته مرکزی که بعد از آن برگزار شد، بدون توجه به درخواست کتبی خود استالین مبنی بر کناره‌گیری از این پست، مورد تأیید قرار داد. همانطور که گفتیم، درخواست مشابهی را استالین بعدها نیز، به کنگره پانزدهم حزب تقدیم کرد.

ما بدین جهت این موضوع را بار دیگر یادآوری کردیم تا بی‌پایگی همه گونه توهمات را که گویا استالین بخاطر حفظ قدرت حاضر به هرکاری بود، نشان دهیم. بلی، او برای گذشتن از بسیاری چیزها آماده بود. اما فقط زمانیکه پس از مرگ لنین، مهمترین مسئله، مسئله **وحدت حزب** مطرح بود. علت پشتیبانی نیرومند از استالین، بویژه از پائین، پیش از همه، این بود که از نظر اکثریت حزب، او سمبل مبارزه برای وحدت شناخته می‌شد. هیچ کس از رهبری حزب مثل او چنین قاطعانه در موضع لنینی، موضع بلشویکها قرار نگرفت. همان موضعی که او یک بار برای همیشه، بعد از کنگره دوم حزب سوسیال دمکرات کارگری روسیه برای خود برگزیده بود. او ضمن دفاع از دیدگاههای خود، بمنظور مصالحه با مخالفان و برای یافتن نقاط مشترک عمومی با کسانی که با خط او موافق نبودند، برای تدوین پلاتفرم واحد در جریان بحثهای زیادی که بویژه، در سالهای بیست تقریباً همیشه انجام می‌شد، همیشه آماده بود.

رفقای حزبی چیزهای دیگری هم می‌دانستند و می‌دانستند وقتیکه زمان کنار گذاشتن مشاجرات و بحثها و پرداختن به کارهای مشخص فرامی‌رسید، پیش از همه، «رفیق استالین» که انجام هر کاری، حتی سخت‌ترین کارها را می‌شد به او اطمینان کرد، آماده بود. همه می‌دانستند که او عادت دارد بار

مسئولیت همه تصمیمات متخذه و اقدامات را در حالی که، بسیاری از مخالفان ترجیح می دادند در گوشه ای یا در استراحتگاهی نشسته، مقالاتی در باره هنر و خلاقیت نوشته و کمی هم فلسفه بافی کنند، بر دوش خود بکشد.

بالاخره، شخصیت استالین با تصورات کمونیستها از یک رهبر پرولتری، کاملاً مطابق بود. او، از میان مردم برخاسته و با شناخت عالی از این مردم، زندگی خود را بی کم و کاست در راه خدمت به خلق صرف کرد.

دفاع پیگیرانه و صادقانه این انسان از ایده آلهای خود، قدرت پرستان وابسته به انواع مختلف اپوزیسیون را عصبانی می کرد و بر می انگیخت. بویژه اینکه، ایده آلهای وی با آنچه که آنها بدنبالش بودند و تبلیغ می کردند، بسیار تفاوت داشت.

در نتیجه نهائی، استالین از میان مشکلات عظیم درون حزبی پیروز بیرون آمد و همراه با هم‌زمان خود، اجازه نداد حزب را تکه - تکه کنند. او، ضمن شرکت در بحثهای داغ، هیچ گاه، عمده ترین وظایف، یعنی، شرکت فعال در حل مبرم ترین مسائل اقتصادی کشور و دشواریهای ناشی از جنگ داخلی را فراموش نکرد. او، در برابر انجام کاری قرار گرفته بود، که کمتر کسی باور می کرد و آن، عبارت بود از رساندن میزان رشد اقتصادی کشور تا سطح قبل از جنگ و پیشروی به سوی صنعتی کردن روسیه، تبدیل کشور کشاورزی به یک کشور صنعتی و به قدرتی رشد یافته در مدتی فشرده، که «طراحان» سوسیالیسم جهانی نمی خواستند حتی این را آرزو کنند. اما استالین در سال ۱۹۲۸ وظیفه رسیدن و پیشی گرفتن از کشورهای پیشرو سرمایه داری در زمینه شاخصهای اصلی فنی - اقتصادی را تعیین کرد.

...در ماه آوریل سال ۱۹۲۵، چهاردهمین کنفرانس حزب از ایده استالین مبنی بر ساخت سوسیالیسم در یک کشور جداگانه، پشتیبانی کرد. این بمعنی آغاز مرحله کیفیتاً جدید، دوره ساخت سوسیالیسم با اتکاء به نیروی خود، در تاریخ روسیه بود. بر اساس مصوبات کنگره، «مشی صنعتی کردن کشور، رشد تولیدات وسایل تولیدی و تشکیل صندوق ذخیره برای انجام مانورهای اقتصادی»، بمثابة وظیفه اصلی حزب تعیین شده بود.

آغاز بحران تدارک نان در سال ۱۹۲۷، نشان داد، که تأخیر در نوسازی ریشه ای اقتصاد کشور، غیرقابل قبول است.

روند تشکیل اولین کشور سوسیالیستی جهان، دشوار و بیرحمانه طی شد. و اگر بخواهیم بی غرضانه برخورد کنیم، باید اعتراف کرد، که لازم است علل این سختیها و بیرحمی ها را، نه در شخصیت استالین، نه در حاکمیت شورائی یا «توتالیتریسم سوسیالیستی»، بلکه پیش از همه، در خصوصیات بنیادی تغییرات عظیم و بغرنجی های بی سابقه دوره تکامل انقلابی جهان جست. مهمتر از همه، باید از تجارب حزبی درس گرفت، دانه را از کاه جدا کرد و جوانه های نوین قابل زیست را از میراث بی جان اشتباهات و محاسبات غلط جدا کرد.

استالین و مسائل مبرم لنینسم

هیچ کس نظریه‌پرداز (تئوریسین) از مادر زاده نمی‌شود و بعید است که هر کسی بتواند به چنین جایگاهی دست یابد. به هر کسی هم چنین استعدادی اعطاء نشده است که بتواند چشم‌اندازهای تاریخی را بروشنی دیده و این چشم-اندازها را مطمئنانه با حل عملی مسائل زمان جاری پیوند دهد. هیچ اتفاقی نبود که برخی انسانهای تصادفی در حزب، خود را «نظریه‌پرداز» می‌نامیدند. آنها در آستانه انقلاب اکتبر و در سالهای اول حاکمیت شوروی، از یک طرف بدان افتخار می‌کردند و از سوی دیگر، با حساسیت تمام، فعالیت‌های تئوریک خود را از «رقابت» حفاظت نموده و با دقت فراوان سعی می‌کردند هیچ کس بیگانه‌ای به محفل بسته «جانثاران» نفوذ نکند. زیرا، حتی اگر روحیه خودبزرگ بینی و شهرت‌پرستی این انسانها را در آن زمان در نظر نگیریم، بلندپروازی‌های شخصی آنها را نمی‌توان انکار کرد. مخالفان آشکار و نهان خلاقتهای نظری لنین، تا زمان مرگ رهبر پرولتاریا بشدت با آن برخورد می‌کردند، حتی گاهی به استهزاء گرفته و لنینسم را نه بعنوان یک نظریه، بلکه، فقط بمثابه بسط عملی مارکسیسم در انطباق با روسیه می‌خواندند. تروتسکی در یکی از نامه‌های خود در سال ۱۹۱۳ با تأکید می‌نویسد: «ساختار لنینسم بر پایه دروغ و تحریف بنا شده و از همان آغاز، زهر مهلک خود را در داخل خود دارد».

اما گذشت زمان، هر چیزی را در جای خود قرار داد. مثل همیشه، گونه‌های مختلف مخالفان سعی و تلاش می‌کردند آموزشهای انقلابی لنین را بی اهمیت نشان داده و از استالین نیز تصویری «دگماتیک جان‌سخت»، بی نیاز از تسلط ژرف به مسائل نظری و فقط مناسب کارهای عملی ارائه دهند. این هم اتفاقی نبود که حسادت خاص «نظریه‌پردازان» حریص حزب، استالین را برای ورود به عرصه «بیگانه» و خارج از چهارچوب حوزه «تخصصی» او، یعنی برای تدوین سیاست حزب در مورد مسائل ملی و ادار ساخت. آنها در حالیکه ممکن بود در آرامش کامل با مشقهای ذهنی دور از واقعیات زندگی مشغول شوند، تلاشهای استالین برای درک همه-جانبه میراث لنین را، بمثابة سوءقصد به «حوزه اجدادی» خود تلقی می‌کردند. چنین تلقی در ماه آوریل ۱۹۲۴، در آغاز سخنرانی‌های استالین در دانشگاه کمونیستی بنام **یا. م. سوردلوف** (Ya. M. Sverdlov)، که بیان وسیع و کامل جهان‌بینی، قابلیت خلاقیت، قدرت منطق و استدلال و طرز عمل او بود، اتفاق افتاد.

مجموعه سخنرانی‌های وی «در باره مبانی لنینیسم»، که در مجموعه آثار او با عنوان «مسائل لنینیسم»، در دوره حیاتش چاپ شد، به «فراخوان لنینی»، یعنی به مردمی که استالین در تمام عمر خود احساس نزدیکی نسبت به آنها داشت، اختصاص یافته است. کتابی که اعضای حزب بمثابة درسنامه لنینیسم از آن استفاده می‌کردند.

بنظر ما بویژه مهم این است که استالین طی این سخنرانی‌ها، لنینیسم را بمثابة مارکسیسم دوران امپریالیسم و انقلابات پرولتری تعریف می‌کند. این تعریف، بر اصول دیالکتیکی فراگیری میراث تئوریک لنین، که بسیاری از آنها در پروسه تکامل اجتماعی دچار تحولات قابل توجهی می‌شوند، مبتنی می‌باشد. استالین در عین حال، ضمن تأکید بر غیرمنطقی بودن برخورد یکجانبه به میراث لنین و اهمیت بزرگ جهانشمولی لنینیسم، نوشت: «... اگر لنینیسم فقط بمفهوم انطباق مارکسیسم با شرایط خودویژه روسیه می‌بود، در آن صورت لنینیسم می‌توانست کاملاً ملی، فقط و فقط ملی روسی خالص و یک پدیده

روسی باشد. اما می دانیم که، لنینیسیم یک پدیده جهانی بوده و دارای ریشه‌های عمیق در همهٔ پروسه تکامل بین‌المللی و نه فقط روسی می‌باشد».

این فرمولبندی را می‌توان با این تعریف زینوویف که: «لنینیسیم بمفهوم مارکسیسم دورهٔ جنگ‌های امپریالیستی و انقلاب جهانی است و بلاواسطه در کشوری با تفوق دهقانی روی می‌دهد»، مقایسه کرد. استالین، ضمن انتقاد شدید از این فرمولبندی و مردود شمردن جایگزینی مفهوم «دیکتاتوری» با مفهوم «دیکتاتوری حزب» بواسطهٔ زینوویف و طرفداران وی، نوشت: «معنی این فرمول، بی‌هیچ قید و شرطی، این است که یعنی: «۱- با تودهٔ غیرحزبی، نمی‌توان مقابله کرد، نمی‌توان بحث و گفتگو کرد، برای اینکه فقط حزب از عهدهٔ هر کاری بر می‌آید، به همین جهت هم ما باید دیکتاتوری حزبی را اعمال کنیم؛ ۲- یعنی فقط با کادرهای حزبی می‌توان شجاعانه اقدام کرد، پیگیری کرد و می‌توان صدای توده‌های غیرحزبی را ناشنیده گرفت، از این رو ما باید دیکتاتوری حزبی را بکار ببندیم؛ ۳- یعنی فقط رهبران حزب، مجازند از برخی امتیازات خودپسندی‌ها بهره برده، شاید، حتی می‌توانند مغرورتر هم شوند، زیرا دیکتاتوری حزبی، چیزی جز دیکتاتوری رهبر نیست».

بند دوم، نشانهٔ کامل خودپسندی است. بگفتهٔ استالین، این امر، وحشتناکترین خطر برای کمونیست‌های حاکم بحساب می‌آید. چنین خودپسندی باضافهٔ فقدان اشتیاق حرکت به پیش در راه ترقی، ابتکار و جستجوگری، شاید، مهمترین دلیل آن مصیبتی باشد که بر سر اتحاد شوروی و حزب کمونیست آن آمد. درست در آن لحظه‌ای که لازم بود کمونیست‌های اتحاد شوروی تمام خرد، اراده و نیروی خود را بسیج کنند، این کار را نکردند. در این دوره، می‌توان گفت پیکر حزب، بخصوص رهبران عالی‌رتبهٔ آن و تمام ساختار سیستم حاکم را پیه گرفته و دچار رخوت کرده بود، خطر را احساس نکردند. درست، همین وضعیت، موجب ویرانی آنها شد.

جایگزینی دیکتاتوری پرولتاریا با دیکتاتوری حزبی زمانی روی داد که، حزب کمونیست بر نقش خود بعنوان تنها نیروی «رهبری کننده و هدایتگر» در جامعه تأکید کرد و این نقش حزب کمونیست اتحاد شوروی در قانون اساسی کشور نیز تثبیت گردید. آسوده‌خیالی و به خواب رفتن رهبری عالی حزب

کمونیست اتحاد شوروی در رأس هرم قدرت، موجب رشد بوروکراتیسم در حزب، رکود اقتصادی و زندگی سیاسی گردید.

استالین آن خطری را که بوروکراسی در تلاش برای نه تنها بدست گرفتن قدرت، حتی برای قرار گرفتن بر بالای سر مردم و جدا شدن از آن، تبدیل شدن به طبقه ممتاز جدید بعمل می آورد، بروشنی می دید. سخن همیشگی او «کاست لعنتی»، مشخصه روشن این برداشت وی می باشد.

این خط و دیگر خطوط ناپسند حزب کمونیست اتحاد شوروی را امروز حزب «روسیه واحد» پیگیرانه دنبال می کند. این حزب عملاً به «نیروی رهبری کننده و هدایتگر» تبدیل شده است، منتها، تمام اقدامات خود را با کرملین هماهنگ می کند. با این همه، حزب «روسیه واحد» نمی تواند هیچ برنامه واقعی برای پیشروی جامعه به جلو پیشنهاد نماید. هر چند در دوره مبارزات انتخاباتی سالهای ۲۰۰۸-۲۰۰۷ در باره وجود «طرح پوتینی» حزب، صحبت‌های مبهمی شنیده می شد، ولی امروزه در این باره هم سکوت می کنند.

برای همه از مدتها پیش واضح است، که صحبتها در باره وجود این «طرح» مرموز، یک شیوه برخورد هوچی‌گرانه برای فریب انتخاب کنندگان بود. تصمیم برای نوشتن نام پوتین در صدر جدول انتخاب شوندها «روسیه واحد»، یعنی پیروی از وی، با هدف اغوا کردن اذهان اجتماعی صورت گرفته بود. این از یک طرف و از سوی دیگر، آنها «راه زندگی» را برای خوش-خیالان مختلف باز کردند. این هم، تکرار همان حادثه‌ای است که، در حزب کمونیست اتحاد شوروی پس از مرگ استالین، زمانیکه عضویت در آن به سکونی برای هزاران انسان خودخواه تبدیل گردید، اتفاق افتاد.

میراث تئوریک عظیمی که استالین برای ما بجای گذاشته، تا امروز هم اهمیت خود را از دست نداده است. اما در برخورد با آنها نباید هشدارهای دائمی استالین بویژه در کنگره هیجدهم حزب را فراموش کرد. وی گفت: «ما نمی توانیم از کلاسیکهای ۴۵-۵۵ سال پیش از زمان حال انتظار داشته باشیم که می بایست همه پیچ و خمهای حوادث تاریخی امروزی و آینده دور در هر کشوری را می دیدند و دور از عقلانیت است هر گاه تصور کنیم که کلاسیکهای

مارکسیسم باید نسخهٔ تئوریکی خاصی برای حل هر مسئله‌ای که می‌تواند بعد از ۵۰- ۱۰۰ سال در هر کشور جداگانه بروز نماید، آماده می‌کردند تا ما اخلاف کلاسیک‌های مارکسیسم، در کنار بخاری لمیده و نسخهٔ آماده را نشخوار کنیم. برعکس، ما می‌توانیم و باید از مارکسیست-لنینیست‌های زمان خود بخواهیم که آنها نباید خود را صرفاً با فراگیری بخش‌هایی از اصول عام مارکسیسم محدود نمایند، بلکه، در جهت تحقق آن اصول سعی کنند...».

توجه به این طرز تفکر، بویژه برای کمونیست‌هایی اهمیت دارد که، دائماً در کنار و در تماس با مردمی هستند که تصورات بسیار غریبی از تئوری مارکسیسم-لنینیسم دارند. منظور ما آن دسته مردمی هستند، که بدلایلی تصور می‌کنند که، با ازبرکردن فرمول اخلاقی کلمات سخت «مارکسیسم»، «طبقهٔ کارگر» یا «دیکتاتوری پرولتاریا» از کتابهای درسی دانشکده‌های علوم اجتماعی، می‌توان به یک باره تمام مسائل دوران معاصر را که در مقابل کمونیست‌ها قرار گرفته است، حل کرد.

گویی استالین با نگاه اجمالی به عصر ما، واقعیت مسائل پرهیجان آن را فاش می‌ساخت. بسیاری اوقات، کسانی که در سالهای اخیر بیش از دیگران در بارهٔ پای‌بندی خود به مارکسیسم صحبت می‌کنند، معلوم نیست به چه دلیلی نمی‌خواهند محتوای نظریات لنین و استالین را که بطور مرتب از ازبرکردن و تعبیرات جزمگرایانه اصول بر حذر می‌داشتند، مورد توجه قرار دهند.

استالین به آن دسته از «مارکسیست‌ها» که فعالیت خود را نه با تکیه به کارهای عملی، بلکه، بر مبنای عبارات و جملات عاریتی از مارکس، انگلس و لنین تنظیم می‌کردند، با استهزاء برخورد می‌کرد. از جمله وی، آن کسانی را که با پنهان ساختن تردیدهای خود در میان نیروهای سازندهٔ روسیه، به فرمول قدیمی انگلس مبنی بر اینکه انقلاب پرولتری باید همزمان در چند کشور پیشرفته روی دهد، زیرا، نمی‌تواند در یک کشور جداگانه پیروز شود، چسبیده بودند، سخت به استهزاء گرفت. «استالین در سال ۱۹۲۶ گفت: ... آن برداشت انگلس که به سالهای ۴۰ سدهٔ گذشته، به شرایط سرمایه داری ماقبل انحصارات مبنی بر غیر قابل تحقق و غیر ممکن بودن انقلاب در یک کشور مربوط می-شد، در کشور ما، در شرایط امپریالیسم، ممکن و مقدور گردید.»

استالین طی آخرین کار تئوریک خود با عنوان «مسائل اقتصادی سوسیالیسم در اتحاد جماهیر سوسیالیستی شوروی»، یکی دیگر از نظرات نادرست انگلس را، یعنی از میان برداشتن تفاوت میان شهر و روستا را که باید به «مرگ شهرهای بزرگ» منجر شود، رد کرد. آنطور که استالین تصور می کرد، هر چند، در اتحاد جماهیر سوسیالیستی شوروی، تضاد میان شهر و روستا و تفاوت میان کار جسمی و فکری در انطباق کامل با تئوری مارکسیستی، از بین برده شد، اما هنوز بمعنی امحاء «تفاوتهای قابل ملاحظه» در میان آنها نیست. این امر فقط در آینده دور می تواند متحقق شود.

همانطور که معلوم است، هم استالین بخوبی بر این امر واقف بود و هم انگلس به هیچ وجه نظر خود را بعنوان یک قاعده که باید و شاید از روی بی-فکری راهنمای عمل قرار گیرد، حساب نمی کرد و تأکید می کرد، که «جهان بینی مارکس، یک دکترین نبوده، بلکه، یک متد بحساب می آید و آن، جزمهای آماده را به دست نداده، بلکه، مبداء حرکتی است برای مطالعات بعدی و شیوه ای است برای این مطالعات». در همین رابطه، به تذکرات زیاد مارکس نیز برمی-خوریم. از جمله مارکس در سال ۱۸۷۷، طی نامه به خوانندگان روسی «بیادداشتهای میهنی»، تأکید می کند، که وی دانشمند است نه پیامبر و می نویسد: «طرح ساختن آینده و اعلام نسخه آماده یک بار برای همیشه در مورد حل مسائل زمان آینده، جزء کار ما نیست».

در حالیکه، اغلب انسانهایی که خود را مارکسیست می شمارند، سعی می کنند آن چه را که در زمان خود، استثنا با هدف تاکتیکی یا بعنوان وظیفه خاصی، مطرح و پیگیری شده است، با واقعیات زمان معاصر منطبق سازند. در حالیکه آن مسائل فقط در شرایط مشخص- تاریخی آن دوران که اینک چندین دهه از آن زمان فاصله گرفته ایم، بکار بسته شده است. نقل قولها، فرمول بندیها و نظریه ها، بیرون کشیدن آنها از متن این و یا آن کار تئوریک و طرح آنها بمثابة نسخه های آماده ای برای امروز، بسیاری اوقات بدست مخالفان قطعی مارکسیسم صورت می گیرد. چنین شیوه برخورد به تئوری مارکسیستی- لنینیستی به یکی از دلایل اقدامات جداگانه سازمانهای متعدد کمونیستی تشکیل یافته پس از تجزیه حزب کمونیست اتحاد شوروی و در نتیجه نهائی، به

پراکندگی توده‌های وسیع زحمتکشان تبدیل گردیده است. این امر موجب عدم یکپارچگی آنها شده و نتوانست آنها را در جهت تشکل در یک سازمان سیاسی واحد هدایت نماید.

اغلب، تلاشهایی در جهت تعمیم «تئوریهای» مبتنی بر تجارب بلشویکها در دوره انقلاب اکتبر و سالهای اول حاکمیت شوروی صورت می‌گیرد. گامهای مشخص زیادی که آنوقتها دیکته شدند، بر خلاف تصور، براساس تئوری و باورها نبوده، بلکه، حاصل راهی بود که از میان «دیوارهای» راهروهای بسیار باریک، اجبارا طی شد. هر چند بکارگیری متدهای خشن منطبق با آن شرایط سخت را، نه لنین، نه استالین هیچگاه اصلا ایده آل نمی دانستند، ولیکن، در حزب همیشه کم نبودند کسانی که این متدها را در شرایط «کمونیسم پادگانی» و تدارک خواربار در سالهای جنگ داخلی یا بمنظور پیشبرد تعاونی سازی در روستاها و لغو زمینداری بعنوان طبقه در دوره سالهای بیست - سی، با آسانی ایده آلیزه می نمودند.

استالین ضمن موضع گیری شدید بر علیه درک دکماتیستی از تئوریهای مارکسیستی - لنینستی بر این باور تأکید می کرد که: **مارکسیسم، دین نیست، بلکه، ابزار شناخت و تغییر دوران معاصر است.** بر اساس تجارب غنی حزب او اطمینان داشت که، طرح استنتاجهای تئوریک بصورت شعار در میان توده ها، قادر است مردم را برای حرکت به پیش، برای عبور از موانع متعددی که در راه ساختن جامعه نوین وجود دارد، بسیج نماید.

در همین رابطه، یادآوری این سخن بسیار مهم لنین در باره ماهیت مارکسیسم و دلایل بحرانهای آن را، که همیشه در ارتباط با شرایط پیش آمده بروز می کند، ضروری می دانیم. لنین در مقاله «در باره برخی ویژگی های تکامل تاریخی مارکسیسم» (۱۹۱۰) نوشت:

« دقیقاً بهمین سبب، که تئوری مارکسیسم یک دگم بی جان نیست و هیچ نوع آموزش پایان یافته، آماده و غیر قابل تغییر نبوده، بلکه، یک راهنمای عمل زنده است، که نمی توانست تغییرات سریع در شرایط زندگی اجتماعی را در خود منعکس نسازد. بروز از هم پاشیدگی شدید، آشفته‌گی، هر نوع بی ثباتی، در یک کلام، جدی ترین بحران در درون مارکسیسم، حاصل تغییر شرایط می

باشد. ایستادگی قاطع در مقابل این آشفتگی، مبارزهٔ پیگر و بی‌امان متکی بر مبانی مارکسیسم، دو باره در صدر مهمترین مسائل امروز قرار گرفته است. لایه‌های فوق‌العاده وسیع آن طبقاتی که نمی‌توانند وظایف خود را با مارکسیسم منطبق سازند، مارکسیسم را همچون زمانهای گذشته، بسیار یک‌جانبه و زشت پذیرفته، بر این یا آن شعار، بر این یا آن جواب به مسائل تاکتیکی تأکید نموده و معیارهای این جواب مارکسیستی را درک نمی‌کنند. «ارزیابی مجدد همه ارزشها» در عرصه‌های مختلف زندگی اجتماعی به «بازبینی» بسیار تجریدی در مبانی عام فلسفهٔ مارکسیسم منجر می‌گردد. ...تکرار آموخته‌های درک نشده، طرح «شعارهای» نسنجیده، موجب اشاعهٔ وسیع عبارات بی‌محتوا، مطلقاً غیرمارکسیستی، در واقع خرده‌بورژوائی می‌شود...».

در اینجا مسئله بر سر این نیست که نظریهٔ عدم مقبولیت برخورد جزمگرایانه به مارکسیسم، بوسیلهٔ استالین کاملاً درک شده و تکامل یافته است. تحولات «بشدت سریع» شرایط زندگی اجتماعی که لنین در بارهٔ آن صحبت می‌کند، خط تمایز آن با دورانی است که ما زندگی می‌کنیم. زمان تغییر می‌یابد ولی، ماهیت شرایط بحرانا همچنان بجای خود باقی می‌ماند. یعنی؛ در شرایط تغییر سریع و پرشتاب به سمت ترقی، بخش قابل ملاحظه‌ای با درک سطحی از مارکسیسم، خود را مارکسیست می‌نامند.

شایستهٔ توجه است که استالین تا پایان عمر به مطالعهٔ تئوری لنین ادامه داد و در پخته‌ترین دوران زندگی خود با افتخار می‌گفت: «من فقط شاگرد لنین هستم و هدف زندگی من، این است که شاگرد شایستهٔ او باشم». به همین جهت هم او آموختن سطحی لنین را جایز ندانسته و می‌گوید:

«برخی‌ها، لنینسیم را تقدم پراتیک بر تئوری تصور نموده، بدین معنی که مسئلهٔ اصلی آن را تحقق عملی اصول مارکسیسم و اجرای مفاد آن معنی کرده و می‌گویند؛ لنینسیم از لحاظ تئوری چندان هم قابل ملاحظه نیست... اما، من به صراحت می‌گویم که این درک از لنین و لنینسیم، بیش از حد تصور عجیب و نادرست است و مساعی عملگرایان گریزان از تئوری، با واقعیت روح لنینسیم کاملاً در تضاد است و خطرات بسیار بزرگ برای کار عملی به‌مراه دارد...»

لنین بیش از هر کس دیگری، اهمیت بزرگ تئوری را، بویژه برای چنین حزبی، مثل حزب ما، که با توجه به نقش پیشرو آن در مبارزه پرولتاریای جهانی و با توجه به آن شرایط درونی و بیرونی که آن را در چنبره خود گرفته است، درک می کرد.»

نقی نقش پیشبرنده تئوری در انقلاب را استالین همیشه به همان اندازه که جدائی حزب از مردم خطر هلاکت در پی دارد، تعریف می کرد. استالین مطمئن بود که، حزب فقط در سایه توضیح علمی مسائل اجتماعی، با قرار دادن ایده آلهای مارکسیستی در صدر شعارهای اجتماعی، که سالهای طولانی نشان پرچم مبارزه طبقه کارگر و همه زحمتکشان روسیه بود، به قدرت رسید.

ایدئولوژی دوره استالین از پیوند پایدار تئوری با اقدامات اقتصادی نیرو می گرفت. مهمترین اصول مارکسیسم، با کارها و دستاوردهای عینی و بهبودی مشهود شرایط زندگی اکثریت شهروندان اتحاد شوروی تحکیم می یافت.

استالین در آخرین کار تئوریک خود، با عنوان «مسائل اقتصاد سوسیالیستی در اتحاد جماهیر سوسیالیستی شوروی»، بر ضرورت شناخت قوانین علمی در اقتصاد سیاسی تاکید نموده، «تصویر عینی پیشرفت عملی مستقل از اراده مردم» را در آن می دید. او با نظرات عاریتی آن بخش از کادرهای حزبی که تصور می کردند حاکمیت شوروی در ساختن سوسیالیسم نقش ویژه ای ایفاء می کند و گویا خود این امر، «امکان از بین بردن قوانین رشد اقتصادی موجود و "سازماندهی اقتصاد نوین" را برای آن فراهم می آورد»، مطلقا مخالف بود. برعکس، دستاوردهای حاکمیت شوروی «باتکاء قوانین اقتصادی الزاما منطبق بر روابط تولیدی و ماهیت نیروهای مولده» حاصل شد. قوانین سوسیالیستی رشد برنامه ریزی شده اقتصاد ملی، امکان برنامه ریزی صحیح تولید اجتماعی را فراهم می آورد. اما این امکان را نباید با واقعیتها یکی گرفت. استالین بر این نظر بود که، این دو موضوع کاملا با هم تفاوت دارند. استالین در همین اثر خود ضمن تأکید بر ضرورت تربیت مارکسیستی کمونیستهای کشور، بار دیگر دیدگاههای مارکسیستی خود را

بمثابه علم تکامل اجتماعی و بازتاب واقعیت‌های عینی و نه بعنوان مجموعه فرمول‌های ابدی و بی‌شائبه به ما نشان می‌دهد.

در اینجا استالین برای اولین بار مبانی قوانین اقتصاد سوسیالیستی بمثابه تأمین‌کنندهٔ مارکسیستی رشد مستمر نیازمندی‌های مادی و مدنی همهٔ جامعه از طریق افزایش مداوم و تکامل یافتهٔ تولید سوسیالیستی باتکاء تکنولوژی پیشرفته را در تئوری مارکسیسم تدوین کرد. استالین با قرار دادن انسان و نیازهای آن در صدر این فرمولبندی، ضرورت کاهش روزهای کاری «حداکثر تا ۶ و بعداً هم، تا ۵ ساعت در روز»، اجرای برنامهٔ آموزش سیاسی عمومی، بهسازی بنیادی شرایط مسکن و افزایش واقعی دستمزد کارگران و کارمندان حداقل تا دو برابر، هم بشکل پرداخت دستمزدهای نقدی، هم از راه کاهش منظم قیمت نیازمندی‌های عمومی را مورد تأکید قرار داد.

بهره‌مندی کمونیست‌های امروزی از میراث استالین به هیچ وجه بمعنای پیروی کور-کورانه از کارهای و اقدامات وی نیست. باید آن متدولوژی را که خود او در برخورد به مسئلهٔ تجربهٔ پیشینیان به کار گرفت، درک کرد و به کار بست.

مجموعهٔ بررسی‌های او بسیار عمیق‌تر از آن است که ما عادتاً فکر می‌کنیم. دهها سال بساریها تصور می‌کردند، که تزه‌های استالینی طرح شده در پلنوم ماه ژوئیهٔ سال ۱۹۲۸ حزب کمونیست سراسری روسیه (بلشویک) در بارهٔ تشدید مبارزهٔ طبقاتی در شرایط سوسیالیسم پیشرفته و اوجگیری مقاومت عناصر سرمایه‌داری، فقط بخاطر آن است، که متدهای خشن رهبری کشور و بی‌قانونی‌های ناشی از آن را توجیه نماید. ولیکن، این تزه‌ها، زمانیکه علل شکست اتحاد شوروی و حزب کمونیست آن و همچنین، دلایل عدم مقاومت نیروهای سالم حزب و دولت در مقابل آن را مورد بررسی قرار می‌دهی، با آهنگ دیگری شنیده می‌شوند. هیچ‌کسی این همه خصومت و یک پارچگی دشمنان سوسیالیسم را که با ظاهری طرفدار نوسازی تا موعد لازم در پشت گارباچف مخفی شده بودند، تصور نمی‌کرد. حوادثی، که در نیمهٔ دوم دههٔ هشتاد و سالهای بعد از آن اتفاق افتاد، نشان می‌دهد که، ضد انقلاب هیچ وقت ساکت ننشسته و از دستیابی به حاکمیت به هر طریقی، حتی از راه خونریزی

دست نکشیده بود. حوادث اکتبر سال ۱۹۹۳ در کشور ما، این را ثابت کرد. سوسیالیسم و تمامیت ارضی یوگسلاوی در نتیجه تجاوز خارجی، دخالت ایالات متحده آمریکا، که نقش ژاندرم بین المللی را بر عهده گرفته است، تخریب شدند. بدین ترتیب، حقانیت تئوری دیگر استالین، مبنی بر اینکه؛ سرمایه بین المللی برای نوزائی کشور سوسیالیستی در جمهوری بورژوائی، هیچ وقت به روسیه «کمک» نخواهد کرد، نیز ثابت شد. ما همه تلاشهایی را که غرب برای حفظ حاکمیت ضد انقلاب ترمیم کننده نظم سرمایه داری در روسیه بعمل آورد، درک می کنیم. حتی طرح تدوین قانون اساسی فعلی جمهوری فدراتیو روسیه، که در غرب آماده شد، جزء مجموعه این «کمکها» بود. تحت رهبری مستقیم صندوق بین المللی پول، اصلاحات اقتصادی در شکل لیبرالی آن و از بین بردن دستاوردهای اجتماعی زحمتکشان بعمل آورده شد. در نتیجه همین اقدامات، تبدیل اکثریت دومای دولتی به فراكسیون «جیبی» رئیس جمهور واقعیت یافت. همزمان با آن، تصمیم ۱۷ ماه اوت سال ۱۹۹۸ دولت روسیه مبنی بر اعلام نكول با موافقت صندوق بین المللی پول هم، روشن شد. و این که چه بر سر آن ۴ و ۶ میلیارد دلار پرداختی آنها در همان سالها آمد، هنوز هم بعنوان راز سر به مهری در دنیای رسانه های عمومی مانده است. البته، اینها فقط نمونه های جداگانه ای از «کمکهای همه جانبه» سرمایه غربی به روسیه است.

برای ما همچنین آموزنده است که رفیق جان بر کف و باوفای طبقه کارگر، استالین، پرولتاریا را بمثابة یک نیروی یک دست انقلابی ارزیابی نمی کرد. به عقیده استالین طبقه کارگران مزد بگیر، هنوز تحکیم نیافته و با آگاهی سوسیالیستی شکل نگرفته است؛ او آنها را به سه بخش تقسیم می کرد: اول- توده اصلی پرولتاریا، هسته آن، این همان «توده اصیل پرولتاریا» است، که از مدتها پیش رابطه خود را با طبقه سرمایه داران قطع کرده است. دوم- برخاستگان از طبقات دیگر، که بعدا به جمع پرولتاریا پیوسته و شعور، عاداتها، تزلزل و ناپایداری خود را به درون طبقه کارگر همراه آورده اند. این نیروها زمینه های به نسبت زیادتری برای تبدیل شدن به گروههای آنارشستی؛ شبه آنارشستی و «مافوق چپ» دارند. سوم- گروه اشراف طبقه کارگر، بخش

فوقانی طبقه، گروه نسبتاً مرفه پرولتاریاست، که تمایلات زیادی برای سازش با بورژوازی داشته، گرایش به دنیای قوی و روحیه «پشت کردن به مردم»، خصلت مسلط آن است. این نیرو، از بستر مناسبی برای تبدیل شدن به رفرمیستهای آشکار و اپورتونیستها، برخوردار می باشد.

استالین توانائی پرولتاریا برای دگرسازی اجتماعی را، که در روزگار ما در جامعه هنوز دارای شرایط اجتماعی غیر معین، از مفهوم عمیقی برخوردار می باشد، مورد توجه قرار داد. برای درک اینکه الان، در زمان طبقاتی شدن جامعه روسیه، چه تغییراتی در ساختار آن روی می دهد، متد استالینی تحلیل طبقاتی اهمیت هر چه بیشتری پیدا می کند. زیرا، این بدان جهت اهمیت ویژه دارد که، حزب کمونیست روسیه در حال حاضر مجبور است در شرایطی که هسته صنعتی پرولتاریا در مقایسه با دوره شوروی، حداقل تا دو برابر کاهش یافته است، فعالیت نماید.

امروز در جمع طبقه کارگر، همچون دوره استالین، می توان دقیقاً آن سه لایه را مشاهده کرد. اولاً- این در نوع خود «اشراف کارگری»، قبل از هر چیز، در بخش نفت و گاز و دیگر عرصه ها و کارکنان بخش صادرات تمرکز یافته است. این بخش، اکثراً به گروگان وضعیت مرفه خود تبدیل شده و بیش از همه، بخاطر از دست دادن آن در هراسند. به همین جهت هم آنها، بعنوان یک قاعده، منفعلان اجتماعی و قابل اداره شدن سیاسی می باشند.

ثانیاً- کارکنان آن مؤسسات، که از هرج و مرج اقتصادی پانزده- بیست سال اخیر رهائی یافتند ولی، همیشه در لبه پرتگاه، بنوعی ثبات و تعادل خود را حفظ می کنند. با اینها، حزب براحتی بیشتر می تواند به تقابله متقابل دست یابد.

سوم- این گروه شامل کارگران کارخانه ها و کارگاههای «به پهلو خوابیده»، افتاده به محدوده مالکیت خصوصی و یا نابودی تصنعی یا تخریب کامل آنها می باشد. در این بخش، پتانسیل عظیم اعتراضی تمرکز یافته است. این پرولتاریای صنعتی «سومی» بدلائل ماهیت و منافع، در واقع بیش از همه به کمونیستها نزدیک است. اما، متاسفانه، حزب در اکثر اوقات نمی تواند با این

توده پر هیجان و تحول طلب زبان مشترک پیدا نماید، بعضی اوقات، همانطور که تجربه نشان می دهد، در پیوستن به اقدامات آن تأخیر می کند.

در عین حال در میان بخش اصلی توده های مردم زحمتکش - کارکنان مؤسسات، دهقانان، کارفرمایان کوچک و متوسط، ایجاد کنندگان ارزشهای مشخص، «پرولتاریای کامپیوتری»، که بنا به ماهیت خود بطور قابل ملاحظه ای با دوره استالین متفاوت هستند، پراکندگی همچنان حکمفرمایی می کند.

هنوز آن «نیروی جوشان» - طبق تعریف استالین، که کمونیستها بتوانند کاملاً تکیه کنند، شکل نگرفته است. در عین حال، آن شرایطی را که حاکمیت با سیاستها و گامهای عملی خود به هر کاری دست می زند تا رشدیابندگی فعالیت اجتماعی، بویژه، گروههای کم درآمد مردم را به نقطه جوش خود برساند، باید مورد توجه قرار داد و از آن بهره برگرفت.

در جریان در هم آمیختگی اجتماعی ناشی از اصلاحات لیبرالی، فقط بخش کارفرمایان بزرگ، نماینده قشر فوقانی طبقه مسلط بورژوازی جدید توانست شکل بگیرد و بطور سازمان یافته تحکیم یابد. بخش دیگر و بیشتر مستحکمتر جامعه، شامل مقامات و مأموران عالی رتبه دولتی می باشند، که یک ششم جمعیت کشور را تشکیل می دهند. دستگاه عظیم بوروکراتیک هسته اصلی پایگاه اجتماعی-سیاسی، به عبارت دیگر، «گارد طبقاتی» رژیم را تشکیل می دهد، که آن هم حاکمیت را تحکیم می بخشد و به حساب ثروتهای ملی تغذیه می شود. پائین ترین لایه های کارکنان دولتی موسوم به «بودجه ایها» - معلمان، مربیان، کارکنان علمی و فنی هم که متناوباً سهمی از سفره اشرف دریافت می کنند به وابستگان کامل «حزب حاکم» تبدیل شده اند.

با قبول اینکه، منافع روسیه پیش از هر چیز، به انتخاب راه رشد سوسیالیستی، که بر پایه ملی کردن کار و عبور از استثمار انسان بوسیله انسان استوار است، کمونیستها اطمینان دارند که رشد علمی - تکنیکی، زمینه نوزائی کیفی و سازنده طبقه کارگر را فراهم می آورد و پایگاه اجتماعی خود را هم در همبستگی نوین با مردم زحمتکش می بینند. آنها در وهله اول، با ایده آلهای خود، در همپیوندی با شعور و تحقق منافع زحمتکشان در مقیاس ملی و بین

المللی به آنها رجوع می کنند. سرنوشت روسیه، در دستان این نیروی اجتماعی به پیش برده می شود.

... در عرصه کارهای تئوریک استالین، موضوعاتی که بیشتر توضیح دادیم و دفاع منطقی و پیگیرانه از مواضع شخصی؟ را یادآوری کردیم، و همچنین، هشیاری فکری او مبتنی بر نه تنها مطالعات شب زنده دارانه، بلکه، بر شناخت عمیق از شرایط و اوضاع واقعی هر چیز، فوراً جلب توجه می کند. واقع بینی، این همان کیفیتی است، که بطور قابل ملاحظه ای او را در میان چهره های انقلابی حزب، هم در مسیر راه سخت تا انقلاب اکتبر و هم در دوره بعد از انقلاب و بخصوص، پس از وفات لنین متمایز می سازد. و اما، استالین با برخورد استهزاءآمیز، «سودمندی محدود و بی پرنسپیی کوتاه بینانه» آنها را در اثر خود بنام «مبانی لنینیسم» مورد نکوهش قرار داد. استالین با موضع عملگرایی که با حل مسائل موضعی اقتصاد و دفاع از کشور یا سیاست خارجی آن، خود را سرگرم کرده، میراث مارکس، انگلس و لنین را بعنوان مجموعه الزامی، نه فرمولهای کاری پذیرفته و به همین جهت هم نمی توانستند چشم انداز دورتر را تشخیص داده و روز فردا را ببینند، بیگانه بود.

نگرش واقعی به هر چیز، این امکان را برای استالین فراهم می ساخت تا در حل مسائل پیش رو در دستگاه دولتی روسیه و یا سازندگی اقتصادی، نرمش نشان دهد. مثلاً؛ زمانیکه سیاست کمونیسم پادگانی عرصه تولید را زیر فشار قرار داد، او با قاطعیت از سیاست اقتصادی جدید(نپ) طرفداری کرد و سیاست اقتصادی جدید نیز پس از پایان اشغالگری آنتانت و جنگ داخلی، توانست نقش مهمی در بازسازی اقتصادی کشور ایفاء نماید. اما او زمانی قاطعانه به محدود ساختن آن مبادرت ورزید، که خود سیاست اقتصادی جدید در تقابل با نیازهای رشد عینی کشور قرار گرفت.

و یا اگر نظری در رابطه با برخی اشکال مالکیت در سیستم اقتصادی کشور را در نظر بگیریم، معلوم می شود، که ما با تاریخ جنبش تعاونی کردن هم آشنا نیستیم. اما استالین به سؤال مربوط به نقش تعاونی ها به هیچ وجه پاسخ یک جانبه نداد و گفت: «... اینکه تعاونی ها بنفع و یا به ضرر پرولتاریاست... به زمان و مکان وابستگی دارد... اگر تشکیل و رهبری تعاونی ها را حزب بر

عهده بگیرد، آنها می توانند خدمات بزرگی به منافع پرولتاریا برسانند و هر جا که این اصول رعایت نشود، تعاونی ها بسود پرولتاریا نخواهد بود و آنها موجب رشد گرایشات خرده تجاری و گوشه گیری دکاننداری در میان کارگران خواهند شد».

و باز هم، در بارهٔ زمان ما. بسیاری از ما، زمانیکه در سال ۱۹۸۸ قانون «تعاونیها در اتحاد شوروی» تصویب شد، شاهد شروع حیف و میل وحشتناک در اقتصاد کشور بودیم. زیرا، حزب کمونیست از نظارت بر فعالیت تعاونیها دست کشید و حمله اصلی به سوسیالیسم، درست در زیر پرچم جنبش تعاونی آغاز گردید. جالب است که، اکثریت قریب به اتفاق تعاونیها بدون هیچ ارزش مادی پایه ای، در محدودهٔ مؤسسات دولتی تشکیل گردیده و محل کار آنها شدند. تحویل بی سابقه و وقیحانهٔ دارائی های دولتی به بخش خصوصی با زیر پا گذاشتن آشکار قوانین، آغاز شد. بدین وسیله، تعاونیها موجب گسترش همان «تمایلات خرده تجاری» در کشور گردیدند، که استالین مورد تأکید قرار داده بود.

روشن بینی استالین در مورد مجموعهٔ کامل مسائل اصولی و قابلیت او در پیش بینی رشد حوادث، بسیار حیرت انگیز است.

بلی، او بسیار پیش از سال ۱۹۲۹، تا آغاز رکود بزرگ، اجتناب ناپذیری شروع بحران جهانی در پیشرفت اقتصادی کشورهای سرمایه داری را پیش بینی نموده، نوشت: «این بحران، بسیار جدی تر و عمیق تر از همهٔ بحرانهای روی داده در تاریخ موجودیت اقتصاد جهانی و غیرقابل مقایسه با بحران عمیق منجر به آخرین جنگ امپریالیستی خواهد بود». استالین همچنین پیش بینی می کرد، که بحران اقتصادی امپریالیستی، «موجب بروز بحران سیاسی در کشورهای بسیاری خواهد شد و این بدین معنی است که، بورژوازی راه خروج از آن را در فاشیستی کردن سیاستهای داخلی جستجو خواهد کرد». در عرصهٔ سیاست خارجی نیز، او بر این باور بود که، «بورژوازی برای خروج از بحران، جنگ امپریالیستی جدیدی بر راه خواهد انداخت».

استالین در مورد ماهیت آن هیچ تردیدی نداشت و نوشت: «... سخن بر سر خطر واقعی و جدی جنگ جدیدی است، که بطور کلی جنگی بر علیه اتحاد شوروی براه خواهد افتاد و ویژگی آن هم، همین است».

و درست در همین حال، زمانیکه سایه تیره جنگ آینده بر سر کشور سنگینی می کند، بوخارین شنیده است که: «زمین از مهمه انقلابات عظیم در آینده نه چندان دور می لرزد و این انقلابها بلحاظ ابعاد خود، بسیار فراتر از آن خواهد بود که ما تجربه کردیم...».

ارزیابی پیامبرانه استالین را مشکل می توان موهبت ویژه آینده نگری ناشی از خصایص عرفانی او تصور کرد. صحت آنها پیش از همه، تسلط همه جانبه استالین بر آموزشهای مارکسیسم و توانائی او در کار بست عملی متدهای لنینی در تحلیل شرایط بین المللی را ثابت می کند.

بسیاری از هشدارهای استالین فعلیت خود را در روزگار ما، بویژه آنجا که به انتخاب راه رشد روسیه مربوط می شود، حفظ کرده است. و خطرناکترین و هلاکتبارترین راهها، راهی است که استقلال کشور را خدشه دار نموده و آن را به ضمیمه سیستم جهانی سرمایه داری تبدیل می کند.

ردپای خصلت چندملیتی سازمانهای سوسیال-دمکراتیک، که استالین کار انقلابی خود را از آنجا آغاز کرد، در تمام دوره های فعالیت او قابل مشاهده است. وی در ماورای قفقاز تجربه حل تناقضات ملی را اندوخت، که لنین با اشاره به اینکه گرجی ها، ارمنیها، تاتارها و روسها پیش از ده سال در یک سازمان سوسیال-دمکراتیک با هم فعالیت می کردند، بسیار ارزشمند می شمرد.

استالین از همان ابتدا، تمام اهمیت «مسئله ملی» را بسیار خوب می فهمید. او از سنین جوانی به مطالعه این مشکل پرداخت و متفاوت از بسیاری از همزمان خود، به جنبه ملی در مبارزه سیاسی توجه می نمود و درک می کرد که چقدر نیرو و انرژی در خودآگاهی ملی خلقها نهفته است.

استالین توانست مسئله عمده ای که نیروی انسانهای با تعلق ملی مختلف را در جنبش کارگری متحد می سازد، تعیین بکند و آن؛ هدف مشترک توده اصلی مردم استثمار شونده می باشد. استالین پس از کنگره دوم حزب سوسیال-

دمکرات سراسری روسیه در سال ۱۹۰۴، در مقاله ای با عنوان: «درک سوسیال-دمکراتها از مسئله ملی چیست؟» نوشت: «مسئله ملی در زمانهای مختلف در خدمت منافع مختلف قرار می گیرد، از اینکه کدام طبقه و چه وقت آن را مطرح می سازد، تأثیر می پذیرد».

تجربه نشان داده است، در روسیه «نوین» و معاصر، از ابتدا هم طبقه بورژوازی رشد نیافت تا صداقت ملی خود را به میهن بیان نماید، - بخش اقتصادی آن که از اهمیت حیاتی برخوردار است، از مدتها پیش مسدود شده، بدون سرمایه گذاری رو به نابودی گذاشته است و هیچ کسی در آرزوی جان تازه بخشیدن به آن نیست. در عین حال، فعالیت اکثریت قریب به اتفاق بازرگانان و تاجران بزرگ دارای ماهیت کمپرادوری می باشد و در تضاد آشکار با منافع کشور قرار دارد.

هدفی که آنها تعقیب می کنند، خیلی ساده، عبارت از ثروتمندتر شدن خود به هر وسیله ممکن می باشد. خط «لوله» نفت، که آخرین امیدهای مردم در آن جاری است و قماربازی مالی بین المللی، همه آن چیزی است که آنها را نگران می سازد. اما، کشور بزرگ و قدرت دفاعی آن قربانی منافع تجارتنی لحظه ای می گردد. بی تفاوتی در قبال سرنوشت میهن هم مثل مسابقه بر سر آن که چه کسی «قابق تندروتر دارد»، «مد میهن پرستی» بین مدودوف و پوتین تفاوت عمیقی ندارد و غیره، به سرگرمی اصلی مردم تبدیل شده است. «میهن پرستی» حاکمیت کرملین برای لایه های میانی و کوچک بورژوازی کشور پخته می شود و جریانات مختلف ناسیونالیستی با اشتیاق آن را میل می فرمایند. چنین پدیده ای تازه نیست و استالین آن را «میهن پرستی» اخته بورژوازی» می نامید.

با اجازه، می توان چنین گفت، «میهن پرستی» منحرف کننده مردم از وظایف بنیادی خود، محدود به مسائل درجه دومی و بی اهمیت، زیانباری خود را زمانی بروز می دهد که، سخن از تنظیم مناسبات سیاسی با جمهوریهای دیگر اتحاد شوروی پیشین، با دیگر خلقهای دوست و کشورها میان می آید. درست همین موضوع، تزلزل قدرت حاکمه روسیه را در حل مهمترین مسائل مربوط به اوستیای جنوبی و آبخازیا نشان داد. می توان به نمونه های دیگری،

از جمله، عدم علاقمندی به آمادگی نهائی و امضای معاهده اتحاد با بلاروس، سیاست عدم مداخله برای جلوگیری از توطئه فاجعه بار سال ۱۹۹۹ در یوگسلاوی و اتخاذ مشی بزدلانه هنگام حل مسائل مربوط به جدا کردن کوزوو از صربستان اشاره کرد، که در نتیجه، صربها در میهن خود بشدت تحقیر شدند.

این وضعیت، با اوضاع روسها، که به پراکنده ترین خلق جهان در خود روسیه تبدیل شده اند، بسیار شبیه است. بیش از ۲۵ میلیون نفر روس در خارج از محدوده روسیه زندگی می کند. اکثریت قریب به اتفاق فقیرترین لایه های جمعیت کشور را خلق روس تشکیل می دهد. در رده های بالای حاکمیت، روسها زیاد نیستند و آنها از بخشهای مدیریت، مالی و رسانه های ارتباط جمعی کنار گذاشته می شوند.

کمونیستهای هیچگاه مسئله ای مبنی بر ارشدیت خلق روس نسبت به دیگر خلقهای روسیه و اتحاد شوروی پیشین را مطرح نکرده یا مزیتها و برتریهای دیگری برای روسها قائل نشده اند. اما، در شرایط کلیت منافع بنیادی دقیقاً برای خلق روس - بخاطر توان مجموعه عوامل تاریخی، جغرافیائی، نفوس انسانی و غیره - توانسته است به مقام یک نژاد دولتساز، تشکیل دهنده دولت مقتدر ارتقاء پیدا کند.

این مسئله را استالین به خوبی درک می کرد. وی، ضمن تأکید مستمر بر نقش تعیین کننده خلق روس در تعیین سرنوشت روسیه، سهم تاریخی خلق روس در پیروزی بر آلمان فاشیستی و نقش آن در پشتیبانی اساسی از همه خلقهای اتحاد شوروی در مقابله با متجاوزان و در هم کوبیدن دشمن را بسیار عالی ارزیابی می کرد. چشمگیرترین تصور از مناسبت استالین نسبت روسها را باده بلند کردن وی در سالن پذیرائی کرملین به افتخار سان و رژه پیروزی در ۲۴ ژوئن سال ۱۹۴۵ بدست می دهد:

«... من پیش از هر چیز، به سلامتی خلق روس می نوشم زیرا، این خلق، برجسته ترین خلق در میان خلقهای اتحاد شوروی است.

من بدان جهت بسلامتی خلق روس باده بلند می کنم که، این خلق، شایستگی خود را بعنوان نیروی رهبری کننده اتحاد شوروی در میان همه خلقهای کشور نشان داد.

من، بسلامتی خلق روس باده بلند می کنم نه فقط بدین خاطر که خلق رهبری کننده است، بلکه برای اینکه این خلق، صاحب فکر روشن، اراده قوی و صبور می باشد...».

این وضعیت روسهاست، که بیش از ۸۰ درصد جمعیت کشور را تشکیل می دهند و آن نشاندهنده سلامتی اجتماعی همه خلق روس است. لازم به توضیح است که رویدادهای امروزی روسیه چگونه موجب کاهش جمعیت روس گردیده است: در طول ۱۵ سال اخیر، از تعداد جمعیت جمهوری فدراتیو روسیه، ۱۰ میلیون نفر کاسته شده است که، ۹/۵ میلیون نفر آنها روس بوده اند. میزان مرگ و میر در استانهای بومی روس، ۲-۳ برابر بیشتر از نقاط دیگر کشور است.

خلق روس در طول قرنهای تاریخ خود، تاکنون دو بار؛ بار اول در دوره حمله طوایف مغول و بار دوم در جریان هجوم فاشیسم، با خطر نابودی فیزیکی مواجه شده است. و امروز هم برای سومین بار، بر بالای سر ملت روس خطر ملموس نابودی کامل سایه افکنده است. نسل کشی ملت، که ما شاهدان آن هستیم، جنبه آگاهانه و برنامه ریزی شده دارد. خطر چنین روند حوادث، از مدتها پیش نمایان شده است. روس ستیزی جهانی، نفرت نسبت به روسیه و خلق روس، از اوایل قرن بیست تئوریزه شده است. درست از همان وقتها که، از میان نظریه پردازان نظم جدید، کسانی مثل هلفورد ماکیندر، یکی از برجسته ترین اجداد ژئوپلیتیکهای محافل غربی بیرون آمدند. آنها، بدین خاطر که غرب نمی تواند خواب راحت داشته باشد، دسیسه کردند. هنوز روسیه «محور جغرافیائی تاریخ» را در دستان خود نگه می دارد، هنوز «تفوق روسی» در «قلب دنیای» قاره ای فضای آرو- آسیا به موجودیت خود ادامه می دهد.

همه دکترینهای ژئوپلیتیکهای آمریکا، از «دکترین چهارده ماده ای رئیس جمهور ویلسون» تا «صفحه شطرنج بزرگ» زیگیانو برژنسکی، کاملاً به ایده

تجزیه «قلب دنیای» روس به کشورهای تحت الحمایه بسیار زیاد، کاهش جمعیت روس تا حد «کمیت بی خطر»ی که، هیچگاه فکر اعمال کنترل بر کشور خویش را در سر نپروراند، آغشته بوده است. اگر چنانچه این مقصود حاصل نشود، باید سلطه غرب را در فضای منطقه آورو-آسیا تحکیم بخشید و روسیه را در حلقه پایگاههای نظامی و رقبای اقتصادی خفه کرد، بتدریج مناطق مرزی را از آن «گاز زد» و باید آن را از دسترسی به دریا، به بازارهای مناسب و به کشورهای دوست و متحد محروم ساخت.

ما می بینیم، این راه کار ژئوپلیتیک، که بنام «حلقه افعی» معروف شده است، عملاً به اجرا در می آید. به همین جهت هم، غربیها بموقع خود «دمکراتها» را که از ایده روسوفوبیا (روس ستیزی) بمتابه یکی از اساسی ترین ابزارهای تخریب اتحاد شوروی و روسیه استفاده کردند، بطور جدی مورد پشتیبانی قرار دادند. کودتای «دمکراتیک» بر علیه اتحاد شوروی هم با بهره گیری همین ابزار، که با برنامه از مدتها پیش تنظیم شده برای کاهش جمعیت روسیه تا ۵۰ و یا حتی تا ۳۰ میلیون نفر کاملاً مطابق بود، به اجرا در آمد. به عقیده برخی «متخصصان»، این تعداد جمعیت برای روسیه مطلوب است و برای ارائه خدمات به لوله های نفت و گاز، برای کار در معادن و انجام دیگر کارهای «کثیف» کافیت. در سال ۱۹۸۲ مارگارت تاچر بدون هیچ شرم و حیائی علناً پا را بسیار فراتر گذاشت و گفت که، از دیدگاه غرب، «اقتصاد مطلوب» برای زندگی تقریباً پانزده میلیون نفر در اراضی اتحاد شوروی مناسب است. طبیعی است، که مابقی باید از یادگارهای فرهنگی و تاریخی خود محروم شوند. حتی در اوایل سالهای نود قرن گذشته برخی «دانشمندان» خانه زاد، ببهانه فراهم کردن زمینه ورود روسیه به دنیای کدانی تمدن جهانی، از بین بردن ویژگیهای فرهنگ ملی، تغییر هسته اجتماعی- فرهنگی را پیشنهاد کردند.

... و به هر حال، همانطور که تجربه اولین انقلاب روسیه نشان داد، اهمیت مسئله ملی در جنبش سوسیال-دمکراتیک روسیه پیش از حمله تعیین کننده اکتبر آشکارا درست ارزیابی نشده بود. درست به همین سبب، لنین نوشتن مقاله تئوریک در این زمینه را به استالین پیشنهاد کرد، که در سال ۱۹۱۳ آماده شد و

بنام «مارکسیسم و مسئله ملی» در تاریخ ثبت گردید. بسیار روشن است، که لنین از این اولین کار علمی مبسوط استالین با حسن نظر استقبال کرد. طی این مقاله، تعریف کلاسیک ملت، که اهمیت خود را تا امروز هم از دست نداده است، بدین ترتیب فرمولبندی شده بود: «ملت عبارت از (مجموعه انسانی) دارای اشتراک پایدار زبانی، ارضی، زندگی اقتصادی و ساختار روانشناسی، انعکاس یافته در مشترکات فرهنگی می باشد». با آغاز روند عقب نشینی هر یک از شرکت کنندگان انقلاب به خانه خود پس از شکست اولین انقلاب روس، استالین در مقابل آن، «اصول همبستگی انترناسیونالیستی کارگران بعنوان اصل ضروری در حل مسئله ملی» را مطرح می سازد.

اما این اصول به نظر استالین از اهمیت و مفهوم ویژگی های ملی و اصالت مردم شرکت کننده در جنبش پرولتری چیزی نمی کاست. بعقیده وی، اگر بلشویکها برای تأمین خواستهای ملی مبارزه نکنند، این مسئله تحت تأثیر احساسات ملی بورژوازی قرار خواهد گرفت. تفاوت این امر با آنچه که در روسیه امروزی روی می دهد، در این است، که سوداگری پیرامون مسئله ملی به «عهده» حزب «روسیه واحد» واگذار شده است.

قدرت ویژگی های ملی، بخصوص استحکام زبانهای ملی در مقابل تلاش برای استحاله را استالین بعداً در اثری بنام «مسئله ملی و لنینیسم (پاسخ به رفقا مشکوف، کوالچوک و دیگران)» مورد تأکید قرار داد. در این نوشته، استالین بار دیگر به مقابله قاطعانه با ویران گران فرهنگ ملی برخاست.

در آستانه تشکیل دولت متحد، استالین از اصل لنینی حق تعیین سرنوشت ملتها تا جدائی کامل و تشکیل دولت مستقل پشتیبانی کرد. با این همه، او خطر مطلق کردن شعار حق تعیین سرنوشت را که در صورت کاربست ناسنجیده، دولت متحد را تهدید می نمود، درک می کرد. بدین سبب، او بر «ضرورت تعبیر اصل حق تعیین سرنوشت، نه بمثابه حق بورژوازی، بلکه، بعنوان حق تعیین سرنوشت بواسطه توده های زحمتکش هر خلقی تأکید می کرد و می گفت: اصل حق تعیین سرنوشت باید ابزار مبارزه در راه سوسیالیسم و تابع اصول سوسیالیسم باشد».

او ضمن سخن گفتن از «عنصر ملی در ساختار حزبی و دولتی» در کنگره دوازدهم حزب کمونیست سراسری روسیه (بلشویک)، در سخنان پایانی گزارش خود، گفت: «نباید فراموش کرد، که علاوه بر حق خلقها در تعیین سرنوشت خویش، طبقه کارگر هم حق تحکیم حاکمیت خود را دارد، و این حق، تابع حق تعیین سرنوشت می باشد. ممکن است حق تعیین سرنوشت با حقوق دیگر، حق فوق الذکر - یعنی حق طبقه کارگر حاکم مبنی بر تحکیم قدرت خود، در تقابل قرار بگیرد».

این پیش شرط تئوریک در بنیان سیاست حزبی هم جای گرفته بود. در ماه آوریل سال ۱۹۲۶، استالین با شومسکی، کمیسر آموزش و پرورش اوکرائین، طرفدار مشهور تعجیل در «اوکرائینی کردن» این جمهوری، دیدار کرد. در پایان مذاکرات، استالین به اعضای دفتر سیاسی کمیته مرکزی حزب کمونیست اوکرائین نامه مخصوصی فرستاد، که در آن نوشته بود: «نمی توان توده کارگر روس را به امتناع از زبان و فرهنگ روسی و به قبول فرهنگ و زبان اوکرائینی بجای زبان و فرهنگ خود وادار کرد... این، نه تنها بمعنی آزادی ملی نیست، بلکه، نوع خاصی از ستم ملی است». او هشدار داد، که اوکرائینی کردن نسنجیده، می تواند خصلت «مبارزه برای انتزاع فرهنگ اوکرائینی و جامعه اوکرائین... جنبه مبارزه بر علیه "مسکو" و یا بطور کلی، مبارزه بر علیه روسها بخود بدهد...».

بجاست یادآوری کنیم، که یکی از دلایل تخریب اتحاد شوروی، سلطه ناسیونالیسم بورژوائی بر مردم جمهوریهای متحده به تحریک طبقه جدید سرمایه داران بود. روحیه ناسیونالیستی تا کنون هم از سوی نیروهای حاکمیت برخی جمهوریهای تشکیل شده در حریم اتحاد شوروی، از جمله در اوکرائین و جمهوریهای حوزه دریای بالتیک، حمایت می شود. آنچه که بویژه نگران کننده است، این است که در این جمهوریها زمینه مساعدی برای احیای باندریسم (Bander، باندرها، گروه ناسیونالیستهای افراطی اوکرائین بودند که در جنگ جهانی دوم هم در جبهه فاشیسم بر علیه اتحاد شوروی وارد جنگ شدند. مترجم) و فاشیسم فراهم می گردد.

در مقاله تحت عنوان: «سیاست دولت شوروی در مورد مسائل ملی در روسیه» مندرج در روزنامه «پراودا»، در ماه اکتبر سال ۱۹۲۰، استالین تلاش‌های اقلیتهای ملی در سوءاستفاده از حق جدائی از روسیه را مورد نكوهش قرار داد و نوشت: «خواست جدائی نواحی از روسیه، بمثابه یک شیوه تنظیم مناسبات بین مرکز و حومه، در تضاد با خود مسئله برقراری اتحاد بین مرکز و حوالی قرار می‌گیرد و پیش از همه، بدین جهت که، این امر از بیخ و بن با منافع توده‌های خلق متناقض است». استالین فقط دو جایگزین برای رشد ملی حوالی تعیین کرد: «یا همراه با روسیه، و در این صورت آزادی توده‌های زحمتکش اوکرائین از ستم امپریالیستی؛ یا در کنار آنتانت، و این یعنی؛ پذیرفتن یوغ اجباری امپریالیستی. راه سومی وجود ندارد».

این تعریف استالینی، فقط با یک تصحیح ساده، برای امروز هم کاملاً معتبر است: امروز جای آنتانت را **ناتو** گرفته است، که کشورهای «آزاد شده» از زیر تأثیر روسیه در آرزوی وارد شدن به آن هستند.

لازم به تأکید است، که استالین **وظیفه غائی خود مبنی بر ساخت دولت قدرتمند** را همیشه با نیازهای زمان جاری، با شرایط مشخص سیاسی در حزب و کشور می‌سنجید. بعنوان مثال، او مطمئن بود که، اگر دولت از ثبات داخلی برخوردار نباشد، اگر از همبستگی پایدار بین مرکز و مناطق دیگر محروم باشد، نمی‌تواند به دولت قدرتمندی فراروید. **به همین سبب، استالین با فدرالیسم در ساختار دولتی مخالف بود و با اطمینان و پیگیرانه از مرکزگرایی طرفداری می‌کرد.** از این روی، او در زمانهای مختلف آماده بود با اشکال مختلف سیاسی، با مکانیزمها و شیوه‌های مختلف، ایده‌های خود را تحقق بخشد.

بلی، او هنوز در جریان انقلاب، طرفدار سیستم واحد اداره دولتی بود و در ماه مارس سال ۱۹۱۷، مقاله‌ای در روزنامه «پراودا» با عنوان «برعلیه فدرالیسم» منتشر ساخت. در شرایط فروپاشی امپراطوری روسیه، رشد جدائی طلبی در حوالی، ناتوانی و علاقمند نبودن دولت موقت برای مقابله با این گرایش‌هاکتابار را استالین جایز نمی‌شمرد و حتی تضعیف حاکمیت مرکزی را کشنده توصیف می‌کرد. او بر این باور بود که، یکسری کشورهای پیشرفته

سرمایه داری «توسعه خود را با عبور از عرصه های مستقل فدرالیسم به دولت واحد، که سمتگیری توسعه نه به سود فدرالیسم، بلکه بر علیه آن است، بدست آوردند... او نوشت: از اینجا چنین نتیجه ای بدست می آید که، تلاش برای برقراری فدرالیسم در روسیه دور از عقلانیت است و خود زندگی آن را به نابودی محکوم می کند».

اما، او با درک اینکه، مباحثات پیرامون این موضوع، حزب را با خطر انشعاب مواجه می سازد، در مواضع خود نرمش نشان داد و با دعوت به فدرالیسم، فدرالیسمی که مجبور است نقش انتقالی خود را بمنظور گذار به وحدت سوسیالیستی آینده و تأمین حق موجودیت خود ایفاء نماید.

بعدها، در ماه دسامبر سال ۱۹۲۴، استالین آن دلایل اصلی را، که بر اساس آنها در مواضع خود تغییرات قابل ملاحظه ای بعمل آورد، توضیح داد. اولاً- هنگام انقلاب اکتبر مجموعه ای از ملیتهای روسیه «در موقعیت کاملاً جدا و متفرق از همدیگر قرار داشتند، که به همین دلیل هم، فدرالیسم گامی بود برای جلوگیری از پراکندگی توده های زحمتکش، برای نزدیک کردن و متحد ساختن آنها». افزون بر آن، «اشکال فدرالیسم شورائی بهیچ وجه با اهداف همپیوندی اقتصادی توده های زحمتکش ملیتهای روسیه در تناقض نبود». و دوماً- «وزن مخصوص جنبش ملی هر چه جدی تر خودنمایی کرد و راه اتحاد ملی، بسیار سخت تر از آن بود، که قبلاً تصور می شد.

و در همه حال، صرفنظر از مطالعه عمیق مسئله، مناسبات ملی در روسیه بقدری شکل پیچیده بخود گرفته بود، که تأمل در باره آنها تا پایان چنین رویداد تاریخی، یعنی؛ چگونگی تشکیل اتحاد جماهیر سوسیالیستی شوروی، مشکل بود.

همانطور که معلوم است، وظیفه اصلی سیاست ملی حاکمیت شوروی در سالهای اول پس از انقلاب، که بر مبنای حل آن، اتحاد شوروی تشکیل شد، عبارت از لغو نابرابری ملی واقعا موجود بود. زیرا جستجوی اصول وحدت بین جمهوریهای شوروی در یک دولت واحد، از میان مباحثات سخت بدست آمد. لنین بر ضرورت تأمین برابری واقعی ملتها تأکید می کرد.

بوخارین بر این تصور بود که، به چنین هدفی، فقط به ترتیب زیر می توان دست یافت و نوشت: «ما بعنوان یک ملت صاحب دولت کبیر سابق، باید خود را در وضعیت نابرابر قرار دهیم... فقط با پیشبرد چنین سیاستی، زمانیکه ما خود را بطور تصنعی در وضعیتی بمراتب پائین تر در مقایسه با دیگران قرار دهیم، تنها بدین قیمت می توانیم اعتماد ملتهای ستمدیده پیشین را جلب کنیم».

آیا اکثریت رهبری حزب که چنین تصویری داشت، اشتباه کرد، یا نه؟ دادن پاسخ به این سؤال، بدون شناخت جو آن سالها، مشکل است. در داخل حزب، روحیه قوی روس ستیزی طرفدار تروتسکی، حضور فعال داشت. به همین جهت در سال ۱۹۲۳ در کنگره دوازدهم حزب، استالین موضعی قاطع تری گرفت. وی گفت: «می گویند، نباید ملی گرایان را آزرده ساخت. این کاملا درست است، من با آن موافقم، نباید آنها را رنجاند. اما، ساختن تئوری جدید بر مبنای این موضوع، که باید پرولتاریای روس کبیر را در وضعیت نابرابر با خلقهای ستمدیده پیشین قرار داد، به واقع بیهوده گفتن است».

اما، او آن وقتها نتوانست بر آن گرایش غالب چیره شود. کمک عملی همه جانبه به مناطق ملی؛ اولاً- بحساب توان انسانی، مادی و فرهنگی روسیه مرکزی ارائه شد؛ ثانیاً- دولت واحد بر اساس اصول فدرالیسم، با شناخت برابری کامل آن با جمهوریهای جدید روسیه شکل گرفت.

آیا موضع اکثریت کمونیستها که برای حل مشکل مناسبات ملی بر مبنای سیستم اعطای امتیازات از سوی روسها و اکثریت خلقهای غیر روس و چگونگی بازتاب این موضع در چشم اندازهای آتی را ضروری حساب می کردند، با شرایط واقعی مسئله منطبق بود؟

در هر حال، همه مسئله کاملا بر شرایط مشخص زمانی و مکانی مقید گردید. این سیاست تا زمانیکه بر وظایف عینی منطبق بود و تغییری در شرایط بوجود نیامده بود، موفقیتهای معینی را موجب شد. ادامه نسنجیده آن و پس از آنکه، نابرابری واقعی اساساً از بین برداشته شده بود، تأثیر مخربی، ابتدا بر سرنوشت اتحاد شوروی و سپس بر سرنوشت خود روسیه هم می گذاشت. علاوه بر آن، فوراً پس از تشکیل اتحاد جماهیر سوسیالیستی شوروی، بر اساس

توهم خطر «شونیزم روس کبیر»، که بعدها با حملات تحقیرآمیز مخالفان روس هم توأم شد، بر علیه آن دسیسه کردند. لازم به گفتن است، که سنت ناخوشایند برخورد تمسخرآمیز نسبت به روسها بواسطه آن بخش از انقلابیون، که با خلق روس آشنائی نداشتند و روسیه را چیزی غیر از آنچه که ما گفتیم یعنی؛ ماده ای برای بر افروختن «آتش جهانی»، نمی شناختند، دامن زده شد. مثلاً، زمانیکه در سال ۱۹۱۸ معاهده صلح برست به ابتکار لنین تأیید گردید، رادک (Radek)، که آنوقتها معاون کمیسر امور خارجی بود، سخنانی فراموش نشدنی بر زبان آورد. وی گفت: «خدایا! اگر در این مبارزه خلق دیگری غیر از خلق روس، از ما پشتیبانی می کرد، شاید ما جهان را واژگون می ساختیم».

اعتراض پوشیده جمعیت روس بر علیه شرایط تحقیرآمیز خود، بعدها در سالهای پس از جنگ شروع به رسیدن کرد و انتشار روزنامه «سوتسکایا راسیا» در سال ۱۹۵۶ بازتابی از آن بود. و آن زمانی که میهن پرستان روس در مبارزه بر علیه طرح دولتی تغییر مسیر رودهای شمالی، که اجرای آن لزوماً به فاجعه اکولوژیکی در بخش وسیعی از اراضی روسیه منجر می گردید، جان تازه بخود گرفت. تشکیل جبهه وسیع نیروهای میهنی پس از خیانت گارباچف- یلتسین مهمترین مرحله آن بود. قطعاً، در جریان رشد جنبش میهن پرستی، اشتباهات بزرگی هم، از جمله، حمایت از تصمیم شتابزده اعلام استقلال روسیه، که تا حد قابل ملاحظه ای تجزیه اتحاد شوروی را سرعت بخشید، روی داد.

استالین ضمن تحمل فشارهای ضد روسهای درون حزبی، مشی بازسازی عدالت ملی را که از سوی آنها خدشه دار شده بود، بر مبنای موازنه تدریجی و دقیق سیاست گزینش کادرها بطور پیگیر و بنیادی پیش برد. اما، در دوره خروشچوف و برژنف، این مشی بفراموشی سپرده شد و در دوره نوسازی «گارباچفی» و «اصلاحات» لیبرالی، امکانات تازه ای برای تشدید روحیه روس ستیزی فراهم گردید. همه استهزاء ها، تمسخرها، بهتانها و تبعیضهای قابل توجه، «برادر بزرگ»، روس را هدف گرفتند. همان «برادری»، که بر اساس سیاست دوره استالین، «از وضعیت پیشرو خود در خانواده برابر حقوق

جمهوریهای شورائی... برای کمک به برخاستن، حل مشکلات و توسعه همان خلقهایی که تحت ستم شدید دولت تزاری قرار داشتند و بلحاظ رشد اقتصادی و فرهنگی عقب مانده تر از همه بودند»، استفاده کرد.

آیا این ندای تاریخی خلق روس بفراموشی سپرده شده است؟ می خواهم امیدوار باشم که نه! دولت متحد تشکیل شده بوسیله استالین، باید دو باره سر بر آورد. و آن دیر یا زود، در اطراف خلق روس، بار دیگر تشکیل خواهد شد. زمان آن فرامی رسد، و نظریات استالین در زمینه تئوری مناسبات ملی کاملا عملی خواهد شد. توده های زحمتکش کشورهای برادر با درک همبود منافع بنیادی خود، ناگزیر دولت متحد جدید را تشکیل خواهند داد.

اکنون حزب کمونیست روسیه آشکارا می گوید: اگر برابر حقوقی، رفاه و سعادت روس تأمین نشود، رهائی، برابری و سعادت هیچ یک از خلقهای دیگر روسیه تأمین نخواهد شد.

سخنان استالین در مراسم برگزاری بیستمین سالگرد انقلاب، مظهر درخشان اندیشه استالینی دولت بود. او گفت: «تزارهای روس، یک کار درستی انجام دادند و آن تشکیل کشور بزرگ تا کامچاتکا بود. این کشور به ما به ارث رسید. و ما بلشویکها برای اولین بار، این کشور را در یک دولت واحد، غیر قابل تقسیم، نه به سود ملاکان و سرمایه داران، بلکه مطابق منافع زحمتکشان همه خلقهای این کشور، نگه داشتیم و تحکیم بخشیدیم. ما به ترتیبی دولت را متحد ساختیم، که هر قسمتی که از دولت واحد سوسیالیستی جدا شود، نه تنها نمی تواند به دیگران زیان وارد کند، حتی نمی تواند بطور مستقل به حیات خود ادامه دهد و ناگزیر به زیر یوغ بندگی بیگانه خواهد رفت. بنابراین، کسی که برای تخریب این دولت سوسیالیستی واحد تلاش می کند، کسی که برای جدا کردن بخش معینی و یا ملتی از آن سعی می کند، دشمن است، دشمن لعنتی دولت و همه خلقهای اتحاد شوروی است».

استالین بسیار خوب می فهمید، که در طول قرون متمادی کشور منحصر بفردی از اجزاء مختلف تشکیل شده است و تجزیه آن در مدت بسیار کوتاه تاریخی ممکن است. آنچه که بالاخره بر سر اتحاد جماهیر سوسیالیستی شوروی آمد. در نمونه کشورهای تشکیل یافته در اراضی اتحاد شوروی سابق،

ما شاهد پروسهٔ بیرحمانهٔ به بندگی کشیدن «اجزاء» کشور سوسیالیستی، که در بارهٔ آن استالین هشدار داد، هستیم. راهی که در جهت وابستگی به دولتهای خارجی طی می‌شود، تهی از اصالت است. برنامه‌های عضویت همسایگان ما در سازمان تجارت جهانی، پیمان نظامی ناتو و جامعهٔ اقتصادی اروپا بخوبی روشن است. راهی که روسیه در جهت تأمین مواد خام کشورهای رشديافتهٔ غربی در پیش گرفته است، در واقع کمتر تفاوتی با این گفته دارد. آن راهی را که مأموران سازمان تجارت جهانی در پیش پای کشور ما گذاشتند، از جمله، در سمپوزیوم «به سوی آینده: روسیه در قرن بیست و یکم» (۱۹ ژوئن سال ۲۰۰۸)، بمعنی آن است، که جمهوری فدراتیو روسیه باید تمام بازار خود را در اختیار محصولات وارداتی قرار داده، و شالوده‌های تأمین خواربار و تولیدات کشاورزی خود را از بین ببرد.

در مجموع، با یک سری تغییرات در شرایط امروزی، اوضاع کنونی در عرصهٔ مشکلات ملی-دولتی، آن حوادثی را یادآوری می‌کند که، بلشویکهای در سالهای اول حاکمیت شوروی با آنها مواجه شدند. جدائی کامل جمهوریهای متحد سابق، و تفرقهٔ خلقهای برادر، و اوج گیری ناگهانی جنبشهای ناسیونالیستی در جلو چشم ماست.

برنامهٔ مشابهی در عرصهٔ نزدیکی روابط اقتصادی کشورهای مستقل جدید، پیش از همه در روابط روسیه، بلاروس، اوکراین، قزاقستان، مشاهده می‌شود، که بدون این نزدیکی، نمی‌توان بطور جدی در مورد هیچگونه پیشرفت اقتصادی، کسب اعتبار و نفوذ در صحنهٔ جهانی در آینده، صحبت کرد. اتفاقاً، جلوگیری از همگرایی و متحد ساختن توان اقتصادی کشورهای مستقل کنونی، یکی از مهمترین وظایف ایالات متحدهٔ آمریکا می‌باشد.

همهٔ این مشکلات، به اشکال معینی در داخل جمهوری فدراتیو روسیه هم وجود دارد. بدین جهت، هنگام صحبت از ضرورت مرکزیت دولتی، نمی‌توان تجارب پیشین را نادیده گرفت و بر واقعیات عینی سیاسی در کشور و جهان چشم فرو بست. بنابراین، تشکیل یک هیئت حاکم دولتی همبسته و مؤثر که بتواند خود را هم با عنصر مرکزیت، و هم با عنصر فدرالیسم تلفیق سازد، امروز هم درست مثل سالهای اول موجودیت جمهوریهای جوان شوروی، یکی

از وظایف عمده روسیه می باشد و در عین حال، این امر برای تنظیم سیاست خارجی روسیه نیز که، نقش ژئوپلیتیک آن متزلزل شده است، ضرورت دارد. درست به همین سبب است، که حزب کمونیست روسیه امروز پیگرانه نشان می دهد، که هرم واژگون مدیریت دولتی، زمانیکه قوه مجریه، حاکمیت خلقی را در زیر پای خود له کرده است، در وضعیت کاملاً متضاد با سنن خلق ما و نیازهای امروزی کشور قرار دارد.

هر روز بیش از پیش روشن می شود، که روسیه بشدت نیازمند بازگشت به برتری حاکمیت منتخب می باشد. بدین منظور، حزب کمونیست راه کار خود را برای تغییر ساختار دولتی، یعنی؛ تشکیل جمهوریهای پارلمانی نوع شوروی بر پایه سنتهای روسیه که، باید بیانگر منافع واقعی ملی، تاریخ پر کشمکش و آزموده حرکت به سوی حاکمیت خلق به معنی واقعی کلمه باشد، پیشنهاد می کند.

در رأس مسائل حل نشده ملی، مدتهاست که مسئله روس، در معنی وسیع تر آن، سوسیالیسم روسی قرار گرفته است و بدون حل آن، «تعمیر» بنیانی دولتمداری دور از عقلانیت است. همه کمونیستها اکنون بخوبی درک می کنند، که بازسازی دولتمداری ملی ما و بازگشت روسیه به راه سوسیالیسم، جزء جدائی ناپذیر همدیگرند. تاریخ، خلق میهن ما را دوباره در مقابل همان انتخاب که هم در سال ۱۹۱۷ و هم در سال ۱۹۴۱ گذاشته بود، قرار داده است: یا دولت مقتدر و سوسیالیسم، یا ادامه تخریب کشور و تبدیل آن به زائده ای برای تأمین مواد خام.

سوداگری کرملین نشینان بر سر میهن پرستی، همیشه روسها را از مسئله اصلی، مسئله مالکیت منحرف ساخته است. در اینجا، یک سؤال منطقی مطرح می شود: اگر در حال حاضر بخش دولتی اقتصاد، کمی بیش از ۱۰ درصد را شامل می شود، تضادهای تشدید شده اجتماعی و مسائل توسعه استراتژیک ملی به چه نحوی حل خواهد شد؟ ساختار اقتصادی امروزی روسیه را نمی توان حتی تقلید مسخره آنچه که ما در کشورهای پیشرفته اروپائی می بینیم، نامید. در این کشورها، مالکیت دولتی بمثابة ضامن امنیت ملی و استراتژی توسعه

اجتماعی اقتصادی، همواره بر همه عرصه های اقتصادی مسلط بوده و وزن مخصوص آن، در حدود ۳۶ تا ۴۳ درصد را تشکیل می دهد.

این واقعیت، که سرمایه های نسلهای آینده و ذخایر ملی از زیر نظارت خلق خارج شده، موجب نگرانیهای شدیدی در جامعه شده است. ساختارهای فعال آن حتی از نمایندگان خلق مخفی نگه داشته می شود. واضح است که، سرمایه های اندوخته در آنها به ترتیبی جابجا می شوند، که حداقل سود مالی در پی می آورد و در خدمت اقتصاد بیگانگان، از جمله، آمریکائیا می باشد. در چنین صورتی، دولت از دادن پاسخ صریح به این سؤال، - آیا روسیه بطور کلی می تواند از این پولها استفاده نماید؟ - مصرا نه سربچی می کند.

... با ارزیابی تجارب گذشته از منظر زمان ما، با اطمینان می توان گفت، که در مجموع ظرفیت و تأثیرگذاری سیاست ملی دولت در دوره شوروی بمنظور ایجاد امکانات ضروری برای رسیدن به بزرگترین دستاوردها به خدمت گرفته می شد. بر پایه چنین سیاستی، استالین دو اصل اساسی زیر را تدوین کرد: مبارزه بی امان با تمام اشکال ناسیونالیسم تجزیه طلب و تکیه بر خلق روس بعنوان ملت اصلی و بسیار قدرتمند.

هیچکدام از این دو اصل، بطور ناگهانی و غیرمنتظره شکل نگرفت. هر دو، راه بلند و دشواری را در جریان مبارزه سخت درون حزبی بین طرفداران سمتگیری ملی، ارنیه تاریخی توسعه استراتژیک کشور و پیروان تئوریهای ضد روسی «انقلاب مداوم» طی کردند.

در شماره اول روزنامه «پراودا»، استالین ضمن فرمولبندی وظایف جدید این روزنامه بلشویکی، مقاله ای به چاپ رساند که بدون اغراق می توان گفت، مهمترین اعتقادات و جهان بینی اونسبت به حل اختلافات درون جنبش کارگری و حزبی را و این که، این اختلافات چگونه می توانند با اصول ضروری وحدت در مبارزه سیاسی پیوند داشته باشند، انعکاس می دهد. او، در بخشی از مقاله می نویسد: «ما بهیچ وجه قصد نداریم اختلافات موجود در میان سوسیال-دمکراسی کارگری را پرده پوشی کنیم. علاوه بر آن، ما فکر می کنیم، که بدون اختلاف نظر، زندگی قوی و کامل جنبش، بی مفهوم است... اما این بدان معنی نیست، که موارد اختلاف بیش از موارد اشتراک نظر است...»

بنابراین، "پراودا" پیش از همه و بطور عمده باید منادی وحدت در مبارزه طبقاتی پرولتاریا، وحدت به هر وسیله ای باشد... جنگ با دشمنان جنبش کارگری، تبلیغ صلح و کار دوستانه در داخل جنبش! این است راهنمای عمل "پراودا" در کار روزمره!».

اصل «وحدت به هر طریق ممکن» را استالین در حل همه مسائل مورد اختلاف، راهنمای عمل خود قرار داد. یکی از همقطاران تروتسکی بطریقی بیان کرد، که بسیاری از رهبران اپوزیسیون، ضمن اعلام بیزاری خود از استالین بعنوان رهبر حزب، اضافه می کنند، که «اگر او نبود... همه چیز از هم می پاشید. دقیقا او همه چیز را در جای خود نگه داشته است».

برای اینکه چطور باید فهمید که سخن بر سر چیست، باید خوب تصور کرد که، مشکل وحدت در رهبری حزب از زمان لنین آغاز شد و بویژه، در دوره بیماری او شدت گرفت. البته، وقتی که اختلافات اصولی و ایده ای سر بر آوردند، یک مسئله بود، اما، وقتی که انشعابون اهداف ناشایستی را پیگیری می کردند، یک مسئله کاملا دیگر. حداقل فراموش نکنیم که بخاطر چه چیز تروتسکی مبتکر بحثها پیرامون اتحادیه ها بود. این بحثها بار دیگر نشان دادند تا چقدر خطر انشعاب کامل در حزب جدی است.

استالین هم به این خطر پی برده و ضمن توجه به آن که، «در داخل کمیته مرکزی... برخی عادتها و برخی تمایلات مبارزه درون مرکزی، که گاهی اوقات جو را آلوده می سازد، بسط یافته است (نمی توانست هم بسط نیابد)»، نتیجه می گیرد: «ما در کمیته مرکزی به انسانهای مستقلی نیاز داریم، آزاد از تأثیرات شخصی، مستقل از آن عادتها و گرایشات مبارزه در داخل کمیته مرکزی که، در میان ما گسترش یافته است و بعضی وقتها در داخل کمیته مرکزی خطر می آفریند».

احتمال انشعاب در داخل حزب از مدتها پیش، در زمان جنگ داخلی وجود داشت. خطر آن بمیزان تعیین حدود رهبری حزب در ارزیابی از چشم انداز ساخت سوسیالیسم در روسیه، مسائل ریشه ای که که مربوط به مسئله ممکن (یا غیر ممکن) بودن پیروزی سوسیالیسم در یک کشور جداگانه و در باره آنکه آیا یک کشور تنها می تواند در محاصره خصمانه قدرتهای امپریالیستی دوام

بیاورد یا نه، افزایش می‌یافت. انشعاب همچنین در دوره طرح مسئله صنعتی کردن کشور از سوی استالین، تعاونی کردن اقتصاد روستائی آن نیز مطرح بود.

واقعا هم، هنگام برخورد به این یا آن مسئله، بروز اختلاف نظر اجتناب ناپذیر بود. اما، بسیاری اوقات هیاهویی که انواع مختلف اپوزیسیون ناراضی از خط اصلی حزب براه می‌انداختند، بازتاب پروسه مبارزه آنها برای کسب قدرت بود، که در حزب جریان داشت و اعتماد به حزب را تخریب کرده، مسموم می‌ساخت.

بعقیده تروتسکی؛ «همه اختلاف نظرات در مبارزه برای کسب قدرت، در نتیجه نهائی، تقارب می‌یابند». ولی استالین بر این باور صحیح بود که، «مبارزه بین تروتسکیستها و حاکمیت شورائی، مبارزه برای کسب قدرت نبوده، بلکه، مبارزه بین دو برنامه می‌باشد».

واقعیت بروز اختلافات دائمی عبارت از این است که، در داخل حزب کمونیست بجرأت می‌توان گفت، که از زمان تشکیل و عملا در همه دوره های فعالیت آن، دو سمتگیری متخالف، عملا، دو حزب وجود داشت. یکی؛ «حزب کشور ما» و دیگری حزب «این کشور». دقیقا توده های وسیع مردم اولی را خوب می‌شناسند. لنین و استالین، شولوخوف و کارالیوف، ژوکوف و گاگارین، کورچاتوف و استاخانوف به آن منسوب بودند. فعالترین بخش طبقه کارگر و دهقانان، مدیران و کارکنان دولتی، به دیگر سخن، میلیونها کارگر میهن پرست، که در سخت ترین روزهای میهن برای نجات آن کمر همت بسته بودند، در آن حضور داشتند. در میدانهای جنگ نیز هزاران رزمنده به این حزب پیوستند.

دومی از حیث عددی هیچگاه نتوانست به اولی نزدیک هم بشود. اما، وزن سیاسی و تأثیر آن در بخش بالای حاکمیت، بطور نامتناسبی بزرگ و اغلب تعیین کننده بود. صفوف آن را اساسا انسانهای دارای کارت عضویت حزب، که برای آنها «این کشور» و «این خلق» فقط صحنه و موادی برای متحقق ساختن جاه طلبی های بیهوده و ناشایست و ابزار ارضای تمایلات قدرت پرستانه و بالاخره، میدانی برای آزمودن ماجراجوئی اجتماعی خود بود، تشکیل می‌دادند.

این حزب، حزب تروتسکی و کاگانویچ، بریا و مخلص، گارباچوف و یلتسین، یاگولیفوف و شوارندادزه بود.

اولی ها، پس از پایان جنگ داخلی برای بازسازی ویرانیها و اقتصاد از هم پاشیده، حل مسئله تأمین خواربار، مدرنیزه کردن اقتصاد و تشکیل مجدد نیروهای دفاعی کشور تلاش می کردند. آنها از خود مایه گذاشتند، محرومیتها را تحمل کردند و همراه میهن خویش گرسنگی کشیدند.

دومی ها، دستورالعملهای وحشیانه کلی برای «تارومار کردن قزاقها» صادر کردند، روحانیت دینی را از بین بردند، «اعدام را بمثابة متد تربیتی» ترویج می کردند، هیچ چیزی را از خود مضایقه ننموده، با خونسردی تمام میلیونها انسان را با گرسنگی دادن از پای درآوردند، مقدسات ملی را منفجر کردند.

مبارزه حزبی گواه آن بود که، از همان اول دوگرایش متضاد - پرولتری و خرده بورژوائی، دمکراتیک و بوروکراتیک - در حزب وجود داشت و تقابل آنها بویژه پس از انقلاب اکتبر، زمانیکه تعیین سیاست دولت در عرصه ایدئولوژیکی، اقتصادی و تنظیم روابط با دیگر کشورها لازم بود، شدت گرفت. **تقابل در حزب**، تقسیم اعلام نشده به دو اردوگاه آشتی ناپذیر، از ابتدای سالهای بیست، **مقابله دو انسان، دو رهبر حزب - استالین بعنوان ادامه دهنده کار لنین و تروتسکی بمثابة نماینده اصلی جریان خرده بورژوائی را در حزب مجسم می ساخت.** مقابله تروتسکی با استالین، قبل از هر چیز بمعنی مبارزه دو سمتگیری در انقلاب و توسعه جامعه شوروی بود. هر چند تروتسکی نه بطور آشکار، اما در اعماق وجودش خود را در مقابل لنین هم قرار می داد. هنوز در دوره حیات رهبر، برای بدست گرفتن رهبری حزب و دولت، آرزوی عقب راندن او به جایگاه دوم را در سر می پروراند. اما، اتفاقا جالب است که، دنباله روان تروتسکی هم او را بعنوان بی اعتقادی حیرت انگیز خارج از امکان روسیه، خارج از توانائی خلق روس در فعالیت سازنده توصیف می کنند. آیا جای تعجب دارد که، او تبدیل روسیه به یک واحد اداری ایالات متحده اروپا را واقعی ترین چشم انداز برای کشور می پنداشت. این ایده، بویژه در میان دنباله

روان تروتسکی در ارتباط با امیدواری آنها به انقلاب جهانی و وقوع انقلاب در آلمان بعنوان مهمترین مرحله آن، بسیار رایج بود.

همه روند مستمر تحولات انقلابی در روسیه در سالهای رهبری استالین، بی ثباتی تئوریک تروتسکیستها را نشان داد. در مجموع کارهای خود، از جمله در مقاله «انقلاب اکتبر و تاکتیک های کمونیستهای روسیه» (سال ۱۹۲۴)، او اظهارات تروتسکی را مبنی بر اینکه؛ «تا زمانی که در بقیه کشورهای اروپائی، بورژوازی بر سر کار است، ما بمبارزه بر علیه انزوای اقتصادی و جستجوی راههای توافق با دنیای سرمایه داری مجبوریم... خیزش واقعی اقتصاد سوسیالیستی در روسیه فقط پس از پیروزی پرولتاریا در کشورهای مهم اروپا ممکن است»، بشدت مورد انتقاد قرار داد.

استالین در مقابل این نظر، قانون لنینی دایر بر ناموزنی توسعه اقتصادی و سیاسی سرمایه داری را مطرح ساخت. دقیقاً این نظریه مبنای تئوریک نظریه پیروزی سوسیالیسم ابتدا در چند و یا حتی یک کشور جداگانه قرار گرفت.

نظرات تروتسکی بیانگر آن است که، استدلال در این باره، که روسیه می تواند بمثابة زانده ای برای تأمین مواد خام کشورهای پیشرفته صنعتی غرب نقش ایفاء نماید، تازه نیست. بخصوص، تروتسکی بر این عقیده بود که، «پرولتاریای پیروز آلمان در آینده به ازای تحویل مواد خام و خواربار، روسیه شوروی را به تدریج، نه تنها با ماشینها و محصولات تولیدی، حتی با دهها هزار کارگر، مهندس و سازمانگر فوق متخصص، تأمین خواهد کرد».

در روسیه امروزی حوادث در مسیری پیش می رود که، اگر مردم نیروی خود را برای بازگرداندن روسیه از سمتگیری کنونی متمرکز نکنند، در آینده نزدیک رؤیاهای تروتسکی واقعیت خواهد یافت.

هیچ چیزی حیرت انگیزتر از این نیست که، تروتسکی تئوری برقراری سوسیالیسم در یک کشور جداگانه، قبل از پیروزی انقلاب جهانی و بدون اتکاء به آن را بزرگترین اشتباه استالین تلقی می کرد. بدین جهت، انتقاد شدید استالین از مواضع انترناسیونال دوم هم که تصور می کرد «اگر پرولتاریا در کشور اکثریت را تشکیل نمی دهد و اگر بحد کافی کادرهای آماده برای اداره امور

کشور در اختیار ندارد، نباید حاکمیت را بدست بگیرد»، او را بشدت تحریک می کرد.

«استعداد» ویژه تروتسکی در مراجعه به جوانان، تا حد افراط «گل کرد». وی آنها را «پیشگام پیشگامان» خواند. به دیگر سخن، آنها را پیشگامان حزب نامید و با در مقابل هم قرار دادن «تازه واردها»ی پس از انقلاب اکتبر به حزب با «کادرهای قدیمی»، حزب را تقسیم کرد. او می گفت: «جوانان، مطمئن ترین بارومتر (ابزار سنجش. مترجم) حزب هستند، بسرعت در مقابل بوروکراتیسم حزبی عکس العمل نشان می دهند». البته که این مدیحه گوئی برای بسیاری از اعضای جوان حزب خوشایند بود. اما، هر کسی نمی توانست بفهمد که، آنها با «بلعیدن» انواع مدیحه‌ها، در دست تروتسکی به پول قابل مبادله ای برای خریدن اهداف نامقدس، برای خزیدن به سوی قدرت تبدیل می شوند.

استالین هیچگاه از شرکت در بحثهای درون حزبی امتناع نکرد. بخصوص، او از فراخوان بسیاری از کمونیستها برای دمکراتیزه کردن زندگی حزبی پشتیبانی نمود، زیرا، تروتسکیستها با این درخواستها در هر گوشه ای سوداگری می کردند. شعارهای «دمکراتیزه کردن» برای آنها و دیگر طراحان این ایده، پوششی برای خزیدن به سوی قدرت و برقراری دیکتاتوری نظامی در کشور بود. اما، استالین دمکراتیزه کردن را نه فقط در مفهوم آزادی بیان و بحثها، حتی پیش از همه، بمعنی جلب نمایندگان توده های وسیع خلق برای مشارکت در امور اداره کشور، تعریف می کرد.

استالین موضع تروتسکی و تئوری او در باره انقلاب به اصطلاح «مداوم» را با اصول نظری لنینی مقایسه می کرد. برای مثال، او مسئله زیر را مورد توجه قرار داد: «لنین اتحاد پرولتاریا با لایه های زحمتکش دهقانان را بمثابة مبنای دیکتاتوری پرولتاریا می خواند. در صورتیکه تروتسکی از «تقابل خصمانه»، «پیشاهنگ پرولتاریا» با توده های وسیع دهقانان صحبت می کرد». لنین از رهبری پرولتاریا بر زحمتکشان و توده های استثمارشونده سخن می گوید. اما تروتسکی از «تناقض حاکمیت کارگری با بقیه کشور، با اکثریت قریب به اتفاق جمعیت دهقانی» حرف می زند.

به عقیده لنین، انقلاب نیروی خود را پیش از همه از میان کارگران و دهقانان خود روسیه تأمین می کند. ولی، از گفته تروتسکی چنین استنباط می شود که، نیروی لازم را فقط می توان از «صحنه جهانی پرولتاریا» تأمین کرد. تروتسکی ضمن تلاش برای توجیه شکست خود در مبارزه درون حزبی، استالین را به یهودی ستیزی متهم کرد و به این که، گویا او عمدا باعث برافروختن ناگهانی روحیه ضد یهودی در میان فعالان حزبی گردید. اما، هر شخص بی غرضی بخوبی می داند که، مبارزه با تروتسکی، هیچ ارتباطی با یهودی ستیزی، نداشت. بخصوص به این دلیل که، در این مبارزه، کمونیستهای مشهور منسوب به ملت یهودی، متحد استالین بودند. افزون بر آن، همانطور که نویسنده، وادیم کازینوف می نویسد: در اوج «یهودی ستیزی» پس از جنگ، در سالهای ۱۹۵۲-۱۹۴۹، تقریباً یک سوم برندگان جوایز استالینی ادبیات از میان نویسندگان به زبان روسی، نویسندگان یهودی بودند. در همین دوره، تصویر مشابهی در عرصه سینماگری نیز مشاهده می شود.

تلاشها برای چسباندن نشان یهودی ستیزی به استالین، باز هم در سالهای آخر دهه هشتاد دو باره شدت گرفت. اما، واقعیت عبارت از این است که، استالین با نظر داشت شرایط مشخص سیاسی، همیشه سعی می کرد اصول عادلانه و متوازن حضور نمایندگان ملیتهای مختلف در نهادهای رهبری حزبی و دولتی را رعایت کند. و بخصوص، همیشه توجه می کرد که، این اصول بین نمایندگان ملت یهودی نیز در شرایط برابر با دیگران رعایت شود. استالین بر این باور بود که، «یهودی ستیزی» بمثابة بالاترین شکل شوونیسم نژادپرستانه، پیش از همه، بزرگترین خطر برای خود سرمایه داری به حساب می آید. او بسیار سختگیرانه عدم موضع گیری قاطع هر عضو حزب در مقابل طرح این پدیده در برخی محافل، که این و یا آن هدف نامقدس را دنبال می کردند، مورد مؤاخذه قرار می داد...

نتیجه برداشت استالینی در باره اپوزیسیون تروتسکیستی بمثابة پدیده متکی به نیروهای غیرپرولتری قادر به پرورش نیروهای خرده بورژوازی، به امر سازماندهی پذیرش انبوه کارگران به حزب، مشهور به «فراخوان لنینی» منجر گردید. کمیته مرکزی حزب کمونیست روسیه (بلشویک) پس از مرگ و. ای.

لنین، اتفاقاً بابتکار استالین فراخوان «به حزب، به همه زحمتکشان» را که در آن بر تحکیم صفوف حزب به حساب طرفداران پایدار انقلاب پرولتری، یعنی؛ «بهترین، پیشروترین، سالم ترین و دلیرترین مبارزان» تأکید شده بود، صادر کرد. بیش از ۲۴۰ هزار نفر از کل ۷۳۵ هزار نفر اعضای حزب، در دوره «فراخوان لنینی» به حزب پیوستند. آنها شالوده ای را پی ریزی کردند که، استالین با ایستادن در روی آن، مبارزه برعلیه اپورتونیسیم و دشمنان روسیه را ادامه داد.

گزارش استالین به پانزدهمین کنفرانس حزبی در اول نوامبر سال ۱۹۲۶، تحت عنوان «پیرامون تمایلات سوسیال-دمکراتیک در حزب ما»، مهمترین نقطه عطف در تاریخ درگیریهای درون حزبی سالهای بیست بشمار می رود. دقیقاً در همان گزارش، نظریه امکان پیروزی انقلاب سوسیالیستی در یک کشور جداگانه تصرف شده، گنجانده شده بود. و آن وقتها، مهمترین سنگ مانع راه و مسئله اصلی، همین بود و پاسخ به آن، حزب را با اپوزیسیون متمایز می ساخت. نهایتاً، سخن بر سر آن بود که، یا باید به نیروهای خود اطمینان داشت، یا نباید به آنها باور کرد. لازم به یادآوری است که، حزب، قبلاً هیچگاه به اندازه آنوقتها که با الهام از چشم اندازهای استالینی سازندگی سوسیالیستی یکپارچه شد، متحد نبوده است.

یک سال بعد، در جلسه مشترک کمیته مرکزی و کمیسیون مرکزی نظارت حزب کمونیست مصوبه ای در باره اخراج تروتسکی و زینویف از حزب تصویب شد. کنگره پانزدهم حزب این مصوبه و همچنین اخراج ۷۵ نفر از فعالان اپوزیسیون، از جمله، کامنوف، پیاتکوف و رادک از حزب را تأیید کرد.

و بعد از یک ماه بوخارین، بدون پنهان داشتن هدف اصلی خود، یعنی برکناری استالین از مقام دبیر کلی حزب، اعلام کرد: «اختلاف نظر بین ما و استالین بسیار فراتر از اختلاف نظرات قبلی ماست». ولیکن، پشتیبانی از استالین در کمیته مرکزی بقدری قوی بود که، برنامه کودتای بوخارین با شکست مواجه شد.

در پلنوم مشترک کمیته مرکزی و کمیسیون نظارت حزب کمونیست سراسری اتحاد شوروی (بلشویک) در ماه آوریل سال ۱۹۲۹، استالین با بیان اینکه: «یا تئوری مبارزه طبقاتی مارکس، یا تئوری رشد سرمایه داران در سوسیالیسم؛ یا تقابل منافع آشتی ناپذیر طبقاتی، یا تئوری همگونی منافع طبقاتی»، نتایج مبارزه با اپوزیسیون را بطور کلی و با بوخارین را بخصوص، تشریح کرد.

جایگزین دیگری برای آن وجود نداشت.

خروشچوف با تقبیح کیش شخصیت استالین در کنفره بیستم حزب، در عین حال موارد مهمی از فعالیت او را که، در واقع، به زنده ماندن حزب و به خروج آن از آزمونهای سخت کمک کرد، برشمرد. در بخشی از آن گفته شد: «حزب مبارزه بزرگی را بر علیه تروتسکیستها، راستگرایان و ناسیونالیستهای بورژوازی پیش برد، بلحاظ نظری، همه دشمنان لنینیسم را در هم شکست». این مبارزه ایدئولوژیکی با موفقیت پیش رفت و در روند آن، حزب رفته-رفته قوی تر و آب دیده تر شد. و در این مبارزه، استالین نقش مثبت خود را ایفاء کرد.

حزب، مبارزه ایدئولوژیک بزرگی را در صفوف خود، بر علیه آن کسانی پیش برد که، از موضع ضد لنینی و خصمانه با حزب و مشی سیاسی سوسیالیسم برخوردار می کردند. این مبارزه، بسیار سخت، سنگین و ضروری بود. زیرا ماهیت خط سیاسی بلوک تروتسکی- زینویف و بوخارین، به بازسازی سرمایه داری و تسلیم در برابر بورژوازی جهانی منجر می گردید. یک دقیقه تصور کنیم که، اگر در سالهای ۱۹۲۹-۱۹۲۸ خط سیاسی راست در حزب پیروز می شد، همه ما به امید «صنایع چیت سازی»، کولاکها (مالکان و خرده مالکان. م.) و امثال آنها می ماندیم. در آن صورت ما صاحب صنایع سنگین پرقدرت، کالخورها (تعاونی کشاورزی غیردولتی. م.) نمی شدیم، ما در حلقه کشورهای سرمایه داری، بدون تسلیحات و ناتوان، محصور می شدیم.

این سخنان را برای آن کسانی یادآوری می کنیم که، سعی می کنند تاریخ حزب ما را تحریف کرده و امکان رشد «مخملی» آن را در گذشته نشان دهند.

زمان، قابلیت ادامه حیات تئوری تروتسکی را تأیید کرد. پس، علت این پدیده در چیست؟ علت آن، پیش از همه، در مبارزه با هر وسیله ای برای دستیابی به هوسهای شخصی، در هراس از آینده، در احساس خطر از شکست قطعی و بالاخره، در بدنام کردن آگاهانه حزب کمونیست نهفته است. برای کمونیستها، اندیشه استالینی افشاءکننده اشکال نوین خطر تروتسکیسم که، نه تنها گهگاهی در حزب کمونیست روسیه نیز خودنمایی می کند، حتی، امکان شناخت مظاهر مختلف خود را هم فراهم می سازد، بسیار ارزشمند است:

«... تروتسکیستهای امروزی از نشان دادن چهره واقعی خود به طبقه کارگر می ترسند، از تشریح اهداف و برنامه های واقعی خود به آن می هراسند، سیمای سیاسی خود را مجدانه از طبقه کارگر پنهان می نمایند، در هراس از اینکه، اگر طبقه کارگر به اهداف واقعی آنها پی ببرد، کارگران را بعنوان انسانهای ناسازگار نفرین می کنند و از خود می رانند. با اینها هم، بویژه، متد اصلی تئوریهای تروتسکیستی که از ترویج پوشیده و نا صادقانه دیدگاه خود در میان طبقه کارگر، پنهان کردن هدف خود، تمدیج متملقانه و چاپلوسانه بینش مخالفان خود، آلودن ریاکارانه و متقلبانه آنها در لجنزار دیدگاه شخصی خود عبارت است، قابل توضیح می باشد».

این تعریف دقیقاً واقعیت و ماهیت همان ضربه را ترسیم می کند که، دسته تیخونوف-سمیگین-پاتاپوف، چند سال قبل دریکی از حساس ترین دوره های مبارزات سیاسی بر پشت حزب ما وارد آوردند. عملیات «سمیگینی»، اتفاقاً، در سخت ترین دوره تاریخ حزب کمونیست روسیه روی داد که، با تغییر شیوه حاکمیت کرملین از حمله رو در رو به اپوزیسیون، به تاکتیک زیرکانه تخریب ساختار رهبری آن از درون، همزمان بود. در سالهای ۲۰۰۴-۲۰۰۲ نیز تلاشهایی برای انشعاب و خصوصی سازی حزب کمونیست روسیه بر اساس متد شناخته شده همگون با اقتصاد بازاری بعمل آمد. این عملیات را تاجر، گنادی سمیگین رهبری می کرد.

ویژگی های این دسته عبارت از چه بود؟ آن عبارت بود از: تقلید سیاسی گستاخانه، پیش از تصمیم گیری حزب ما برای تعیین دقیق نام خود مطابق زمان استالین - حزب کمونیست سراسری اتحاد شوروی (بلشویک). ناراضیان، اصطلاحات مارکسیستی را که، در ورای آنها مضامین کاملا غیرمارکسیستی با دقت پنهان شده است، بطور مکانیکی تکرار می کنند. از قابلیت تغییر ناگهانی و ۱۸۰ درجه ای موضع خود در مسائل اصولی بر خوردارند. در برابر کسانی که در حال حاضر برای آنها لازم است، حریصانه تملق می گویند. اگر این انسانها «خواستهایشان را بر آورده ن سازند»، چاپلوسی را به فحاشی خشن تبدیل می کنند. همه اینها را میهن پرستان کاذب بمنظور «تسلط» بر حزب کمونیست، بوفور بکار می بردند. ولی تلاش برای تشکیل مرکز دوم رهبری در حزب و تصرف قدرت در آن، با شکست مواجه شد. در جریان بحثهای سراسری، عملا همه ۱۸ هزار سازمان اولیه حزبی، هم در مرکز و هم در مناطق، در مقابل مخالفان قاطعانه مقاومت کرده، از هسته مرکزی رهبری حزب جانانه پشتیبانی نمودند. کمونیستهای ساده، بر خلاف برخی رفقای والامقام خود که، از خوان نعمت، لقمه ای تناول نموده و از پیشنهادهای اغواکننده حامیان ثروتمند به وسوسه افتاده بودند، فریب نخوردند و تزلزل نشان ندادند.

اما همه مساعی کرملین برای بیرون کردن حزب از جبهه میهن پرستی، سازمان دادن «نخبگان جیبی» در داخل حزب کمونیست مرکب از اشخاصی که، منافع شخصی و گروهی خود را بر منافع عمومی حزب ترجیح می دهند، تبدیل حزب کمونیست روسیه به سیستم اپوزیسیون پارلمانی حرف شنو، خاتمه نیافت و یکی پس از دیگری ادامه دارد. در چنین وضعیتی، تکنولوگهای سیاسی کرملین باز هم همان اشتباه محاسباتی را تکرار کردند، و آن، عبارت از نادیدن گرفتن جنبه معنوی مسئله و تلاش برای ترویج اخلاق و موازین دزدمنشانه مقامات دولتی که، خود در همه جا خرید و فروش می شوند، در حزب کمونیست بود. به همین سبب، آنها به هیچ وجه نمی توانند بفهمند که، فعالیت حزب کمونیست بر اصول کاملا دیگری استوار است.

استالین تأکید می کند که، نیروی تروتسکیست‌ها، «در داشتن کارت عضویت حزبی نهفته است. تمام نیروی آنها با آن بستگی دارد که، کارت عضویت در حزب، به آنها اعتماد سیاسی می بخشد و راه ورود آنها به همه مؤسسات و سازمان‌های ما را هموار می کند. قدرت آنها در آن خلاصه می شود که، ضمن داشتن کارت عضویت حزبی و با حمله به دوستان حاکمیت شوروی، آنها دوستان ما را فریب داده، از اعتماد آنها سوءاستفاده می کنند، در خفا ضربه زدند و اسرار دولتی ما را برای دشمنان اتحاد شوروی فاش ساختند».

حزب حمله تروتسکیست‌های امروزی را دفع کرد. پروژه تجدید حیات که، مبارزه با «گروه سمیگین» کاتالیزور آن بود، باعث تصفیه و تحکیم صفوف حزب کمونیست روسیه گردید و کمونیست‌ها را در جهت ارزیابی شایسته از حزب خود و تأثیرگذاری آن در حیات سیاسی کشور، آموزش داد.

حزب کمونیست روسیه پیشاپیش همه اقدامات لازم را برای جلوگیری از نفوذ تروتسکیست‌ها به صفوف خود به عمل می آورد و بعد از این نیز به عمل خواهد آورد. و همچنین، کوشش برخی افراد، بگفته استالین، آنهایی که خود را بمثابة «انسان‌های مافوق کمیته مرکزی و بالاتر از موازین و مصوبات آن جا زده» و همان بهانه را بدست بخشی مشخصی از حزب می دهند تا در جهت تخریب اعتمادها به این کمیته مرکزی فعالیت کنند، عقیم گذاشته و خواهد گذاشت.

و چنین کارهائی، با حمایت سیاست بازان کرملین، بسیار فعالانه پیش برده می شود. حاکمیت به هر کاری برای ایجاد شرایطی، اگر باز هم با سخنان استالین بگوئیم، شرایطی که «گروهی از اعضای حزب، در پس کوچه ای به انتظار سازمان‌های مرکزی حزب بنشینند تا حزب را در شرایط سختی قرار داده... و سپس... بازی خود را تا آنجا ادامه دهند که بتواند از کمین در آمده، حزب را از پشت با کله بر زمین بکوند»، دست می زنند.

کمونیست‌های روسیه یاد گرفته اند که، علائم چنین «بیماری» را در همان مراحل ابتدائی تشخیص داده و بموقع تدابیر لازم را برای معالجه آن بیاندیشند. مبارزه با انشعاب‌گران، کمونیست‌ها را از ابتلا به بیماری مساهله و سهل انگاری در برخورد به آنچه که چه کسی بطور مستقیم یا غیر مستقیم، با

کاهلی و بی سر و سامانی خود، با اغراض شخصی خود و با تصمیمات و اقدامات ماجراجویانه، به کار عمومی حزب ضربه وارد آورد، مصون داشت.

استالین پیروزی سوسیالیسم را بدون بازگشت تدریجی کشور به بنیانهای فرهنگی - تاریخی آن - به حاکمیت مرکزی قوی، به شیوه زندگی جمعی، به برتری تقدم معنوی در سیستم ارزشهای انسانی تصور نمی کرد. او توجه ویژه ای به حفظ تسلسل و توسعه اصول نظری دولتمداری نوین متکی به سنن ملی باستانی خلق روس و دیگر خلقهای روسیه مبذول می داشت.

در مقاله ارزشمند خود تحت عنوان «سرگیجه از پیروزی ها»، ضمن انتقاد از کسانی که، در جریان تعاونی کردن مرتکب افراط شدند، او یک مسئله مهم را مورد تأکید قرار داد و نوشت: «من الآن در باره کسانی حرف نمی زنم، اگر بتوان گفت "انقلابی" که، کار سازماندهی شرکتهای تعاونی را از در آوردن ناقوس کلیساها آغاز کردند. عجیب است که، برداشتن ناقوس را کار انقلابی هم تصور می کنند!».

در پشت این جملات انسانی دیده می شود که، بدون درک روانشناسی دهقانی، بدون آشنائی به سنن و معیشت زندگی روستائی، مردم را با تبلیغات آنتیستی افراطی، تحریک نموده، یا الم شنگه دین ستیزی را برای نابود کردن ریشه های معنوی و فرهنگی مردم و تحریک توده های هر چه وسیع تر جامعه بر علیه حاکمیت شوروی، آگاهانه براه انداخته است.

این امر، بویژه، موجب خشم نمایندگان کنگره دوازدهم حزب کمونیست اتحاد شوروی (بلشویک) در ماه آوریل سال ۱۹۲۳ گردید. استالین با تأکید بر اجرای مصوبات کنگره حزبی، بخشنامه کمیته مرکزی ح.ک.ا.ش. (بلشویک)، «در باره مناسبات با سازمانهای دینی» را امضاء کرد. در این بخشنامه، توجه سازمانهای حزبی را «به یک سری تخلفات جدی که، از سوی برخی سازمانهای حزبی در عرضه تبلیغات بر علیه دین و کلا، در رابطه با معتقدان و شخصیت آنها روی داده بود» جلب کرده و تأکید می کند که، «روشهای خشن عمدی به کار بسته شده در اغلب مرکز و مناطق، تمسخر موضوعات اعتقادی

و شخصیتها بجای بررسی و توضیح جدی، آزادی توده های زحمتکش از موهومات دینی را نه تنها تسریع نمی کند، حتی مشکل تر هم می سازد».

اگر ممکن بود کارزار «حذف ارزشهای کلیسایی» با رهبری تروتسکی را به کمک قربانیان خشکسالی سال ۱۹۲۱ یک طوری تبرئه کرد، اما، پیدایش «جنبش تخریب کلیساها» را که مبتکر آن لایه های ویژه ای از بوروکراتهای شوروی و حزبی پدیدآمده در اوایل سالهای سی بودند، با هیچ چیز نمی توان توضیح داد. در این «ابتکارات» همه محدودۀ افراطیگری های دهشتناک در مناطق مشاهده می شود که، استالین مجبور شد در دوره تعاونی کردنها در هم شکند. و بر همین اساس بود، که او همیشه می گفت: «ضربه ای که احمق متملق می زند، کاری تر از آن است که دشمن وارد می آورد» (این بیان، دقیقا معادل همان مثل فارسی: «دشمن دانا بلندت می کند، بر زمینت می زند نادان دوست»، می باشد. مترجم).

در قرار کمیته مرکزی حزب کمونیست اتحاد شوروی (بلشویک) «در باره انحراف جنبش تعاونی کردن از خط حزبی» اکیدا از سازمانهای حزبی خواسته می شد که طبق قانون، به تلاشها برای بستن کلیساها و یا هر آنجا که بطور ساختگی، گویا با خواست اجتماعی- داوطلبانه مردم تعطیل شده است، پایان دهند. متهمان توهین به احساسات دینی مردان و زنان دهقان، قطعا در مقابل قانون پاسخگو خواهند بود.

درک مواضع استالین امروز، بویژه زمانیکه زبان موهن مجریان و گویندگان ضد شوروی برنامه های تلویزیونی مبنی بر «تبه کاری بلشویکها»، مرتبا با نشان دادن تخریب معابد در سالهای بیست - سی همراهی می شود، از اهمیت بسیار جدی برخوردار است. بنظر کارگردانان چنین برنامه هائی، همه آن رویدادها باید بعنوان یک قاعده رایج آن دوره به اذهان بینندگان القاء شود. اما، این حوادث در ضدیت کامل با خطی که استالین برای خود برگزیده بود، بوقوع پیوست.

همانطور که معلوم است، استالین تحصیل کرده مدرسۀ دینی بود. مغرضانه و جعلی بودن بسیاری از اظهار نظرات در باره آموزش مدرسۀ ای او بمیزان قابل توجهی نه فقط از موضع خصمانه بیان کنندگان آنها، حتی، از بیگانگی آنها

با کلیسای ارتدوکس ناشی می‌شود. آخر این مسئله را که، استالین از از سنین کودکی بر اساس اعتقادات ارتدوکسی تربیت یافته، انجیل را فراگرفته، نظر بسیار جدی نسبت به آئین کلیسا داشت و در گروه کر کلیسا آواز می‌خواند، بدلیل قابل درکی در دوره شوروی مسکوت مانده بود.

چنین تربیتی، قطعاً، در جهان بینی او بی تأثیر نبود. مسلم است پس از آنکه استالین بعضویت حزب مارکسیستی در آمد، تأثیر تحصیل دینی سایه خود را در شعور و عادات او باقی گذاشته بود. این دلیل نمی‌شود که، او سیستم آموزش آنتیسم را در حزب تنظیم کرد، و به این دلیل، مدت زیادی بر علیه تدابیر محدودکننده فعالیت کلیسا، بطور علنی موضع نگرفت. این کار می‌توانست او را در مقابل بخش قابل توجهی از حزب قرار داده و احتمالاً، اکثریت رهبری حزب را که بر آن، متاسفانه، نه تنها دیدگاه مخالف مسیحیت، حتی، همانطور که گفتیم، روحیه روس ستیزی تسلط داشت، بر علیه وی تحریک نماید. برغم اینکه استالین قدرت عظیمی را در دستان خود گرفته بود، در اطراف او کسانی بودند که نمی‌توانست آنها را در نظر نگیرد. یعنی اینکه رابطه استالین با دین و کلیسا، تا مدت زمان طولانی مخفی ماند.

اما، برخلاف برخی فعالان حزبی، استالین هیچگاه مبتکر تعقیب کلیسا و هیرارشی آن نبود، هیچگاه با طرح از میان برداشتن کلیسا و حذف دین که، از سوی اتحاد رزمندگان بی‌خدا مطرح می‌شد، موافقت نکرد.

نظر به اینکه این، تبلیغات آنتیستی موجب نارضایتی جدی استالین می‌شد، و این امر، ویژگی تفکر دینی انسان معتقد را بطور کلی نادیده می‌پنداشت و آن را به استهزاء می‌گرفت، در بسیاری از اظهار نظرهای او بروشنی مشهود است. استالین در یکی سخنرانیهای سال ۱۹۲۴ خود گفت: «گاهی اوقات برخی رفقا دهقان را بدیده یک فیلسوف - ماتریالیست نگاه می‌کنند، با این تصور که، با خواندن خطابه های طبیعت شناسی به دهقانان، می‌توان عدم وجود خدا را به آنها ثابت کرد. آنها اغلب نمی‌فهمند که، دهقان بدیده صاحب به خدا نگاه می‌کند، به سخن دیگر، با اینکه دهقان به سادگی از خدا روی بر نمی‌گرداند ولی، اغلب دچار شبهاتی می‌شود: "چه کسی می‌داند، ممکن است، خدا واقعا هم وجود دارد؛ آیا بهتر نیست هم کمونیستها را و هم خدا را به داشتن اقتصاد

مطمئن راضی ساخت»^{۲۰}. استالین در میان اطرافیان خود، در باره تبلیغات ضددینی با صراحت بیشتری اظهار نظر می کرد، به همین جهت هم، به منشی خود، توستوخ (Tovstukh)، دستور داد لیست «کاغذ پاره های ضد مذهبی» را به کتابخانه او وارد نکند.

تغییر مثبت سیاست دولت در مورد نوع رابطه با دین، فاصله گرفتن از مشی قبلی مبنی بر از بین بردن اعتقاد و خدای، در اواخر سالهای سی و اوایل سالهای چهل روی داد. در این زمان استالین دستگاه دولتی را از گاردهای حرفه ای روس ستیزان و دین ستیزان پاکسازی کرد، کلیساها را از اسارت آزاد ساخت، روحانیون را از زندان و اردوگاهها بازگرداند و به پیگرد آنها خاتمه داد، برای بازسازی سیستم آموزش دینی و تأمین مالی زندگی آنها در دوره تحصیل کمک کرد.

در سال ۱۹۳۶، هنگام تصویب قانون اساسی اتحاد جماهیر سوسیالیستی شوروی، او ضمن مخالفت با پیشنهاد دایر بر «ممنوعیت حق انتخاب روحانیت، اعضای سابق گارد سفید، همه انسانها و شخصیتهایی که به کار مفید همگانی اشتغال ندارند»، موضع خود را چنین تشریح کرد: «اولا- همه مالکان پیشین، گارد سفیدها یا پاپها، دشمنان حاکمیت شوروی نیستند. ثانيا- اگر در یک جایی انسانها دشمن را انتخاب می کنند، این بدین معنی است که، کار تبلیغی ما در دستان نابابی قرار دارد و چنین بی آبرونی، کاملا حق ماست و اگر چنانچه کار تبلیغی ما بشیوه بلشویکی پیش برده شود، در آن صورت، مردم اشخاص دشمن را به سازمان عالی خود انتخاب خواهند کرد».

این موضع استالینی بمعنی شروع مرحله مهم در زندگی سیاسی کشور، دوره گذار به لغو محدودیتهای اجتماعی اعمال شده بر روی بخش مشخصی از مردم، از جمله، روحانیت می باشد.

در قرار مورخ ۱۱ نوامبر سال ۱۹۳۹ دفتر سیاسی کمیته مرکزی، با امضای استالین و لازم الاجرای مهور به «نظارت ویژه»، وزارت کشور به «انجام بازرسی در پرونده همه هموطنان محکوم و تحت بازداشت در ارتباط با فعالیتهای دینی» موظف گردیده و همچنین، آزادی هموطنان محکوم با

اتهامات فوق الذکر، در صورتی که فعالیت آنها خطر جدی بر علیه حاکمیت شوروی ایجاد نکرده باشد، پیشنهاد شده بود.

پس از آن، در تاریخ ۲۲ دسامبر سال ۱۹۳۹ کمیسر امور داخلی (وزیر کشور)، ل. بریا، گزارشی به شرح زیر به کمیته مرکزی ارائه نمود:

«در اجرای قرار مورخ ۱۱ نوامبر سال ۱۹۳۹ به شماره ۱۶۹۷/۱۳ دفتر سیاسی کمیته مرکزی، از اردوگاههای کار اصلاحی - تربیتی وابسته به کمیساریای امور داخلی اتحاد جماهیر سوسیالیستی شوروی، ۱۲۸۶۰ محکوم با حکم دادگاه در زمانهای مختلف، آزاد گردیدند. به پرونده جنائی ختام داده شده است. ۱۱۲۲۳ نفر از بازداشت آزاد شده و پرونده جنائی آنها بسته شده است. بیش از ۵۰۰۰۰ نفر که فعالیت آنها زیان قابل توجهی به حاکمیت شوروی وارد آورده است، هنوز در زندان بسر می برند.

پرونده شخصی این شهروندان مورد بازرسی قرار خواهد گرفت. پیش بینی می شود نزدیک به ۱۵۰۰۰ نفر دیگر نیز آزاد خواهند شد».

دیدار استالین با جانشین اسقف اعظم، اسقف سرگنی، اسقف لنینگراد، آلکسی و رهبر کلیسای مستقل اوکرائین، کی یف و گالیسک، نیکولای در اوایل سپتامبر سال ۱۹۴۳ را می توان بمثابة نقطه عطف عظیمی در مناسبات حاکمیت شوروی با کلیسای ارتدوکس نامید.

استالین گفتگو را از آنجا آغاز کرد که، فعالیتهای میهن پرستانه کلیسا را بسیار ارزشمند می شمارد. در اینجا لازم به یادآوری است که، همان روز اول جنگ، جانشین اسقف اعظم، اسقف سرگنی، با مراجعه به «دینداران و مؤمنان کلیسای ارتدوکس»، «به همه ارتدوکسهای مدافع مرزهای مقدس میهن ما دعا کرد».

در جریان این دیدار، استالین از رهبران کلیسا خواست نقطه نظرات خود را در رابطه با این که، برای از سر گیری جریان عادی زندگی کلیسا، اتخاذ چه تدابیری را ضروری می شمارند، توضیح دهند.

نتیجه این دیدار، بگواهی اسقف یوهنا، بسیار فراتر از آن بود که انتظار می رفت. همه مسائل، که از سوی رهبران کلیسا در باره نیازهای میرم روحانیت مسیحی و دینداران در میان گذاشته شد، یک به یک، از ابتدا تا آخر،

بطور مطلوب و بقدری جدی حل شد که، وضعیت ارتدوکسهای اتحاد شوروی را بصورت بنیادی تغییر داد. در مورد تشکیل کلیسای جامع و انتخاب اسقف، مقامی که تا آن وقتها ۱۸ سال خالی مانده بود، تصمیم گرفته شد. در باره از سرگیری فعالیت مجمع عالی روحانیت به توافق رسیدند. بازگشائی مراکز تحصیلی دینی - فرهنگستان و مدارس دینی - بمنظور تربیت کادرهای روحانی، مورد تأکید قرار گرفت. کلیساها امکان چاپ ادبیات دینی، از جمله، بصورت متناوب را بدست آوردند. در مورد مسائل دیگری، مثل راه اندازی کارخانه های شمع سازی نیز مذاکره کردند.

در جواب مسائلی که اسقف سرگئی در باره منع پیگرد روحانیت، ضرورت افزایش تعداد عبادتگاهها و آزادی روحانیون در تبعید، زندان و اردوگاهها و همچنین در مورد تأمین شرایط انجام بی مانع فرائض دینی فعالین کلیسا، مسافرت آزادانه در کشور و ثبت اقامت در شهرها، استالین فوراً به معاون خود دستور داد، «مسئله را مورد بررسی قرار دهد» و از سرگئی خواست تا لیست روحانیون زندانی را تنظیم و تقدیم نماید. این لیست فوراً به استالین تقدیم گردید. زیرا، آن را اسقفها با پیش بینی قبلی آماده کرده و همراه خود داشتند.

نتایج «تغییر مشی» واقعا هم حیرت آور بود. در چند سال نزدیک در اراضی اتحاد شوروی، در حالی که تا آغاز جنگ، طبق آمارهای مختلف، در حدود ۱۵۰ تا ۴۰۰ عبادتگاه فعال باقی مانده بود، هزاران عبادتگاه تأسیس شد، و تعداد مجامع ارتدوکسی، بر اساس برخی شواهد، تا ۲۲ هزار افزایش یافت. بخش اعظم روحانیت مجازات شده، از زندانها آزاد گردید. به هر نوع تعقیب معتقدان و وحشیگری اتحاد رزمندگان بی خدا نقطه پایان گذارده شد.

با اطمینان می توان گفت که، چنین تغییری در مناسبات کلیسا و دولت، به هیچ وجه اتفاقی نبود. آن را نه شرایط سیاسی، بلکه، استراتژی عاقلانه دیکته کرده بود. این استراتژی، تصحیح قاطعانه مشی سیاسی را در نظر داشت و بر اساس آن، بموازات دستاوردهای سوسیالیستی، ارزشهای سنتی موجودیت ملی روس نیز تحکیم می یافت.

استالین با دقت تمام پیکره جهان بینی نوین، پشتیبان محکم ایدئولوژیک قدرت دولتی را تنظیم کرد که، می بایست هم با حقوق پس از جنگ اتحاد شوروی بعنوان قدرت جهانی مطابقت داشته باشد و هم همپیوندی آن با تاریخ هزاران ساله روس را ترمیم نماید. او در این راه، دولت و کلیسا را در کار تربیت اخلاقی - معنوی مردم، متحدان طبیعی می شمرد.

همه اینها موجب آن شد که در سال ۱۹۴۷، اسقف اعظم مسکو و همه روسیه، آکسی اول، در مراسم جشن ۸۰۰- مین سال بنیانگذاری شهر مسکو، اعلام کند: «کلیسای روس از صمیم قلب برای پایداری دولت بزرگ، پیروزی، صلح و برای سلامتی و رستگاری ... همه رهبران دلاور کشور ما، پیشبرندگان پیگیر میهن ما در راه مقدس باستانی قدرت، عظمت و افتخار دعا می کند».

پدر روحانی، دیمیتری دودکو، یکی از مشهورترین «زندانیان وجدان» در دوره برژنف، در سال ۱۹۹۵ نوشت: «استالین را خدا به ما عطا کرد، او چنان دولت مقتدری ساخت که، هر قدر هم تخریب می کنند، نمی توانند به آخرش برسند... بلی، استالین روسیه را حفظ کرد و نشان داد که، این کشور برای همه جهان اهمیت دارد... اسقفهای ما، بخصوص سرگنی و آکسی، استالین را رهبری خدادادی می خواندند. دیگران هم از جمله، دانشمندان بزرگ و دانشمند الهیات، اسقف اعظم، لوک و اینو- یاسنتسکی با آنها همصدا شدند. ضمناً، زندانی بودن در دوره استالین، او را از "خداداد" نامیدن استالین باز نداشت.

استالین علی الظاهر آنتیست بنظر می رسید، اما در واقعیت امر، او انسان معتقدی بود... اینکه وقتی استالین مرد، کلیسای ارتدوکس روس مراسم نیایش برای او بجای آورد، اتفاقی نبود».

استالین نه تنها به قدرت تربیتی و آموخته های دوران کودکی و نوجوانی، حتی به نیروی دانش همه جانبه خود، نقش عامل معنوی هر خلقی در مناسبات آن با واقعیات اطراف را بخوبی درک می کرد. همانطور که می دانیم، او به سیستم ارزشهای خلق روس با احترام خاصی می نگریست.

یک وقتگاهی کلمات «روس» و «ارتدوکس» مترادف حساب می شدند. کلمه ارتدوکس از نظر انسان روس، شروع معنوی یگانگی شمرده می شد و

مفهوم آن در تاریخ ما را مشکل می توان مجدداً ارزیابی کرد. مسیحیت نوشتن را به ما آموخت. آزادی روس از زیر یوغ زولوتو اوردو(اردوی سرخ، ارتش سرخ، نام ارتش مغول و تاتار که در قرنهای ۱۳ تا ۱۵ روسیه را در تصرف خود داشت. م) و عظمت مسکو، با نام یکی از بزرگترین مقدسها، سرگئی رادونژسکی(Sergeyi Radonejski) پیوند خورده است. موناخی پرسوت(Monakhi peresvet) و اوسلیابیا(osliabya)، کشته شدگان در میدان کولیکوف، قهرمانان ملی نامیده شدند. شخصیت‌های برجسته دوره روشنگری - لومونوسف، درژاوین، بولاتوف - انسانهای عمیقاً دینداری بودند...

در طی قرون متمادی معتقدان مساعی راستین خود را در جهت تحقق ایده آلهای محبت و عشق، خیرخواهی و دلسوزی، اعتقاد و اعتماد در زندگی، معطوف داشته اند. پایداری ارزشهای معنوی و دینی در طول قرن‌ها، کمک کرد تا خلق روس، خود را در چنبره دشواری های باورنکردنی و آزمونهای سخت، که سهم آن در یک صد سال اخیر بوده است، حفظ کند.

چرخش در سیاست در جهت تنظیم مناسبات با دین در دوره استالین، تنها نقطه آغاز راه دشواری بود به سوی «سمفونی» جدید مناسبات متقابل دولت شوروی و کلیسا. مساعی مشترک آنها بود برای تقویت نیروی معنوی عظیم خلق، نیروی قادر به ساماندهی مجدد ساختار اجتماعی و دولتی، تحکیم وحدت ملی و به هم پیوستن سنن تاریخی و فرهنگی شکل گرفته در طول صدها سال. اما، صرفنظر از اهمیت تغییرات سیاسی، پیمودن این راه تا آخر ممکن نشد.

پس از مرگ استالین، با شروع دوره «وزش نسیم لیبرالی»، در واقع، همان سرچشمه «نوسازی» سالهای هشتاد قرن گذشته، کلیساها دو باره در مقابل آزمون سخت قرار گرفتند. مخالفان کلیسا، تقریباً بلافاصله بعد از مرگ استالین و به قدرت رسیدن خروشچوف، خود را نشان دادند. در همین رابطه کافیسیت وعده خروشچوف مبنی بر «نشان دادن آخرین پاپ از تلویزیون» یا «مقنع ترین» دلیل آنتیستی او را یادآوری کنیم. وی گفت: «اولین فضانوردان شوروی، خدا را در فضا ندیدند!». فکر عادی سازی مناسبات بین حزب کمونیست و کلیسا، فقط پس از تشکیل حزب کمونیست جمهوری فدراتیو

سوسیالیستی روسیه شوروی در ماه ژوئن سال ۱۹۹۰، دوباره بصورت رسمی مطرح شد. پس از منحل شدن آن بدست عمال یلتسین، حزب کمونیست جمهوری فدراتیو روسیه، وارث فکری کمونیستهای روسیه، در واقعیت امر، تنها تکیه گاه واقعی نیروهای میهن پرست کشور است که تمام مساعی خود را در جهت متوقف ساختن تمایلات ویرانگرانه در آن بکار گرفت.

در سایه تلاشهای حزب کمونیست جمهوری فدراتیو روسیه، تشکیل جبهه وسیع نیروهای ملی- میهنی در سالهای نود، که توانست از تاراج کامل کشور و قطعه- قطعه کردن آن بدست یلتسینی ها جلوگیری نماید، ممکن گردید در باره اینکه چرا از روزهای اول تشکیل حزب کمونیست جمهوری فدراتیو روسیه در سال ۱۹۹۳، «دمکراتها» به آن حمله ور شده، به ناسیونالیزم و تحریک هوسهای پلید متهم کرده و مردم را با خطر موهوم «سرخ - قهوه ای» گویا نهفته در حزب کمونیست ترساندند، فراوان گفته شده است. این همه در حالیست که، خود آنها هم پس از آنکه «میهن پرستی» نمایشی مد روز شد، مرتبا به دینداری تظاهر می نمایند.

اما، واقعیت امر، عبارت از چیست؟

یوهان، شخصیت نامدار کلیسای ارتدوکس روس، اسقف اعظم سن- پترزبورگ و لادوژسک، آن روزها در صفحات روزنامه «سوتسکایا راسیا» نوشت: «میهن ما و خلق ما، امروز در دوره فتنه انگیزیها و خودسریهای بی امان و سختی بسر می برند، مقدسات ما را پایمال و رسوا می کنند، دولت خیانت کرده و کشور از سوی پول پرستان حریص و بی وجدان و کاهنان دین رسمی غارت می شود، فساد جسمی و معنوی، منفعت جوئی لجام گسیخته به هر قیمتی، ستوده می شود. پروسه از خود بیگانگی، تخریب احساسات زنده و کامل مسیحیت، همانطور که دو هزار سال پیش حضرت عیسی پیش بینی کرده بود، به مرحله نهائی خود نزدیک می شود. تمام شواهد حاکی از آن است که خدا ما را به زندگی در «زمانهای اخیر» محکوم کرده است. مسیحیت ستیزی بعنوان واقعیت، امکان سیاسی روزهای ما، دیگر قابل تردید نیست...» (مطبوعات «دمکراتها» به این مقام عالیرتبه روحانی امکان بیان مواضع خود را ندادند).

یادآوری آن شرایطی که، در گذشته نزدیک در کشور ما حکمفرمایی می کرد و آنچه که، دقیقاً حزب کمونیست روسیه مبارزه نیروهای سالم روسیه را بر علیه تخریب کامل معنویات آن رهبری می کند، از آن ناشی می شود که، گام متقابل همه روحانیت همیشه متناسب نبوده است. شخصیت‌های معینی از میان فعالین کلیسا، به تفاوت‌های موجود بین ایده آلهای عدالت اجتماعی، برابری و برادری، که حزب کمونیست همیشه در پی آنهاست، و وسایل تحقق عملی آنها در گذشته نزدیک، یا توجه نکردند و یا بر آنند که، توجه نکنند. بی توجهی به ورطه موجود میان آنها و اعمال انسانهای مخفی شده در پشت مقام و نیازهای خود، و عملاً مغایر، هم با اصول جهان بینی کمونیستی و هم با معیارهای اخلاقی میسحیت، امری پذیرفته شده حساب می شود. برخی از کشیشها، آشکارا فراموش می کنند که، با تحمل چه مشکلاتی عبور از عواقب شکاف اجتماعی ناشی از حوادث بزرگ قرن بیستم در جامعه روسیه ممکن شد، دو باره به موضوع از مدتها پیش حل شده افسانه مسئولیت حزب کمونیست روسیه در قبال حوادث سالهای بیست و سی قرن گذشته باز می گردند.

همیشه تصور می شد که، حساب کشی از گذشته، جزء سنتهای انسانهای ارتدوکس نیست. و بویژه شایسته نیست هر کسی عدم موافقت خود با ایدئولوژی کمونیستی را با پرداختن به مسئله کشتن خانواده تزار، موضوع دوست داشتنی یلتسینی ها که، به سهم خود با هدف کاشتن تخم زهرآگین نفرت نسبت به همدیگر در اذهان مردم، بشدت مبالغه شده است، توجیه کند.

روشن است که هیاهوی تازه پیرامون این موضوع، در شرایط تعرض نوبتی انواع مختلف نیروهای لیبرال به اپوزیسیون، کاملاً با هدف سیاسی براه افتاده است. بدین سان، آن شرایط تاریخی که خانواده تزار کشته شد، بطور کلی در نظر گرفته نمی شود. یادآوری کنیم که، دوم ماه مارس سال ۱۹۱۷، نیکولای دوم، بر خلاف قانون موروثی بودن سلطنت و ادای سوگند تزاری، امتناع خود و پسرش از تاج و تخت را، از چیزی که بر آن حق نداشت، اعلام کرد و بطورکلی از سیاست روی برگرداند. همسر و فرزندان او نیز با هیچگونه فعالیت اجتماعی مشغول نشدند.

عیلرغم آن، چهارم ماه مارس، از سوی حاکمیت لیبرالی جدید - دولت موقت - یک کمیسیون فوق العاده برای رسیدگی به اقدامات غیرقانونی وزیران تزاری سابق و دیگر شخصیت‌های عالیرتبه تشکیل گردید. ولی، دولت موقت، بدون اینکه منتظر پایان کار کمیسیون تحقیق بماند، درست پس از سه روز، حکم محرومیت از آزادی تزار سابق و همسر او را صادر کرد.

بدین معنی، نیکولای دوم و الکساندرا فنودورونا را دولت موقت زندانی کرد نه بلشویکها. علاوه بر آن، فرزندان نیکولای دوم را نیز، بدون هیچ دلیل حقوقی، در روستای تزاری بازداشت خانگی کردند. صرفنظر از آن که کمیسیون فوق العاده به هیچگونه مدارک و شواهدی دال بر خیانت تزار سابق و همسر او به دولت دست نیافت، دولت موقت نه تنها تزار مخلوع و نزدیکان او را آزاد نکرد، حتی در اول ماه اوت سال ۱۹۱۷، خانواده تزار را به تابولسک (Tobolsk) تبعید نمود. به بیان دیگر، در گرماگرم اوجگیری درگیریها و مناقشات داخلی، بی قانونی و هرج و مرج در کشور، امپراتور سابق و نزدیکان او به بازیچه ای در دستان نیروهای مختلف سیاسی تبدیل شدند. گفتنی است که، خویشاوندان رومانوفها - اعضای خانواده پادشاهی انگلیس هم از پذیرفتن خانواده تزار مخلوع، خودداری کرد.

همانطور که می بینیم، نه فقط دولت موقت، بلکه، خاندان حاکم بریتانیای کبیر نیز در قبال سرنوشت خانواده رومانوفها مسئول هستند. ولیکن، امروزه همه این واقعیتها، بطور جدی بفراموشی سپرده می شود و با کمک جیغ و دادهای جنجالی پیرامون «تبه کاریهای بلشویکها»، از زیر نظر افکار عمومی خارج می گردد. و درست همین مشکل، مشکل خانواده تزار که بدست دولت موقت ایجاد شد، پس از انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ به شورای کمیسرهای خلق و کمیته اجرائی مرکزی سراسری روسیه به ارث رسید. در شرایط اشغال و جنگ داخلی، هیئت رئیسه کمیته اجرائی مرکزی سراسری روسیه بمنظور تأمین امکان نظارت بر وضعیت، در ماه آوریل سال ۱۹۱۸ قرار انتقال خانواده تزار به اورال، از تابولسک به یکاترینبورگ، به جایی نزدیکتر به ساختار حاکمیت مرکزی را، صادر کرد. اما، انتقال امپراتور مخلوع تقریباً از نصف کشور به پایتخت، در شرایط اوجگیری مناقشات، بطور کلی ممکن نبود.

در ماه ژوئیه سال ۱۹۱۸، خطر هلاکت بر سر روسیه سایه افکند. تقریباً بطور همزمان دو حادثه سیاسی فراموش نشدنی روی داد: یکی؛ حادثه قتل گراف میرباخ، سفیر آلمان در مسکو بدست یاکوف بلیومکین، مأمور امنیتی اس-ار (S. R. = سوسیالیستهای انقلابی. م.) و دیگری، سازماندهی تیرباران خانواده تزار در یکاترینبورگ از سوی اسحاق گالوشکین، کمیسر نظامی استان اورال. حادثه اول، بمنظور برافروختن آتش جنگ در میان شوروی و آلمان، دومی هم با هدف برانگیختن حس نفرت بخش معینی از جامعه نسبت به حاکمیت شوروی بوقوع پیوست. هیچ خطری از جانب خانواده تزار دولت بلشویکی را تهدید نمی کرد. این جنایت بمنظور تحریک و متحد ساختن همه آن کسانی که تزار مخلوع و خانواده او را بمتابه «سمبل زنده امپراطور ارتدوکس» می شناختند، بر علیه حاکمیت شوروی روی داد. بلی، هدف از این قتلها همین بود. یادآوری کنیم که، در پی بررسیهای بعمل آمده از سوی دادستانی کل جمهوری فدراتیو روسیه، مشخص شد که این «قتلهای عمدی، هر چند رنگ سیاسی هم داشته باشد، بدست کسی انجام گرفته که هیچ اختیاری از سوی ارگانهای قضائی و اداری به وی داده نشده بود... حاکمیت حتی یک اتهامنامه ظاهری هم بر علیه امپراطور و خانواده او صادر نکرده بود. بدین ترتیب، این قتلها از نظر حقوقی، یک عمل جنائی محسوب می شود».

متذکر می شویم که، تا کنون هیچ کسی بطور شایسته با بررسی انگیزه موجود در پشت دکوراسیون بظاهر سیاسی مشغول نشده است. و شاید، این مسئله هنوز منتظر زمان خود است تا موجب ناخشنودی عظیم کسانی گردد که، انبوه صفحات مربوط به «تبه کاریهای بلشویکها» را رویهم انباشته اند. آیا کمونیستها؟ زیرا اگر با دید وسیع تری به مسئله نگریسته شود، سخن بر سر هجوم به ریشه اصلی قانونیت دولتمداری امروزی در روسیه است. چون، هیچ مبنای دیگری برای صورت حقوقی بخشیدن به تشکیل دولت کنونی، غیر از تأسیس جمهوری سوسیالیستی فدراتیو روسیه اتحاد شوروی بواسطه لنین، وجود ندارد...

سازندهٔ ابر قدرت

استالین پیش از همه، بعنوان یک سیاستمدار دولتی با اراده، استوار و ثابت قدم، معمار و سازندهٔ کشور عظیم و قدرتمند، در حافظهٔ خلق مانده است. امروز، در شرایط مصائب ژئوپلیتیک پس از تجزیهٔ اتحاد شوروی و تخریب وحدت اجتماعی، تجربهٔ برپائی ابر قدرت دورهٔ استالینی را بخصوص باید بطور صحیح درک کرد و صادقانه ارزیابی نمود. زیرا، درست در آن زمان، خلق ما امنیت ملی خود را بدرجهٔ بی سابقه ای تأمین کرد، در جنگ کبیر و وحشتناک پیروز شد، میهن خویش را به ابر قدرتی تبدیل کرد، که تأثیر آن در اقصاء نقاط عالم احساس می شد.

ماهیت تحولات استالینی در آزادی روسیه، استقلال اقتصادی کامل آن در میان حلقهٔ محاصرهٔ کشورهای سرمایه داری دشمن در جهان خلاصه می شود.

استالین در سخنرانی خود در کنگره چهاردهم حزب کمونیست سراسری اتحاد شوروی در سال ۱۹۲۵، هدف اصلی سیاست اقتصادی حزب را به ترتیب زیر تنظیم کرد: ما بر این عقیده هستیم که، «باید تمام نیروی خود را در جهت تأمین استقلال و آزادی اقتصادی کشورمان بر مبنای بازار داخلی، متمرکز نماییم».

استالین گفت: «کسانی که با خط اصلی حزب مقابله می کنند، بر این تصورند که، کشور ما باید مدت‌های مدیدی بعنوان یک کشور کشاورزی باقی بماند، باید محصولات کشاورزی صادر نموده، تجهیزات وارد کند... این خط ما را بدانجا می برد که، کشور ما هیچ وقت، یا تقریباً هیچ زمان، نتواند به یک کشور صنعتی تبدیل شود... ما باید اقتصاد خود را چنان سازماندهی کنیم که، میهن ما به زائده سرمایه داری جهانی تبدیل نشود، با سیستم عمومی رشد سرمایه داری پیوند نخورد، برای اینکه اقتصاد ما نه مثل مؤسسات سرمایه داری جهانی، بلکه، بعنوان یک واحد اقتصادی مستقل، بصورت عمده باتکاء بازار داخلی، با تکیه بر صنایع و اقتصاد روستائی کشور ما توسعه یابد».

وقتی که این سخنان استالین را می خوانی، ناخواسته فکر می کنی که، آیا این سخنان، خیلی پیش از ما، در سال ۱۹۲۵ برآستی بر زبان استالین جاری شده یا در باره گوینده آن اشتباهی رخ داده است! زیرا سخنان و هشدارهای استالین در باره این که، اگر روسیه به امکانات داخلی خود تکیه نکند به چه تبدیل خواهد شد، امروز نیز عینیت دارد. پیامدهای این هشدارها می تواند موجب آن شود که بدانیم چه کسی به هیچ وجه نمی خواهد و یا نمی تواند قبول کند چنانچه اگر: «کارها بدین منوال ادامه یابد، کشور ما در آینده نه چندان دور، باید در انتظار گرفتار شدن به سرنوشت ناگوار "مؤسسات جنبی" کشورهای پیشرفته سرمایه داری بماند».

کارهای عظیمی که برای دگرگون ساختن کشور در اواسط سالهای بیست آغاز شد، همه آنهایی را که به امکان پیروزی سوسیالیسم بدون حمایت توده های انقلابی کشورهای غربی در آن باور نداشتند، به مقاومت واداشت.

در کنگره چهاردهم حزب، هنگامی که استالین این خط و مشی مخالفان را بشدت مورد انتقاد قرار داد، کامنیوف برنامه مخالفان آن را چنین بیان کرد:

«باید رهبری حزب را تغییر داد و استالین را از مقام دبیر کلی آن کنار گذاشت».

این نقشه عملی نشد. کنگره از استالین پشتیبانی کرد و اقدام ظاهرالصلاح زینویف و کامنیوف برای تحریم تصمیم کنگره در لنینگراد و سر در گم کردن کمونیستهای محلی در ماه ژانویه سال ۱۹۲۶ بی نتیجه پایان یافت. زیرا، سازمان حزبی لنینگراد زیر رهبری سرگئی میرونویچ کیروف، همفکر صادق استالین، فعالیت می کرد.

مبارزه برای انتخاب راه رشد روسیه تا حدی اوج گرفت که، در تابستان سال ۱۹۲۶ در جنگلهای اطراف مسکو جلسه عمومی مخالفان برگزار گردید که در آن لاشویچ (Lashevich)، معاون صدر شورای انقلابی نظامی اتحاد شوروی، برای مبارزه با کمیته مرکزی حزب کمونیست اتحاد شوروی (بلشویک) فراخوان داد.

تبدیل کشور کشاورزی به یک کشور قدرتمند صنعتی، سنگ بنای سیاست اقتصادی استالین بود. او، ماهیت این هدف را بطور مختصر و روشن بدین ترتیب بیان کرد: «صنعتی کردن را باید پیش از همه بمعنی توسعه صنایع سنگین و بخصوص، بمثابه توسعه ماشین سازی در داخل، بطور کلی، بمفهوم رشته قوت صنعت، درک کرد. بدون تحقق این امر، نمی توان از تأمین استقلال اقتصادی کشور صحبت به میان آورد».

گذاشتن کشور به روی ریل صنعتی نیز از همه سو یکسان پذیرفته نشد و همه طرفها نتوانستند نقش تعیین کننده این پروسه سنگین صنعتی را درک کنند. زیرا کشور هنوز تکه- تکه و نیمه گرسنه مانده بود. استالین در بحث و گفتگوی مشهور به «جبهه نان» (ماه مه سال ۱۹۲۸) در پاسخ این سؤال که: «ممکن است، با رعایت "احتیاط" کامل، توسعه صنایع سنگین را بمنظور گسترش صنایع سبک که اساسا در بازار دهقانی، یعنی، درمبانی صنایع ما مؤثر است، متوقف ساخت؟ گفت: به هیچ وجه! زیرا این، بمعنی خودکشی و پوکیدن همه صنایع ما، از جمله، صنایع سبک نیز هست. این عمل می تواند بمعنی ترک شعار صنعتی کردن کشور ما، تبدیل میهن به زائده سیستم اقتصادی سرمایه داری جهانی شمرده شود».

آنچه که استالین با اتکاء بر آن چشم انداز اصلی حرکت کشور به سوی آینده را تعیین کرد، عبارت بود از اطمینان به این که، فقط بدین طریق می توان بر قرن‌ها عقب ماندگی غلبه کرد. یادآوری کنیم که، برنامه های استالین دقیقاً در نقطه مقابل مواضع آنهایی قرار داشت که اگر به زبان امروزی بگوئیم، «همگرایی با اقتصاد جهانی» را تنها راه ممکن برای پیشرفت کشور تصور می کردند.

استالین می توانست انبوه مشکلات موجود در برابر صنایع و اقتصاد کشاورزی کشور را تشخیص دهد. برای اینکه، او در عرصه اقتصادی، قطعا یک مارکسیست معتقد بود. بدین جهت، کاملاً قابل درک است که، مالکیت عمومی بر ابزار تولید، اقتصاد برنامه ریزی شده و تعاونی کردن اقتصاد روستائی، شالوده مکانیزم اقتصاد ملی اتحاد شوروی را تشکیل می دادند. در عین حال، دلایل کافی برای گفتن در باره این ویژگی مدل استالینی اقتصاد هم وجود دارد. اصالت و ویژگی کاملاً روسی این مدل، در اتکاء به نیروی خود و تلاش برای سازماندهی اقتصاد خودکفا خلاصه می شود. طبیعی بودن و سازمان یافتگی این شیوه خودویژه، قابلیت آن نسبت به دیگر بدیل‌های موجود، به حرکت در سمت افزایش مستمر آهنگ رشد اقتصادی کشور تأثیر گذاشت، هم امنیت اقتصادی و هم امنیت نظامی مطمئن روسیه را تأمین کرد و توانائی آن را برای پیشبرد سیاست مستقل در صحنه بین المللی، حتی در شرایط تجرید کامل از سرمایه داری را نشان داد.

ثروتهای طبیعی هنگفت روسیه، پشتیان خودکفائی اقتصادی بودند. با این همه، **ذخایر قدرتمند انسانی، یعنی، خلق با استعداد و زحمتکش،** همچنان عامل اصلی بود، که توانست همه ثروتهای کشور را در جهت **تحکیم قدرت آن بکار** گیرد. و آن نیز، یگانه شرط لازم را برای ایستادگی کشور در مقابل تمدن خشن غرب که، شکوفائی آن حاصل انحصاری کردن زیرکانه جریان مالی و تجاری بر مبنای «بازار آزاد» و بر پایه استثمار دیگر خلقهاست، فراهم ساخت.

اتکاء به ذخایر خود را استالین نه تنها بعنوان یک شعار، حتی، بمثابة یک راهنمای عمل برای انجام کارهای کوچک روزمره که، برغم مقیاس عظیم دگرگون سازی، همه روزه پیش می آمد، می شمرد. وی چگونگی مبارزه با

چپاول مالکیت دولتی، یا حیف و میل دارائیهای دولتی را در رأس همه مسائل قرار می داد. او بعنوان مثال می گفت: «زمانیکه جاسوس یا خائنی را دستگیر می کنند، خشم جامعه حد و مرز نمی شناسد، خواستار تیرباران می شود. اما، وقتی که یک دزد اموال دولتی در مقابل چشمان همه، دستگیر می شود، جامعه اطراف خود را به تمسخر و دست کشیدن به شانه اش محدود می کند. در عین حال روشن است که، سارق اموال مردم و خالی کننده زیر پای منافع اقتصاد ملی، اگر از همان جاسوس و خائن به میهن بالاتر نباشد، پائین تر هم نیست... از چنین سارقانی در کشور ما صدها و هزاران نفر وجود دارند. همه آنها را نمی توان با کمک اداره سیاسی دولت شناسایی کرد.»

همانطور که روشن است، به هر حزب حاکم، انواع مختلف «همراهان» فرصت طلب و نان به نرخ روز خور می چسبند. حزب کمونیست اتحاد شوروی (بلشویک)، حزب اقدامگر در راه سازندگی و تحولات عظیم نیز از این قاعده مستثنی نبود. چنین انسانهایی، کشور و دارائیهای دولتی را بمتابه «طعمه» قابل تقسیم خویش می پنداشتند.

در روزگار ما همان مردم با همان حرص و آز در شکل دیگری، در شکل «بازگشت به تمدن جهانی»، ظاهر شده اند. ماهیت آنها تفاوتی ندارد و آن، عبارت از بدست آوردن تکه بزرگتری از «نان قندی» عمومی و فروش آن به قیمت گرانتر به غرب می باشد. بلحاظ رشوه خواری و مقیاس چپاول دارائی های عمومی حاصل و اندوخته زحمات چندین نسل، روسیه از مدتها پیش به جایگاه نخست در میان کشورهای جهان دست یافته است. هر چیزی که در هر جای جهان خریدار داشته باشد، از کشور بیرون برده می شود. مثلا، تهیه چوب جنگلی برای صادرات، اتفاقا غیرقانونی، چنان از حد گذشته است که میزان آن دیگر با هیچ آماری قابل نشان دادن نیست. در چنین وضعیتی، کمتر کسی در باره اینکه چه چیزی باقی می ماند و چه کسی فردا برای احیای روسیه اقدام خواهد کرد، فکر می کند. اما، فردا چه بلایی بر سر انبوه پولهایی خواهد آمد که، تحت نام «بنیاد نسلهای آینده» در بانکهای غربی با درصد ناچیزی انباشته شده و به خدمت اقتصاد آمریکا و کشورهای غربی در آمده است، فقط می توان حدس زد. روشن است که، بی سر و صدا گم و گور خواهد شد. لازم به گفتن

است که، غارت شهروندان کشور نیز در روسیه، اغلب بسیار علنی به اجرا در می آید. مثلاً، در هیچ یک از کشورهای بزرگ تولید کننده نفت جهان، بنزین مثل روسیه به قیمت گزاف فروخته نمی شود...

احیای مدل استالینی در بسیاری از ابعاد آن، از جمله اتکاء به ذخایر خود و تشکیل بازار داخلی که، بتواند کشور را در مقابل نوسات بین المللی با اطمینان حفظ نماید، قطعاً جنبه مبرم برای روسیه امروزی دارد. اما در این صورت، البته باید ویژگی اصولی زمان حاضر را هم در نظر گرفت. از جمله، هیچ شکی نیست که، برای رشد مؤثر کشور، بموازات بازسازی هسته اجتماعی اقتصاد که، هم بر ثروتهای طبیعی، تولیدات کلیدی و هم بر همه جانبگی حقوق انحصاری دولت مبتنی باشد، شرط ضرور بشمار می رود. در این صورت، متوقف ساختن انحراف عظیم در سیستم اقتصادی موجود کنونی از راه فراهم ساختن شرایط همه جانبه برای توسعه بنگاههای کوچک و متوسط، برداشتن موانع اداری عظیم از سر راه آنها و پرداخت وامهای طویل المدت، الزامی خواهد بود.

همه این مجموعه با هم، ابزار ضرور برای ادامه حیات روسیه، پیش شرط الزامی برای حفظ آزادی ملی، استقلال دولتی و تمامیت ارضی آن بشمار می رود. مسئله اصلی فقط عبارت از این است که، آیا حاکمیت کنونی مدافع منافع الیگارشی روسیه، می خواهد و یا می تواند چنین خطی را پیگیری نماید و یا بجای حل مسائل گرهی، همچنان در جای خود قدم خواهد زد و بقول استالین؛ با «آب در هاون کوبیدن» مشغول خواهد شد.

استالین وظایف حزب و خلق را بطور واضح و مشخص تعیین کرد. وی گفت: «ما ۵۰-۱۰۰ سال از کشورهای پیشرفته، عقب مانده ایم. ما باید این فاصله را در عرض ده سال طی کنیم. یا این کار را می کنیم یا ما را در هم خواهند شکست».

یا آن، یا این... واقعا راه دیگری «وجود ندارد». این تبدیل دقیق، هم مردم شوروی را متقاعد ساخت و الهام بخشید، هم آنها را به سوی انجام شاهکارهای بزرگ سوق داد؛ هر کار روشنگرانه قوی بر آنها تأثیر گذاشت. بخصوص اینکه، در برابر خطر رو به افزایش تجاوز فاشیسم، وظایف تعیین شده از سوی

استالین در واقع، با مسئلهٔ بقاء ملی- دولتی اتحاد شوروی منطبق بود. به همین جهت، سالهای اولین برنامه پنج ساله، نه فقط با سازندگی در مقیاس عظیم، احداث ساده کارخانه ها و شهرهای جدید، نیروگاههای برق و راههای آهن همراه بود، بلکه، بیانگر شور و اشتیاق بی نمونه و بی نظیر در تاریخ، برای ساخت جامعهٔ نوین سوسیالیستی و پذیرش اهداف تعیین شده بعنوان کار عمومی خود نیز محسوب می شد.

سرچشمهٔ این شور و اشتیاق را هر کسی که کار جمعی آگاهانه بنام وظیفهٔ عمومی را منبع الهام نمی داند؛ هر کسی که، نمی تواند هیچ تصویری از آزادی کار و سرور انسانی حاصل از آن داشته باشد؛ هر کسی که حتی یک بار هم قدرت عظیم مردم متحد بی هراس از هر مانعی را، احساس نکرده باشد، هیچگاه درک نمی کند.

این منابع الهامبخش را قهرمانان برنامه های پنج ساله - آلکسی استاخانوف، کارگر معدن، پاشا انگلینا، زن - ماشین کار، ماریا وینوگرادوا، نساج و هزاران انسان دیگر که، با توانائی خود به ندای انسانی پاسخ دادند، دریافتند. آنها، به انسانهای صاحب حرفه های قهرمانانه - خلبانان و قطب شناسان، به مدافعان میهن، نیرو و شهامت و به دانشمندان و نوآوران، جرأت و جسارت بخشیدند.

زمانیکه خلبان سرشناس، والرئ چکالوف در سال ۱۹۳۷ به همراه بایدوکوف و بلیاکوف، از مسکو تا ونکور را از بالای قطب شمال پرواز کرد، در پاسخ به سؤال آمریکائیها که چقدر ثروت داری، گفت: «یک صد و پنجاه میلیون نفر هموطنم برای من کار می کنند و من، برای آنها».

در این جواب، دلیل کلیدی شور و اشتیاق عمومی سالهای سی، زمانیکه مردم فقط با یک غذای ساده زندگی می کردند، زمانیکه هر انسانی خود را جزئی از کل واحد می شمرد و به مشارکت خود در کارهای بزرگ پی می برد، نهفته است. این شور و شوق، به آن شکلی که بدخواهان کشور ما در آرزوی دیدن آن بودند، «دولتی» نبود. مثلا، والنینا گریزودوبووا که همراه با پ. آسپینکو و م. راسکوف با پرواز از مسکو تا شرق دور رکورد پرواز را شکست، پس از گذشت ۵۰ سال، با اطمینان تأکید می کند: «این، چشم بندی»

نیست. رکورد پرواز و دستاورد است. این، نتیجه کار تعداد عظیم مردم و گواه انکشاف علمی - تکنیکی اتحاد شوروی است». اضافه کنیم که، به عقیده نظامیان سرشناس آن زمان، این پیروزی خلبانان اتحاد شوروی میلیتاریستهای ژاپن را به فکر کردن به این مسئله که، آیا درگیر شدن با آنها ارزش دارد، واداشت.

دزرژینسکی می گفت: «من نمی توانم نصف و نیمه نفرت داشته باشم یا نصف و نیمه دوست بدارم. من نمی توانم فقط نصف جانم را فدا کنم». مردم شوروی آن وقتها با تمام وجود عشق می ورزیدند و ابراز انزجار می کردند، همه رویدادها را با آغوش باز می پذیرفتند. این کیفیت، در طول دهها سال، منش ویژه، یعنی همان صفات ممیزه انسان طراز نوین شوروی را نشان می دهد. روسیه به سرزمین «روح و ایده آل» تبدیل شد. و این، تعریفی است که، د. هییسون، یکی از کلان بانکداران انگلیس در مورد روسیه ارائه داد.

اهمیت بزرگ کار الهامبخش، در هم شکننده تصورات در باره محدودیت امکانات را، استالین بسیار ارزشمند می شمرد. همانطور که او ارزیابی می کرد: «کنش وری و ملایمت، اشتیاق و ابتکار میلیونها کارگر و دهقان، توسعه نیروی عظیم انرژی همراه با کمکهای مهندسی- فنی و هم در سایه مسابقات و پیشقدمی در کارهای سوسیالیستی»، نیروی اصلی پیروزیهای تاریخی در جبهه کار بودند. نباید هیچ تردیدی بخود راه داد که، بدون وجود این شرایط، ما نمی توانستیم حتی یک گام به پیش برداریم».

میزان جوابگوئی کادرهای حزبی به سطح نوینی ارتقاء داده شد. استالین در پلنوم نوامبر سال ۱۹۲۸ کمیته مرکزی حزب کمونیست اتحاد شوروی (بلشویک) گفت: «این حماقت است اگر خود را با این مسئله تسکین بدهیم که، عقب ماندگی کشورمان به ما مربوط نیست و از گذشته به ما به ارث رسیده است، به همین خاطر ما نمی توانیم و نباید در قبال آن پاسخگو باشیم... خیر! حال که ما به حاکمیت رسیده ایم و مسئولیت دگرگون سازی کشور را بر پایه سوسیالیسم تقبل کرده ایم، ما مسئولیت داریم و باید جوابگوی هر چیزی، چه خوب و چه بد، باشیم».

پانزدهمین کنگره حزب کمونیست اتحاد شوروی (بلشویک) را که در آن دستورالعمل‌های تنظیم شده برای اولین برنامه پنج ساله توسعه اقتصاد ملی تصویب گردید، می‌توان آغاز باز خوانی تغییرات عمیق در کشور شمرد. با در نظر گرفتن حلقه محاصره سرمایه داری در اطراف، عرصه های زود توسعه یابنده را که، توان دفاعی و قوام اقتصادی کشور را در زمان جنگ تأمین می کردند، در رأس همه اهداف مندرج در دستورالعملها قرار دادند. ولیکن، بموازات اینها، اهمیت بزرگی به بهینه سازی آهنگ رشد داده می شد. از جمله، در تصمیمات کنگره گفته می شود: «در اینجا نباید بر مبنای حد اکثر آهنگ رشد در سالهای نزدیک آتی یا چند سال نتیجه گیری کرد، بلکه، باید بر پایه چنان تعادل عناصر اقتصاد ملی که، بتواند سریع ترین آهنگ رشد طولانی مدت را تأمین نماید، حرکت کرد».

برنامه های اولین پنج ساله را مطبوعات بورژوائی آن سالها «هذیان گوئی» و «وهم و خیال» نامیدند. اما او، همچنانکه معلوم است، در مجموع بطور قابل ملاحظه ای تحقق یافت.

اتفاقی نبود که، گزارش وسیع استالین به پلنوم مشترک کمیته مرکزی و کمیسیون مرکزی نظارت حزب کمونیست اتحاد شوروی در ماه ژانویه سال ۱۹۲۳ در رابطه با نتایج اولین برنامه پنج ساله، از بخش مربوط به اهمیت بین المللی اجرای موفقیت آمیز برنامه پنج ساله آغاز شد. با درک اجتناب ناپذیری تصادم جدید با قدرتهای امپریالیستی، استالین دو باره در باره بدیل طاقت فرسا یادآوری کرده و می گوید: «جنگ شقاوت است و آن بیرحمانه این سؤال را مطرح می سازد: یا هلاکت و یا تحرک بیشتر برای رسیدن به کشورهای پیشرفته».

نتایج پنج ساله موجب انشقاق اذهان اجتماعی در کشورهای سرمایه داری گردید. بعضی ها تاکید کردند که، برنامه پنج ساله با شکست کامل مواجه شده و بلشویکها در لبه پرتگاه قرار گرفته اند. دیگران، واقع بینانه تر به مسئله نگاه می کردند و، همانطور که استالین در باره آنها گفت، «برعکس، حداقل تأیید نمودند که بلشویکها انسانهای نامطلوبی هستند... کار آنها به سختی پیش می رود ولی

آنها مجبورند به اهداف خود برسند». این فقط یک معنی دارد: و آن یعنی؛ روسیه را بحساب آوردند.

و علاوه بر آن، نظریات مخالفان روسیه و سوسیال-دمکراتهای غربی در باره غیر ممکن بودن ساختن سوسیالیسم در یک کشور جداگانه تصرف شده، کاملاً شکست خورد.

در سالهای برنامه های پنج ساله اول قدرت صنعتی اتحاد شوروی دو برابر افزایش یافت. در این زمینه، صنایع سنگین جایگاه نخست را بخود اختصاص داد. در کشور سالانه ۶۰۰ مؤسسه تولیدی راه اندازی می شد که در زمان خود، بهترین کارخانه های مطابق با معیارهای (استانداردهای) جهانی شمرده می شدند.

پایان کار احداث نیروگاه حرارتی برق دنپر، احداث مجموعه نیروگاههای برق دیگر در مناطق مختلف روسیه و جمهوریهای متحده شوروی نمونه قهرمانی مردم اتحاد شوروی بود. در سال ۱۹۳۱ بخش اصلی برنامه الکتروفیکاسیون کشور اجرا شد که، توأم با راه اندازی قدرت انرژیهای جدید، امکان تأمین برق هزاران مؤسسه صنعتی جدید را فراهم ساخت. از میان آنها، کارخانه های تراکتور سازی استالینگراد و خارکوف، کارخانه های اتومبیل سازی مسکو و نیژنی نوگوراد (کارخانه اتومبیل سازی گورکی)، کارخانه ماشین سازی اورال و ذوب آهن نوواتاگیل، ماگنیتکا، در وهله اول متروی پایتخت را می توان نام برد.

یکی از ایده آلهای منعکس شده استالین در برنامه پنج ساله - ساختن کشور پولادین، به واقعیت پیوست.

احداث شهر کامسامول - امور، که همراه با آن کارخانه کشتی سازی و ذوب آهن «آموراستال» نیز ساخته شد، بعنوان صفحه بزرگ دیگری به تاریخ سازندگی سوسیالیستی اضافه شد. ساختن «شهر-باغ» کوزنتسک، تحقق رویائی بود که، به سمبل همه سازندگیهای کبیر پنج ساله تبدیل شد. و آن خود، پرچم پیروزیهای واقعی بود، نه آن طوریکه بعضی از نویسندگان امروزی می خواهند بعنوان بخشی از افسانه سازندگی سوسیالیستی معرفی کنند (فکر ساختن «شهر-باغ» اولین بار در کتاب «شهر باغهای آینده»، اثر ابنیزر

هووارد، سوسیالیست- تخیلی انگلیس مطرح شد. کتاب در سال ۱۸۹۸ به چاپ رسید. مترجم).

مناطق اطراف پیشین نیز به مدار رشد صنعتی وارد شدند. در سال ۱۹۳۷ بیش از ۸۰ درصد کل محصولات صنعتی را صنایع جدید تولید می کردند. در آغاز برنامه پنج ساله سوم مؤسسات صنعتی به مرحله سود دهی رسیدند. ذکر این نکته مشکل نیست که، مرکز سنگینی در ساختن صنایع سنگین میهن در منطقه ای از اورال تا شرق دور متمرکز شد. استالین نیز در ادامه راه تزارهای روس را که، از زمان ایوان گروزنی بطور خستگی ناپذیر برای افزایش تراکم جمعیت این منطقه دارای آب و هوای سخت و منحصر بفرد بلحاظ ثروتهای خود، تلاش می کردند، اهمیت استراتژیک ناحیه سیبری و شرق دور را برای کشور درک می کرد و با استفاده از سرمایه گذارهای هنگفت دولتی و بکارگیری اهرمهای مدیریتی - فرماندهی، بخش آسیائی اتحاد شوروی را به زیر تسلط در آورد. در نتیجه، سیل عظیم کارگران به این منطقه سرازیر شد. در سال ۱۹۳۶، والنیتینا ختاگوروا، دختر کامسامول، خطاب به دختران اتحاد شوروی فراخوان داد: «دختران به پیش ما در شرق دور بیائید!» تا پایان سال ۱۹۳۷، بیش از ۵۰ هزار نفر، طبیعتا، داوطلبانه و بدون هیچگونه اجباری، به فراخوان او جواب مثبت دادند.

میزان رشد اقتصادی منطقه نیز جالب توجه است. تولیدات صنعتی در اورال، سیبری و شرق دور در سال ۱۹۴۰، در مقایسه با سال ۱۹۱۳، یعنی بهترین سال روسیه تزاری بلحاظ اقتصادی تا قبل از جنگ، ۱۴/۵ برابر افزایش نشان می داد.

در دوره استالین، سیبری به افتخار روسیه تبدیل شد. در نتیجه سیاست صنعتی کردن استالینی، فرهنگ کار میلیونها انسان بطور بنیادی متحول شد. در اواسط اولین پنج ساله مشکل بیکاری ریشه کن گردید. قابل توجه اینکه، این وظیفه درست سالی تحقق یافت که، نظام سرمایه داری به ورطه عمیق ترین بحران در تاریخ خود، بحران اقتصادی سالهای ۱۹۳۳-۱۹۲۹، که پیشرفته ترین کشورها را فراگرفت، در غلطیده بود. ضمنا، شمار بیکاران در این کشورها تقریبا یک چهارم همه شاغلین عرصه تولیدی را شامل

می شد. بلی و در کشور ما در سالهای اجرای سیاست نوین اقتصادی، بیکاری سریعاً رواج یافت و در سال ۱۹۲۸ از رقم ۱/۷ میلیون نفر گذشت.

از آغاز سالهای چهل، شاخص باسوادی مردم به رقم بیش از ۸۰ درصد افزایش یافت. صدها هزار انسان جوان، برخاسته از میان طبقه کارگر و دهقانان، از مرکز آموزش عالی و تکنیکومها فارغ التحصیل شدند. جامعه روشنفکری جدید شوروی به عرصه رسید.

مردم در پاسخ به پیام استالینی: «بخوانید، دندان به هم بفشارید، بدون ترس از اینکه، دشمنان، بیسوادی و عقب ماندگی ما را به استهزاء بگیرند»، به تحصیل مشغول شدند. اگر در سال تحصیلی ۱۹۲۹-۱۹۲۸ در مدارس ابتدائی و متوسطه ۱۲/۶ میلیون نفر به تحصیل اشتغال داشتند، این رقم در سال تحصیلی ۱۹۳۷-۱۹۳۶ به ۲۸/۸ میلیون نفر رسید. سهم مدارس متوسطه از این تعداد دانش آموز، بین ۲۹/۵ تا ۶۲ درصد بود. تعداد مشغولان تحصیل در مراکز آموزش تخصصی متوسطه از ۲۶۰ هزار نفر به ۷۷۰ هزار نفر و در مدارس عالی از ۱۷۷ هزار نفر به ۵۴۲ هزار نفر افزایش یافت.

ارتقاء میزان باسوادی عمومی در روستاها و سازماندهی نظام تحصیلی ملی برای تمام مراحل تحصیلی، بعنوان مهمترین پیش شرط اجرای برنامه های عظیم ملی- اقتصادی شمرده می شد.

استالین موضوع را چنین مطرح کرد: «اینک ما به... متخصصان در بخش فلزات، نساجی، سوخت، شیمی، اقتصاد روستائی، حمل و نقل، حسابداری و غیره و غیره نیاز داریم. ما به گروههای کامل، صدها و هزاران کادر جدید محتاجیم که با قدرت به عرصه های مختلف دانش مسلط باشند. بدون اینها، هیچ صحبتی از آهنگ سریع سازندگی سوسیالیستی در کشور ما، نمی تواند در میان باشد».

اهمیت بسیار بزرگی به دانش فنی زحمتکشان و آموزش در روند تولید داده می شد. شعار «کادرهای مسلط به دانش فنی، هر مشکلی را حل میکنند»، هماهنگی با نیازهای عینی اقتصادی طرح شد. در آغاز پنج ساله دوم، جنبش توده ای کارگری به سوی کسب حداقل دانش فنی روی آورد و در سال ۱۹۳۵

سیستم امتحان دولتی- فنی به اجرا در آمد. همه اینها تأثیر بسیار مثبتی بر افزایش بهره‌وری کار مولد و بهبودی کیفیت محصولات تولیدی گذاشت. شرایط دسترسی هر کسی به ثروتهای فرهنگی فراهم شد، تناثرهای جدید تأسیس گردیدند، موزه‌ها و البته کتابخانه‌ها هم افتتاح شدند. شمار آنها که تا انقلاب ۱۳۵۷ هزار واحد بود تا سال ۱۹۳۷، به ۷۰ هزار واحد افزایش یافت. رقم کتابها در کتابخانه‌های عمومی با احتساب افزایش تقریباً ۴۰ میلیون نسخه در دوره پنج ساله، در همان سال به ۱۲۷ میلیون نسخه رسید. اتحاد شوروی به کتابخوان‌ترین کشور جهان تبدیل شد.

امروز چه می‌توان گفت غیر از آنکه، هیچ چیزی را نمی‌توان با آثار بزرگ خلق شده در دوره استالین، بویژه، با آثار ادبی و سینمایی در یک ردیف قرار داد. از برکت تأثیر دائمی استالین به همه عرصه‌های هنری و فرهنگی، توجه خاصی به خلق سیمای قهرمانانه معاصران که، همه ویژگی‌های زمان را در خود جمع کرده، تجارب سازندگی سوسیالیستی و همچنین تمثال تاریخی پیشینیان شهیر ما را منعکس ساخته، میهن پرستی، شجاعت و دیگر کیفیتهای عالی انسانی را مجسم می‌نمود، مبذول گردید. متأسفانه، بسیاری از این عرصه‌ها اینک در اثر ارزیابیهای سطحی ناآشنایان با دنیای هنر، به ابتدال کشیده شده است.

صرفنظر از خرابکاریهای سنگین در دوره تعاونی کردن، دهقان روسی از نو زاده شده و سر پا ایستاد. تعاونیهای دهقانی تنها در سالهای دومین برنامه پنج ساله، بیش از ۵۰۰ هزار تراکتور، در حدود ۱۲۴ هزار دستگاه کمباین و بیش از ۱۴۰ هزار دستگاه کامیون دریافت کردند و در حدود پنج میلیون روستائی تخصص فنی فراگرفت. مردم روستائی وقت آزاد یعنی، امکان بیشتر برای آموختن، ارتقاء سطح فرهنگ خود و مشغول شدن به کارهای اجتماعی بدست آوردند. از اواسط سالهای سی، افزایش حقوقها به امری عادی تبدیل گردید و تمام نیازمندیهای مردم به مواد غذایی بطور کامل برآورده شد.

گذشت آن زمان که، دنیای غرب روسیه نیمه باسواد و ویران شده در اثر جنگهای داخلی را بمثابه شیء مضر از بین بردنی می‌دید. در حالیکه در سال ۱۹۲۹ ما تراکتور، هواپیما و تانک در حد لازم نداشتیم، اما اتحاد شوروی سال

۱۹۴۱ را با پیشرفته ترین تسلیحات استقبال کرد. در آستانه جنگ، ما دیگر بنیانهای بسیار قدرتمند مادی - فنی را در اختیار داشتیم که، بحدی پویا توسعه یافته بود که، در سالهای چهل اروپا را پشت سر گذاشتیم.

اما اصل مسئله این است که، نسل کاملی از شهروندان پرورش یافت که آماده فداکاری و از خودگذشتگی در راه دفاع از شرف، آزادی و استقلال میهن و در راه تأمین پیروزی بر فاشیسم، سیاه ترین و خشن ترین نیرو در تاریخ جهان بود.

تصویب قانون اساسی اتحاد شوروی در سال ۱۹۳۶ و با جمع بندی نتایج این پروژه سازندگی، حقوق سوسیالیستی بی سابقه در تاریخ؛ حق کار، حق استراحت، حق تحصیلات عالی، حق تأمین مالی در دوران پیری را اعلام کرد. هیچ وقت و در هیچ کجا هیچ سندی در دفاع از چنین حقوقی تصویب و اعلام نشده است.

آهنگ سریع صنعتی کردن کشور موجب رشد روزافزون پرولتاریای صنعتی که، باید خواربار مورد نیاز آن تأمین می شد. برای کشور، ورود به دوره واقعا جدید، داشتن ذخایر مطمئن نان ضروری بود. در اواخر سالهای بیست، استالین چهار شرط ضروری را بطور مشخص معین کرد: (۱) ما از تجاوز نظامی تضمین نیستیم؛ (۲) ما در مقابل وخیم شدن بازار نان تضمین نیستیم؛ (۳) ما در مقابل کمبود گندم تضمین نیستیم؛ (۴) داشتن ذخیره صدور نان برای ما ضرورت مطلق دارد.

در پایان سالهای بیست برای استالین و همفکران او مشخص شد که، سیاست اقتصادی جدید در تقابل با نیازهای کشور قرار گرفته است. رویگردانی رهبری حزب کمونیست اتحاد شوروی از سیاست اقتصادی جدید (NEP) و طرد آن، با استقبال اکثریت اعضای حزب و طبقه کارگر مواجه شد. زیرا، بحران ناشی از سیاست اقتصادی جدید که، به مشکلات بزرگ خواربار در سالهای ۱۹۲۸-۱۹۲۷ منجر گردید، در مقابل چشم شان بود. میزان غله در کشور در مقایسه با میزان دوره آغاز جنگ، تا دو برابر و صدور آن، تا ۲۰

برابر کاهش یافت. پس از همه تجاری که، روسیه در سالهای جنگ اول جهانی، پس از انقلاب و جنگهای داخلی اندوخته بود، مردم به سوی اقتصاد طبیعی روی آوردند و فقط در حد تأمین نیاز خود، نان تولید می کردند.

هرچه بیشتر روشن شد که، با کمک نیروی فردی و سطح بیش از حد پائین تجهیزات فنی کشاورزی و همچنین موقعیت نامساعد و مخاطره آمیز مناطق کشاورزی، نمی توان نان کشور را تأمین کرد. اوضاع زمانی وخیم تر شد که، در نتیجه انقلاب اکتبر، گذار از اقتصاد بزرگ مالکی و بزرگ کولاکی که بیشترین سهم را در تأمین غله کشور داشتند، به اقتصاد کوچک و متوسط دهقانی، تبدیل گردید. بجای ۱۶-۱۵ میلیون واحد کشاورزی انفرادی موجود در کشور تا جنگ جهانی اول، رقم آنها به ۲۵-۲۴ میلیون واحد رسید.

در عین حال، حاصل بخشی در کالوزها و سافوزها بطور قابل ملاحظه ای بالاتر (در ابتدای تعاونی کردن ۳۰-۱۵ درصد) از واحدهای کشاورزی متوسط در کشور بود. صنعتی کردن تعاونی ها با آهنگ سریعی به اجرا گذاشته می شد. مثلا، اگر در سالهای ۱۹۲۸-۱۹۲۷ کارخانه ها ۱/۳ هزار دستگاه تراکتور تولید می کردند، میزان تولید آنها در سالهای ۱۹۳۰-۱۹۲۹ به بیش از ۹ هزار دستگاه افزایش یافت.

استالین حتی در سال ۱۹۱۳ گفت: «سرنوشت و "آزادی" ما با حل مسئله زمین در روسیه مرتبط است». این مثال، مسئله قدیمی روسیه بود که تصور توده اصلی جمعیت کشور - دهقانان زحمتکش - از عدالت اجتماعی بر مبنای آن شکل گرفته بود. انقلاب اکتبر این مسئله را با اجرای شعار لنینی «زمین به دهقانان!» حل کرد و آنها را از زیر یوغ بندگی ملاکان آزاد ساخت. گذار استالین به سیاست تعاونی کردن فراگیر بمعنی پیچ تند بود در جهت تأمین نه تنها رشد جهشی تولیدات روستائی، حتی بمفهوم سازماندهی مناسبات اجتماعی کیفیتا نوین در روستا به حساب می آمد.

همانطور که می دانیم، نه شعار ترک نشده «ثروتمند شوید!» که از سوی بوخارین به میان دهقانان برده شد و نه سیاست «تحلیل رفتن کولاکها در سوسیالیسم»، مشکل خواربار را حل نکرد. همانطور هم، امروز «افسانه»

تبدیل کالخوزها و سافخوزها به مؤسسات بزرگ خصوصی بدون آماده سازی پایه های آن، هیچ کمکی به روستا نکرد.

استالین ضمن ارزیابی از مواضع مشهور به «گرایش به راست» بوخارین و همفکران او در حزب، در پلنوم به چنین نتیجه گیری رسید که: «با توسعه کشاورزی صنعتی، می توان اقتصاد دهقانی را بازسازی کرد». «برنامه بوخارین» را استالین مقابله با برنامه انقلابی دگرگون سازی کشور که، تجدید تجهیز صنایع و مؤسسات کشاورزی را در نظر داشت، ارزیابی کرد. تعاونی کردن مؤسسات کشاورزی، درست بر این مبنا می بایست انجام می پذیرفت.

آیا علتی غیر از برتری کار جمعی و استفاده مشترک از تکنولوژی، علت اجتماعی دیگری هم برای تعاونی کردن وجود داشت؟ قطعاً نه. این، در وهله اول خواسته فقیرترین لایه دهقانان بود. این، پابندی به سنت آبشین های باستانی روسی بود که، تا انقلاب، صرفنظر از اصلاحات استولیبینی منجر به انشقاق در میان جمعیت روستائی کشور، به حیات خود ادامه می دادند.

لنین با تأکید بر اینکه، «مسئله اصلاح تولید خرده کالانی یکی از سخت ترین مشکلات سازندگی سوسیالیستی به شمار می رود»، گفت: «به کمک مؤسسات کوچک نمی توان نیازمندیها را بر طرف کرد».

تقریباً همه حوادث نیمه دوم سالهای بیست-سی، از جمله، تعاونی کردن را، مخالفان استالین، بعنوان یک قاعده، تنها با اراده او توضیح می دادند. اما مقاله «سرگیجه گرفتن از پیروزی» او در تقبیح زیاده روی در جنبش کالخوزی را، آنها استثنا بعنوان پوششی برای انحراف توجه جامعه از فشار برنامه ریزی شده بر علیه دهقانان ارزیابی می کردند. لیکن، مشکل بتوان تمام رویدادهای آن وقت را با چنین درکی توضیح داد.

کالخوزها و سافخوزها را استالین بخاطر انجام آزمایشات در روی اندام زنده روسیه تشکیل نداد. لازم بود از تمایلاتی که، در اقتصاد کشاورزی شکل گرفته و کشور را با خطر بازگشت به عقب تهدید می نمود، عبور کرد. علاوه بر آن، باید امنیت خواربار بمثابه یکی از عوامل اصلی پیروزی بر فاشیسم، تأمین می شد.

قابلیت عرضه عالی محصولات کالخوزی- سافخوزی مبنای امنیت خوارو باری بود. تقریباً در طول چند ماه تا آغاز جنگ دوم جهانی استالین متذکر شد که، دقیقاً این وضعیت «اهمیت بزرگی در تأمین کشور داشت. دقیقاً راز این امر، که کشور ما توانست بر راحتی و بسرعت مشکل تأمین غلات، مسئله تأمین شایسته کشور بزرگ با غلات را حل نماید، در این ویژگی کالخوزها و سافخوزها نهفته است».

همانطور که می دانیم، مسئله ای که برای روسیه اهمیت حیاتی داشت، برعکس تصور، نه بسیار «راحت»، ولی، حل شد. و بالأخره، استالین اهمیت بسیار زیادی به جنبه اجتماعی قائل بود و همچون لنین، «کالخوزها را تنها وسیله دهقانان برای غلبه بر نیازمندیها و تاریکیها» ارزیابی می کرد.

دقیقاً روی همه اقدامات لازم برای تعاونی کردن فکر شده بود. در جریان آن، مسئله گسترش سازندگی کالخوزها و سافخوزها، بنگاههای استعمال جمعی متعاهدی (مؤسسات قراردادی، که فعالیت تعاونیها را هماهنگ می کردند. م.) و مراکز فنی- تراکتوری بعنوان وسیله برقراری زنجیره تولیدی بین صنایع و مؤسسات کشاورزی مطرح گردید. در چنین صورتی، بکارگیری اقدامات اضطراری موقتی، به پشتوانه حمایت اجتماعی توده دهقانان میان حال و تهیدست جایز شمرده می شد و این، ابزار اصلی عبور از مقاومت بزرگ مالکی و پس گرفتن مازاد نان از آن بود. همچنین، پیش بردن کار، بدون وارد کردن نان و اندوختن ارز برای توسعه صنایع ضرورت داشت. ضمن اینکه، گذاشتن تدریجی مزارع کشاورزی انفرادی دهقانان میان حال و فقیر به روی ریل مؤسسات تعاونی عظیم هم، در نظر گرفته شده بود.

به هر حال برای دستیابی به همه اینها، برنامه استالینی، تقویت قابل توجه توسعه صنایع نوب آهن، شیمیائی، ماشین سازی، کارخانه های تراکتور سازی و کارخانه های سازنده ماشینهای کشاورزی را پیش بینی می کرد. استالین بر این باور بود که، بدون این، حل مشکل غله ممکن نیست و با همین نتیجه گیری که دگرگونی کشاورزی ممکن نیست، گفت: «توسعه سریع صنایع ما، کلید دگرگونی کشاورزی به حساب می آید».

با تشکیل شبکه بنگاههای ماشینی- تراکتوری، در یک فاصله زمانی کوتاهی بالاترین میزان تمرکز، بیشترین استفاده مفید و نگهداری ماشینهای کشاورزی حاصل شد. در سال ۱۹۳۸ بیش از ۹۳ درصد امور کاشت و داشت و برداشت در اراضی کالخوزها با کمک تجهیزات بنگاههای ماشینی- تراکتوری انجام می شد. آنها به سازمانهای اصلی دولتی در روستاها تبدیل شدند، و از طریق آنها، هم ترقی تکنیکی حاصل شد و هم علوم اقتصاد روستائی تعمیق یافت. چون محاسبات بین مؤسسات و بنگاههای ماشینی- تراکتوری بطور طبیعی (مبادله ای) انجام می شد، بنگاهها نقش حلقه رابط بین روستا و شهر را ایفاء می کردند. بدین ترتیب، آنها محصولات غذایی و مواد خام کشاورزی را به شهر می رساندند و از شهر تکنولوژی و تجهیزات به روستا می بردند. بنگاههای ماشینی- تراکتوری نقش ویژه ای در زمان جنگ در تدارک حداکثر محصولات کشاورزی ایفاء کردند.

در سالهای پس از جنگ، با اشتباه شمردن نظر برخی اقتصاددانان در باره ضرورت فروش مراکز ماشینی- تراکتوری به کالخوزها، استالین در اثر خود با عنوان «مسائل اقتصادی سوسیالیسم در اتحاد شوروی» نشان داد که، «در این صورت کالخوزهایی که فقط بعد از شش- هشت سال تأدیه خواهند کرد، متضرر خواهند شد». زمان حقانیت او را ثابت کرد. با فروش مراکز ماشینی- تراکتوری به کالخوزها در دوره خروشچوف، بسیاری از آنها چنان زیانی متحمل شدند که، بعدها هم نتوانستند آن را جبران کنند.

ضمن بررسی در باره انتخاب راه دگرگون سازی روستا در سالهای رهبری استالین، در این مورد که، تعاونی کردن را به کشاورزی اهداء کرد، شنیدن نظر اقتصاددانان بزرگ غرب که «نوسازان» ما بسیار علاقمندانه به آنها استناد می کنند، بسیار جالب توجه است».

بلی، و. و. لئونتیوف (V. V. Leontyev)، پرفسور دانشگاه هاروارد، برنده جایزه اقتصادی نوبل بر این باور است که، آهنگ بسیار بالای رشد اقتصادی، که در سالهای سی آغاز و در سالهای پنجاه و هفتاد هم ادامه یافت، بسیار حیرت انگیز بود. اگر چه بعدها، در سالهای هشتاد، دلیل اصلی افت آنها،

«اعمال مدیریت بسیار ناکارآمد و ولنگارانه از سوی واحدهای مستقل تولیدی» بود (تأکید از من است. گ. ز.).

بدین ترتیب، لئونتیوف مشکل را نه در شیوه های سازماندهی تولید محصولات کشاورزی، بلکه، در مدیریت آنها می بیند. یعنی در آن که، هجوم آورندگان نادان به سوی قدرت در اواخر سالهای هشتاد – اوایل سالهای نود، با عقب راندن اداره کنندگان فوق متخصص و «مدیران سرخ» به هیچ وجه نمی توانستند جای خالی آنها را پر کنند. به عقیده لئونتیوف، اقتصاد منحصر بفرد ساخته شده در بخشی از کره زمین، در تمام مشخصه ها، شکل تعاونی سازماندهی تولید کشاورزی را از دست می دهد.

اقتصاددان دانشگاه هاروارد، برنده جایزه اقتصادی نوبل، ج. ک. هلبریت (Helbrite)، در سال ۱۹۹۰ چنین گفت: «زمانی که شکستن ساختار فئودالی روسیه تزاری از راه تقسیم اراضی گرفتن حاکمیت و توزیع درآمد ضروری بود، سوسیالیسم به موفقیت‌های قابل توجهی دست یافت. زمانی که کشور صنعتی کردن عظیم ساختاری؛ احداث کارخانه های ذوب آهن، سیستم الکتروفیکاسیون، شبکه حمل و نقل، صنایع سوخت را آغاز کرد، آن وقت، بی تردید، سیستم برنامه ریزی، دستورالعمل‌های صادره از وزارتخانه یا اداره برنامه ریزی دولتی، دو باره بسیار مؤثر واقع شدند. بالاخره، دقیقاً بدین ترتیب هم ابرقدرت صنعتی ساخته شده است...»

من کالخوزها و سافخوزهای اتحاد شوروی را مورد مطالعه قرار دادم و در اینجا دو مسئله زیر تعجب مرا برمی انگیزت: اولاً- زندگی در آنجا از بسیاری جهات، راحت تر و ساده تر از زندگی یک صاحب کار خانوادگی سخت کوش در آمریکا است (تأکید از من است. گ. ز.). ثانیاً- شمار بسیار زیاد کارکنان بوروکرات که، برای کالخوزها دستورالعمل صادر می کنند، برای من تعجب آور است.»

همانطور که می بینیم، باز هم به ثمربخش بودن سیستم سوسیالیستی اقتصاد اعتراف می شود، اما کمبودهای آن علل ذهنی دارد و به عرصه مدیریت برمی گردد. آنچه که به مسئله «کارکنان بسیار زیاد بوروکرات» مربوط می شود،

تعداد کارکنان روسیه در حال احتضار «دمکرات» کنونی، نسبت به تعداد بوروکراتهای اتحاد شوروی، دو برابر افزایش یافته است.

توجه کنید که، یک متخصص بزرگ دارای شهرت جهانی هم تأیید می کند که، زندگی اعضای تعاونی های شوروی «راحت تر و ساده تر» از زندگی یک فرمر (Farmer) آمریکائی است. به هر حال، برای درک این مدعا، به آن سوی اقیانوس رفتن لازم نیست. این برتری برای هرکسی روشن است. بالاتر از آن، مردم هم امکان کار کردن، هم استراحت و هم تحصیل بدست آوردند. بعدها در دوره حاکمیت شوروی حتی بمنظور ادامه تحصیل کارگران جوان روستا، امتیازاتی برای ورود بدون کنکور به مراکز عالی تحصیلی در نظر گرفته شد. چشم انداز زندگی دهقانان جوان بحد غیر قابل مقایسه ای فراختر گردید.

اضافه کنیم، پرفسور آ. زینویوف که پیشتر ما در باره چگونگی مناسبات وی با حاکمیت شوروی اشاره کردیم، نیز خاستگاه دهقانی داشت. او بخاطر می آورد که مادرش برغم تحمل همه سختی های دوره تعاونی کردن، با حس احترام از آن دوره و از اینکه تعاونی کردن چشم اندازی را در مقابل فرزندان او باز کرد که، پیشتر رویا بود و غیرقابل تصور. یکی از پسرانش به درجه پرفسوری رسید، دیگری، مدیر کارخانه بود، سومی، سرهنگ و سه فرزند دیگرش هم مهندس بودند. این، نمونه سرنوشت میلیونها خانواده روس بود که از راه بی آینده و شیوه زندگی سخت در روستاهای پیشین آزاد شدند.

هر کسی که بلندتر از همه از «بردگی تاریخی» دهقان روس فریاد بر می آورد، بد نیست اگر به اطراف خود نگاه کرده و ببیند که، امروز با تخریب مؤسسات ایجاد شده بوسیله استالین در روستاها، چه بلایی بر سر دهقان آورده اند. اگر امروز دهقانی در روی زمین کار می کند، در اکثر موارد او، در شرایط وابستگی فئودالی به مالک آن و کارفرمای خود قرار دارد. آنچه که پیشتر بنام بازار کالخوزی نامیده می شد، امروز به زیر سلطه باندهای جنایتکار و مهاجران در آمده است، که قیمتها را دیکته می کنند و هر کسی را که مثل سابق نان تولید می کنند و دام پرورش می دهد، بحساب پولهای کلان بادآورده به زیر سلطه خود در می آورند. غالباً چنین وضعیت دهقانان، یگانه

وسیله ممکن برای ادامه موجودیت بحساب می آید. در حال حاضر در شهر هم برای دهقان معاصر کاری وجود ندارد. بیرون رفتن از این دایره جهانی تقریباً ممکن نیست. بطوریکه فرزند دهقان عملاً از امکان کسب تحصیل برای «وارد شدن به جمع مردم» محروم شده است.

متأسفانه، تعاونی کردنها بدون خطا پیش نرفت. در همین رابطه، به پاسخ استالین به نامه های میخائیل شولوخوف (ماه مه سال ۱۹۳۳) مراجعه می کنیم، که نویسنده بزرگ طی این نامه ها، توجه خود را به اجرای آن در جریان تدارکات نان در نواحی وشنسکی (Veshenski) و دن علیا (Don) معطوف داشته است:

«رفیق عزیز شولوخوف!

همانطور که می دانید، کمکهای منظور در نامه هایتان ارائه شده است... اما مسئله به اینجا ختم نمی شود، رفیق شولوخوف. مسئله بر سر آن است که، نامه های شما چند ذهنیت یک جانبه را تصویر می کند. در این باره می خواهم چند کلمه به شما بنویسم.

از شما بخاطر نامه هایتان سپاسگزارم، بخاطر اینکه آنها، ضعفهای کارهای حزبی- دولتی ما را نشان می دهند و نشان می دهند که چگونه برخی از مسئولان ما بجای مهار کردن دشمن، ناخواسته دوستان را می زنند و به جنون مردم آزاری دچار شده اند. اما، این به معنی آن نیست که من در تمام موارد با شما موافقم. شما یک طرف فضا را می بینید، بد هم نمی بینید. ولی این فقط یک سوی مسئله است. برای دچار اشتباه نشدن سیاست (نامه های شما داستان سرایی نیست، بلکه کاملاً سیاسی است)، باید مشاهده کرد، باید طرف دیگر را نیز دید. و طرف دیگر عبارت از این است که، بزرگان محترم ناحیه شما (و نه تنها ناحیه شما) به سبک «ایتالیایی» (کارشکنانه!) عمل کرده اند و چیزی نمانده بود که کارگران و ارتش سرخ را بی نان بگذارند. این واقعیت است که، کارشکنی در خفا و بدون دردسر (بی خون) انجام گرفت. این واقعیت که غله کاران محترم، به جنگ «ساکت»، جنگ فرسایشی، با حاکمیت شوروی وارد شدند، اصل مسئله را تغییر نمی دهد. رفیق عزیز شولوخوف...

البته، این وضعیت به هیچ وجه نمی تواند آن آبروریزیهای روی داده از سوی مسئولان ما را، که شما هم تأیید می کنید، توجیه نماید و مقصران این بی آبروییها باید به جزای اعمال خود برسند. اما، در هر صورت، مثل روز روشن است که، کشاورزان محترم بر خلاف آنچه که از دور دیده می شوند، چندان هم انسانهای بی آزاری نیستند.

برایتان بهترینها را آرزو نموده، دستتان را می فشارم.

یوسف استالین شما».

افراطگرها در روستاها سنگین بود ولی، اصلاح شدند. قرار ۱۴ مارس سال ۱۹۳۰ کمیته مرکزی حزب کمونیست اتحاد شوروی (بلشویک) «در باره مبارزه با انحرافات از خط حزب در جنبش کالخوزی»، سازمانهای حزبی را به پایان دادن کاربرد متدهای اجبار در تعاونی کردن و همزمان با آن به انجام کارهای اقناعی برای جلب داوطلبانه دهقانان به کالخوزها و تقویت کالخوزهای موجود ملزم ساخت. کمیته مرکزی حزب کمونیست اتحاد شوروی (بلشویک)، از آنها خواست تا لیست مالکان خلع و محروم شده از حق انتخاب را تنظیم نموده و اشتباهات روی داده در این زمینه را فوراً اصلاح نمایند. بستن بازارها را ممنوع کرده و بر بازگشایی سریع بازارها تأکید نمود و به دهقانان، از جمله به اعضای کالخوزها توصیه کرد که از فروش محصولات خود در بازارها خجالت نکشند. کمیته مرکزی از سازمانهای حزبی خواست تا کسانی را که نمی توانند و یا نمی خواهند با انحراف در خط حزبی قاطعانه مبارزه کنند، از پستهای خود عزل نموده و بجای آنها مسئولان دیگری را تعیین کنند.

نمی توان چنین منابع تاریخی زمان، از جمله مفهوم مقاله «سرگیجه گرفتن از پیروزی» استالین، مندرج در شماره ۲ ماه مارس سال ۱۹۳۰ روزنامه «پراودا» در آسانانه صدور قرار فوق الذکر کمیته مرکزی حزب کمونیست اتحاد شوروی (بلشویک) را تحریف کرد یا مسکوت گذاشت. در این مقاله استالین تأکید می کند که، اصول حزب بر مبنای داوطلبی در جنبش تعاونی و بر پایه توجه به تنوع شرایط در مناطق مختلف اتحاد شوروی مبتنی است. در این مقاله، کسانی متهم می شوند که، حد احساس و قابلیت درک واقعیت را از دست داده، کسانی که با مشقهای غفلت کارانه در واحدهای «اشتراکی شده»

مشغول بوده، بطور جدی زیاده روی نموده و سعی می کنند کار آماده سازی برای تشکیل کالخوزها را با فرامین کارمندی و قطعنامه های کاغذی عوض کنند. اشتباهات و کج روی «چیهای» افراتی، همانطور که در مقاله گفته می شود، عامل اصلی توقف جنبش تعاونی کردن بشمار می رود.

استالین سؤالی را مطرح می کند: «این کار یعنی چه - سیاست رهبری کالخوز است یا سیاست تخریب و بی اعتبار کردن آن؟».

اشاره کنیم که، تحریف فکر تعاونی کردن در روستاها، اتخاذ تدابیر خشن برای لغو بزرگ مالکی بعنوان یک طبقه واقعا هم در یکسری استانها و نواحی به مقاومت جمعی منجر شد که، در همان مناطق، موجودیت حاکمیت هنوز تحکیم نیافته شوروی را مورد تهدید قرار می داد. در عین حال این مقاومت در مجموع، آنطور که اغلب سعی می کنند نشان دهند، همگانی نبود، بلکه، افراتی گریهای روی داده، علت اصلی آن بود. در حالتی غیر از این، حزب بلشویکی مشکل می توانست حاکمیت خود را حفظ کند. در غیر این صورت، دهقانان که اساس ارتش سرخ را تشکیل می دادند، در سال ۱۹۴۱، برای نجات دولت بزرگ سوسیالیستی سینه خود را آماج گلوله ها نمی ساختند. بخاطر همین هم امروز نمی گویند که، مردم در سالهای جنگ کبیر میهنی، نه فقط از وطن، بلکه، از کشور شورائی خویش دفاع می کردند.

در مقاله «پاسخ به رفقای کالخوزی» که یک ماه بعد منتشر شد، استالین ریشه های اشتباهات در مسائل دهقانی را که، عبارت از برخورد نادرست به دهقانان میان حال بود، آشکار کرد. اصل اساسی جنبش تعاونی کردن که «اتحاد طبقه کارگر و تهیدستان با دهقانان خرده پا برعلیه سرمایه داری بطور کلی، برعلیه زمینداران بویژه... مبنای آن را تشکیل می داد، بدست فراموشی سپرده شده بود. فراموش کردند، که خشونت، هر قدر که در مبارزه با دشمن طبقاتی ما ضروری و لازم است، در رابطه با دهقانان خرده پا، که متحدان ما هستند، بیشتر از آن غیر قابل قبول و هلاکتبار است».

استالین سه اشتباه اساسی در جنبش تعاونی کردن را برشمرد:

- ۱) تخلف از اصل لنینی داوطلبی در تشکیل کالخوزها؛
- ۲) تخلف از اصل توجه به تنوع شرایط در مناطق مختلف اتحاد شوروی؛

۳) تخلف از شیوه‌های متناسب با تشکیل کالخوزها و کاربرد اشکال ناقص کار.

استالین از سازمانهای حزبی می‌خواهد، راههای تشخیص شیوه‌های کار و محتوا آن را فرابگیرند. مثلاً، او در سخنرانی خود در پلنوم مشترک کمیته مرکزی و کمیته بازرسی مرکزی حزب کمونیست اتحاد شوروی (بلشویک) در ماه ژانویه سال ۱۹۳۳ بویژه تأکید کرد که، کالخوزها فقط شکل سازمانهای دهقانی به حساب می‌آیند. استالین گفت: «بسیاری از رفقای ما، در مورد کالخوزها بمتابه شکل نوین مؤسسات اقتصادی، اغراق کردند، غلو کردند و آنها را به شمایل مقدس تبدیل کردند. آنها، از اینکه، مادام که کالخوزها بمتابه شکل سوسیالیستی کشاورزی شناخته می‌شوند، نتیجه نادرست گرفته، تصور کردند که به این ترتیب، همه مراحل کار، از جمله، پیشبرد درست کار در تشکیل کالخوزها، برنامه ریزی صحیح کشاورزی اشتراکی و تبدیل کالخوزها به نمونه مؤسسات سوسیالیستی نیز تضمین شده است». و بالاخره، به این مسئله عمده که: «همه چیز بدان بستگی دارد که، کدام محتوا با این شکل ادغام خواهد شد»، توجه نکردند.

در این باره که، استالین مقیاس تحولات عظیم در روستا را درک می‌کرد، پس از گذشت سالهای زیادی، همانطور که بیشتر نمونه آوردیم، متخصصان غربی هم گفته اند. اما همین موضوع را «متخصصان» اداره نشین سالهای آخر دهه هشتاد، که بمنظور تصاحب همه چیز، تعاونیهای کشاورزی را تخریب و شکل فرماری را نابخردانه تحمیل کردند، حتی نمی‌خواستند بشنوند.

مخالفان امروزی استالین، با مسکوت گذاشتن و یا بدون درک ماهیت تحولات در روستاها، بیشتر در باره زیانهای تعاونی کردنها صحبت کرده، سعی می‌کنند مثلاً، قحطی سالهای ۱۹۳۲-۱۹۳۳ را به پای تعاونی‌ها بنویسند.

ما از فکر توجیه نقش هیچ کس در رنج و عذاب مردم، بسیار فاصله داریم. اما بخاطر حقایق تاریخی لازم می‌دانیم بگوئیم که، تعاونی کردن موجب قحطی آن سالها نگردید. خسارات اجتناب ناپذیر پروسه سخت که، روستاها اتفاق

افتاد، فقط سهم معمولی روسیه از گرسنگی را در سالهای خشکسالی تقویت کرد.

نمی دانم چرا فراموش می کنیم که، ما در منطقه مخاطره آمیز برای کشاورزی زندگی می کنیم. اگر دوره اشتغال به کارهای کشاورزی در روسیه، سالانه ۱۳۰-۱۲۵ روز کاری را شامل می شود، این تعداد روز، در اروپا دو برابر بیشتر است. این را هم در نظر داشته باشیم که، شرایط آب و هوایی - اقلیمی در کشورهای اروپائی و ایالات متحده آمریکا بطور غیر قابل مقایسه ای، مناسبتر است.

در طول قرنهای متمادی، و نه بعد از انقلاب اکتبر، بقاء و قدرت روسیه، استثنائاً در سایه زحمتهای سنگین و محرومیتهای فراوان همه نسلها تأمین شده است. زیرا، آنها مجبور بوده اند آنچه را که طبیعت از روسیه دریغ کرده است، جبران کنند. بدین جهت هم، دهقان از طلوع تا غروب کار کرده است. دیگر هموطنان او، همانطور که می دانیم، در همین زمان خدمت دشوار نظام وظیفه را انجام داده اند. بی سبب نبود که، ضرب المثل مشهور «تزار ناقوسی در دست دارد که برای فراخواندن همه روسها به خدمت نظام وظیفه بصدا در می آورد»، مدتها طولانی بر زبان مردم جاری بود. این ویژگی های روسیه را همه رهبران روسیه بخوبی درک می کردند و خدمت فداکارانه به میهن، خط اصلی ایدئولوژی دولت را تشکیل می داد.

اگر درک کسانی از تاریخ روسیه بر اساس زندگی قبل از انقلاب طبقه اشرافی - ملاکان شکل گرفته است، به آنها توصیه می کنیم که، به اعماق زندگی واقعی و موجودیت سالهای گذشته نظر بیافکنند. در آن صورت تأیید این مسئله که، قحطی با سرعت سرسام آوری بسیار پیش از انقلاب در روسیه تکرار شد، مشکل نخواهد بود. اما با این همه، عجیب است که هیچ کس دولتهای تزاری را بخاطر اینکه آن در سالهای خشکسالی نان را صادر می کردند، مورد انتقاد قرار نمی دهد. ضمناً، بعنوان مثال، کمیسیون مجادله با قحطی و کمک به گرسنگان را، نویسنده کبیر روس، لئو تولستوی، رهبری می کرد.

فقط از برکت تعاونی کردن، غلبه بر این پدیده تا حد زیادی معمولی برای کشور ممکن گردید. باستانهای سالهای ۱۹۴۷-۱۹۴۶، زمانیکه خشکسالی سخت با اولین سال پس از جنگ مصادف بود، هیچ وقت در اتحاد شوروی قحطی مشاهده نشده است. زمانی هم که در خشکسالی سال ۱۹۳۶، مجموعاً ۵۵/۸ میلیون تن غله، یعنی، کمتر از مقدار جمع آوری شده در سالهای ۱۹۳۱ و ۱۹۳۲ جمع آوری شد (محصول غله سالهای ذکر شده در حدود ۷۰ میلیون تن بود)، جلوگیری از گرسنگی فقط به کمک غلات جمع شده در انبارهای عمومی ممکن گردید. همچنین لازم به یادآوری است که، قبل از آن، در سال ۱۹۳۵، همه سیستم جیره بندی نان، آرد و حبوبات، کمی بعد، برای دیگر اقلام خواربار که، فروش آنها جیره بندی شده بود، لغو گردید و دیگر تا آغاز جنگ، سیستم کوپنی اعمال نشد. فراموش نکنیم که گرسنگی حاصل از قحطی بزرگ در سالهای ۱۹۲۸-۱۹۲۷ هم استالین را به اتخاذ تدابیر تأخیر ناپذیر برای تعاونی کردن تأسیسات کشاورزی سوق داد. چون استالین بزرگ شده منطقه مساعد برای کشاورزی در ماورای قفقاز بود، مثل هر انسان با استعداد خصلت ویژگیهای بنیادی روسیه را می شناخت. این همان ویژگیهایی هستند که اداره نشینان عادت کرده به اداره کردن روستاها از اتاقهای کار خود، به هیچ وجه نمی خواهند آنها را ببینند. در مورد اینها، او در سخنرانی ها و مقالات متعدد سالهای بیست و سی خود بسیار گفته است. اما قدرت او بر خلاف تصورات ساخته شده از سوی برخی محافل، نامحدود نبود و افسانه های اوایل سالهای سی در باره پر اقتداری او بیش از حد بزرگنمایی شده است. باید همه بغرنجی ها و تازگی شرابطی را که، استالین هنگام تصمیم گیری در این یا آن مورد با آنها مواجه می شد، درک کرد. و بالاخره، او بر همه آنها پیروز شد.

ضمن تحلیل اوضاع سال ۱۹۳۲، زمانیکه در نتیجه شرایط اقلیمی نامساعد، از دست رفتن مقدار متنابهی از محصولات مناطق کوبان (Kuban)، ترکه (Tereke) و در برخی مناطق اوکرائین انتظار می رفت، استالین یک ویژگی مهم را مورد تأکید قرار داد: نان در آن سال بیش از سال پیش از آن، سال ۱۹۳۱، که خشکسالی در پنج منطقه اصلی شمال غرب اتحاد شوروی بحد قابل ملاحظه ای تراز نان کشور را پائین آورد، تدارک گردید. یکی از علل

اصولی اوضاع پیش آمده، اتخاذ تدابیر دولتی مبنی بر فروش نان کالخوزی بود، که امروز می توان لیبرالی نامید. کالخوزیها بمنظور فروش نان به قیمت بازار، آن را احتکار کردند، برنامه تدارک نان به اجرا در نیامد. کمونیستهای روستاها، بطوریکه استالین تأکید می کند، فقط از جنبه مثبت به تجارت کالخوزی نگاه می کردند، اما جنبه منفی آن را که خسارات زیادی به دولت وارد کرد، مطلقاً نمی فهمیدند و درک نمی کردند.

در سال ۱۹۳۹ روستاهای کالخوزی در مجموع، مواد اولیه لازم برای صنایع سریع‌الرشد یافته را تأمین کردند که، خود آن هم موجب کاهش واردات مواد اولیه از خارج به حداقل ممکن گردید و در کنار فرهنگ، اتحاد شوروی به ردیف تولیدکنندگان بزرگ وارد شد و حد اعلاى خودکفائی کشور، استقلال اقتصادی آن را تضمین کرد.

بسیاری از مشکلات روستاها در دوره تعاونی کردن را مخالفان مشی استالینی، علاقمندان به اتخاذ تدابیر اضطراری و افراطیها، عمدا باعث شدند. هدف آنها، تحریک کینه دهقانان نسبت حاکمیت شوروی بود.

بالاخره، ضد انقلاب غافل نبود. نشان به آن نشان که میلیوکوف (Milyukov)، یکی از رهبران ضد انقلاب روس در هنگام قیام کرونشناد، شعار «شوراها بدون کمونیستها» را مطرح کرد و شعار «کالخوزها بدون کمونیستها» به میان عناصر ضدشوروی برده شد. این شعارها، درک کامل ضد انقلاب از این را منعکس می سازد، که مشکل نه بر سر شوراها و نه بر سر کالخوزها، بلکه ناشی از آن بود، که چه کسی آنها را رهبری می کرد. یکسری از کالخوزها عملاً به مرکز فعالیت ناشایست مخالفان، دنیکینی ها، کلچاکی ها و پتلیوریهای سابق، که برای عقیم گذاشتن تدارک نان آستینهای خود را بالا زده بودند، تبدیل شده بود.

از خشکسالی در سالهای ۱۹۳۱ و ۱۹۳۲، البته اوکراین بشدت آسیب دید. اما نباید آن گرسنگی را که، در قفقاز شمالی، ولگای سفلی، در سیبری و دیگر مناطق روسیه حکمفرما بود، فراموش کرد. بویژه، غیراخلاقی است هرگاه چنین تصور شود که، گویا گرسنگی مردم اوکراین تقریباً آگاهانه، با کسب تکلیف از مسکو سازماندهی شده بود. این یاوه ها، امروز هم از زبان رسانه

های جمعی بگوش می رسد، بویژه، دولت همسایه ما خطای بزرگی را مرتکب می شود.

الکساندر سولژنیتسین (Aleksander Soljenitsin) در یکی از آخرین مقالات خود، به این نتیجه رسید که، چنین گفتگوهائی مخصوصا بخاطر غرب انجام می گیرد. بگفته نویسنده، «جیغ و دادهای تحریک آمیز» پیرامون «نسل کشی» پس از گذشت دهها سال، ابتدا بطور پوشیده در افکار متعفن شونیستی، در روحیه خشمگین بر علیه «موسکالها» (Moskals)، از قرن هفده تا نوزده مردم بلاروس شرقی و اوکراین سربازان و مأموران امپراطوری روسیه را چنین می نامیدند. بعدها، ناسیونالیتهای بلاروس، اوکراین و لهستان، این کلمه را بمعنی تحقیر و تمسخر روسها بکار می بردند. م.)، پا گرفت و اینک به محافل دولتی اوکراین کنونی نیز راه یافته است.

حاکمیت‌های هر دو کشور اوکراین و روسیه - نه تنها اوکراین، روسیه هم - ضمن سوداگری بیشرمانه با آزمونهای سخت که نصیب خلقهای این دو کشور گردید، این موضوع را در جهت اهداف خود مورد سوءاستفاده قرار داده، اذهان مردم را از مشکلات امروزی، چه در سیاست خارجی و چه در سیاست داخلی، منحرف می سازند. در روسیه، مثلا، علائم زیادی برای تشخیص خطر گرسنگی که، بر بالای سر اکثریت مردم پرواز می کند، پدید آمده است. این خطر، حاصل تصرف حاکمیت از سوی گروه کوچک الیگارشی و عملا محروم کردن ساکنان مناطق روستائی از کار کشاورزی، انجام «اصلاحات» ویرانگرانه طی دو دهه اخیر می باشد. تخریب سازمانیافته سیستم تعاونی تشکیل شده بوسیله استالین از سوی «نوسازان» را نمی توان چیزی جز یک سوءقصد خشن، سوءقصد به سلامتی فیزیکی و به سلامتی اخلاقی مردم و سازماندهی نابودی جمعیت، نامید.

در طول سالهای «اصلاحات»، سطح اراضی زیر کشت از ۱۱۸ میلیون هکتار به ۷۷ میلیون هکتار کاهش یافته است. میزان تولید غله نیز در همین سالها، متناسب با کاهش مساحت اراضی زیر کشت کم شده و تأکید بر این که، سهم مؤسسات کوچکتر کشاورزی بدان سبب کاهش یافته، که حاصل دهی بخش خصوصی بالاتر است، یک دروغ ساده لوحانه است. آثار باقی مانده از

تعاونیهای تخریب شده و متروکه و مزارع علف گرفته، به جزء جدائی ناپذیر منظره روستای روسیه تبدیل شده است.

تا کنون ۱۵ هزار روستای روسیه از روی زمین پاک شده است و در نه هزار روستای دیگر نیز در حدود ۲۰ تا ۳۰ نفر، عمدتاً افراد مسن باقی مانده است. از تعداد شاغلان در بخش کشاورزی ۱/۷ میلیون نفر، از آن جمله، ۳۰۰ هزار نفر تراکتوریست - ماشینیسیت و ۱۲۸ هزار نفر متصدی ماشینهای شیردوشی، کاسته شده است.

بازدهی کار در بخش کشاورزی اقتصاد روسیه در مقایسه با کشورهای پیشرفته اروپائی، هشت تا ده برابر و با ایالات متحده آمریکا، ۲۵ برابر پائین تر است. بخش کشاورزی کشور با پائین ترین حد تکنولوژی تأمین می شوند. در حالیکه تعداد تراکتور برای شخم زدن هر هزار هکتار زمین در کشورهای پیشرفته جهان بطور متوسط ۲۰ دستگاه می باشد (در کانادا- ۱۶، در بلاروس- ۱۸، در اتحادیه اروپا- ۹۳ و در آمریکا- ۲۷ دستگاه است)، در روسیه به ۵/۳ دستگاه می رسد (در سال ۱۹۹۰، ۱۰ دستگاه بود).

میزان تولید مواد غذائی اصلی در مقایسه با سال ۱۹۹۰، به اندازه قابل ملاحظه ای کاهش یافته و در نتیجه، از میزان مصرف سرانه آن نیز کاسته شده است. اما در باره اکثریت محصولات غذائی وارداتی از خارج، لازم به گفتن نیست. زیرا، تقریباً همه آنها در کشورهای تولید کننده برای مصرف لایه های کم درآمد جامعه در نظر گرفته شده و با کمک تکنولوژی ژن مهندسی شده بعمل آمده اند که، محتوی مواد خارجی مضر برای سلامتی انسان می باشند. بر اساس بررسی نظام خوراکی روسیه که، از سوی دانشکده تغذیه آکادمی علوم روسیه بعمل آمده، کمبود بسیاری از مواد دارای ارزش غذائی در جیره آنها، به تناسب موقعیت منطقه زندگی و فصل سال، شامل ۲۰ تا ۵۰ درصد می باشد. در چنین صورتی، آیا ارزش دارد بخاطر افزایش شدید بیماریهای مزمن در میان مردم، در میان خلقی که رو به نابودی می رود، متحیر شد؟

در جلسه میزگردی که در ماه مه سال ۲۰۰۸ در مجلس اجتماعی روسیه تشکیل شد، کارفرمایان روسی طرح کوپنی کردن مواد خوراکی برای اقشار فقیر جامعه را پیشنهاد نمودند. آنها سودآوری پائین محصولات مورد مصرف

عمومی را دلیل آن معرفی کردند. اما واقعیت این پیشنهاد، بمعنی اذعان به ناتوانی دولت در ارائه طرحی کارآمد برای مقابله با فقیرتر شدن توده های وسیع جمعیت کشور، بمعنی قانونی کردن «حق» فقیر شدن است.

در عین حال روسیه دارای امکانات دیگری هم برای متحقق ساختن موفقیت در تولیدات صنایع کشاورزی خود می باشد. روسیه با داشتن اراضی بسیار وسیع، می تواند نه تنها خود را با محصولات غذایی پاک اکولوژیکی تأمین نماید، حتی می تواند آن را صادر هم بکند. طبق برآورد بسیاری از متخصصان امور کشاورزی، زمینهای سیاه روسیه ما، برخلاف آنچه که امروز از عهده تأمین مواد غذایی ۱۴۳ میلیون نفر بر نمی آید، می تواند نیازمندیهای غذایی ۶۰۰ تا ۷۰۰ میلیون نفر را بطور کامل تأمین نماید.

اما با این همه... بسیاری اوقات صدای اقتصاددانان نگران از اینکه، افزایش دائمی قیمت مواد غذایی، گرانی مواد سوختی و بالا رفتن سطح تورم، جهان را با خطر بحران خواربار مواجه خواهد ساخت، بگوش می رسد. روبرت زلیک، رئیس بانک جهانی هشدار می دهد که، افزایش قیمت خواربار در ۳۳ کشور جهان می تواند به بی ثباتی اجتماعی منجر شود. علیرغم این، معلوم است که، در زمانهای نزدیک قیمتها کاهش نخواهد یافت. او تنها نیست. همصدا با او، ژان زیگلر، گزارشگر ویژه سازمان ملل متحد در مصاحبه با روزنامه فرانسوی «لیبراسیون» می گوید: «جهان در اثر افزایش قیمت خواربار و کمبود شدید مواد غذایی، به دوره مناقشات طولانی وارد می شود. ما در خط مناقشات طولانی مدت، امواج بی ثبات سازیهای منطقه ای حرکت می کنیم».

وخیم تر شدن شرایط زندگی مردم در کشورهای کم رفاه، علت اصلی انفجار آمیز بودن وضعیت می باشد.
روسیه نیز در این لیست جای گرفته است.

اتفاقی نیست که در جستجوی یافتن پاسخ به سؤال مبرم امروز، مردم اغلب به دوره استالین مراجعه می کنند. وقتی که امروز هرج و مرج و نابسامانی

حاکم بر اقتصادیات را می بینی، بطور غیر ارادی، به فکر مقایسه آن دوره با زمان کنونی می افتی. بفکر مقایسه آن با موانعی که مردم اتحاد شوروی در زمان استالین پشت سر گذاشتند، با دستاوردهای عینی واقعا عظیم، نه موهوم، می افتی. و همه آنها برای یافتن پاسخ به سؤالهای مبرم امروز، یعنی، چگونگی از میان برداشتن فقر، هرج و مرج اقتصادی و نابرابری طبقاتی، خدمت می کنند. فقط سوسیالیسم می تواند به تحقق این وظایف، یعنی، استقرار عدالت اجتماعی در کشور ما که اغلب مردم روسیه نگاه حیرت زده خود را به آن دوخته اند، نائل شود.

۵

سازمانگر پیروزی

مونتاژشوم فیلم تلویزیونی در باره زویا کاسمادمیانسکایا (Kosmodemiyanskaya): صحنه به دارآویختن قهرمان جوان و چهره خندان استالین در کنار آن. سازندگان فیلم با مونتاژ مطلقا بیجای لبخند استالین چه هدفی را دنبال می کنند، در حالیکه اعدام کامسامول هیچ ربطی به او نداشت و با این کار خود می خواهند چه بگویند؟ بلی آنها می خواهند بگویند که، کاسمادمیانسکایا هم مثل میلیونها قهرمان دیگر جنگ کبیر میهنی، قربانی

استالین و توتالیتاریسم شد. آنها در عین حال می خواهند یک خط تساوی توهین آمیز هم، بین استالین و هیتلر، کمونیستها و فاشیستها، اتحاد جماهیر سوسیالیستی شوروی و آلمان نازی بگذارند. این کار، بدست کسانی انجام می گیرد که، خود را میهن پرستان واقعی می نامند...

ویکتور کاژمیاکو (Viktor Kojemyako)، تحلیلگر سیاسی روزنامه «پروادا»، تأثرات خود از صحنه فیلمبرداری این برنامه تلویزیونی را که در آن حضور داشته، در صفحات همین روزنامه اینگونه بیان کرد.

بسیاری اوقات، زمانی که چنین برنامه هائی را از صفحه تلویزیون می بینی و یا مطالب بیست سال اخیر مربوط به جنگ کبیر میهنی را می خوانی، چنین تصویری ایجاد می شود که، انگار استالین هیچ رابطه مستقیمی با تارومار کردن فاشیسم نداشت. در هر صورت، برخی از سازندگان چنین برنامه هائی، اغلب بسیاری از نکات کلیدی مبارزه با هیتلریزم را بدون اینکه نامی از استالین ببرند، ترجمه شفاهی می کنند. و تازه، این در بهترین حالت است. گاهی اوقات «متخصصان» تاریخ هم پیروزی در این جنگ را، کلا بر خلاف اقدامات استالین که، گویا در آستانه جنگ، کشور و ارتش را به سرحد نابودی کامل کشانده بود، معرفی می کنند.

اما در چنین وضعیتی، هیچ کس نمی تواند بروشنی توضیح دهد که چه دلیلی برای انکار استالین بعنوان پیروزمند بزرگ وجود دارد، در حالی که ارتش او برنده بزرگترین جنگ در تاریخ جهان بود. اما این آرزوی نه چندان بزرگ در سایه قرار دادن نقش تاریخی استالین در جنگ، عملا کافی نیست. همانطور که یکی از نویسندگان امروز تأکید می کند، اگر استالین هیچ رابطه ای با پیروزی نداشت، بواقع، چنین پیروزی هم اصلا حاصل نشده است. مضافا این مدعا که، «در جنگ مردم پیروز شدند نه استالین»، فقط یک ریاکاری بمنظور گریز از بحث جدی در باره این موضوع شمرده می شود. نفی پیروزی استالین، بمعنی انکار پیروز مردم هم هست.

حتی در سالهای «نوسازی» هم سعی کردند به مردم القاء کنند که، گویا «استالین بهتر از هیتلر نبود»، یا اینکه او هم، «کسی مثل هیتلر» و حتی «بدتر از او» بود. تکرار این اظهارات مضحک از بام تا شام در طول سالهای

متمادی که، همان صورت «تقویت شده» و تحریف شده واقعیات می باشد، نمی توانست تأثیر خود را نگذارد. ارائه تصویر جعلی از جنگ، بالاخره، به موج انتقامجویی در جمهوریهای حوزه بالتیک و اوکراین - جمهوریهای سابق اتحاد شوروی - منجر گردید در نتیجه، نوکران فاشیسم و باندرها (**Banders ناسیونال-شونیستهای اوکرائینی. م.**) با قهرمانان پیروز، همپراز قرار داده شدند.

تخم روحيات شکاکانه مؤثر در تحریف همه مفهوم پیروزی بزرگ، بواسطه برخی از رهبران شوروی، اساساً از سوی آنهایی که در سالهای جنگ هیچ کاری نکردند، خیلی پیش از نوسازی، پس از مرگ استالین، ریشه دوانید. تلاش برای کم اهمیت جلوه دادن خدمات استالین و در کنار آن، شایستگی بسیاری از افراد مورد تأیید او، یعنی، سرداران جنگ کبیر میهنی، بدین منظور صورت می گرفت که، در متن آن «استعداد» سرکردگی موهوم خود را با رنگ مناسبی نشان دهند.

انکار اهمیت نقش استالین بعنوان یک سازمانگر، سردار و سیاستمدار برجسته، مناسب ترین وسیله برای تسویه حساب با گذشته محسوب می شود. مخصوصاً فقدان هر گونه نشانه های قضاوت تخصصی، بویژه، در حالی که این کار اغلب تکرار می شود، به ایفای نقش بزرگ خود در تنظیم افکار عمومی ادامه می دهد. ساختار جعلیات کنونی در باره جنگ، بیش از همه به تصورات ضعیف نسل جدید که، در مکتب «دمکراسی» پرورش یافته و در سنامه های آنرا فراگرفته است، متکی است.

مسکوت گذاشتن نه فقط سهم شخصی استالین در کسب پیروزی، حتی این امر که در سالهای جنگ، اعتبار حزب کمونیست اتحاد شوروی (بلشویک) بطور مرتب افزایش می یافت و بر همین اساس، حزب کمونیست توانست نقش بسیار بزرگی هم در جبهه و هم در پشت جبهه ایفاء نماید، با روح سیاست ضدکمونیستی کنونی که، امروزه در روسیه پیش برده می شود، کاملاً منطبق است. البته این هم، در نتیجه آن که، حزب کمونیست اتحاد شوروی (بلشویک) در سالهای پس از اولین دوره پذیرش انبوه کارگران به حزب بر اساس «فراخوان لنینی»، همه ساله شالوده کاری خود را تقویت نموده و رابطه

خود با خلق را تحکیم بخشید، ممکن گردید. مردم عادی اعتماد بیش از حدی به حزب و رهبران کشور داشتند. دقیقاً اعتماد خلق، همانطور که استالین در سلامتی گفتن مشهور خود در مراسم پذیرائی در کرملین بعد از سان و رژه پیروزی تأکید کرد، «همان نیروی تعیین کننده ای بود که پیروزی تاریخی بر دشمنان بشریت، بر فاشیسم را تأمین کرد».

نادیده انگاشتن قدرت عظیم حزب کمونیست برای بسیج قوا در سالهای جنگ، با انبوه افسانه هائی در مورد آن که، گویا در زمان جنگ مردم را با زور به عضویت حزب در می آوردند، همراهی می شود. اما، این ادعا هیچ شباهتی با واقعیت ندارد. مثلاً، فقط در نیمه دوم سال ۱۹۴۱، در سخت ترین دوره تهاجم خائنانه فاشیستها، ۱۳۰ هزار نفر دیگر، یعنی دو برابر بیشتر از نیمه اول همان سال، به عضویت حزب در آمدند. و این در حالی روی داد که، برای هر کسی روشن بود که کمونیستها در جنگ فقط یک برتری دارند و آن؛ اولین کسانی هستند که به جبهه می روند و آخرین کسانی هم خواهند بود که از میدان جنگ خارج می شوند. از هر دو نفر کمونیست به جبهه رفته، یک نفر در جبهه دفاع از میهن شوروی شهید شد.

استالین با پیش بینی امکان تحریف و ارزیابی مجدد نتایج جنگ جهانی دوم در آینده، طی سخنرانی خود در کنفرانس پالتا، خطاب به رهبران ایالات متحده آمریکا و انگلیس گفت: «فعلاً که همه ما زنده ایم، هیچ جای نگرانی نیست. ما به هیچ گونه تجاوز تازه ای بر علیه هیچیک از کشورهای خود، اجازه نمی دهیم. ولی پس از ۱۰ سال، شاید هم کمتر، ما هم از بین می رویم. نسل تازه ای به عرصه می رسد که، آنچه را ما تحمل کرده ایم، درک خواهد کرد، به مسائل زیادی، احتمالاً، با دید متفاوت از ما خواهد نگرینست. آن وقت چه روی خواهد داد؟»

بعد از گذشت سالهای زیادی ما می بینیم، که استالین این سؤال را بطور اتفاقی مطرح نساخت. در برابر چشمان ما نسل انسانهایی که در جبهه ها جنگیدند، در پشت جبهه زحمت کشیدند و همه سختی های سالهای پررنج را تحمل کردند، آب می شوند. آنها، انسانهایی هستند که حقیقت را با خود دارند. این انسانها که نقش اصلی و تعیین کننده ای در دفاع از میهن ایفاء کردند، می

دانند که دفع تهاجم نظامیان هیتلری به چه بهائی ممکن گردید. خلقهای شوروی و ارتش سرخ با اتکاء به چه نیروئی توانستند زیر ضربات سهمگین در آغاز جنگ، دوام آورده و سپس، دشمن را تارومار ساخته و در لانه خود بدام اندازند. آنها می توانند بگویند که چرا از روزهای اول تا آخرین روزهای جنگ، در سخت ترین دوره های آن، هیچ وقت در باور مردم به شکست دشمن، تزلزل مشاهده نشد. باوری که بحرمت آن زیستند و جنگیدند. باوری که از استالین، در مقام رهبر کشور و فرمانده ارتش، نشأت می گرفت.

نقش بزرگ استالین را در جنگ، نسل انسانهای بعد از جنگ، که من هم یکی از آنها هستم، مورد تردید قرار نداد. خاطره جنگ در آن دوره زمانی که ما بزرگ شدیم، بسیار تازه بود و همه مردم، باستثنای خودفربانی که می خواستند طور دیگر فکر کنند، این واقعیت را با جان و دل درک می کردند. ما بهای سنگین پیروزی را از زبان دیگران نشنیدیم. بخت با خانواده ما یار بود. پدرم زنده از جبهه بازگشت. زنده بازگشت اما، نتوانست پس از ماههای طولانی معالجه زخم کاری خود در بیمارستانهای نظامی، که در آخرین روزهای دفاع سواستوپل برداشته بود، کمر راست کند. اولین تصورات من از جنگ بر اساس صحبتهای کوتاه او در باره فجایع جنگ شکل گرفت و انگار زندگی سخت سالهای بعد از جنگ که مردم تحمل کردند، تابلو زنده ای از آن بود. از هر صد نفر مردان، تقریباً چند ده نفر از جبهه زنده باز گشتند که بسیاری از آنها معلول بودند؛ زنان، با دردهای پنهان خود، از صبح تا شب در کالخوزها کار می کردند. اسب نداشتند، با استفاده از گاو شخم می زدند. جنگلهای اطراف روستاها از سلاحهای رها شده، بمبها و گلوله های منفجر نشده پر بود و در هر طرف، اسکلت تانکهای سوخته به چشم می خورد. روستای زادگاه من در شمالی ترین منطقه هلال آرلوسکو-کورسک (Orlovsko-Kursk) واقع بود.

در همه حال، برای قضاوت در باره جنگ کبیر میهنی، باید بتوان خود را در جای کسی تصور کرد که، در جبهه ها از بندل جان خود مضایقه نکرد و یا در پشت جبهه بخاطر پیروزی، بطور شبانه - روزی کار کرد. باید بطور تمام و کامل به واقعیت خطر پنهان شده در زیر سایه صلیب شکسته فاشیسم بر علیه

کشور ما پی برد. در نظامنامه اصلی فاشیسم آلمان، - «نبرد من» هیتلر - می خوانیم: «وقتی که امروز در باره سرزمینها و اراضی جدید در اروپا صحبت می کنیم، یعنی در وهله اول نگاه خود را به روسیه دوخته ایم. زمان منهدم کردن این کشور عظیم شرق فرارسیده است... سرنوشت ما را برای مشاهده مصایبی انتخاب کرده است که خود آنها، پربارترین تأیید بر تئوری نژادی ما خواهد بود».

همانطور که می بینیم، دشمنان روسیه فقط نفرت به کمونیسم را راهنمای عمل خود قرار نداده بودند. آنها، نسبت به همه خلقها، به همه ساکنان کشور و در وهله اول، به خلق روس کینه می ورزیدند. هیتلر در جمع اطرافیان خود گفت: «این خلقها، فقط یک دلیل موجه برای موجودیت خود دارند و آن، مفید بودنشان برای اقتصاد ماست». و این هم یکی دیگر از اظهارات او: «اسلاوها بخاطر کار کردن برای آلمانها آفریده شده اند، نه بخاطر چیزی دیگر...».

این اظهارات چگونه باید به واقعیت تبدیل می شد؟

«... برنامه در مورد روسیه: باید به نیروی نظامی در هم کوبید، دولت را از میان برداشت».

... کمونیستها برای ما نه قبل و نه بعد از پایان جنگ، سربازی نخواهند کرد

... سخن بر سر جنگ برای نابود کردن است».

به این چند جمله، که از سخنرانی پیشوا در ۳۰ ماه مارس ۱۹۴۱، در جلسه فرماندهان و سران جبهه متحد شرق نقل شد، خوب توجه کنید.

هیچیک از فرماندهان ارتش آلمان در پیغمبر بودن هیتلر که وعده داده بود «اتحاد شوروی زیر فشار ارتش آلمان مثل خانه مقوائی از هم خواهد پاشید و نبرد ظفرنمون رایش آلمان در شرق، قرنهای بر سر زبانها خواهد بود»، تردید نداشتند. یکی از نتایج جنگ می بایست موجب کاهش حساس شده جمعیت ساکن اراضی اتحاد شوروی سابق می شد. از جمله، این مسئله در نظر گرفته شده بود که تعداد جمعیت بومی آن در بخش اروپائی پس از ۲۰ - ۳۰ سال، نباید به بیش از ۱۵ میلیون نفر برسد. همانطور که گویلز در دفتر یادداشتهای روزانه خود نوشته است، «پاک کردن مسکو از نقشه زمین و ساختن دریاچه ای بزرگ

در جای آن بمنظور پاک کردن همه یادواره ها دایر بر وجود این شهر و هر چیزی که نشانه ای از آن داشته باشد»، برنامه ریزی شده بود. در همان دفتر، یک یادداشت دیگر مربوط به ماه ژوئیه سال ۱۹۴۱، توجه بیننده را بخود جلب می کند: «مسکو روز ۴ اوت سقوط خواهد کرد».

هشتم ماه ژوئیه سال ۱۹۴۱، ف. گالدر در بازگشت از جلسه در حضور هیتلر، در دفتر یادداشت خود نوشت: «عزم پیشوا برای پاک کردن مسکو و لنینگراد از روی زمین و برای راحت شدن از دست جمعیت این شهرها راسخ است. در غیر این صورت، ما بعدا مجبور خواهیم بود در طول زمستان خواربار مورد نیاز آنها را تأمین کنیم».

لازم بگفتن است که، اطمینان دشمن به واقعیت تصمیمات خود، از مبنای محکمی برخوردار بود. ماشین نظامی قدرتمند و بسیار مجهز آلمان را انسانهای مجرب، توانمند و متخصصان عالی رتبه اداره می کردند. آلمان یکی از پیشرفته ترین کشورهای غربی بود که، در ماه ژوئیه سال ۱۹۴۱، تقریباً همه اروپا، کشورهای دارای سنن نظامی قدیمی و صاحب مکتب نظامی برای آن کار می کردند.

دست کم گرفتن چنین دشمنی، بمعنی ناچیز شمردن پیروزی خود است. اتفاقی نبود که سردار نامدار، گئورگی کنستانتینویچ ژوکوف (Georgi Konstantinovich Joukov) در «خاطرات و تأملات» خود نوشت: «... باید ارتش آلمان را، ارتشی را که ما از روز اول جنگ با آن رو به رو شدیم، بطور شایسته برآورد کرد. ما که در مقابل احمقها هزاران کیلومتر عقب نشینی نکردیم، ما قوی ترین ارتش جهان را در برابر خود داشتیم... ارتش آلمان در آغاز جنگ، از ارتش ما بهتر بود، از آمادگی خوبی برخوردار بود، آموزش دیده، مجهز و از نظر روانشناسی، برای جنگیدن آماده تر بود. تجربه جنگی داشت، بخصوص جنگ پیروزمندانه... ما در جریان جنگ آموختیم، یاد گرفتیم و آلمانها را کوبیدیم، خوب، این یک پروسه طولانی بود که طی کردیم».

سرچشمه پیروزی در جنگ کبیر میهنی از ماگنیتکا آغاز شد **Magnitka** نام غیر رسمی شهر ماگنیتاگورسک و منظور، مجتمع ذوب آهن ماگنیتاگورسک، واقع در استان چلیابینسک روسیه است. م). با شروع

صنعتی کردن و تعاونی کردن در کشور، استالین، همانطور که اشاره کردیم، بسیار خوب می فهمید که، تنها کشور سوسیالیستی، در آینده با تهاجم مصیبت بار جهان مواجه خواهد شد. بنابراین، باید بتواند در مقابل آن مقاومت کند.

چگونگی مناسبات کشورهای پیرامون اتحاد شوروی در آن سالها را می توان با یک گفته پ. سویندوخ (P. Svinduhk)، رئیس جمهور فنلاند در سالهای ۱۹۳۷-۱۹۳۷ توضیح داد. او رابطه خود با اتحاد شوروی را چنین بیان کرد: «هر دشمن روسیه باید دوست فنلاند باشد». هیچ یک از رهبران دیگر کشورهای اروپائی، نتوانستند نظر خود را چنین کوتاه و مختصر فرمولبندی کنند ولی، همه آنها عقیده مشابه داشتند.

دیدن همپیوندی اولین برنامه پنجساله با توان دفاعی کشور مشکل نیست. پنج ساله سوم هم که در آن اکتشاف منابع نفتی بین اورال و ولگا (ایجاد باکوی دوم) و تأسیس مراکز جدید ذوب آهن در شرق دور، در نظر گرفته شده بود، اهمیت بزرگی در حل این مسئله داشت. هیجدهمین کنگره حزب، بمنظور غلبه بر تأثیر «سوانح» در تأمین کشور با تولیدات صنعتی، ایجاد مؤسسات مشابه بموازات حوزه های ماشین سازی، پالایشگاههای نفت و صنایع پتروشیمی در مناطق شرقی کشور را بعنوان وظیفه استراتژیک تعیین کرد. درک این مسئله هم مشکل نیست که، منظور از «سوانح» فقط جنگ بود، که با تمام قوا برای آن آماده می شدند.

در نتیجه سیاست استالینی، در سال ۱۹۴۰ تقریباً ۳۶ درصد زغال سنگ، ۳۲ درصد فولاد و نورد، در حدود ۲۹ درصد سنگ آهن و بیش از ۲۷ درصد تراکتورها و یک سوم تجهیزات آهن گذاری در مناطقی از شرق ولگا به آن طرف، تولید می شد.

تصمیمات جدی در زمینه انجام کار تشکیلاتی هم گرفته شد. در سال ۱۹۳۶ کمیساریای خلقی (وزارتخانه کشوری) تجهیزات صنعتی و در بهار سال ۱۹۳۷ کمیته دفاع بمنظور هماهنگ کردن همه اقدامات لازم در راه ارتقاء توان دفاعی کشور تشکیل گردید و در آغاز سال ۱۹۳۸ کمیسیون صنایع دفاعی بمنظور بسیج و آماده سازی همه صنایع برای اجرای برنامه های ساخت

تسلیحات در جنب آن تأسیس شد. البته که این فقط قلّه کوه عظیم یخ بود. زیرا، همه کشور بشدت برای جنگ آماده می شدند.

صرفنظر از آن که، اینک در میان انسانهای ناآگاه و بی خبر بطور تام و تمام سعی می کنند نسبت به حقانیت و درستی خط استراتژیکی برگزیده استالین شبهه ایجاد کنند، واقعیات گویای آن است که، فقط در سایه خدمات او، استفاده از تمام امکانات برای ساخت توان دفاعی بسیار قوی در کوتاه ترین مدت ممکن گردید. بعنوان مثال، در آستانه جنگ در انطباق با برنامه های پنج ساله سوم، میزان رشد صنایع دفاعی به ۳۹ درصد در سال رسید! امکانات برای گسترش سریع تولیدات دفاعی، عملاً تا انتها درجه کمال افزایش یافت و کشور با تمام قدرت کار می کرد. این امر، موجب دستیابی به نتایج بسیار بزرگی در زمینه ترقی صنعتی و علمی- تکنیکی گردید که خود آن هم، امکان ساخت پیشرفته ترین تسلیحات برای ارتش سرخ را فراهم آورد.

در ابتدای جنگ در اتحاد شوروی، ساخت انبوه تانک مدل تی-۳۴، که تا آن زمان بهترین تانک جهان حساب می شد، آغاز گردید و اولین سیستم موشکی بی ام-۱۳ که بعداً «کاتیوشا» نامیده شد، آزمایش گردید. در سالهای ۱۹۴۱-۱۹۳۹ تفنگهای خودکار توکاریف (Tokaryev)، مسلسل دگتاریف (Degtaryev) و تفنگهای اتوماتیک شپاگین (Shpagin) به جنگ افزارهای ارتش اضافه شد. در سال ۱۹۴۱، تولید نوع جدید توپها، خمپاره اندازها و توپهای لوله کوتاه، آغاز و به جنگ افزارهای ارتش افزوده شدند و همچنین، هواپیماهای مدرن، از جمله، هواپیمای تهاجمی افسانوی ایل-۲ (IL-2)، در اختیار سازمان دفاع هوایی کشور قرار داده شدند.

استالین توانست ماهیت جدید جنگ آتی را بطور قطعی پیش بینی کرده و بلافاصله درک ویژگیهای نبرد آینده، از همفکران و مخالفان خود، بویژه کسانی که، در نظر داشتند جنگ آینده را با تراکتورهای زرهی استقبال کنند و بدین جهت هم حامل ایده تولید انبوه آنها بودند، بسیار فراتر رود. حدس زدن اینکه، تلاش برای «زدن دو نشان با یک تیر»، یعنی ساختن «ماشین عجیب» که، هم در زمان صلح و هم در زمان جنگ قابل بهره برداری باشد، چه نتیجه ای می توانست بدهد، چندان مشکل نیست.

استالین بدون امید بستن به مراجع میانی، توسعه تسلیحات نظامی را زیر نظر خود گرفت. عملاً همه نوع تسلیحات و تجهیزات نظامی زیر رهبری مستقیم او ساخته شد. او همچنین، در طراحی بسیاری از انواع جنگ افزارها شرکت بلاواسطه داشت و همراه با طراحان، مشخصات فنی، کوچکترین جزئیات و خصوصیات اسلحه را مورد تعمق قرار می داد.

همه کسانی که به این مسئله مشغول بودند، مثل گاربین (Garbin)، سازنده بهترین توپ جنگ جهانی دوم و یا یاکوفلییوف (Yakovliyev)، طراح مشهور هواپیما، تسلط عمیق استالین بر حوزه تکنولوژی نظامی، قابلیت و توانایی او در تشخیص دورنما را تأیید می کردند. زیرا او نه تنها این و یا آن موضوع را در مقابل دانشمندان طرح می کرد، حتی، مراحل اجرای آن را با دقت زیر نظر می گرفت.

با آگاهی از اینکه صنایع نظامی کشور، عرصه ای که تا دیروز از نظر همه جای امیدواری نداشت، به چه منوال توسعه یافته است، مشکل بتوان این ادعا را که استالین در آغاز جنگ موفق نشد بسطح جنگ افزار ارتش هیتلری دست یابد، ثابت کرد. استالین و همفکران او بمنظور جبران این عقب ماندگی، سعی کردند با بهره گیری از تمام ابزارهای دیپلوماتیک ممکن، شروع جنگ بیرحمانه را به تأخیر بیاندازند. بعدها استالین به هاری هاپکینس فرستاده روزولت در این باره گفت که او، روی به تأخیر انداختن جنگ تا سال ۱۹۴۲، یعنی تا پایان پنج ساله سوم، حساب می کرد...

بیشترین تناقضات، در اظهارنظرهای پیرامون کار آماده سازی بلاواسطه نیروهای مسلح برای جنگ مشاهده می شود. برخی ها ها تأکید می کنند تعقیب های سیاسی، هیئت فرماندهی ارتش سرخ را تضعیف کرد. بنظر عده ای دیگر، بدون تعقیب های سیاسی، تشکیل ارتش مقتدر، مدرن - کیفیتاً متفاوت - غیر ممکن بود. در چنین مواردی بندرت حقیقت به یک طرف تعلق دارد، بلکه اغلب در وسط باقی می ماند.

در سالهای اخیر، نابوری به شخصیت‌های عالی رتبه اطراف استالین، بی توجهی به نظرات و دلایل آنها به یک سنت تبدیل شده است. معلوم نیست چرا گفته های انسانهایی که، از زبان این و آن با دوره استالین آشنا شده اند، قانع

کننده تر شناخته می شود. ولی، دست کم، ما باید سخنان شاهدان عینی را هم بشنویم. البته، کاملاً قابل درک است که، آنها نیز قابل بحث هستند. ولی به هر حال...

خروشچف در کنگره بیستم حزب اظهار داشت: «چند لایه هیئت فرماندهی، دقیقاً از سطح گروهان و گردان گرفته تا عالی ترین مراکز فرماندهی ارتش، از جمله تقریباً همه آن کادرهای فرماندهی که، در عملیات جنگی در اسپانیا و شرق دور تجربیاتی کسب کرده بودند، از میان برداشته شدند».

اما، نظرات ب. م. مولوتوف، که ولادیمیر کارپوف نویسنده کتاب «ژنرالیموس»، از گفتگوی خود با وی در همین کتاب آورده است، هیچ قرابتی با اظهارات او ندارد. در پاسخ به سؤال نویسنده مبنی بر اینکه، آیا در مورد فعالیت خصمانه فرماندهان عالی رتبه نظامی که در زمان جنگ داخلی هم خودی نشان داده بودند، تردیدی وجود نداشت، بطوریکه کارپوف می نویسد، مولوتوف، «سخت» و «حتی تند»، چنین جواب داد:

– «در مورد اشخاص نظامی من هیچ تردیدی نداشتیم و آنها را بعنوان نوچه های تروتسکی می شناختم. آنها کادرهای او بودند. او آنها را هنوز زمانی که خود برای احراز پست رهبری دولت تلاش می کرد، بمنظور نیل به اهداف دور کاشته بود. خوب، ما موفق شدیم این توطئه گران را کشف و خنثی سازیم. اگر این کار را نمی کردیم، هنگام جنگ، پیامدهای غیرقابل پیش بینی می توانست داشته باشد...».

لیون فیختوانگر (Lion Feykhtvanger)، کاربست تدابیر شدید بر علیه مخالفان را در شرایط خطر بلاواسطه جنگ، منصفانه می داند. او می نویسد: «بیشتر تروتسکیستها کم بودند، امکان بخشیدن، در بدترین حالت، تبعید آنها وجود داشت... اینک، درست در آستانه جنگ، چنین ملایمت جایز نیست. انشعاب، فراکسیون بازی که در زمان صلح می تواند اهمیت جدی نداشته باشد، ولی در شرایط جنگی، تهدیدات جدی بحساب می آید».

وقتی که در سال ۱۹۴۱ از جوزوف ا. دویس، سفیر آمریکا در مورد احتمال وجود اعضای «ستون پنجم» در اتحاد شوروی پرسیدند، او جواب داد:

«چنین کسانی وجود ندارند، آنها را شورویها تیرباران کردند». اما در مورد آنکه آیا محاکمات و پاکسازیهای سالهای ۱۹۳۸-۱۹۳۵ نمونه‌های تکان دهنده بربریت و هیستری بود، او گفت: «... این موارد، گویای دوراندیشی شگفت‌انگیز استالین و همفکران نزدیک او می‌باشد».

استالین ناگزیر شد خشم سازماندهان افراطی «پاکسازی» ارتش را تعدیل نماید. پس از بازبینی نتایج آن در یکسری واحدهای نیروهای مسلح، بیش از ۱۲ هزار نفر از فرماندهان اخراج شده به سر کارهای خود بازگردانده شدند و مقرر شد که، ارگانهای وزارت کشور حق ندارند هیچ یک از پرسنل ارتشی را بدون موافقت فرماندهان آنها بازداشت نمایند.

بموازات تعقیب‌های سیاسی، مسئله تبعید بعضی خلقها بوسیله استالین، یکی از سنگین‌ترین مشکلات در تاریخ ما شمرده می‌شود. صرفنظر از همه فجایع این پدیده، معمولاً در مورد بی سابقگی تاریخی نقش استالین در تبعید برخی گروههای قومی مظنون به احتمال خیانت جمعی در زمان جنگ کبیر میهنی، بیش از حد بزرگنمایی می‌شود. البته او «اولین رهرو» این راه نبود. چنین راه کارهای تأمین پشت جبهه مطمئن در روسیه تزاری وسیعاً به کار بسته شده است. مثلاً، استاندار مسکو، ف. ف. یوسوپوف (یوسف اوف. م.)، در سال ۱۹۱۴ تبعید جمعی آلمانها، اطریشی‌ها، مجارها و ترکها از پایتخت را به اجرا گذاشت. بویژه اینکه، دولت ترکیه، به اتحاد آلمان و اطریش-مجار پیوسته بود.

چنین تجاربی در سالهای جنگ جهانی دوم هم وسیعاً به کار بسته شد. در ماه فوریه سال ۱۹۴۲، پس از کمی بیشتر از دو ماه بعد از آغاز جنگ با ژاپن، روزولت، رئیس جمهور آمریکا فرمان تبعید بدون استثنای همه ژاپنی تبارهای ساکن ایالت‌های غربی و اسکان آنها در اردوگاههای واقع در بخشهای مرکزی کشور را امضاء کرد. مطابق همین فرمان، در حدود ۱۲۰ هزار نفر که، دو سوم آنها دارای تابعیت آمریکائی و بقیه مدارک کافی برای اقامت داشتند، توقیف شدند و سه سال در میان سیمهای خاردار بسر بردند. همزمان با تبعید اقلیت‌های ژاپنی، همه نظامیان ژاپنی تبار نیز از ارتش آمریکا اخراج گردیدند.

ولیکن، در مورد این بخش تاریخ آمریکا، بجز از محققان، کمتر کسی سخن می گوید.

تاریخ عمومی جهان موارد مشابه زیادی از این حوادث را در کشورهای مختلف بیاد دارد، و، معمولاً، همه آنها با شرایط بحرانی؛ شرایط جنگی، کودتاها، شورشهای داخلی وابستگی داشته اند. از این نمونه ها چنین بر می آید که، تبعید خلقها در زمان جنگ کبیر میهنی، صرفاً یک تبه کاری بی سابقه ناشی از «بلهوسی رهبر» نبوده است. بدون هیچگونه تلاش برای تبرئه استالین، یادآوری می کنیم که، در سخت ترین دوران حیات کشور، او مجبور شد شاهد همکاری فعال جمعیت بومی برخی ایالات اشغال شده و نزدیک به جبهه با هیتلریها باشد. این مشکل الزاماً باید حل می شد. و آن، مطابق نیازهای ناشی از شرایط خشن زمان جنگ حل شد. زیرا، مسئله **بقاء** کشور مطرح بود. صرفنظر از اشتباهات و خطاهای محاسباتی، استالین موفق شد **اتحاد معنوی- سیاسی** جامعه اتحاد شوروی را که ضامن پیروزی بود، تحکیم بخشد. خدمات عظیم استالین در این خلاصه می شود که، او توانست شعور اکثریت قریب به اتفاق مردم را به حل برنامه های عمومی دولتی معطوف نموده و این برنامه ها را به تابعیت منافع شخصی مردم در آورد. تمام نظام آموزشی و تربیتی، فرهنگی و هنری، پیش از همه، ادبیات و سینما، در جهت تکوین انسان طراز نوین بخدمت گرفته شد.

مطمئناً، اشتراکات واقعا نوین انسان که استالین تدوین کرد، در محتوای خود، سیمای بسیجگرانه آن را مجسم می ساخت. زیرا، در غیر این صورت، ایستادگی در حلقه محاصره دشمنان ممکن نبود، همچنان هم، بدون تشکیل سیستم مرکزی دقیق اداره کشور، بدون تمرکز حاکمیت در یک جا، مقاومت ممکن نبود. همه اینها در جهت تحکیم قدرت دفاعی کشور بکار گرفته شد.

در همین رابطه، افسانه های بیرون راندن با چوب در آستانه جنگ، در مقابل هیچ انتقادی دوام نمی آورد زیرا آن، بر اساس فیلم زندگی اجتماعی آن سالها ساخته شد که، فقط خوشحالی حاکم بر سان و رژه ها و جشنها را به تصویر کشیده است. کارهای عظیم پس از جنگ اساساً در فیلم ها ثبت نشده است. به عبارت دقیق تر، در سالهای اخیر خیلی راحت آنها را در آرشیوها

پنهان می کنند و به مخفی کردن آنها از معرض دید توده ها، همچنان ادامه می دهند.

البته، در مورد تشکیل ارتش سرخ هم برخی اغراقها شده است. ولی کدام دولت است که از چنین شیوه های تبلیغات برای تقویت بیشتر اعتماد مردم به نیروی خود استفاده نکند و در مورد دشمنان بالقوه تخم نگرانی در جامعه بپاشد؟

در مجموع مردم را برای نبرد شدید آماده کردند و این، مهمترین بخش سیاست داخلی بود. خدمت در ارتش سرخ، نه در حرف، بلکه، در عمل، انجام وظیفه شرافتمندانه بحساب می آمد و انسانهای جوان، فراگرفتن تخصصهای نظامی، تیراندازی، چتربازی، نقشه برداری، پرستاری را وظیفه خود می دانستند. در این کار، کامسامول که، به آماده سازی جوانان بر مبنای شعار تحقق یافته «آماده برای کار و دفاع» و میزان آشنائی به «تیراندازی و اراشیلی» اشتغال داشت، نقش بسیار بزرگی ایفاء کرد. با فراخوان «کامسامولها، به هواپیما!» در باشگاههای هواپیمائی، آموزش فن خلبانی به جوانان آغاز شد.

مشکل بتوان آن نقشی را که داوطلبان «انجمن همکاری صنایع دفاعی، هوائی و شیمیائی» (تاریخ تشکیل: ۲۳ ژانویه سال ۱۹۲۷ م.) در امر تحکیم دفاع کشور ایفاء کرد، مجددا ارزیابی نمود. بیجا نبود که استالین ضرورت تقویت آن را بموازات تقویت ارتش، نیروی دریائی و هوائی مورد تأکید قرار داد. او گفت: «لازم است همه مردم را در وضعیت آمادگی جمعی در برابر چهره خطر جدی حمله نظامی نگه داریم، برای اینکه هیچ حادثه «اتفاقی» و یا حقه بازی هیچیک از دشمنان خارجی ما، نتواند ما را غافلگیر کند».

در ماه اوت سال ۱۹۳۵ کمیته مرکزی حزب کمونیست (بلشویک) و شورای کمیساریای خلق (شورای وزیران م.) اتحاد شوروی مشترکا قرار ویژه ای در ارتباط با انجمن همکاری صنایع دفاعی، هوائی و شیمیائی صادر کردند که، بر اساس آن، تمرکز همه توان در جهت آماده سازی نیروهای احتیاطی برای ارتش و نیروی دریائی الزامی گردید. انجمن همکاری صنایع دفاعی، هوائی و شیمیائی در اواخر سالهای سی به سازمان شبه نظامی قدرتمندی تبدیل شد. در این دوره، نسلی از مردم اتحاد شوروی که تمام سختی

و سنگینی دوره آغازین جنگ کبیر میهنی را تحمل کردند، دوره آموزشی خود را در آن گذرانیدند. تا ۸۰ درصد پرسنل نیروهای زمینی و دریائی و تقریباً ۱۰۰ درصد هیئت پرواز نیروی هوائی در سازمانهای انجمن همکاری صنایع دفاعی، هوائی و شیمائی آموزش دیدند.

صدور فرمان هیئت رئیسه شورای عالی اتحاد شوروی در مورد «نظام وظیفه عمومی و سازماندهی نیروهای مسلح باتکاء کادرهای حرفه ای» در روز اول ماه سپتامبر سال ۱۹۳۹، روز آغاز جنگ جهانی دوم، گویای این واقعیت است که رهبری کشور دائماً گوش بزنگ بود. مدت خدمت سربازی در نیروهای زمینی سه سال و در نیروی دریائی، در یگانهای ساحلی، چهار سال و در کشتی ها، پنج سال مقرر شد.

تمام کارهای نظامی- میهنی رنگ کاملاً دیگری بخود گرفتند، بازگشت به منابع میهن پرستی، به قهرمانیهای پیشینیان بزرگ مثل؛ دیمیتری دونسکی، الکساندر نوسکی، الکساندر سووروف، میخائیل کوتوزوف، به خصلت اساسی آن تبدیل گردید (Dimitri Donski, Aleksander Nevski, Aleksander Souvorov, Mikhail Kutuzov).

استراتژی سیاسی (دیپلوماتیک) استالینی، نقش بسیار بزرگی در کار آماده سازی زمینه برای دفع تجاوز امپریالیستی ایفاء کرد. این امر دو مسئله اصلی: ضرورت بدست آوردن زمان لازم برای غلبه بر خطر فاشیسم و تسلیح ارتش و همزمان با آن، تلاش برای شکستن حلقه محاصره نظامی را حل کرد. برای حل مسئله امنیت اتحاد شوروی، استالین ناگزیر بازی پیچیده ای را در میان تضادهای داخلی امپریالیستی انجام داد.

مشکل عمده عبارت از این بود که، دولتهای کشورهای بزرگ سرمایه داری بیش از آن که نگران تقویت آلمان فاشیستی باشند، از تحکیم اولین کشور سوسیالیستی جهان می ترسیدند. در واقعیت امر، با هدف از بین بردن اتحاد شوروی بدست فاشیسم، توطئه اعلام نشده ای ترتیب داده شده بود. خطر واقعی هیتلریزم بر علیه اکثریت خلقهای جهان، بویژه پس از عقد معاهده موسوم به

«پیمان آنتی کمینترن» بین آلمان و ژاپن در ماه نوامبر سال ۱۹۳۶، هر چه بیشتر نمایان شد. دقیق ترین تعریف از این بلوک را که، گروه دیگری از کشورهای اروپائی هم بدان پیوستند، چرچیل ارائه داد. او گفت: «واقعیت پیمان ضد کمونیستی بین آلمان و ژاپن، صرفنظر از بیان ظاهری آن، فقط می تواند بمعنی اتحاد نظامی بر علیه روسیه باشد».

پیمان آنتی کمینترن، تشکیل محور برلین - رم - توکیو و امضای معاهده عدم تجاوز آلمان ابتدا با انگلیس و سپس با فرانسه، تنها ماندن اتحاد شوروی و به محاصره کامل نظامی در آمدن آن بود.

در روزهای ۲۹ و ۳۰ ماه سپتامبر سال ۱۹۳۸، سران دولتهای بریتانیای کبیر - چمبرلن، فرانسه - دلادیه، آلمان - هیتلر و ایتالیا - موسولینی در مونیخ موافقتنامه دایر بر تجزیه چکسلواکی را امضاء کردند که بر اساس آن، می بایست خواست آلمان مبنی الحاق استان سودتسکی چکسلواکی به این کشور تحقق می یافت. این یک رویداد بزرگ، یک ساخت و پاخت برای استمرار سیاست «اشغالگران آسوده خاطر» کشورهای «دمکرات» - انگلیس و فرانسه بود که، آنها سعی کردند اقدامات خود را توجیه کنند. نویل چمبرلن در بازگشت از مونیخ به لندن، در حالی که موافقتنامه مونیخ را در مقابل جمع استقبال کنندگان خویش در هوا تکان می داد، گفت: «من برای شما صلح به همراه آورده ام!».

سند مشروح ارسالی لندن به وزارت خارجه آلمان در اوایل ماه اوت سال ۱۹۳۹، که نیت طرف انگلیسی در آن بیان شده، بسیار مشهور است. در این سند گفته می شود: «بریتانیای کبیر آمادگی خود برای عقد موافقتنامه تعیین حدود منافع با آلمان را اعلام نموده» و «متعهد می شود به منافع آلمان در شرق و جنوب شرقی اروپا کاملا احترام بگذارد». در عین حال، «قول می دهد در جهت انحلال اتحاد بین فرانسه و اتحاد شوروی اقدامات لازم را بعمل آورده» و «به مذاکرات جاری با اتحاد شوروی خاتمه دهد».

مذاکرات بی جان که در باره آن صحبت شد، با شرکت هیئت های نمایندگی مرکب از مقامات درجه دوم انگلیس و فرانسه در ماه اوت سال ۱۹۳۹ در مسکو انجام شد. لازم به ذکر است که این نمایندگان تا رسیدن به پایتخت اتحاد

شوروی ده روز در راه بودند و حتی با کشتی آمدند. به هر حال، این مذاکرات به بن بست رسید. زیرا، آنها انعقاد هر گونه پیمان نظامی با اتحاد شوروی را عامدا غیرممکن ساختند. دستورالعمل هیئت انگلیسی بسیار دقیق تنظیم شده بود: «دولت بریتانیا قصد ندارد هیچ مسئولیت مشخصی را که بتواند دست و پای ما را در این و با آن وضعیت ببندد، بر عهده بگیرد».

اتحاد شوروی **ناگزیر بود** سیاست بریتانیا و فرانسه را با انعقاد پیمان عدم تجاوز اتحاد شوروی - آلمان پاسخ دهد. این معاهده بتاريخ ۳۱ ماه اوت سال ۱۹۳۹، در مجمع عمومی شورای عالی اتحاد شوروی تصویب شد.

گفتن این که، پیمان مولوتوف - ریبینتروپ بمعنی ساخت و پاخت با هیتلر و تغییر سمت مبارزه با فاشیسم بود و مخصوصا جنگ را تحریک کرد، ساده لوحی محض است. **استالین راه دیگری در پیش پای خود نداشت.** از نقطه نظر تجارب بین المللی، این معاهده در محتوای خود هیچ چیز غیرعادی نداشت. چنین پیمانی را لهستان، لتوانی و برخی کشورهای دیگر با آلمان هیتلری بسته بودند. اما پروتکل‌های مخفی اضافی که، موضوع حملات ویژه «دمکراتها» ی امروزی شده است، به اتحاد شوروی اجازه می داد مرزهای کشور را در سمت غرب گسترش دهد، شروع تجاوز هیتلری را به تأخیر اندازد و برادران اسلاو ساکن مناطق اوکراین غربی و بلاروس غربی را زیر حمایت خود بگیرد.

در نگاه اول این فکر درست بنظر می رسد که، تعیین سرنوشت خلق در خفا، یک اقدام غیراخلاقی است. اما در چنین صورتی، این مسئله بی پاسخ می ماند که، آیا همسایگان اتحاد شوروی و کشورهای غربی مسائل و مشکلات سیاست خارجی خود را بی عیب و نقص حل کردند. بعنوان مثال، لهستان فعالانه با آلمان مذاکره می کرد و سعی می کرد بر اساس پیمان آنتی کمینترن، سیاست مشترکی را با این کشور بر علیه اتحاد شوروی تدوین کند. این موضوع، حداقل دو بار در دیدار دیپلمات‌های و رهبران لهستانی با ریبینتروپ، وزیر امور خارجی آلمان و با شخص هیتلر، مورد بررسی و مذاکره قرار گرفت. مقامات رسمی لهستان اعلام کردند که، لهستان آماده است «در جریان حمله به اتحاد شوروی، در کنار آلمان بجنگد».

اوکرائین ماورای کارپات که در سال ۱۹۳۸ از چکسلواکی جدا شد، می‌بایست به میدانی برای حمله تدارک شده تبدیل می‌شد. زمستان سال ۱۹۳۸/۱۹۳۹ سازمان ناسیونالیستی اوکرائین که رابطه دیرینه‌ای با نازی‌های آلمان داشت، فعالیت خود را تشدید کرد.

اظهار نظر در باره جنبه اخلاقی تلاش‌های دیپلماتیک استالین، بخصوص از طرف کسانی که اتفاقاً تا تبرئه و تطهیر فاشیست‌های سابق سقوط کرده‌اند بیش از همه جالب توجه است.

این مسئله نیز بسیار جالب توجه است که، جنبه اخلاقی تلاش‌های دیپلماتیک استالین را بخصوص کسانی که فاشیست‌های سابق را تبرئه و تطهیر می‌کنند، مورد قضاوت قرار می‌دهند. در اینجا رابطه مستقیم بطور آشکار دیده می‌شود. حتی در جریان دادگاه نورنبرگ نیز، جنایتکاران فاشیست با استفاده از واقعیت وجود توافقنامه مخفی بین آلمان و اتحاد شوروی، سعی می‌کردند از مجازات فرار کرده و ثابت کنند که، رهبری اتحاد شوروی نیز در شروع تجاوزات مقصر هستند. آن وقت سخنان بی‌سر و ته آنان کمترین تأثیری بر دادگاه بین‌المللی نکرد. برای اینکه، چگونگی براه انداختن جنگ، چه کسی بر علیه بشریت مرتکب جنایت شد و چه کسی سهم تعیین‌کننده در تارومار کردن فاشیسم داشت، بیش از حد مشخص بود.

ماکیاولی در کتاب مشهور «امپراتور» خود می‌نویسد: «باید از میهن بگونه شرافتمندانه یا حتی غیر شرافتمندانه دفاع کرد. همه وسیله‌ها خوبند، اگر در خدمت حفظ تمامیت آن قرار گیرند. وقتی بررسی مسئله‌ای لازم می‌آید، که نجات کشور تنها به آن بستگی دارد، دیگر نمی‌توان در مقابل هیچ ملاحظه‌ای، عادلانه یا غیر عادلانه، انسانی یا خشن، ثواب یا ناثواب بودن آن تأمل کرد، باید تمام ملاحظات را کنار گذاشت، در صدد نجات وطن و یاری به آن بر آمد.»

ما قصد نداریم در مورد خوبی یا بدی این عقیده قضاوت کنیم، و چنین اصولی را دستورالعمل قرار دهیم. فقط اشاره می‌کنیم که، هر مکتب دیپلماتیک، ضمن دفاع از منافع کشور خود، اغلب به همین نحو، عمل می‌کند. در همه حال، زمانی که سخن بر سر خفه کردن اتحاد شوروی بدست هیتلریها بود، همه دولتهای غربی دقیقاً چنین عمل کردند.

استالین ضمن توسعه دادن قابل ملاحظه اراضی کشور و تأمین امنیت مرزهای آن، توانست با بهره گیری از ابزارهای دیپلماتیک تا آغاز جنگ، عاقبت آن را پیشاپیش به نفع اتحاد شوروی حل کند. او درک می کرد که، پس از در هم شکستن آلمان، دیگر کسی به اراضی اتحاد شوروی دست درازی نخواهد کرد.

بالاخره، رهبری کشور توانست جبهه واحد دولتهای امپریالیستی را از هم بگسلد و به تشکیل ائتلاف ضد هیتلری موفق شود. دقیقاً دیپلماسی استالینی موجب وحدت نیروهای ضد فاشیستی گردید که، توانستند نقش تاریخی عظیمی در مبارزه با فاشیستهای هیتلری ایفاء کرده و تأثیر بسیار بزرگی در دمکراتیزه کردن کشورهای اروپائی بگذارند.

اما تلاشهای دیپلماتیک اتحاد شوروی، بدون رهبری انسان بزرگی مثل استالین و بدون روابط شخصی او با رهبران کشورهای غربی که تنظیم کرده بود، مشکل می توانست دارای وزن قابل توجهی باشد. زیرا، آنها کشورهای دارای سیستم اجتماعی - سیاسی کاملاً متضادی را رهبری می کردند و بلحاظ خاستگاه طبقاتی، جهان بینی و شیوه زندگی با استالین مخالف بودند. مثلاً، چرچیل از میان قشر فوقانی جامعه بورژوائی برخاسته و یک ضد کمونیست سازش ناپذیر بود، روزولت، رئیس جمهور آمریکا هم چنین شخصی بود. هیچکدام از آن دو، احساس دوستی نسبت به اتحاد شوروی نداشتند اما، برغم اینها، به اراده انسانی که توانست چنین کشور مقتدری بسازد، عمیقاً احترام قائل بودند. هر دو در مقابل شخصیت استالین سر تعظیم فرود می آوردند، که در این مورد یادآوری مکاتبات بین استالین، روزولت و چرچیل مشکل نیست.

نقش استالین بعنوان رهبر «ترویکای بزرگ» بویژه در کنفرانس ژاپن در سال ۱۹۴۴، که در آن، همانطور که آندره گرومیکو می نویسد «سه قدرت بزرگ همچنین مراحل اصلی مسیر آینده را تعیین کردند»، با روشنی هر چه بیشتر آشکار گردید. بلی و خود کنفرانس هم درست در جایی تشکیل گردید که از نظر استالین مناسب بود.

جستجوی مشترک و آموزنده راههای مصالحه بخاطر اهداف عمومی از سوی آنها، شاید تا کنون در تاریخ جهان سابقه ندارد. همینطور هم، تصور آن

مشکل است که، رؤسای جمهور و سران دیگر دولتهای غربی به خود اجازه می دادند که هر گونه شرایط تحقیرآمیزی را به اتحاد شوروی تحمیل کرده یا خود را به داشتن مناسبات متکبرانه ای با رهبران شوروی مجاز بدانند.

چرچیل در سال ۱۹۴۲ گفت: این موفقیت بزرگی است برای روسیه که در شرایط مبارزات سخت و رنج‌پاش، سرکرده ای چنین بزرگ و جدی را در رأس خود دارد. او، شخصیتی است فوق العاده قوی و ممتاز، زندگی او را به تناسب آن زمانهای غم افزا و ناهنجاری که پرورش داده، انسانی است شجاع و دارای قدرت اراده توصیف ناپذیر».

اتحاد شوروی تحت رهبری استالین بشایستگی پرچم سوسیالیسم را در صحنه جهانی بر افراشت، و خلقهای اتحاد شوروی احساس کردند که، واقعا در کشور بزرگی زندگی می کنند. متاسفانه با ورود «آزادی و دموکراسی» به کشور، این احساسات رخت بر بستند.

بسیاری اوقات استالین را بدان متهم می کنند که او، سعی می کرد شروع جنگ را به تأخیر اندازد، به پیمان عدم تجاوز با آلمان بسیار امیدوار بود، در مورد حل مسئله به حالت آمادگی جنگی در آوردن ارتش سرخ، کندکاری و تزلزل نشان داد. از این رو، معمولا، نمونه های زیاد اطلاع او از زمان شروع جنگ را مورد استفاده قرار می دهند. در واقعیت امر، همه مسائل چنین هم نبود. اخبار کاملا متناقضی که مرتبا تغییر می یافت، در رابطه با برنامه آلمان به استالین می رسید. ما بسیاری اوقات، در نظر نمی گیریم که امروز، کسی را بخاطر اشتباهات گذشته بعد از گذشت سالها مورد قضاوت قرار می دهیم و چون به چگونگی سیر تحولی حوادث سالهای دور، آگاهی کامل نداریم، مرتکب اشتباه می شویم. به همین جهت، براحتی استالین را به افراط در احتیاط کاری متهم می کنیم و فراموش می کنیم که هر روز بی جنگ، برای کشور حکم طلا را داشت. برای حرکت به جلو، رعایت جوانب احتیاطی، سنجیدن ناشناخته های بسیار که احتمال مواجه شدن با آن می رفت، اجتناب ناپذیر بود. خطر جدی تحریک پیش از موقع دشمن، برانگیختن آن برای تشدید فعالیت‌های خود وجود داشت.

ولیکن استالین حتی برای یک دقیقه هم توجه خود را از آنچه که او، در جنگ پیش رو با چه کسی روبرو خواهد شد، منحرف نکرد. پنجم ماه مه سال ۱۹۴۱، در دیدار با فارغ التحصیلان فرهنگستان نظامی در کرملین، او همانجا گفت که، خطر اصلی از جانب آلمان متوجه میهن ماست و فقط با پیروزی در این جنگ می توان آن را نجات داد. او در خیانتکاری دشمن بالقوه اصلی هم تردید نداشت.

در سالهای جنگ، کوه سنگینی ها بر دوش استالین افتاد. همه مهمترین بخشهای مدیریتی هم در ارتش، هم در اقتصاد و هم در سیاست، با او، هم بعنوان رهبر دولت و هم بمنابۀ فرمانده کل قوا، پیوند خورده بود. اشتباهاتی روی می داد که در موارد جدی هم بودند. این کاملاً برای کسی که، در پذیرفتن مسئولیت تصمیمات گرفته شده برای حل مسائل دارای اهمیت حیاتی برای کشور، تردید بخود راه نمی داد، برای کسی که همه رشته های اداره کشور در چنین زمان دشوار، در دستان او به هم می پیوست، کاملاً طبیعی بود.

این گفته که، گویا استالین در روزهای اول جنگ دست پاچه شده، دور از چشم رهبری، در خانه بیلاقی خود در کونتسووا (Kuntsova نام محل است. م.) مخفی شد، هیچ شباهتی با واقعیت ندارد. فقط توجه به یک سند - دفتر ثبت اسامی مراجعه کنندگان به اتاق استالین در کرملین، کفایت می کند که، از خلاف بودن این ادعا، اطمینان حاصل کنی. علاوه بر این، گواهی تأیید دهها شاهد معتبر وجود دارد که، استالین، صرفنظر از اینکه شکستهای اولیه او را تکان داد، ولی به هیچ وجه افسرده نبود.

و فقط زمانیکه مقیاس حمله بطور نهائی روشن شد، فراخوان مشهور استالین، «برادران و خواهران!» در گوشها طنین انداخت، همه خلق به دفاع از میهن شوروی، به جنگ میهنی بر علیه فاشیسم متجاوز برخاست. استالین توانست کلمات بسیار مؤثر برای بسیج مردم، برای برانگیختن حس وحدت آنها در مقابل فاجعه عمومی بیابد.

او حتی در سخت ترین روزهای مسکو، زمانیکه خارج کردن مردم از پایتخت شروع شد، دست و پای خود را گم نکرد و دچار سراسیمگی نشد. در پاسخ به مسئله چه زمانی هنگ نگهبانی کرملین از شهر خارج خواهد شد، استالین گفت: «اگر لازم باشد، من خودم این هنگ را برای حمله فرماندهی خواهم کرد». در همین روزها هم گفتگوی او با فرمانده ستاد، استپانوف که، نگرانی فرماندهی جبهه غربی از استقرار ستاد فرماندهی در نزدیکی مستقیم خط مقدم جبهه و تقاضای انتقال آن به شرق مسکو را به اطلاع او رساند، انجام گردید. او در جواب گفت: «به رفا بگوئید، بگذار بیل بردارند و قبر خود را بکنند. ستاد در پرخوشکوف (Perkhouskov) و من در مسکو می مانم».

کدام باور و نیروی ایمان را باید در خود داشت که درست در روزهایی که دشمن با تمام قدرت به پشت دیوارهای پایتخت روسیه بود، در مورد برگزاری مراسم سان و رژه در میدان سرخ بمناسبت بیست و چهارمین سالگرد انقلاب کبیر سوسیالیستی اکتبر تصمیم گرفت! و پس از دو سال، در ماه نوامبر سال ۱۹۴۳، در شدیدترین روزهای جنگ، که عاقبت آن برای بسیاریها روشن نبود، استالین برنامه بازسازی شهرها و دهات ویران شده، مراکز صنعتی، مؤسسات روستائی، تأمین شرایط زندگی مناسب برای مردم اتحاد شوروی آزاد شده از بردگی فاشیسم... را مطرح ساخت.

در کوتاهترین مدت، همه امور کشور به شیوه آمادگی رزمی نوسازی شد و خود آن به اردوگاه جنگی تبدیل شده بود. ۳۰ ژوئن سال ۱۹۴۱ کمیته دولتی دفاع تشکیل گردید و همه قدرت کشور را، هم در جبهه و هم در پشت جبهه، در دست خود متمرکز ساخت. به ریاست کمیته دولتی دفاع که، همه سازمانهای حوزه اقتصادی، مشتمل بر سازمان برنامه ریزی دولتی، کمیساریای خلقی صنایع دفاعی (یکی از سازمانهای مدیریتی مرکزی اتحاد شوروی بود که از سال ۱۹۳۹ تا ۱۹۴۶، بر تولید دینامیت و جنگ افزار نظارت می کرد. م.) و ادارات نیز به تابعیت آن در آمدند، استالین برگزیده شد.

انتقال مؤسسات صنعتی از مناطقی که در خطر اشغال بودند، و سر و سامان دادن به تولید، در وهله اول، به تولیدات نظامی در محلهای جدید، بر عهده کمیته دولتی دفاع واگذار شد. چنین جابجا کردن عظیم نیروهای تولید

کننده، بخودی خود، شاهکار عظیمی بود که، در نتیجه مدیریت تمرکز یافته اقتصاد در شرایط زمان جنگ و کار فداکارانه مردم شوروی، ممکن گردید. فقط در دوره سه ماهه اول، ۱۳۶۰ کارخانه عظیم به شرق کشور انتقال داده شد. مجتمعات صنعتی تانک، هواپیما و موتورسازی، کارخانه های سازنده تجهیزات و تسلیحات نظامی، ذوب آهن و ماشین سازی به محلهای جدید منتقل شدند. از آغاز جنگ هم تا پایان سال ۱۹۴۱، ۱/۵ میلیون واگن بار و ۱۰ میلیون انسان، از طریق راه آهن به شرق حمل گردید. انتقال مؤسسات، تقریباً تا آغاز سال ۱۹۴۲، اساساً پایان یافته بود.

در مدت زمان کوتاه، آنها کار خود را آغاز کردند. در نتیجه در سال ۱۹۴۲ در مقایسه با سال ۱۹۴۰، در اورال، مثلاً، مجموع تولیدات صنعتی ۲/۸ برابر، در حوزه ولگا ۳/۱ برابر و در سیبری غربی ۲/۳ برابر افزایش یافت.

چنین سرعت رشد صنایع در شرق، برای دشمن قابل پیش بینی نبود. زیرا، رهبری فاشیسم بر روی آن حساب باز کرده بود که، توان نظامی اتحاد شوروی بناگزیر کاهش خواهد یافت. و اما، صرفنظر از خساراتی که ارتش سرخ در ماههای اول متحمل شد، تا اواخر سال ۱۹۴۲ بسیاری از انواع جنگ افزارهایش به سطح برابر با ورماخت رسید. اتفاقی نبود که، چرخش در سرنوشت جنگ، با جبران عقب ماندگی در زمینه تسلیحات همزمان گردید.

علیرغم بحران سنگینی که مؤسسات کشاورزی در اثر از دست رفتن اراضی بسیار وسیع و کمبود شدید نیروی کار، دچار شدند - تنها سال ۱۹۴۱، تقریباً سه میلیون مرد قادر به کار، از روستاها به جبهه رفتند - سازمان تعاونیهای (کالخوزی) تولید محصولات کشاورزی نشان دادند که چه امکانات عظیمی در آنها نهفته است. جوشش و غلیان خودبخودی ناگزیر خاص چنین حوادثی، در بین شهر و ده مشاهده نشد، واسطه گری هم بیداد نمی کرد. کالخوزها کشور را از گرسنگی عمومی نجات دادند، تکیه گاه سیستم جیره بندی برای تأمین خواربار مردم بودند، موجبات برقراری مقررات لازم در این زمینه را فراهم آوردند.

در شرایط اضطراری خونین ترین جنگ در تاریخ بشری، سیستم اقتصادی استالینی شایستگی بسیار بزرگ و رموز پتانسیل هنگفت خود را نشان داد. این سیستم، زمینه تشکیل پشت جبهه مقتدری را که در سایه آن و از برکت مساعی میلیون‌ها انسان، پیروزی عظیم بدست آمد، فراهم ساخت.

با متمرکز کردن تمام قدرت در سالهای جنگ، استالین توانست تنها ساختار دقیق فرماندهی مبارزه مسلحانهٔ خلقهای شوروی بر علیه اشغالگران فاشیست را تشکیل دهد. مقابله بیرحمانه تأیید کرد که آن، بسیار مؤثرتر از سیستم تکامل یافتهٔ فرماندهی خصم در آلمان بود.

اما استالین بر هیتلر فائق شد. و در این امر خطیر، استفادهٔ ماهرانه از برتریهای انباشته در سیستم سوسیالیستی، بهره‌گیری گسترده از همهٔ امکانات مدیریت مرکزی موجود در کشور، نقش تعیین‌کننده‌ای ایفاء کرد.

اما، تنها علل عینی موجبات پیروزی استالین را فراهم نیاوردند. بلکه او، هیتلر را در مقام یک سرکرده‌ای توانا و تاکتیسین جنگی ماهر نیز مغلوب کرد. البته تجارب نظامی، که استالین در جبهه‌های جنگهای داخلی کسب کرده بود، در ارتقاء او به جایگاه یک سردار مجرب، اهمیت بزرگی داشت. اما برتری اصلی استالین در میان سرکردگان نظامی اتحاد شوروی، در نبردهای گذشته آشکار گشت و این وجه تمایز او، در آن نهفته بود که وی هیچگاه برای تکرار کورکورانه تجارب جنگی غنی خود سعی نمی‌کرد و دائماً بر ماهیت کیفیتاً نوین جنگ آینده - جنگ با آلمان هیتلری، تأکید می‌کرد. او متناسب با زمان، عمل می‌کرد، جهت اصلی علوم نظامی را بدقت دنبال می‌کرد وضعیت تأمین تجهیزات فنی بهترین ارتش آن زمان را تحلیل بررسی می‌کرد.

وصیت لنینی؛ «علوم نظامی را بشیوهٔ معاصر فرابگیرید»، از نظر استالین یک توصیهٔ توخالی نبود. او آغاز عقلانی در برنامه ریزی نظامی را که، مارشال شاپوشنیکوف (Shaposhnikov) رئیس ستاد کل، مؤلف کتاب مشهور «مغز ارتش»، بشایستگی توضیح داده است، بسیار ارزشمند می‌شمرد. سازماندهی فرماندهی ستادی نیروهای مسلح اتحاد شوروی از سیستم آلمانی بطور بنیادی تفاوت داشت. سیستم فرماندهی ستادی آلمان به چند ساختار موازی و مجزا تقسیم شده بود. هر یک از آنها - فرماندهی کل ورماخت،

فرماندهی کل نیروهای زمینی، فرماندهی نیروهای هوایی و دریایی - رأساً با هیئتار در ارتباط بودند و این، به رقابت ناسالم دامن می زد.

سیستم مدیریت نظامی استالینی، از سیستم موجود در ارتشهای متحد که در آنها، برنامه ریزی ستادی و رهبری از سیاست جدا شده بود، تفاوت اساسی داشت.

نقش «مغز ارتش» را استالین عملاً بر عهده خود گرفت، هماهنگ سازی همه نیروهای مسلح را از طریق قرارگاه سرفرماندهی کل - سازمان اداری ارتش امروزی - به اجرا در می آورد. ستاد کل، سازمان عامل مرکزی قرارگاه بود و دو مارشال - واسیلیوفسکی که به جای شاپوشنیکوف بیمار نشست و ژوکوف که استالین بارها بحالت شوخی به آنها می گفت؛ شما دو تا، به هم بچسبید و یکی شوید، تصمیمات استالینی را در جبهه های به اجرا می گذاشتند.

تمام عملیات بزرگ با شرکت فرماندهان جبهه ها در قرارگاه طرح ریزی می شد اما، سخن آخر همیشه، از آن فرمانده کل قوا بود. تصور کردن اینکه ارزش این سخن چه بود و هر تصمیم گرفته شده در قرارگاه چقدر مسئولانه بود، مشکل نیست. بدین ترتیب، تمام مسئولیت عدم موفقیت هر عملیات سختی بر دوش استالین می افتاد. بخصوص اینکه، برخلاف همه اتهامات بی اساس امروزی که سعی می کنند وی را مقصر معرفی کنند، او عادت نداشت خود را در پشت دیگری پنهان کند.

رشته کلام را به کسی بدهیم که مفهوم فرماندهی نظامی را درک می کند. به مارشال ژوکوف. او می گوید: « من بعنوان یک شخصیت ارتشی، ی. و. استالین را بطور دقیق مورد مطالعه قرار دادم و در تمام جنگ با او بودم. استالین بر مسائل سازماندهی عملیات در جبهه و عملیات گروه جبهه ها مسلط بود و آنها را با آگاهی کامل از کار، رهبری می کرد، مسائل مهم استراتژیک را خیلی خوب درک می کرد... بطور کلی، عقل طبیعی و شم قوی استالین، یاور او در هدایت مبارزه مسلحانه بودند او می توانست حلقه اصلی را در مسائل استراتژیک بیابد و با بدست گرفتن آن، با دشمن مقابله نموده، به این یا آن عملیات تهاجمی بزرگ دست بزند. او فرمانده کل قوای شایسته ای بود.»

فقط انسانهای جاهل، با سوءاستفاده از اشتباهات اجتناب ناپذیر روی داده در زمان جنگ، می توانند استالین را به نداشتن استعداد نظامی متهم کنند. نقشه همه نبردهای سنگین - دفاع از پایتخت و ضد حمله ارتش سرخ در اطراف مسکو، دفاع استالینگراد و محاصره و به اسارت گرفتن عده کثیری از نظامیان تحت فرماندهی فیلد مارشال پائولیوس، نبرد کورسک - در قرارگاه، زیر رهبری بلاواسطه فرمانده کل قوا طرح ریزی شد.

اجرای عملیات تهاجمی سراسری سال ۱۹۴۴ در جبهه ها - از دریای بارنس تا دریای سیاه، که سرنوشت جنگ را تعیین کرد و با نام «ده ضربه استالینی» در تاریخ ثبت گردید، نه فقط هیچ ربطی به کیش شخصیت استالین نداشت، بلکه، نتیجه احترام عمیق به وی بود که واحدهای ارتش به نام او نامیدند. انجام این عملیات، که نه تنها اوضاع جبهه ها، حتی، تنظیم برنامه استراتژیکی واحد را الزامی ساخت، مطمئنا، ظفرمندی شخصی است که، تحت رهبری او، مردم به پا خاستند، تحول عظیمی در روند جنگ بوجود آوردند و در نهایت، ضربه هلاکتبار خود را بر سر دشمن وارد آوردند.

در سال ۱۹۴۴ برای اولین بار در طول جنگ، دیگر نه ارتش آلمان، بلکه این ارتش سرخ بود که، به کارزار عظیم تابستانی عملیات تهاجمی - «باگراتیون» (Bagration نام عملیات تهاجمی ارتش سرخ در تابستان سال ۱۹۴۴ در بلاروس. م.) - دست زد. لازم به ذکر است که، آن وقت تعداد نفرات ارتش ما به هفت میلیون نفر در مقابل ارتش چهار میلیونی آلمان و متحدان آن، بالغ می شد. ارتش سرخ دو برابر بیشتر از ارتش دشمن جنگ افزار در اختیار داشت، بلحاظ تعداد توپها و خمپاره، تانکها و توپهای خودکشی هم تقریبا دو برابر و بلحاظ شمار هواپیماهای جنگی، بیش از پنج برابر بر دشمن برتری داشت. چنین برتری تکنولوژیکی، نتیجه بازسازی اقتصاد اتحاد شوروی بر مبنای آمادگی رزمی، و خود آن نیز، حاصل افزایش چند برابر توان صنعتی کشور در سایه کار فداکارانه پشت جبهه بود. خود استالین نیز بر این باور بود که، «چنین ضد حمله ارتش سرخ، از برکت کار قهرمانانه مردم اتحاد شوروی در همه حوزه های اقتصاد ملی ما ممکن گردید».

در سال ۱۹۴۴ برای اولین بار، استالین مسئله انجام عملیات جنگی در خارج از محدوده اتحاد شوروی را مطرح کرد. او گفت: «وظیفه ما، نمی تواند با بیرون کردن ارتش دشمن از محدوده کشور ما محدود شود... برای آزاد کردن کشور ما و کشورهای متحد با ما از خطر بردگی، باید وحشی زخمی آلمان را قدم به قدم تا لانه خودش تعقیب کرد و در آنجا کارش را تمام کرد».

س. م. شتمنکو (Shtmenko) که از سال ۱۹۴۳ در ستاد کل خدمت می کرد و در سالهای پس از جنگ هم، چند سال ریاست آن را بعهدہ داشت، بر افکار استراتژیک برجسته استالین تأکید نموده و در تأیید آن، نمونه درخشانی را مثال می آورد. او، به متدهای تحلیل استالین از علل شکست فاشیسم آلمان اشاره می کند. به نظر استالین، علت اصلی شکست، هر قدر که به شمار پرسنل ارتشهای شوروی و آلمان بستگی ندارد، همانقدر هم به تناسب شمار آنها با جمعیت کشورهای خود بستگی دارد. بالاترین شمار ارتش ما در سالهای جنگ ۱۱ میلیون نفر، یا در حدود ۶ درصد جمعیت کشور ما و شمار نفرات ارتش آلمان ۱۳ میلیون نفر، یعنی، بیش از ۱۶ درصد جمعیت آلمان را تشکیل می داد.

استالین از این وضعیت به نتیجه گیری بسیار مهمی رسید: «بسیج چنین درصد بزرگی از جمعیت برای جنگ، یا بمعنی ناآشنائی با قانونمندیهای عینی جنگ است، یا ماجراجویی... تجارب تاریخی و قوانین عمومی جنگها می آموزند که، هیچ کشوری نمی تواند چنین فشار سنگینی را تحمل کند. چه کسی در کارخانه ها و مؤسسات تولیدی کار خواهد کرد، نان مورد نیاز مردم و تجهیزات ضروری ارتش را چه کسی تأمین خواهد کرد. ژنرالهای هیتلری تربیت یافته با دگمهای کلاوزویتس و مولاتکه (کارل فیلیپ کلاوزویتس و هلموت کارل مولاتکه، نویسنده و نظریه پردازان نظامی آلمانی در اواخر قرن هیجده و اوایل قرن نوزده میلادی. م.)، نمی توانستند و یا نمی خواستند این را بفهمند. در نتیجه هیتلریها کشور خود را نابود کردند. و تازه، این در حالی است که، صدها هزار نفر از مردم کشورهای دیگر را برای کار کردن به آلمان آوردند...».

تاریخ جنگهای جهان نشان می دهد که، اگر ایده های تاکتیکی و استراتژیکی به انضباط آهنین در ارتش متکی نباشد، ناگزیر به شکست منجر خواهند شد. چیزی مبتدل خواهند بود. لاکن از نظر مردمی که ما در ابتدای کتاب در باره آنها صحبت کردیم، حتی نمی فهمند برای چه اصول فرماندهی واحد در یگانهای فضانوردان اتحاد شوروی لازم بود، طبعاً، ناخوشایند است که در سالهای سخت ترین آزمونها، چنین «فرمانده بزرگ و جدی» در رأس کشور قرار گیرد. این واقعیت را که چرچیل بمثابه «موفقیت بزرگ برای روسیه» توصیف کرد، دیگران بعنوان سایه شوم «تفتیش عقاید» وانموده کرده و به این فکر نکردند که چرا انسانهای بیشماری حاضر بودند زندگی خود را در راه پیروزی فدا کنند. به همین جهت هم آنها اتخاذ تدابیر سختگیرانه برای برقراری نظم و انضباط در ارتش در حال جنگ را چیزی جز ناهنجاری نمی پنداشتند.

فرمان تاریخی شماره ۲۲۷ موسوم به «نه یک گام به عقب!» نیز، اغلب به شمار «وحشیگری ها» و «خشونت ها» افزوده می شود. این فرمان را در روزهایی که اوضاع بحرانی، بلحاظ ماهیت و سنگینی خود یادآور حوادث پائیز سال چهل و یک مسکو پیش آمده بود، استالین شخصا امضاء کرد. همانطور که بعدها خود استالین اعتراف کرد، این فرمان «در لحظات ناامیدی»، زمانی که ارتش سرخ شهرها و روستاها را رها می کرد، صادر شد. با یک فرمان خطر متلاشی شدن حتمی برخی جبهه ها که می توانست به عواقب غیرقابل پیش بینی منجر شود، دفع گردید. اگر مطابق همین فرمان، وحشتزدگان و ترسوها در جای خود نشانده نمی شدند، به گروهانهای جریمه فرستاده نمی شدند، و این حادثه در همه حال می توانست اتفاق بیافتد.

این فرمان، منطق بیرحم روند حوادث را بطور واضح بیان نموده است: «هر فرماندهی، هر عضو ارتش سرخ و هر مقام سیاسی باید بفهمد که، امکانات ما نامحدود نیست. اراضی اتحاد شوروی، کویر نیست و مردم - کارگران، دهقانان، روشنفکران، پدران و مادران، زنان، برادران، فرزندان ما... پس از اشغال اوکراین، بلاروس، جمهوریهای حوزه دریای بالتیک، دونباس و دیگر ایالتها، از مساحت کشور ما کاسته شده، همینطور هم، بمیزان

زیادی از جمعیت، نان، فلزات، کارخانه ها و کارگاههای ما کم شده است. ما بیش از ۷۰ میلیون نفر از جمعیت کشور را و در هر سال، بیش از ۸۰ میلیون پود نان و بیش از ۱۰ میلیون تن فلزات را از دست داده‌ایم. ما دیگر هیچ برتری بر آلمان، نه از نظر ذخایر انسانی و نه از لحاظ ذخیره نان، نداریم. عقب نشینی بیشتر، بمعنی محو خود و فنا کردن میهن ماست. عقب نشینی جدید از هر وجب خاک وطن، با تقویت دشمن و تضعیف قدرت دفاعی ما و میهن ما برابر خواهد بود».

در ارتشی که روحیه «جنگ سکائی» (جنگهای امپراطوری روم با انتلاف قبایل وحشی در نیمه دوم قرن سوم میلادی. م.) رو به ریشه دوانیدن کرده است و بسیاری از فرماندهان خود را «سرکرده» جا زدند، باید می فهمیدند که، عقب نشینی برای او و میهن به چه معنی خواهد بود. کلمه دستور «نه یک گام به عقب!» تا اعماق وجود رزمندگان و فرماندهان نفوذ کرد. مقاومت و قهرمانی های آنها در دفاع از استالینگراد، شاهد این مدعاست.

اتخاذ تدابیر سختگیرانه در ارتش در سال ۱۹۴۲، مانع از دست رفتن اراضی جدید گردید که چنین حوادثی معمولاً کشتار انبوه غیرنظامیان و در ادامه، متلاشی شدن واحدهای ارتشی را گریز ناپذیر می ساخت.

«مورخان» در تلاش برای کم ارزش و انمود کردن استعداد سرکردگی استالین، فرماندهان نظامی سالهای جنگ اتحاد شوروی و همراه با اینها، قهرمانیهای مردم اتحاد شوروی، سعی می کنند بقبولانند که، اکثریت پیروزهای بزرگ در جنگ کبیر میهنی به بهای گزاف توجیه ناپذیر، به قیمت قربانی کردن شمار هنگفت انسانها بدست آمد. گویا ذخایر انسانی، این ثروتی که همیشه در روسیه بحد کافی وجود داشته است، در نظر گرفته نشد. گستاخانه با ارقام و واقعیتها سوداگری می کنند. البته که امروز دیگر کسی نمی خواهد در باره تناسب تلفات اتحاد شوروی و آلمان ۱:۱۰ قضاوت کند. دیگر زمان جدی گرفتن «گواهی» انسانهای فاقد کمترین درک از مسائل نظامی - استراتژیک، گذشته است. اما مقایسه تلفات خلقهای شوروی - زندگی ۲۶-۲۷ میلیون نفر انسان - با تلفات نظامیان آلمان - در حدود ۹ میلیون نفر کشته - در

رسانه های جمعی، هر چند در نگاه اول شبه واقعیت بنظر می رسد ولی، یکی از رذیلانه ترین شکل تحریف تاریخ جنگ است.

به این کار صرفنظر از آن که، محققان حرفه ای تاریخ این مسائل را مدتها پیش کاملا روشن کرده اند، مبادرت می ورزند. پر واضح است که، در نبردها برای آزادی و استقلال میهن ما، ۸ میلیون و ۶۶۸ هزار نفر از سربازان و فرماندهان پرسنلی نیروهای مسلح اتحاد شوروی جان خود را فدا کردند. فاشیستها و متحدانش در جنگها ۸ میلیون و ۶۵۰ هزار نفر تلفات دادند. علاوه بر این، در حدود ۱۷ میلیون نفر از شهروندان اتحاد شوروی در نتیجه بمبارانهای شهرها و روستاها و بر اساس برنامه هیتلر مبنی بر نابود کردن اسلاوها و دیگر خلقهای اتحاد شوروی، در اردوگاهها از بین برده شدند و یا از گرسنگی و کار بردگی در مناطق اشغالی و خود آلمان به هلاکت رسیدند. اکثریت قریب به اتفاق اینها انسانهای غیرنظامی بودند.

بر اساس داده های کریستینا شرایت، محقق آلمانی، شمار اسیران جنگی هم کاملا قابل مقایسه است. ارتش ما در طول سالهای جنگ، ۳ میلیون و ۱۵۵ هزار نفر از سربازان و افسران آلمانی را به اسارت گرفتند. ۵ میلیون ۷۳۸ هزار نفر از ارتش اتحاد شوروی نیز به اسارت آلمانیها در آمدند که از میان آنها، ۳ میلیون و ۲۰۰ هزار نفر در همان ماههای اول جنگ، در سال ۱۹۴۱ اسیر شدند.

پیروزی در صورتی مفهوم خود را از دست می داد که اگر منابع اصلی انسانی کشور به درجه یک مشکل غیرقابل حلی می رسید. استالین موفق شد از بروز فاجعه جمعیتی جلوگیری کند. تعداد جمعیت کشور تا سال ۱۹۵۴ بمیزان سال قبل از جنگ رسید. این مشکل صرفنظر از آنکه کشور ناگزیر بود سالهای بازسازی ویرانی های پس از جنگ را تحمل کند، حل شد و از آزمون سخت ناشی از شرایط آب و هوایی منجر به خشکسالی سال ۱۹۴۶ نیز سر بلند بیرون آمد.

ضمنا، بی محصولی این سال دلیلی بر آن شد که، استالین توجه بیشتری به تقویت مسئله حاصل دهی معطوف نماید. پلنوم کمیته مرکزی حزب کمونیست اتحاد شوروی (بلشویک) در ماه فوریه بمنظور بررسی توسعه کشاورزی،

تشکیل و مسئله افزایش سریع تکنولوژی کشاورزی را تصویب کرد. در نتیجه تدابیر اتخاذ شده، در عرض یک برنامه پنجساله، شمار تراکتورها- ۱/۵ برابر و کمباینها- ۱/۴ برابر اضافه شد. علاوه بر آن، به ابتکار استالین در سال ۱۹۴۸، قرار دایر بر «جنگل کاری مخصوص حفاظت مزارع، آیش بندی دشتهای گیاهی، احداث آبیگرها و دریاچه ها برای تأمین حداکثری و مطمئن محصولدهی در مناطق جلگه ای و جنگلی بخش اروپائی اتحاد شوروی» صادر گردید. در واقعیت امر، یک برنامه کاملی تنظیم گردید که، حتی در مطبوعات بنام «برنامه استالینی برای دگرگونی طبیعت» از آن نام برده می شد. این برنامه که قرار بود از سال ۱۹۵۰ تا ۱۹۶۵ اجرا شود، بعد از مرگ استالین تعطیل گردید. نوارهای جنگلی مخصوص حفاظت مزارع بجا مانده تا کنون، کارهای بزرگ انجام شده در راه افزایش ثمربخشی تولیدات کشاورزی و حفاظت از محیط زیست بعد از سالهای جنگ را به یاد ما می آورد...

علیرغم تلفات عظیم انسانی و مادی، بطوری که ۳۰ درصد ثروتهای ملی اتحاد شوروی در آن جنگ ویرانگر از بین رفت، کشور توانست نیروی کافی برای احیاء خود را حفظ کند.

در طول برنامه پنجساله تلاشها در جهت ارتقاء رفاه مردم سمت داده شد. در آغاز سال ۱۹۴۶ استالین اعلام کرد که، در سالهای پیش رو «توجه ویژه ای به گسترش محصولات پرمصرف، به ارتقاء سطح زندگی زحمتکشان از راه کاهش مداوم قیمتهای همه کالاها» میذول خواهد شد. در پایان سال ۱۹۴۷، سیستم توزیع کوپنی خواربار لغو شد و از سال ۱۹۴۹ کاهش منظم قیمتها شروع شد. ارتقاء پایدار رفاه مادی جمعیت کشور، مردم شوروی را به آینده، به برنامه استالینی بازسازی اقتصاد ملی - اولین گام در تبدیل اتحاد شوروی به پیشرفته ترین و شکوفاترین کشور جهان - مطمئن ساخت.

استالین سعی کرد پاداش شایسته خلقهای ظفرمند، خلقهائی که، آزمونهای سخت را پشت سر گذاشته بودند، ادا کند. برنامه سالهای پنجاه او برای بهبودی ریشه ای شرایط مسکن و افزایش واقعا «دو برابری، اگر نه بیشتر، هم از راه افزایش پرداختهای نقدی و هم، بخصوص، از طریق کاهش منظم قیمت

کالاهای پر مصرف عمومی» دستمزد کارگران و کارکنان، به هیچ وجه تخلی بنظر نمی رسید.

برای انجام این کار پیش شرط های جدی، بخصوص، رشد پویای صنایع تولیدی که، در سال ۱۹۴۸ بر اساس نمودار عمومی، از شاخصهای سال ۱۹۴۰ بالاتر بود، وجود داشت. و البته که، سیاست استالین در تأمین امنیت اتحاد شوروی و ایجاد شرایط زندگی و کار در صلح، زمینه مساعد انجام آن را فراهم آورد.

سیستم یالتا برای تشکیل قاره اروپا و دیگر مناطق مهم جهان پس از جنگ، که اصول اساسی فعالیت سیاست خارجی سه دولت متحد را در پایان جنگ در فوریه سال ۱۹۴۵ تعیین کرد، با منافع ملی اتحاد شوروی کاملاً منطبق بود. صدور «اعلامیه در باره آزادی اروپا» در کریمه و تصمیم مشترک اتحاد شوروی، ایالات متحده آمریکا و انگلیس در مورد شرق دور، تغییر بنیادی واقعیات سیاسی در نتیجه در هم کوبیدن آلمان فاشیستی و اقمار آن، تأمین امنیت مرزهای غربی کشور ما را میسر ساخت. یگانهای قدرتمند اتحاد شوروی در اروپای مرکزی مستقر گردیدند، و نیروی دریائی امکان استقرار در بنادر جنوب غربی اروپا را بدست آورد.

تعیین مرزهای مطمئن در شرق دور با موفقیت عملی گردید. استالین آن موقعیتی را که روسیه در سال ۱۹۰۴ داشت، به اتحاد شوروی بازگرداند. حق استفاده از راه آهن چین - شرق و جنوب - منچوری برقرار گردید، ساخالین جنوبی و جزایر کوریل (Sakhalin and Kuril islands) بازگردانده شد، حق اجاره بر پایگاه نظامی - دریائی بندر آرتور بدست آمد.

اتحاد شوروی به ابرقدرت جهان تبدیل گردید، برای خود حق وتو در شورای امنیت سازمان ملل متحد بدست آورد و از جمهوریهای متحده، دو جمهوری اوکراین و بلاروس را به عضویت سازمان ملل متحد درآورد.

در همان ابتدای شروع «جنگ سرد» از سوی دولتهای غربی بر علیه اتحاد جماهیر سوسیالیستی شوروی، استالین تسلیم شانناژهای اتمی ایالات متحده آمریکا نگردید. به قیمت مساعی خستگی ناپذیر در مدت فشرده ای سلاح اتمی خود را ساخت و در ماه اوت سال ۱۹۴۹ اولین آزمایش آن را با موفقیت انجام

داد. ضمن گرامیداشت فعالیت‌های شایسته مأموران اطلاعاتی کشور ما و همچنین کمک‌های دوستان خارجی اتحاد شوروی، تأکید می‌کنیم که، این حادثه در وهله اول نشانه موفقیت بزرگ دانشمندان شوروی بود که، از برکت کار عظیم و سخت کوشی و سازمان‌گرانه تحت رهبری مستقیم استالین بدست آمد.

سپس جدید تسلیحاتی اتحاد شوروی که، جواب لایقی به ندای دوران اتم بود، آتش استراتژهای «جنگ سرد» را خاموش کرد. سپر اتمی که استالین ساخت، سالهای مدیدی امنیت کشور را تأمین می‌کرد. این دستاورد، روسیه را تسخیر ناپذیر ساخته و هم‌کنون نیز در خدمت آن است.

اکثریت طرح‌های استالین بدون بحث تحقق می‌یافت. در سالهای آخر زندگی، در اثر از دست رفتن سلامتی اش در سالهای جنگ، که حال مزاجی اش بدتر شد بود، استالین اغلب در این باره فکر می‌کرد که بعد از مرگ او چه سرنوشتی در انتظار کشور است. بیش از هر چیز، از امکان درگیر شدن جنگ جهانی جدید، خطری که او محتمل می‌شمرد، نگران بود. وی در محافل محدود رهبران دولتی می‌گفت: «شما به مسائل نظامی علاقمندی نشان نمی‌دهید، هیچکس علاقمندی نشان نمی‌دهد، به امور نظامی آشنا نیست. چه بر سرتان خواهد آمد؟ امپریالیستها شما را خفه می‌کنند».

استالین خوب می‌فهمید موفقیت‌های بدست آمده تحت رهبری او در کشور، روی دیگر خود را نیز دارند. زیرا، در میان هرم حزبی - دولتی روحیات فرصت طلبانه، غفلت از تئوری مارکسیسم - لنینیسم، از درک قانونمندیهای ترقی اجتماعی رو به زایش نهاده است. پس از گذشت سالها، مولوتوف اعتراف می‌کند: «انسانهای کمتری از مسئل نظری سر در می‌آورند». افسوس، همه اینها، فوراً پس از مرگ استالین به غم‌انگیزترین شکل ظاهر گردیدند.

البته، در زمان جنگ، وقتی که عمده‌ترین وظیفه، یعنی؛ سر پا ایستادن و غلبه بر دشمن، باید بطور بنیادی حل می‌شد، او امکان نظارت بر همه مسائل را نداشت. مسائلی بودند که فوراً خود را نشانسانیدند ولی، تدریجاً به قطع پیوستگی سنتهای بلشویکی سازندگی دولتی منجر گردیدند و در نتیجه، فرصت

طلبان لاشخور منتظر نوبت ضیافت بزرگ خود، کمر خمیده بوروکراسی حزبی را راست کردند.

سخن فقط بر سر توانائی رهبری کشور برای ادامه شایسته کار استالین نیست. در سالهای پس از جنگ، استالین به تلخی بر مشکل دیگری هم تأکید می کرد و می گفت: « هر سال هزاران کادر جدید جوان، به ما بعنوان هسته رهبری مراجعه می کنند، آنها در آرزوی کمک به ما می سوزند، در آرزوی نشان دادن استعداد خود هستند، ولی، آنها از آموزش مارکسیستی کافی برخوردار نیستند، بسیاری از آنها با صداقتها و انحرافات تحمیلی به نسلهای جدید که برای ما بسیار آشناست، آشنا نیستند.»

دستاوردهای عظیم حاکمیت شوروی آنها را مبهوت ساخته است، از موفقیت‌های غیرعادی نظام شورائی دچار سرگیجه شده اند، و آنها با توهم شروع می کنند که حاکمیت شوروی، «به هر کاری قادر است» و برای آن «همه چیز آسان است»، می تواند قوانین علوم را نابود و قوانین جدید را تدوین نماید. ما با این رفقا چه کار کنیم؟ من فکر می کنم که، تکرار منظم به اصطلاح حقیقت «مسلم»، توضیح صبورانه به آنها، یکی از بهترین وسایل تربیت مارکسیستی این رفاست.»

اما برای انجام این وظیفه جدی در شرایط جدید، دیگر استالین نه توان

داشت و نه زمان.

۶

پیش بسوی روسیه مقتدر

استالین موفق شد نقش بسیار بزرگی در تاریخ روسیه ایفاء نماید، زیرا واقعیات عینی فوق العاده مهم و دیرین آن را بسیار خوب درک می کرد. به بیان او، کشور ما بخاطر یک سلسله علل تاریخی و ژئوپلیتیکی، همیشه موضوع کامخواهی شدید رقبای مختلف مدعی آقائی بر جهان بوده است. فکر تعیین سرنوشت ناگوار برای روسیه از سوی کشورهای اروپائی، حتی از همان آغاز قرن بیستم اندیشده شد. ایده قطعه قطعه کردن آن، از جمله،

در محافل مشخصی از فرانسه پرورانده شد. پارووس (Parvus)، یکی از شخصیت‌های جهانی اقدامات پنهانی (توطئه‌گری)، در سال ۱۹۱۵ طرح خود در مورد اجرای این برنامه را به آلمانها ارائه داد. اما، به عقیده پرفسور ای. یا. فرونوف (I. Ya. Fronov)، مهمترین مسئله این بود که، مسئله قطعه قطعه کردن امپراطوری روسیه، به موضوع اصلی در امضای معاهده صلح ورسای در ماه ژوئن ۱۹۱۹ تبدیل گردید. در این معاهده یک بخش مشخص با عنوان «روسیه و دولت روس» وجود دارد که در آن، گفته می‌شود: «آلمان متعهد می‌شود استقلال دائمی و برگشت ناپذیر همه مناطق محدوده امپراطوری روسیه تا اول ماه اوت سال ۱۹۱۴ را برسمیت بشناسد و محترم بشمارد». بدین ترتیب، در سال ۱۹۱۹ کشورهای غربی روسیه را دیگر یک امپراطوری حساب نمی‌کردند.

به گواهی کرنسکی، در برنامه دولت موقت روسیه بعد از انقلاب فوریه نیز مسئله قطعه قطعه کردن کشور، اعطای استقلال به اوکراین، خلقهای قفقاز و آسیای میانه گنجانده شده بود. به ازای قطع کمک به کلچاک و دنیکین، قرار شده بود اراضی قدیمی روسیه به زیر قیمومت فرانسه و انگلیس سپرده شود.

شاهزاده بزرگ، الکساندر میخائیلویچ رومانوف، چندی پیش از مرگ خود، ضمن ارزیابی جنگ داخلی در سال ۱۹۳۳ نوشت: « رهبران جنبش سفید در موقعیت بدی قرار گرفته بودند. از یک طرف، چنان وانمود می‌کردند که، آنها اختلافات بین متفقین را نمی‌بینند، فراخوان آنها با عنوان نبرد مقدس بر علیه شوراها را نمی‌بینند...، از سوی دیگر، نمی‌بینند که در دفاع از منافع ملی روس، هیچ کس دیگری غیر از لنین انترناسیونالیست که، هیچ وقت از اعتراض به مثله کردن امپراطوری سابق روسیه فروگذاری نکرده، نیایستاده است...».

خود لنین چنین شناختی از سیاست بلشویکها را به ترتیب زیر ارزیابی می‌کرد: «تاریخ کاری کرده است که، میهن پرستی دو باره به میهن ما روی آورده است». این بازگشت را او بمثابة شرط ضرور برای عبور از بروز شکاف در میان خلقهای روسیه و گذار به سوسیالیسم ارزیابی می‌کرد.

انقلاب اکتبر، تفرقه پوشیده با رنگ آشکارا روس ستیزی را متوقف ساخت. در طول چند سال گامهای بسیار جدی در راه احیاء تمامیت تاریخی روسیه که حاصل آن، تشکیل اتحاد جماهیر سوسیالیستی شوروی در ماه دسامبر سال ۱۹۲۲، بمثابة آغاز اتحاد خلقها بر مبنای اصول نوین برابری، تلاش جمعی برای رشد و شکوفائی همه خلقها بود، برداشته شد.

بعدها، استالین با طرح و برقراری سوسیالیسم در یک کشور، در واقعیت امر، از اجرای طرح نابود کردن کشور سوسیالیستی که کشورهای غربی از همان روزهای اول تشکیل حاکمیت شورائی در روسیه در پی آن بودند، جلوگیری کرد. و پس از پیروزی بر آلمان، او بخشی سرزمینهای اشغال شده را که هیچوقت به روسیه تعلق نداشت، به کشور ملحق ساخت.

استالین موفق شد آن کاری را انجام دهد که در زمان خود ن. یا. دانیلوفسکی (N. Ya. Danilovski) فقط آرزوی آن را می کرد. ایده اتحاد اسلاوها را دانیلوفسکی در کتاب خود با عنوان «روسیه و اروپا»، بطور منطقی تشریح نموده و آزادی خلقهای برادر اسلاو از سلطه حاکمیت‌های بیگانه را وظیفه اصلی می شمرد. نتیجه نهائی این مبارزه می بایست به تشکیل اتحادیه همه اسلاوها تحت رهبری روسیه منجر شده و روسیه را به یک کشور شکست ناپذیر تبدیل نماید.

تحقق این هدف، موجب به عرصه رسیدن تعداد بسیار بزرگی از مخالفان و دشمنان اتحاد اسلاوها، هم در داخل و هم در خارج از کشور گردید. اما، بدون توجه به هیچ یک از اینها، دقیقاً استالین موفق شد پس از جنگ، چنین اتحادی را به شکل خودیژه، با اتحاد جامعه کشورهای سوسیالیستی تشکیل دهد. و این هم باعث تحکیم نقش ژئوپلیتیک جدید روسیه و هم سبب موقعیت برتر آن در صحنه جهانی گردید.

کشور از ثمره سیاستهای استالینی تا زمانی که هنوز اشخاصی مثل گارباچف، یاکوفلییوف، شوارنداززه - انسانهای کاملاً با منشاء سیاسی دیگر، بیگانه و دشمن با منافع کشور بزرگ، رهبری اتحاد شوروی را بدست نگرفته بودند، بهره برد. آنها توانستند، علناً در ضدیت کامل با همه آنچه که استالین زندگی خود را صرف آن کرد، اقدام کنند. پیام استالینی؛ «اگر اسلاوها متحد و

همبسته شوند، هیچ کسی نمی تواند حتی به آنها انگشت بجنباند»، بفراموشی سپرده شد.

در تاریخ روسیه حوادث بسیاری نظیر خودسریهای نیروهای ضد روس و ضد اسلاو امروزی روی داده و سیاستمداران را هشیار ساخته است. امپراطور الکساندر سوم، نارضایتی خود از رفتار برخی کشورها، که استقلال خود را به روسیه مدیون بودند، با عبارت بیاد ماندنی بیان کرد: «از این به بعد، روسیه فقط دو متحد ثابت قدم خواهد داشت و اینها، ارتش و نیروی دریائی هستند».

اینک، این سخنان در زمانیکه از حدت مبارزات ناشی از تجاوز رژیم ساکاشویلی بر علیه اوستیای جنوبی کاسته نمی شود، اغلب بیاد می آید. البته که جنگ بر علیه اوستیای جنوبی را نه خود ساکاشویلی، بلکه اربابان او، با بکارگیری همان تاکتیک های «زمین سوخته» در ویتنام، عراق، افغانستان، یوگسلاوی آغاز کردند. این ماجراجویی گستاخانه، توازن قوای جدید را در عرصه بین المللی کاملاً روشن ساخت که در آن، ایالات متحده آمریکا و کشورهای اروپائی پشتیبان اصلی همسایگان در مبارزه بر علیه روسیه بودند. برای برخی از این کشورها - کشورهای سوسیالیستی سابق - اینک سیاست ضد روسیه، مطمئن ترین برگه عضویت در ناتو و دیگر اتحادیه های غربی بشمار می رود.

همانطور که رهبر کمونیستهای کریمه، لئونید گراچ (Leonid Grach) بسیار بجا گفت: «مناقشه در اوستیای جنوبی نشان داد که، استراتژی آمریکائی، در جهت ایجاد تفرقه در تمدن اسلاوهای جنوب شرقی سمت داده شده و به شکل کاربرد نیروی نظامی اجرا می شود. سخن بر سر بقاء خلقهای اسلاو شرقی، بر سر حراست از استقلال دولتهای اسلاو شرقی و توان صنعتی بدست آمده از کار و زحمت نسلهای بسیار است». بمنظور ایجاد خطر واقعی بر علیه منافع ملی روسیه از جنوب، ایالات متحده به داشتن یک میدان عملیاتی استراتژیک بشدت نیاز دارد. بالکانیزه کردن قفقاز کثیر المله، هدایت ناسیونالیسم تجزیه طلبانه انفجارآمیز از خارج در برابر چشم همه جهان، آرزوی قلبی آنهاست. بدین جهت، در بطن فاجعه خلق صرب، باید مقیاس عظیم پروژه دقیقاً تدوین و تهیه شده بر علیه خلق روس و آزمایش آن را دید.

ما باید بطور واضح درک کنیم که، پایه های جنگ بر علیه اوستیای جنوبی، بر روی مسئله روس، مسئله سرنوشت خلق روس که پیوند ناگسستنی با سرنوشت همه خلقهای میهن ما دارد، بنا شده است. می خواهند با متشنج ساختن اوضاع در قفقاز، روسیه کثیر الملّه را از هم بپاشانند. در اینجا منطق ساده ای عمل می کند. اگر گرجستان تحت حمایت آمریکا مجاز است به هر کاری دست بزند، پس، جدائی طلبان داخل فدراسیون روسیه هم می توانند هیچ محدودیتی برای خود قائل نشوند. کارزاری که به اعتراف زیبگینیف بژزینسکی، «بر علیه روسیه، به حساب روسیه و در قطعات روسیه» پیش برده می شود، آرام نمی گیرد. دنیای سرمایه داری به زمان «جنگ سرد» بر علیه اتحاد شوروی که همین چندی پیش محافل غربگرای داخل کشور ما از آن بعنوان یک چیز غیرممکن و سپرده شده به بایگانی تاریخ دم می زدند، باز گشته است. اگر خطری هم کشور ما را تهدید می کند، مقامات عالیرتبه سعی کردند به ما تلقین کنند که منبع آن تروریسم است. نمی توان یک تفاوت محسوس بین دو «جنگ سرد» - گذشته و کنونی - را ندید و آن: اتحاد شوروی هم بلحاظ برخورداری از توان نظامی بسیار بالا و هم بلحاظ اعتبار عظیم در مقیاس جهانی در سایه پشتیبانی کشورهای عضو پیمان ورشو، با روسیه کنونی غیر قابل مقایسه بود.

همین اواخر هشدارهای لئونید ایواشوف (Leonid Ivashov)، رئیس آکادمی مسائل ژئوپلیتیک را در مورد آن که، «آمریکا آرام- آرام به جنگ با روسیه آماده می شود»، خیلی ها جدی نگرفتند. مناقشه روسیه و گرجستان، تصور میلیونها انسان در باره واقعیت های امروزی را تغییر داد. این را، همه روزه آنها می بینند و می شنوند که، چگونه بسیاری از رهبران غرب، روسیه را علنا بمثابه یک کشور دشمن تمدن جهانی نشان می دهند که، باید نه تنها بلحاظ سیاسی و اقتصادی، محاصره شود، حتی بکمک نیروی نظامی هم تحت فشار قرار داده شود. اقدام روسیه برای دفاع از مردم اوستیای جنوبی و ابخاز، کل بهانه آنها بود. اینگونه موضع گیریها، دلایل کاملا دیگری داشت. اولاً- ایالات متحده آمریکا بر این عقیده است که دقیقاً روسیه، مانع اصلی در اعمال کنترل کامل بر آورو- آسیاست؛ دوما- ایالات متحده آمریکا همراه با دوستان

خود در غرب، در آرزوی تصاحب ثروتهای طبیعی روسیه هستند که، مصرف آنها همه روزه افزایش می یابد. طبیعی بود که وزیر امور خارجه پیشین آمریکا، مادلن اولبرایت بر این فکر تأکید داشت که، ثروتهای طبیعی روسیه، به همه جهان تعلق دارد.

نباید امیدوار بود که در تلاش برای واقعیت بخشیدن به چنین تلاشهایی، کسی ملاحظات انساندوستانه و معیارهای پذیرفته شده همگانی را راهنمای عمل خود قرار دهد. در اوایل سالهای پنجاه گزارش عملیات سری سازمان "سیا" روی میز آیزنهاور، رئیس جمهور آمریکا گذاشته شده بود. این گزارش روحیه حاکم بر واشنگتن را که، در نیم قرن اخیر تا امروز هم هیچ تغییر نیافته است، منعکس می کند. در این گزارش گفته می شود: «امروز واضح است که، ما با دشمن غداری رو در رو قرار گرفته ایم (منظور اتحاد شوروی بود. گ. زیوگانوف) که هدف نهائی آن، اعمال سلطه بر همه جهان به هر وسیله ای و به هر قیمتی می باشد. این بازی بی قاعده است. و در آن، معیارهای پذیرفته شده انسانی رعایت نمی شود... اگر ایالات متحده آمریکا به ادامه حیات علاقمند است، باید تصور سنتی آمریکائی در مورد بازی صادقانه (fair play) را مورد بازبینی قرار دهد. ما باید خدمات جاسوسی و ضد جاسوسی تأثیر گذار خود را توسعه بدهیم؛ کارشکنی کرده و دشمنان خود را با ظرافت بیشتر، با شیوه های حاذقانه تر و مؤثرتر از آنکه آنها بر علیه ما بکار می گیرند، نابود کنیم. علاوه بر آن، بر مردم آمریکا واجب است که این فلسفه نفرت انگیز را درک کنند و از آن حمایت نمایند...».

متأسفانه، هر آنچه که کمونیستها در باره آن بارها هشدار داده اند، تحقق می یابد. انتخاب خط و مشی سیاست خارجی روسیه در آغاز سالهای نود، دیر یا زود، باعث از دست رفتن استقلال کشور خواهد شد. پیامد این خط و مشی، فقط این معنی را خواهد داشت که، روسیه را ابتدا کشورهای پیشرو غربی و پس از آنها، همسایگان و آمریکای هار شده به حساب نخواهند آورد. واقعا هم، کمتر کشور پیشرفته ای روسیه را به حساب می آورد و در مناسبات بین المللی امروزی هم، روشن است که، پیش از همه، زورمندان «محترم» شمرده می شوند.

همه اینها با منافع سازندگان «نظم نوین جهانی» که، در آن دیگر به روسیه ای که، در عرض چندین ده سال به توان دفاعی خود افتخار می کرد، به روسیه مقتدر و صاحب تکنولوژی مدرن، صنایع و تولیدات کشاورزی فوق العاده پیشرفته و سالم، نیازی نیست، کاملاً منطبق است.

بلی، ما خوب می دانیم که چگونه تسلیم طلبان و خائنان بقدرت رسیده در سال ۱۹۹۱، در تلاش برای خدمت به اربابان غربی خود، در سالهای نود چه خسارتهای جبران ناپذیری به توان دفاعی روسیه وارد آوردند. خلق روس و دیگر خلقهای اتحاد شوروی در شرایط تحمل قربانیهای عظیم در محراب پیروزی جنگ جهانی دوم و در نتیجه شکست سیستم جهانی بعد از جنگ، صداقت خود را ثابت کردند. خروج ارتش ما از اروپای شرقی که در مقام ارتش ظفرمند بدانجا رفته بود، فاشیسم را تارومار کرده و آزادی را به قاره اروپا به ارمغان برده بود، به فرار توهین آمیز ارتش بزرگ تبدیل شد. این فرار وقیحانه را که، بدون هیچ تضمینی برای امنیت آینده، بدون عقد معاهده حقوقی الزام آور با ناتو، بدون درخواست انحلال همزمان هر دو پیمان ورشو و پیمان آتلانتیک شمالی صورت گرفت، به هیچ روی نمی توان تبرئه کرد. این، خیانت آشکاری بود به منافع ملی روسیه.

اما این سیاست تسلیم طلبانه هرم قدرت روسیه، هیچگونه تغییرات محسوسی هم در پی نداشت. واگذاری مؤسسات استراتژیک مثل، پایگاه رادیو-نظارتی لوردس (Lurdes) واقع در کوبا و یا پایگاه دریائی کامران واقع در ویتنام در سال ۲۰۰۳ را با هیچ چیز دیگری بجز خیانت، نمی توان توضیح داد. با این همه، بسیاریها مبارزه خود را برای حصول چنین «ثباتی»، برای بفراموشی سپردن غرق کردن زیر دریائی اتمی «کورسک» (Kursk) و پائین کشیدن ایستگاه فضائی «میر» (Mir) ادامه می دهند (طبق گزارش منابع خبری روسیه، زیردریائی اتمی کورسک، در اثر پدید آمدن حفره ای ناشی از شلیک موشک، در ۵۰۰ متری یک زیردریائی آمریکائی غرق شد. دولت وقت روسیه کمیسیونی به رهبری یک آدم مزخرفی بنام ایلیا کلیبانوف (Iliya Klibanov) برای بررسی اینکه موشک از داخل زیردریائی شلیک شده یا از خارج آن، تشکیل داد. صرفنظر از اینکه تشخیص سمت ورود و خروج گلوله

یا موشک، به هیچ تخصص خاصی نیاز ندارد، این کمیسیون، مسئله را آنقدر کش داد تا اینکه بفراموشی سپرده شد. مترجم).

فعالیت‌های نفرت انگیز سیاست بازان امروزی کشور را که بسیار هم سعی می کنند خود را روسیه قرن بیست و یکم تصویر نمایند و در تلاش بودند تا پرچم پیروزی خلق‌های ما را، اصلی ترین سمبل آن را رنگ دیگری بزنند، به هیچ وجه نمی توان فراموش کرد. مفهوم واقعی تعویض پرچم مبارزاتی ارتش روسیه با دستمال جیبی آراسته به سبک پرچم ارتش تزاری هم توهین کوچکی نبود.

اگر امروز پرچمی را که پدران و پدر بزرگان ما، خود ما، فرزندان و نوادگان ما بر آن بوسه زدند و قسم خوردند، به آرشیوها سپرده اند، پرسنل ارتش کنونی بر پایه کدام سنتها تربیت خواهند یافت؟ کشوری که گذشته خود را، نسل‌های خود را چنین رسوا می کند، شکوفاترین و قدرتمندترین دهه های خود را سیاه می کند، در سطح بین المللی چه مناسباتی را نسبت بخود خواهد ساخت؟ آیا در صورتی که خود ما تاریخ مان را وارونه جلوه داده، تحریف می کنیم، آیا خوارداشت یاد انسانهای شوروی در جمهوری استونی و لهستان که جان خود را در نبردها برای آزادی از اسارت فاشیسم فدا کردند، جای تعجب هم دارد؟ آیا اقدام گستاخانه ساکاشویلی برای پاکسازی قومی در اوستیای جنوبی و یا دروغهای وقیحانه یوشنکو که با یاری رسانه های وابسته بخود، مردم اوکراین را در باره مسئله «قحطی» و مناقشه نظامی گرجستان با روسیه، فریب می دهد، از اینجا سرچشمه نمی گیرد؟

تغییر ریشه ای شرایط بین المللی، ضرورت جستجوی یک سیاست خارجی جدید را به روسیه دیکته می کند. بموقع خود، در پایان قرن نوزدهم، پترزبورگ برای تحقق چرخش استراتژیک به سوی شرق تلاش کرد. با درک اینکه نظارت بر اراضی وسیع کشور، پیش از همه، با میزان توسعه وسایل ارتباطی وابستگی مستقیم دارد، دولت روسیه احداث خط آهن سراسری سیبری را آغاز کرد. برای قابل سکونت ساختن مناطق سیبری و شرق دور، تدابیر جدی اندیشید. بسیار سمبلیک این بود که الکساندر سوم در سال ۱۸۹۰ ولیعهد

خود، امپراطور آینده، نیکولای دوم را به مسافرت‌های آشنائی با شرق روانه ساخت.

اما همچنانکه ما گفتیم، این نحوه برخورد با مسئله «آورو- آسیا» برای حل مسائل ژئوپلیتیک، به معنی اعمال سلطه در شعور جامعه روسیه گنجانده نشده بود. مؤثرترین بخش آن همچنان به سوی غرب سمت داده شده، با ارزشهای اروپائی پرورش یافته و اروپائی کردن روسیه را آرزو می کرد.

بعدها در تاریخ، از اواسط دهه هشتاد قرن گذشته، «عمله های نوسازی» در هر قدمی در برابر غرب کورکورانه سر تعظیم فرود آوردند. برخورد تحقیرآمیز با همسایگان شرقی، از جمله با چین بعنوان منطقه عقب ماندگی تاریخی، برای آنها جنبه عادی پیدا کرده بود. بر تجربه توسعه این کشور بزرگ درست زمانی که، همه جهان در باره معجزه شگفت انگیز چین و معمار واقعی آن - دن شیائوپین - سخن می گفت، چشم پوشی شد. او، در پایان سالهای هفتاد، برای مدرنیزه کردن چین، نوسازی در چهار عرصه کشاورزی، صنایع، دفاع، علم و تکنولوژی را بمتابه وظایف استراتژیک اعلام کرد.

برای درک نوای این دگرگونیها که، استالین در سالهای بیست - سی بمنظور غلبه برعقب ماندگی از کشورهای غربی ندا در داد، داشتن استعداد موسیقائی الزامی نیست. بعنوان مثال، سخنان دن شیائوپین در سال ۱۹۷۸ را در اینجا می آوریم. او گفت: «بالا بردن سطح علوم و تکنولوژی ملی، بحساب تشدید مساعی خود ما ضروری بنظر می رسد... اما عدم وابستگی و استقلال، بمعنی گوشه نشینی نبوده، بلکه، بمعنی اتکاء به نیروی خود است، این را نباید بمفهوم امتناع ناعاقلانه از هر چیز خارجی تصور کرد... حتی زمانیکه علوم تکنولوژی ما بر میزان جهانی پیشی هم بگیرد، ما در هر حال باید بهترینها را از دیگران اخذ کنیم».

این اعلام آشکار در باره ضرورت آموختن از غرب، بر خلاف حرکت گارباچف پس از شکست نوسازی، بمعنی آغاز حرکت توطئه گرانه به سوی سرمایه داری نبود. دن شیائوپین، یک کمونیست معتقد بود. چین با اطمینان به راه سوسیالیستی خود ادامه می دهد و اصول مارکسیسم- لنینیسم و نقش رهبری حزب کمونیست، مهمترین اصول دکترین توسعه چین را تشکیل می دهند. در

چنین شرایطی، اقتصاد چین، با بازار سرمایه داری مترادف نبوده و در چهار چوب سوسیالیسم توسعه می یابد. در حالیکه حاکمیت کنونی روسیه سوسیالیسم را دفن کرده، جمهوری خلق چین، اقتصاد خود را با آهنگ رشد بی سابقه ۱۰-۱۲ درصد در سال توسعه داده است.

شاید، درس اصلی چین عبارت از این باشد که، پیشرفت کشورهای بسیار بزرگ و خودیژه ای مثل چین و روسیه، فقط از راه سوسیالیسم ممکن است. سرمایه داری برای آنها با شکست برابر است. چین، بدون امتناع از راه رشد سوسیالیستی، توانست بر عقب ماندگی دیرینه خود غلبه نموده، ویرانیهای ناشی از «انقلاب فرهنگی» را از میان بردارد و در کنار کشورهای بسیار پیشرفته قرار گیرد. این مدعا را، هم برگزاری بازیهای المپیک سال ۲۰۰۸ در پکن و هم، پیروزیهای بزرگ ورزشکاران چینی به اثبات رساند.

ضمن یاد آوری در این باره که «صاحبان» جدید روسیه نتوانستند و یا بدتر از آن، نخواهند تجارب چین را در نظر بگیرند، لازم به گفتن است که، رویدادهای سالهای نود - سالهای آغازین دو هزار، در مرزهای شرقی کشور، آنها را کمتر نگران می ساخت. درست در این دوره، بسیاری از شهرها و قصبات سیبری از سکنه خالی می شدند. اگر در دوره اتحاد شوروی تعداد جمعیت سیبری و شرق دور هر ده سال بطور متوسط دو میلیون نفر افزایش می یافت، بجای آن در عرض ۱۵ سال گذشته، این تعداد به پنج میلیون نفر سکنه کاهش یافته است. در اثر تخریب صنایع، بی اعتنائی کامل به نیازهای مردم و لغو امتیازات، ساکنان این مناطق، آنجا را ترک می کنند. شعار طرح شده و النتینا ختاگوروا (Valentina Khtagurova) در زمان استالین به تاریخ پیوسته است. برای اینکه تکمیل جمعیت ناحیه خشن و منحصر بفرد بلحاظ ثروتها و موقعیت طبیعی واقع در شرق اورال، مهمترین بخش سیاست دولت روسیه در مدت چهارصد سال بود.

.. به تعبیر اسلاو پرستان، بیماری لاعلاج «ادای میمون در آوردن در مقابل اروپا»، از زمانهای دور، نه تنها روشنفکران لیبرال روسیه، حتی بخش قابل توجهی از بوروکرات های صاحب منسب را نیز مبتلا کرده است. بدین جهت، اصول معتبر چرخش ژئوپلیتیکی به سوی شرق به اقدامات استیلاگرانه

فرارونید. بدین ترتیب، مثلا، روسیه در پایان قرن نوزده تلاش کرد مثل دیگر کشورهای اروپائی در کار تقسیم چین شرکت نماید. پیشبرد سیاستها با ابزارهای نامتناسب در سمت شرق، به جنگ فاجعه بار روسیه و ژاپن منجر گردید.

اما، با وجود همه اشتباهات و انحرافات، جهت عمده سیاست داخلی و خارجی امپراطوری، همیشه بر ضرورت تشکیل دولت مستقل سمتگیری شده بود. روسیه بمنظور کسب قوت و قدرت، باید مستقلا امکان پاسخگویی به همه مبارزه طلبی های دنیای خارج، بدون امیدوار بودن به کمک از خارج را داشته باشد. ایده استقلال دولتی یک حقیقت را در خود داشت، حقیقت تجارب مردم رنج کشیده در تمام تاریخ روسیه. حقایق گواهی می دهند که خلق روس در مقابل خیل عظیم «دوازده زبان» که برای تصفیه حساب با آن دست به دست هم داده اند، بارها تنها مانده است.

در دوره پس از انقلاب بنظر می رسید که، در زیر فشار متعصبان «انقلاب مداوم» در روسیه، مردان دولتی قادر به اندیشیدن با چنین معیارهایی وجود ندارند. اما، چنین افرادی پیدا شدند. متحقق ساختن مدل ژئوپلتیک کاملا جدید رفتار روسیه به گردن استالین افتاد. بطور اتفاقی گفته نمی شود که، سیاست کنونی، بمعنی روند تحقق بخشیدن به ایده ملی بود. استالین همه بهترینهای اندوخته در نظریات مرسوم روسیه؛ شامل خودکفائی امپراطوری و «حریم بزرگ» اسلاویانی را با امکانات اتحاد شوروی و ساختار سوسیالیستی پیوند داد.

او بسیار خوب درک می کرد که غرب هیچگاه با تقویت روسیه- اتحاد شوروی و با تبدیل آن به قدرتی خودویژه که از رشد پویانی بهره مند باشد، موافقت نخواهد کرد. سیاستمدار نامدار یوگسلاویائی، م. جیلان (M. Jilas)، بیاد می آورد که چگونه استالین یک بار نقشه جهان را به او نشان داد و در حین اشاره به ایالات متحده آمریکا و بریتانیای کبیر و سپس، به اتحاد شوروی، با اطمینان گفت: «هیچوقت آنها به اینکه چنین منطقه ای سرخ باشد، تن در نخواهند داد - هیچوقت، هیچوقت!»

بنظر استالین، پیروزی بر فاشیسم، در واقع عظیم‌ترین پیروزی ژئوپلیتیک اسلاوها بود. او در مراجعه تاریخی خود به خلق در ۹ ماه مه سال ۱۹۴۵، بطور واضح و مشخص گفت: «نبرد بزرگ خلقهای اسلاو در راه موجودیت و استقلال خود به پیروزی بر اشغالگران آلمان، به غلبه بر ستمگران آلمان منجر شد».

متن سخنرانی استالین بمناسبت پیروزی بر ژاپن، که در مطبوعات روز دوم سپتامبر سال ۱۹۴۵، روز پایان جنگ جهانی دوم به چاپ رسید، نمونه باز هم روشنتری در توصیف نظریه ژئوپلیتیکی او می باشد. فکر اصلی این سخنرانی، عبارت از تأکید بر استمرار بلافصل اهداف ژئوپلیتیکی روسیه در شرق دور بود. ژاپن در سال ۱۹۰۴ تجاوز خود بر علیه امپراطوری روسیه را آغاز کرد. سپس در جریان جنگ داخلی نیز به مداخله مسلحانه دست زد. پس از آن جنگهای «حسن» و «خالخین گول» را براه انداخت (منظور، جنگهای سالهای ۱۹۳۸ و ۱۹۳۹ ژاپن با اتحاد شوروی و مغولستان در منطقه دریایچه حسن و رودخانه خالخین گول در مرز منچوری چین است. م). با این وصف، بالاخره، ما پیروز شدیم. همه اینها را استالین حلقه های تشکیل دهنده یک زنجیر ارزیابی می کرد.

او گفت: «شکست ارتش روسیه در سال ۱۹۰۴ در دوره جنگ روس-ژاپن، خاطره سنگینی در حافظه خلق بجای گذاشت و بعنوان یک لکه سیاه در تاریخ کشور ما باقی ماند. خلق ما باور و اطمینان داشت که، روز شکست و از میان برداشتن ژاپن فرا خواهد رسید و این هم همان روز، روزی که ما انسانهای نسلهای قبلی، چهل سال در انتظار چنین روزی ماندیم. و این روز را دیدیم. امروز ژاپن به مغلوبیت خود اقرار نموده و سند تسلیم بی قید و شرط خود را امضاء کرده است».

در اینجا استمرار گرایشات ژئوپلیتیک روسیه - از روسیه امپراطوری تا روسیه شوروی، با وضوح تمام خودنمایی می کند! در اینجا، تحقق اصولی که استالین با عبارت روشن بیان کرد، دیده می شود. او گفت: «باید یک بار برای همیشه، این واقعیت را قبول کرد که، هر انسان علاقمند به پیروزی سوسیالیسم، نباید اندیشیدن در باره شرق را فراموش کند».

در انطباق کامل با منافع کشور خود، استالین با گسترش حداکثری منطقه نفوذ دریائی و اقیانوسی، راههای هر گونه تهدید مستقیم بر علیه مرزهای کشور بزرگ را مسدود کرد. سیستم اقتصادی مستقل و خودکفا، قادر به استفاده بهینه از ذخایر هنگفت کشور برای تأمین ارتقاء مستمر رفاه مردم، تشکیل گردید.

در بررسیهای مبسوط محقق تاریخ، سوتسلاو ریباس (Svetslav Rybas) و نویسنده، یکاترینا ریباس (Yekatrina Rybas) با عنوان: «استالین. سرنوشت و استراتژی» (چاپ ۲۰۰۷) به مسائل بسیار معتبری بر می خوریم. به نوشته آنها، «درک استالینی کشور بمثابه سیستم اقتصادی واحد و پدیده ژئوپلیتیک، در مصوبات بسیار زیادی که، بسیاری از دستاوردهای آنها پس از شوروی هم به موجودیت خود ادامه می دهند، منعکس شده است. برخی از آنها را در اینجا می آوریم: راه دریائی شمالی، مرکز اقتصادی "دوم" روسیه (اورال - سیبری)، دسترسی شرق دور اتحاد شوروی به اقیانوس آرام از طریق تنگه عمیق در حوزه جزایر کوریل، تشکیل نیروی دریائی شمال، راه اندازی صنایع بسیار پیشرفته، توسعه آموزش و پرورش و علوم، بهره برداری از پتانسیل طبیعی. و باز هم، البته، مدرنیزه کردن همه اقتصاد و تشکیل قشر عظیم مردم تحصیل کرده که، محور مؤثر اتحاد شوروی بودند».

استالین، بهتر از هر کس دیگری، ضرورت تجدید جهان بینی علمی کشور در چهارچوب شکل جدید ژئوپلیتیک آن - اتحاد شوروی - را درک می کرد. تغییر ایدئولوژی دولتی اتحاد شوروی در سالهای چهل، نتیجه آن بود. تلاش برای بوجود آوردن ایدئولوژی میهن پرستی تأثیرگذار و جوابگوی نیازهای زمان که بتواند شالوده مطمئن جهان بینی برای کارکرد مکانیزم دولتی کشور ابرقدرت اتحاد جماهیر سوسیالیستی شوروی و متحدان آن باشد، مبنای مشی جدید قرار داده شد.

«نوسازی ایدئولوژیک» و حفظ آهنگ آن در این باره که، ۱۰ - ۱۵ سال می گذرد، و اتحاد شوروی همه پیامدهای منفی شکستهای اساسی سالهای بیست و سی را کاملاً از میان بر می دارد، تردیدی باقی نگذاشت. زیرا کشور می تواند نتایج سازنده همه عرصه های ایدئولوژی را با استقرار اصول جدید ترقی سیاسی، فرهنگی و اقتصادی تمدن بشری، به میزان حداکثر توسعه دهد.

تشکیل مرکز قدرتمند بدیل متنفذ جهانی در سیمای اتحاد شوروی، که پیش از همه تجسم عدالت و حاکمیت خلق بود، باعث بوجود آمدن اوضاع شبه سراسیمگی در غرب گردید. زیرا تمام فعالیتهای مالی - اقتصادی نخبگان جهان وطنی برای تشکیل «سیستم جهانی تقسیم کار بین المللی»، یعنی، مبنای سیاست اسارت بشریت در چهارچوب «نظم جدید جهانی» را مورد تهدید قرار می داد. همه فاجعه تصادم عالم گیر در مقابله دو ابرقدرت ایالات متحده آمریکا و اتحاد جماهیر سوسیالیستی شوروی، دو تعیین کننده سیاست، اقتصاد و فرهنگ جهانی تجسم یافت و در شکل خشن «جنگ سرد» ظاهر گردید.

بسیار تأسف که، عمر استالین برای انجام «نوسازی ایدئولوژیکی» بازگشت ناپذیر خود و برای بازسازی سنن بناحق قطع شده معنوی- دولتی روسیه کفاف نکرد. بعد از وفات رهبر، جانشینان او مشی سیاسی کشور را بسرعت در جهت قهقرائی عوض کردند. همه غرب «متمدن»، ضمن سکوت حقیرانه در باره اینکه او چه دشواریهایی را برای سیاستمداران، دیپلماتها، مأموران ویژه و «جاسوسان مطلوب» آنها آفریده است، با خرسندی از این مانور استقبال کرد.

از آغاز «جنگ سرد»، زمانیکه مکانیزمهای مخفی تخریب اتحاد شوروی به کار افتاد، و تا اقدامات نهائی منجر به فجایع سال ۱۹۹۱ را می توان به سه مرحله، سه دوره پیاپی گسترش خرابکاری ژئوپلیتیک بر علیه اتحاد شوروی تقسیم کرد.

اولین مرحله، فوراً پس از مرگ استالین، در زیر شعار «دمکراتیزه کردن» و «معتدل کردن» های خروشچفی آغاز گردید. این پروسه هلاکتبار در دوره «رکود» نیز بطور قانونمند استمرار یافت، و دکماتیزم ایدئولوژیکی منسوخ از سوی کشورهای «دمکراتیک» کنونی، ارتدوکسهای آشتی ناپذیر آن وقت، بسته بندی شد. فقدان پایه جهان بینی سالم، سر در گمی رنج آوری را هم بر زندگی داخلی کشور و هم، بر عرصه ژئوپلیتیک شوروی تحمیل کرده بود. سال به سال، همه منابع صنعتی، نظامی و انسانی در جهت تلاش برای رسیدن به سراب سرکردگی بلامنازع جهانی، مطلقاً بیگانه با روح سنن روسی، صرف می شد. نتیجه اجازه می دهد بگوئیم که: رشد اقتصادی در داخل اتحاد

شوروی رو به ضعف نهاد. خلاء ایدئولوژیکی، دینی و فرهنگی، شرایط مساعد بی سابقه ای را برای نفوذ ارزشهای بیگانه، جهان بینی های ویرانگر و انگلهای کلیشه ای مخرب شعور اجتماعی در جامعه شوروی فراهم آورد. «تغییر نسل» در رده های بالای کرملین، دشمنان ما را به آغاز مرحله دوم، به تشکیل پایه های ایدئولوژیک تخریب اتحاد شوروی برانگیخت. در سالهای «نوسازی گارباچفی» روس ستیزی آشکار، هیستری ضد میهن پرستی و ضد کمونیسم عریان در ورای تبلیغ «دلربائی» لیبرالیسم غرب، بموازات «فجایع نهفته» به عامل اصلی شکست اتحاد شوروی در مدت کوتاه تاریخی، تبدیل گردید.

مرحله سوم، مرحله پایانی خرابکاری عالم گیر، مجموعاً در عرض دو سال - سالهای ۱۹۹۰ و ۱۹۹۱ - زمینه سیاسی تجزیه کامل تنها کشور متحد را فراهم آورد. این مرحله در عرصه سیاست داخلی، جنبه «مبارزه با مرتجعین» در ساختار ارگانهای رهبری حزبی و دولتی، اوج گیری ناگهانی تجزیه طلبی نواحی و مناطق، فلج شدن حاکمیت مرکزی و سوءاستفاده از مقامات «دمکراتیک» روسیه بمثابة عامل محلل در تخریب حریم اقتصادی، حقوقی و فرهنگی مشترک دولت بزرگ بخود گرفت.

پس از تخریب اتحاد شوروی و در ارتباط مستقیم با شکست بلوک ژئوپلتیک آورو- آسیا، همانطور که حوادث بعدی نشان دادند، غرب از شدت تجاوزکاریهای خصمانه خود برای به اسارت در آوردن روسیه چیزی کم نکرد. برای نیل به این هدف، جدیدترین متدهای در هم کوبیدن در جنگها را در خاک کشورهای صربستان، افغانستان و عراق، «انقلابات رنگی» در گرجستان و اوکراین را همراه با برگزاری «انتخابات دمکراتیک» در این کشورها، به مرحله اجرا در آورد.

پشتیبانی دوستانه دولتهای غربی از تجاوز گرجستان بر علیه اوستیای جنوبی پس از برسمیت شناختن غیرحقوقی استقلال کوزوو، آخرین تخیلات مردم روسیه در باره «عقلانیت» سیاستهای ایالات متحده آمریکا و کشورهای اروپائی را از میان برداشت.

در جریان استیلاگری جهانی ایالات متحده آمریکا و ناتو، مدعیان سرکردگی و دیکتاتوری بر همه جهان، یکی از هشدارهای فراموش شده استالینی در ورای دود غلیظ «معتدل سازی» و «نوسازی»، به واقعیت پیوست. هنوز در سال ۱۹۴۶، چندی پس از سخنرانی مشهور چرچیل در فولتون (Foulton)، که در واقع، آغاز «جنگ سرد» را اعلام کرد، استالین گفت: «در واقعیت امر، جناب چرچیل بعنوان یک جنگ افروز موضع گرفته است... چرچیل و دوستان او، بطور اعجاب انگیزی هیتلر و دوستان او را در خاطره ها زنده می کنند. هیتلر آتش جنگ را با طرح تئوری تعصب نژادی برافروخت و اعلام کرد فقط انسانهای آلمانی زبان ملت کامل شمرده می شوند. جناب چرچیل نیز آتش جنگ را با تأیید تئوری برتری نژادی و اعلام اینکه فقط انگلیسی زبانها ملت کاملی هستند که از حق تعیین سرنوشت برای همه جهانیان برخوردارند، شعله ور می کند».

تئوری برتری نژادی آلمانی، هیتلر و دوستان او را به این باور رسانید که، آلمانها، بعنوان تنها ملت کامل، باید بر ملت‌های دیگر حکمرانی کنند. تئوری نژادی انگلیسی نیز جناب چرچیل و دوستان او را بدین اعتقاد رسانده است که، ملت متکلم به زبان انگلیسی، بعنوان یگانه ملت کامل باید بر همه ملت‌های جهان حکمرانی بکنند. در واقعیت امر، جناب چرچیل و دوستان او در انگلیس و ایالات متحده آمریکا، به ملت‌های غیر انگلیسی زبان، اولتیماتوم دادند که: اگر سلطه ما را بپذیرید، همه امورتان بر وفق مراد پیش خواهد رفت. در غیر اینصورت، جنگ اجتناب ناپذیر است».

کافی است که در زمان ما، بوش را به جای چرچیل، دکترین تمدن غرب بمثابه عالی ترین مرحله تکامل بشری را که بر «شالوده» نظریه «پایان تاریخ» فرانسیس فوکویاما استوار است، به جای تئوری برتری نژادی انگلیسی قرار دهیم، نتیجه آشکاری بدست خواهد آمد. در جوانب ملی آن، نقش تعیین کننده ملت انگلیسی زبان در شکل گیری اهداف اصلی لیبرالیسم غرب، بروشنی دیده می شوند. آنوقت، در ذهن چنین تصویری بوجود می آید که گویی، استالین در مورد مشکلات امروزی صحبت می کرد.

بسیاری از کشورها که، پس از تخریب اتحاد شوروی، قدرت نظامی ایالات متحده آمریکا را تحمل می کنند، کورکورانه در مقابل ارزشهای «جهان آزاد» سر تعظیم فرود می آورند و در مقابل دیکتاتوری غرب، بی قید و شرط تسلیم می شوند. غرب کاتولیک - پروتستان و آلمان - روم، اجرای امیال باستانی خود، یعنی به اسارت درآوردن تمدن اسلاوها و ارتدوکسها را آغاز کرد. کشاندن کشورهای اسلاو اروپای شرقی به داخل بلوک آتلانتیک شمالی، فقط مرحله اول این پروسه بحساب می آید. تجزیه و تقسیم روسیه به کشورهای «مستقل» تحت قیمومیت هشیارانه «جامعه جهانی»، درست در زمانیکه اصالت ملی و معنوی خود را از دست بدهد، پایان آن خواهد بود.

برملا شدن مشکلات ژئوپلیتیک در آئینه رویدادهای اخیر منطقه قفقاز، حل اختلافات داخلی کشور را تأخیرناپذیرتر ساخته است. آنها برغم همه ویژگیهای خود، بسیار شبیه به آن مسائلی هستند که، اتحاد شوروی در دوره رهبری استالین حل کرد. واقعیت آنها پیش از همه، در غلبه بر عقب ماندگی اقتصادی نسبت به کشورهای پیشرفته غربی نهفته است. برای حل این مشکلات نباید به همگرایی کذائی با اقتصاد غرب، به عضویت در سازمان تجارت جهانی که، بجز از دست دادن استقلال اقتصادی کشور، هیچ نوید خوش دیگری نمی دهد، امیدوار بود.

سنت دیرین روسیه در ساختن کشور مقتدر و خودکفا، در عمل هیچ چیز دیگری جز تنها جواب ممکن و مؤثر به تهدید از خارج نیست و این موضوع را استالین بر خلاف مقامات کنونی کشور که امکانات عظیم تحکیم و تقویت اقتصاد متکی به منابع غنی مواد خام و قیمت جهانی سوخت روسیه را از دست داده، بسیار خوب درک می کرد. با این همه، پر واضح است که، بر مبنای ایدئولوژی فرسوده عاریتی از غرب، با ترکیب مأموران وحشی کنونی محروم از احساس مسئولیت در مقابل شکوفائی میهن، مطلقاً نمی توان به این پتانسیل دست یافت.

بر اساس شواهد، مردمی که به مدل لیبرالی توسعه کشور امیدوارند، دارای آشفته ترین تصورات از ویژگیهای روسیه می باشند. ویژگیهایی که آن را از بسیاری کشورهای اروپائی و آسیائی متمایز می سازد. و این ویژگیها، خاص

وضعیت ژئوپلیتیک، اراضی بسیار پهناور دارای دهها هزار کیلومتر مرز، شرایط اقلیمی ناهنجار در بخشهای اعظم و اقتصاد منحصربفرد در اکثر نواحی آن ناشی می شود که، ویژگی چشمگیرتری در مقایسه با مثلا، سوئیس و یا استرالیا به آن می بخشد.

اینک، دیگر زمان بررسی بی غرضانه مشکلات فرارسیده است. **فردا دیر خواهد بود.** اما برای مبارزه با ناهنجاریها در کشور، بیماریهای اقتصادی آن، ابتدا باید **واقعیت وجودی آنها** را پذیرفت و با کمک رسانه های جمعی، تصویر دروغین از خوشبختی عمومی ارائه نداد. زیرا، اگر هر چیزی بر اساس تبلیغات رسمی، بر اساس داده های برنامه های تلویزیونی مورد بررسی و قضاوت قرار داده شود، می توان نتیجه گرفت که، روسیه شکوفا می شود، توسعه می یابد. اما، همانطور که در میان مردم رایج است، با «حلوا- حلوا گفتن، دهن شیرین نمی شود». برای احساس نتایج ملموس، داشتن قوه درک بزرگ لازم است.

در واقع کشور باز هم در آستانه تلاطمات شدید اقتصادی و پیامدهای ناگوار آن برای میلیونها انسان قرار گرفته است. اوضاع کنونی تأیید می کند، هیچ کس از آن کسانی که روسیه را به درون میدان فاجعه کشانیده اند، علاقمند نیست کشور به یک «سیستم اقتصادی مستقل متکی به بازار داخلی»، آن طور که استالین می خواست ببیند و آن طور که ساخت، تبدیل شود.

حوادث پیرامون اوستیای جنوبی و آبخاز نشان می دهند که، «نقطه بازگشت» در پشت سر مانده و کشور به دوره تاریخی تازه ای وارد شده است. همه فرصتهای دوره ماقبل از دست رفته است، اینک کشور جبرا خسارات جبران ناپذیری را هر روز تحمل می کند. زیرا، بدلیل آنکه پروسه تخریب اقتصاد هنوز متوقف نشده، نتایج آنها برای کشور هلاکتبار است.

از میان بردن صنایع بدان منجر گردید که، فرسایش بنیادهای اصلی، ماشین و مکانیزم از مدتها پیش به بحرانی ترین حد رسیده و در نتیجه، از همگسیختگی آغاز شده است. عملا مهمترین رشته های علمی و تولیدی از میان رفته است. از تعداد کارکنان بخش ماشین سازی در عرض ۱۵ سال، ۷ برابر و صنایع سبک، ۳ برابر کاسته شده است. تولید تراکتورهای شنی دار

(تراکتورهای دارای چرخهای زنجیری. م.) ۲۰ برابر و کمباینهای دروگر، ۱۰ برابر کم شده است. صنایع دفاعی به وضعیت وخیمی گرفتار شده که کاملاً قابل درک است. در روسیه ۲۰ برابر کمتر از آمریکا برای امور دفاعی هزینه می شود.

در حدود ۸۰ درصد تسلیحات و تجهیزات نظامی روسیه کهنه و فرسوده است، که سریعاً باید تعویض شوند. مجله هفتگی «ضمیمه مستقل نظامی» چندی پس از ورود کشتی های جنگی ناتو به دریای سیاه، در مورد توان دفاعی ما تحلیل مشابهی را ارائه داد. روشن شد که، همه تسلیحات موجود نیروی دریائی روسیه در دریای سیاه، بلحاظ قدرت و تعداد موشکهای هدایت شونده دوربرد ضد هوائی و ضد کشتی قابل کاربرد بر علیه هدفهای روی آبی، بمیزان قابل توجهی از چند کشتی ناتوی کمتر است. مضاف بر این، سیستم کنترل اکثریت موشکهای هدایت شونده ضدکشتی، با نیازهای جدی جنگهای دریائی امروزی مطابق نیست. برای اولین بار کشور با وضعیتی مواجه شده است که به نمایش قدرت دریائی گستاخانه ناتو بلاواسطه در نزدیکی سواحل آبی روسیه، نتوانست جواب متناسبی بدهد.

تنها مسئله فرسودگی تجهیزات نیروهای مسلح نیست که به درجه هشدار دهنده رسیده است. مشکل بتوان در مورد قابلیت رزمی ارتشی که، کسری هیئت افسری آن به ۴۰ هزار نفر رسیده است، صحبت کرد.

... بیماری عمومی اقتصادی همه ابعاد خود را در عرصه نفت و گاز نیز که، زیربنای آن بسیار فرسوده است، نشان می دهد. تکنولوژی اکتشاف معادن هم رو به زوال می رود. همه تولیدات صنعتی کشور، همه تأسیسات عمومی آن روی صدها هزار لوله نشسته است که، ۷۰ درصد آنها تقریباً قابل استفاده نیست.

مجموع تولیدات داخلی به حد فاجعه باری کاهش یافته است. حتی اگر بفررض، درآمد ناخالص ملی تا سال ۲۰۱۰ واقعا هم دو برابر افزایش بیابد، کافی است بیاد بیاوریم که، در سالهای ۱۹۹۰-۱۹۹۱ زندگی ما در چه سطحی بود، تا بفهمیم به چه «حدی» می رسیم.

در باره کدام توسعه صنعتی می توان صحبت کرد اگر حجم فن آوری تولیدات، فقط یک درصد حجم کل آن را تشکیل می دهد و در حدود ۱۵ تا ۲۰ برابر از شاخص چین کنونی کمتر است؟ بخش علوم از زمان نابودی اتحاد شوروی تا کنون، بطور مزمی با کمبود تأمین اعتبارات مواجه است. صدها هزار نفر از با استعدادترین، باسوادترین و متخصص ترین انسانها به خارج از کشور رفته اند، و اکثریت مطلق آنها در شرایط کنونی حاضر به بازگشت به وطن نیستند.

کشور ما مدتهاست که امنیت خوارباری خود را از دست داده و تولیدات محصولات روستائی به بحران سیستماتیک سنگینی گرفتار شده است. خیال واهی فراوانی محصولات غذایی در مغازه ها، آنها را برای اکثریت بزرگ مردم دست نیافتنی می کند. مصرف محصولات اساسی آلبومینی - گوشت و شیر - در سال ۲۰۰۷، مثلاً در حدود ۲۵ تا ۳۰ درصد کمتر از سال «گرسنه» ۱۹۹۰ بود. در عوض، مصرف سیب زمینی و نان که، به غذای اصلی مردم روسیه تبدیل شده است، بطور ثابت افزایش می یابد.

جستجوی مکانیزمهای مؤثر برای توسعه صنایع کشاورزی از سوی استالین، او را به درک ضرورت تعاونی کردنهای گسترده سوق داد، ضمن اینکه، زمان، زمان سرعت عمل بود و اوضاع بین المللی هم اجازه تعلل نمی داد. حاکمیت کنونی برای احیای مجتمع های کشاورزی کشور، آن طور که معلوم است، نه اراده ای دارد و نه آرزوی خاصی.

در هر حال، هیچ کس برای شکستن گرایشات منفی، توسعه بازار داخلی و فراهم کردن ذخیره خواربار در کشور سعی نمی کند. مقامات و الیگارشها در دریای ناز و نعمت شنا می کنند و سرمایه های ملی را به خارج از کشور منتقل می کنند، درآمدهای بودجه دولتی به اوراق بهادار خارجی تبدیل می شوند. دولت بجای اتخاذ تدابیر جدی برای بهسازی وضعیت اقتصادی کشور، «توضیح می دهد» که، افزایش دائمی قیمت خواربار به سیاست ربطی ندارد، زیرا این امر، با افزایش قیمت خواربار در جهان همبستگی دارد.

در حالیکه کشور ما بلحاظ میزان توسعه تحصیلات ۳۰ - امین جایگاه را در جهان احراز می کند، هزینه های سیستم آموزشی به کمترین میزان ممکن

کاهش یافته است. آزمایشات نابخردانه ای انجام داده می شود. سیستم واحد امتحانی، نه تنها موجب ارتقاء سطح دانش علمی فارغ التحصیلان نگردیده، بلکه باعث گسترش رشوه خواری و کاهش تعداد پذیرفته شدگان به دانشگاهها و مؤسسات آموزش عالی، بخصوص در بخش تحصیلات رایگان شده است. تقسیم تحصیلات عالی به مقطع کاردانی و کارشناسی، نظام تحصیلات عالی را پائین آورده و کشور را از وجود کادرهای شایسته محروم می کند. عملاً سیستم تحصیلات تخصصی متوسطه نیز از بین رفته است.

فرهنگ، بعد از لگدمال شدن آن بوسیله «سازندگان فرهنگ پرولتری»، هیچوقت به وضعیت کوفته امروز نیافتاده بود. زمانی ژنرال دوگل گفت که، فرهنگ، یعنی نفت فرانسه. در روسیه فعلاً، هم نفت هست و هم فرهنگ. اما با وجود چنین سیاستی، بزودی نه این خواهد ماند و نه آن.

پروژه های به اصطلاح ملی، حتی بمعنی وصله- پینه کردن پارگیها هم نه، بلکه بمفهوم **خاک پاشیدن در چشم مردم روسیه،** برای انحراف اذهان آنها از وضعیت موجود هشداردهنده در همه رشته های اقتصادی، علمی، آموزشی و فرهنگی بشمار می رود. طرحهای ملی به اقدامات تبلیغاتی در دست پرهیاهو در دست حاکمیت تبدیل شده، ولی تأثیر آنها خیلی بزرگتر از صفحات تلویزیون نیست. مجموع هزینه های «طرحهای مقدم»، مثل «آموزش و پرورش»، «تندرستی و بهداشت»، «توسعه صنایع کشاورزی»، «مسکن مناسب و راحت برای شهروندان روسیه»، چنان سهم ناچیزی از بودجه کشور را تشکیل می دهد که، سهم تخصیص یافته را می توان صدقه ناقابل نامید. صدقه ای که نمی تواند هیچ کمکی برای نیل به نتایج محسوس بکند.

در روسیه امروزی بین نمای مسکو و چند شهر بزرگ کشور و زندگی واقعی مردم، پرتگاه دهشتناکی بوجود آمده است. همه تصمیمات اتخاذ شده دولتی برای مبارزه با فقر در این مدت، فقط پرده دود غلیظی است که در پشت آن، بورژواها، ثروتمندتر و فقرا، فقیرتر می شوند. نمودارهای تفاوت بین سطح زندگی ثروتمندان و فقیران، یکی از بالاتر شاخصها در مقیاس جهانی است. الیگارشها، بخاطر درآمدهای جنجالی خود احساس شرم هم نمی کنند. این یک دهک، ۹۰ درصد درآمدهای کشور را می بلعند. بگزارش مجله «فوربس»

(Forbes)، روسیه بلحاظ شمار میلیاردرهایش، در اروپا جایگاه اول را بخود اختصاص داده است. جالب توجه است که، فهرست اسامی مندرج در صفحات آن، اولویتهای اقتصادی دولت روسیه را عیناً منعکس می سازد - فروش مواد خام - هم تأکید می کند که امنیت مواد خام اروپا، براحتی بحساب روسیه، تحکیم می یابد.

شگفت انگیز است که این پدیده ها از سوی بسیاری از مقامات دولتی و فعالان سیاسی نیز مثبت ارزیابی می شود. ساده انگاری خواهد بود هر گاه تصور کنیم که اروپا بدون تکیه به حاملهای انرژی روسیه، نمی تواند هیچ کاری از پیش ببرد و به تبع آن، نفت و گاز هم امنیت کشور ما را تأمین می کنند. با صراحت باید گفت که هر دو پای این منطق، لنگ است و با آن فقط می توان کودنها را فریب داد. بویژه، درست همین تفکر در ارزیابی اوضاع بین المللی پیش آمده بعد از مناقشه گرجستان و روسیه برتری داشت. زمانیکه اوضاع بین المللی به حد هشدار دهنده ای متشنج گردید، از همین ابزارهای «آرامبخش» برای تسکین اذهان اجتماعی بهره گرفته شد. در چنین وضعیتی، هر انسان، حتی با کمترین سطح دانش نیز درک می کرد که وابستگی اقتصادی یک خطر اصلی برای از دست دادن استقلال کشور بشمار می رود.

اوضاع نابسامان جمعیتی، مشکلات اجتماعی موجود را مثل آئینه منعکس می سازد و آن را با یک جمله کوتاه می توان تعریف کرد: روسیه رو به نابودی می رود. این سخن دهشتناک، ماهیت سیاستی را که، به حل مشکلات اقتصادی و اجتماعی متکی بر حاکمیت خلق، بمثابة عمده ترین پشتوانه کشور توجهی نداشته و قصد بر قراری آن را ندارد، بازتاب می دهد.

یک نمونه سمبلیک وحشتناک آن است که، آغاز دوره از بین رفتن کشور ما، درست با زمانی که مردم فریب خورده، اداره امور کشور را به الیگارشلی و سرمایه جنائی اعتماد کردند، مصادف بود. هر گاه روند کاهش جمعیت روسیه با همین آهنگ ادامه یابد، در این صورت، در آینده ای نچندان دور، موجودیت کشور روسیه در محدوده مرزهای کنونی عملاً غیر ممکن خواهد بود.

همه اخبار و گفته ها در باره اینگه گویا میزان تولد رو به افزایش است، جنبه تبلیغاتی دارد. از یک طرف، روسیه، ضمنا، آخرین هدیه از حاکمیت اتحاد شوروی، یعنی تحقق نسل «متولدان جهشی» مشهود در اواسط سالهای هشتاد را پذیرفت. از دیگر سوی، مهاجرانی که موجب پدید آمدن یکسری مشکلات اجتماعی جدید در کشور شده اند، جایگزین جمعیت روسیه رو به زوال می گردند.

برای درک اینکه، چه بلایی بر سر روسیه می آید، مسئله اصلی را، اهداف سلطه گرانه بلاتغییر سرمایه در طول دهها سال را که بورژوازی با صداقت خاص خود اعتراف می کند، باید دید. این موضوع را بموقع خود برزوفسکی (**Boris Berezovski**)، یک یهودی اهل روسیه بود، که در طول دو- سه سال چندین ده میلیارد دارائی مردم این کشور را بالا کشید و در حال حاضر در لندن، در همسایگی بسیاری از مهاجران سابقا «کمونیست»، به زندگی و سرمایه گذاری مشغول است. م.) ماهیت شعارهای آزادی و دموکراسی به شیوه روسی را بسیار خوب و قابل فهم توضیح داد. او گفت: «دیگر هیچگاه گدا- گرسنه ها بر ما حکمرانی نخواهند کرد».

در سال ۱۹۵۲، استالین توجه نمایندگان و مهمانان کنگره نوزدهم را باز هم به نکات زیر جلب کرد: «بیشتر بورژوازی بخود اجازه می داد لیبرال بازی در آورده، از آزادیهای بورژوا - دموکراتیک دفاع نماید. امروز از لیبرالیسم هم اثری باقی نمانده است. پرچم آزادیهای بورژوا - دموکراتیک به دور انداخته شده است. شما اگر می خواهید اکثریت مردم را به اطراف خود جمع کنید، باید این پرچم را بر داشته و برافراشته نگه دارید».

حزب کمونیست روسیه توانست با تکیه بر تجارب خود ثابت کند که حاکمیت بورژوازی الیگارشسی، دیگر پرچم ها را به دور انداخته است. همانطور که استالین گفت: «این پرچم استقلال ملی و حق حاکمیت ملی است». و برگرفتن و برافراستن این پرچم، اگر ما میهن پرستان میهن خویش هستیم و می خواهیم به نیروی رهبری کشور تبدیل شویم، بر عهده ماست. استالین، کمونیستها را دقیقا در مقابل این مسئله قرار داد.

فعلیت تفکر استالینی در مورد همپیوندی ارگانیک مبارزه در راه سوسیالیسم، با مبارزه برای تأمین استقلال ملی، حقوق دموکراتیک و آزادی زحمتکشان، امروز از اهمیت ویژه‌ای برخوردار است. ما اکنون شاهد انفجار واقعی در خودشناسی ملی خلقها در نقاط مختلف جهان هستیم که در معرض تهاجمات ایدئولوژیکی، سیاسی و نظامی غرب قرار گرفته است. بازگشت سیل مهار نشدنی مردم به سنن دیرین خود بشدت مشاهده می شود و این جنبش بسیار قدرتمند، پیوند تنگاتنگی با مبارزات گسترده بر علیه توتالیترایسم لیبرالی جهانی دارد.

ویژگی روسیه عبارت از آن است که، مبارزه آزادیبخش ملی خلق در عین حال به شکل اصلی مبارزه طبقاتی توده های مردم تحت ستم، غارت شده و کشانده شده به آغوش فقر و بدبختی بر علیه بورژوازی جنایتکار کمپرادور و بوروکراتهای فاسد در برقراری عدالت اجتماعی و ملی تبدیل شده است. فقط پیروزی در این مبارزه است که، امکان یافتن راه خروج از بن بست تاریخی را به کشور فراهم می آورد و زمینه مساعدی برای تحکیم وحدت تاریخی خلقهای روسیه آماده می سازد.

حوادث دوره رهبری استالین نه تنها نشانه گذشته درخشان، حتی، همچنان چراغ راه آینده ما، آینده ای که کمونیستهای روسیه بخاطر آن مبارزه می کنند، خواهد بود. این حوادث به ما، به همه نیروهای اصیل دمکرات، درک و احساس مسؤلیت خود در مقابل کشور را می آموزند. حزب کمونیست روسیه مدتها قبل اعلام کرده است که، مسؤلیت گذشته، حال و آینده دولت بزرگ ما را می پذیرد. همانطور که استالین گفت: «حال که ما حاکمیت کشور را به دست گرفته و مسؤلیت ایجاد تحول بر اساس سوسیالیسم را پذیرفته ایم، ما در مقابل همه چیز، خواه خوب و خواه بد، پاسخگو بوده و پاسخگو خواهیم بود».

حزب کمونیست برای از میان برداشتن همه اقدامات اسارت آور آماده است. این امر پیش از همه، شامل رفع، نابرابریهای بزرگ اجتماعی؛ فاجعه جمعیتی؛ انحطاط معنوی- اخلاقی و بازسازی

اقتصاد تخریب شده متکی به صادرات ذخایر طبیعی، احیای توان دفاعی از دست رفته و تجدید اتحاد خدشه دار شده با متحدان کلیدی خواهد بود.

اگر روسیه همچنان به راه کنونی خود ادامه دهد، در آن صورت، تمام چشم اندازهای قرن بیست و یکم خود را از دست خواهد داد.

کمونیستهای روسیه بر این باورند که، فقط سوسیالیسم می تواند روسیه را از این راه هلاکتبار بازگردانده و آن را از وابستگی نیمه استعماری آزاد سازد. تداوم چشم انداز رشد سوسیالیستی کشور، تنها ستاره راهنمای نجات مردم زحمتکش و نسلهای آینده می باشد. فقط سوسیالیسم، بیشترین ایده آلهای هزاران ساله روسیه که، قادر است مردم را در جهت غلبه بر حرج و مرج و نابسامانیهای ناشی از «اصلاحات» متحد ساخته، نگاه مردم را به سوی سرچشمه های معنوی و اخلاقی کشور که با آن زاده و زندگی کرده اند، جلب نماید.

سخن بر سر تکرار نامعقولانه تجارب گذشته، بازسازی هر شکل «زیان آور سوسیالیسم» که، شخصیت را نادیده گرفته و همه را با یک چوب براند، نیست. در همین رابطه، استالین در سال ۱۹۳۴ نوشت: «سوسیالیسم نمی تواند علانق فردی را در نظر نگیرد. علانق فردی تنها در جامعه سوسیالیستی می تواند برآورده شود. علاوه بر آن، جامعه سوسیالیستی، یگانه ضمانت پایدار حراست از منافع شخصی را فراهم می آورد».

اینگونه نحوه درک از وظایف اصلی سوسیالیسم خوشایند بسیاریها نبود و به همین سبب هم در مبارزه با تلاشهایی که می خواست در دوره استالین تصویری بی بندوبار از سوسیالیسم ارائه دهد، معمولاً، به تصادمات شدید در جریان مباحثات می انجامید. در چنین مواردی بسیاری از افکار استالین، دارای معنی جاودانه می باشد. او می گوید: «بعضی ها تصور می کنند سوسیالیسم را می توان از طریق برخی برابرسازی مادی انسانها بر مبنای زندگی فقیرانه تحکیم بخشید. این درست نیست. این تصور خرده بورژوائی از سوسیالیسم است. در واقعیت امر، سوسیالیسم می تواند بر پایه بهره وری بالای کار مولد، بسیار بالاتر از سرمایه داری، بر پایه فراوانی محصولات و انواع وسایل مصرفی، بر مبنای فرهنگ و زندگی مرفه همه اعضای جامعه تحکیم یابد...».

حزب کمونیست روسیه با ارزیابی رشد اقتصادی بشریت قرن بیست و یکم، بر این نظر تأکید می کند که، هر خلقی و هر کشوری باید این قانونمندیها

را با در نظر گرفتن ویژگیهای ملی و تجارب تاریخی خود متحقق سازد. تئوری و تجربه جنبش کمونیستی در کشور ما و درس آموزی از آن، ما را بر این عقیده مطمئن می سازد که، بهترین راه حل مشکلات جامعه روسیه، همانطور که گفتیم، در سوسیالیسم روسی نهفته است. کمونیستها با فرمبندی این هدف، پیش از همه، خصوصیات و تفاوت‌های برجسته آن را در نظر می گیرند.

سوسیالیسم روسی، همخوانی تناسب قدرت دولتی با آزادیهای مردمی و تنظیم کردن دولتی را، به عبارت دیگر، با ابزارهای دموکراتیک و ویژگی های ملی، با دوستی و برادری خلقها و تجارب تاریخ طولانی ما، با دستاوردهای نظام شورائی، با همه بهترینهای موجود در تمدن جهانی را در نظر دارد.

سوسیالیسم روسی، همان اشکال نوین سوسیالیسم است که، با سطح رشد نیروهای مولد معاصر، کیفیت عالی زندگی مردم و شرایط رشد شخصیت متناسب می باشد.

نگاه استالینی به سوسیالیسم بدان جهت برای ما مهم است که، بنا به عقیده او، جامعه ای که کمونیستها بخاطر آن مبارزه می کنند، نه تنها باید بلحاظ اجتماعی عادلانه ترین، حتی، باید «ثروتمندترین جامعه در جهان» باشد. این هم اصلی ترین ویژگی سوسیالیسم روسی، راه رشد روسیه بحساب می آید. با مراجعه به فاجعه شکست حزب کمونیست، تجزیه اتحاد شوروی و از میان رفتن سیستم جهانی سوسیالیسم در سالهای اول دهه نود، دیدن وظایف حل نشده برای ارتقاء سطح رفاه بخش اصلی توده های مردم که عمدتاً شرایط انفجار مخرب را فراهم آورد، مشکل نیست.

وحدت تجارب تاریخی مبارزات اجتماعی- طبقاتی با ایده آلهای روسی و سنن مردمی، کارائی جنبش عمومی مقاومت و خصلت سازنده آن را تحکیم بخشیده و به سوی حل ریشه ای منافع دیرین روسیه سوق می دهد.

حزب کمونیست جمهوری فدراتیو روسیه، تنها تشکیلات سیاسی واقعی در کشور و مدافع پیگیر منافع مردم مزدبگیر است. بهره گیری حزب کمونیست از همه تجارب عملی گذشته روسیه، اتحاد شوروی و جنبش جهانی کمونیستی، به آن اجازه می دهد تا بمثابه یک حزب واقعی زحمتگشان، حزب جوابگوی مبرمترین مسائل رشد جامعه معاصر، سازمان یابد.

حزب کمونیست جمهوری فدراتیو روسیه، در پیشاپیش میهن پرست ترین نیروهای قادر به نجات کشور در زمان سخت ترین آزمونها، حرکت می کند. همچون سالهای نود، حزب کمونیست امروز هم بمثابة مرکز اصلی متحد کننده جنبش اعتراضی بر علیه سیاستهای ضد مردمی الیگارشی و بورژوازی بزرگ باقی می ماند.

روی آوردن به دستاوردهای کشورهای شوراهای در دوره استالین، امروز به حل عملی مجموعه کامل وظایف روزگار ما و آینده قابل پیش بینی کمک شایان توجهی می کند. در روسیه چگونه باید دولت قوی، عادلانه و تأثیرگذار را احیاء کرد؟ چگونه قدرت طبیعی و نقش ژئوپلیتیک آن را بازگرداند؟ چگونه باید حادثترین مسائل ملی را حل کرد؟ چگونه باید در کوتاهترین مدت بر هرج و مرج اقتصادی، فقر و بیکاری غلبه کرد؟ چگونه باید جامعه را در جهت تلاش برای دستیابی ایده آلهای عالی اخلاقی و اهداف سیاسی مهم متحد ساخت؟

حزب کمونیست روسیه با حفظ موقعیت پیشتازی سیاسی و اخلاقی مطمئن در جامعه روسیه، برنامه جدید خود را که، وظایف اصلی فعالیت حزب در شرایط معاصر را روشن ساخته و به مهمترین مسائل حیاتی جواب می دهد، تدوین کرده است. این برنامه بر مبنای بازگرداندن حاکمیت و مالکیت به خلق، استوار بوده و محتوای آن هدف اصلی همه مبارزه کمونیستها را تشکیل می دهد. طبیعی است که بدون بازگرداندن حاکمیت و مالکیت به خلق، تمام فعالیتهای نیروهای مترقی هم مفهوم خود را از دست می دهد. بازگرداندن حاکمیت و مالکیت، خلق را بر سرنوشت خویش حاکم می سازد.

حزب کمونیست، برکناری بورژوازی مافیائی - کمپرادور از حاکمیت را بمثابة اولین وظیفه خود تعیین کرده است.

یادآوری می کنیم که، استالین طرفدار سیستم واحد تشکیل دولت متحد و طرفدار سرسخت مرکزیت در اداره امور دولتی بود. اما این دیدگاه بر مبنای خصلیتهای خودویژه روسیه و شرایط زمانی که جامعه نوین در آن سالهای می بایست ساخته می شد، استوار بود. این امر در نتیجه نهائی با منافع کشور مشخص می شد و با منافع توده های زحمتکش منطبق بود و این مرکزیت، با

تمرکز کنونی حاکمیت، که بر اساس منافع گروه کوچکی به اجرا در آمده، کاملاً متفاوت بود. به همین سبب تشکیل هرم مدیریتی در روسیه «جدید» با پایمال کردن گستاخانه آزادیهای دموکراتیک، که امروز ادامه حیات هر جامعه مدنی بدون آنها خالی از مفهوم است، همراه شده است.

بر روی پرچم حزب کمونیست روسیه کلمه **حاکمیت خلق** نقش بسته است که، بمعنی حاکمیت اکثریت زحمتکشان متشکل در شوراهای و دیگر اشکال خودگردانی مردمی می باشد. این حاکمیت به جامعه روسیه اجازه می دهد به نگرانی از حفظ تعادل در لبه پرتگاه لغزنده که می توان در نهایت به خود کامگی رسید، پایان بخشد. حاکمیت خلق، به حاکمیت گروههای الیگارشی، قشر مأموران و بوروکراتهای سیری ناپذیر که، همچون لخته های خون همه شریانیهای سیستم دولتی را گرفته اند، پایان می دهد.

پس از بازگرداندن حاکمیت به زحمتکشان، حزب کمونیست طرح قانون اساسی جدید روسیه را که انتقال حاکمیت به شوراهای زحمتکشان را تحکیم بخشیده، بخشهای اصلی اقتصاد را بدست حاکمیت خلقی سپرده و استفاده آن در جهت اهداف همه خلقی را تضمین بکند، به همه پرسی خواهد گذاشت. فقط باتکاء اراده مردم، حزب، کار منفصل کردن سیستم ناعادلانه اقتصادی و اجتماعی را آغاز می کند.

تشکیل سیستم انتخابات علنی، که در آن جانی برای ترور اطلاعاتی، تکنولوژی کثیف و حاکمیت مطلق العنان پول نخواهد بود، پیش بینی می شود. انتخابات برای سازمانهای دولتی شفاف و از فشارهای سرمایه خصوصی و روابط سیاه، آزاد خواهد بود. کمونیستها سیستم تقلبات عمومی را که بوروکراتهای روسیه سازمان داده اند، از هم خواهند گسست، برای مجازات متخلفان در جریان کارزار انتخاباتی تلاش خواهند کرد. انتخابات برای سازمانهای حاکمیت دولتی و خودگردانی محلی بر مبنای برابری واقعی شرکت کنندگان و بر اساس اراده آزاد شهروندان برگزار خواهد شد.

همه شهروندان تضمین پایداری برای رعایت حق شخصیت، آزادی بیان و عقیده خواهند گرفت. فعالیت مخالفین، چندحزبی، امتناع دولت از مداخله در امور داخلی احزاب تضمین خواهد شد.

با حل این مسائل، حزب کمونیست بر آن توجه خواهد داشت که، اتحاد اکثریت قریب به اتفاق مردم کشور، متحد ساختن همه آنهایی که منافع بنیادی کشور را ارجمند می‌شمارند، فقط با تشکیل دولت اعتماد ملی می‌تواند تحقق یابد.

حزب کمونیست در مبارزه خود برای بازگرداندن کشور به راه رشد سوسیالیستی، بخاطر حفظ تمامیت و استقلال آن، برای رفاه و امنیت شهروندان کشور، سلامتی جسمی و اخلاقی خلق، همه آنچه را که برای زحمتکشان قابل قبول و درک باشد، راهنمای عمل خود قرار خواهد داد.

دستیابی به برابری اجتماعی بعنوان یکی از وظایف اعلام شده حزب، بر مبنای آزادی کار، لغو استثمار انسان از انسان و همه اشکال مفاسد اجتماعی، استوار خواهد بود.

حزب کمونیست در صورت بدست گرفتن قدرت، با برقراری مالکیت عمومی بر زمین، ذخایر طبیعی و بخش کلیدی صنایع تولیدی، به استثمار تاریخی خلق پایان خواهد داد. مالکیت دولتی بر نیروگاههای برق، حمل و نقل، مجتمع های صنایع دفاعی، معادن نفت و گاز، کارخانه ها و معادن و اگذار شده به بخش خصوصی از راههای غیرقانونی را مجددا برقرار خواهد کرد. درآمدهای این بخشها باید بودجه دولتی را تکمیل نموده و مورد استفاده همه شهروندان قرار گیرد. به صادرات ذخایر طبیعی غیرقابل بازیافت، مثل نفت، گاز، الماس محدودیت گذاشته، تدابیر جدی برای اصلاح آنها در داخل کشور، بموازات منابع زنده جنگلی و دریائی اتخاذ خواهد شد.

در چنین وضعیتی همه اشکال مختلف مالکیت که شایستگی ادامه موجودیت و خدمت به منافع عمومی ملی را داشته باشد، حفظ خواهد شد. ملی کردن رشته های عمده اقتصادی با تدابیر اتخاذ شده در جهت رشد صاحبکاری کوچک و متوسط توأم خواهد گردید.

درآمد حاصل از ملی کردن مالکیت در جهت نوسازی کردن صنایع و اقتصاد کشاورزی، سیستم حمل و نقل، در جهت احداث مسکن و راه سازی، توسعه گسترده کارهای ژئولوژی- تحقیقاتی صرف خواهد شد. با افزایش

پتانسیل ذخایری کشور، می توان تدابیر حفاظت اکولوژیکی و زیست محیطی را متحقق ساخت.

تحرك بخشیدن به توسعه اقتصادی در خدمت بالا رفتن مقیاس مالیات تصاعدی خواهد شد، که در آن صورت بستن مالیات به مردم ثروتمند شامل بیش از ۳۰ درصد از درآمد آنها خواهد بود.

تدابیر اتخاذ شده به تحکیم قدرت دفاعی کشور، مدرنیزه کردن مجتمع های صنایع نظامی کمک کرده، بر آمادگی رزمی نیروهای مسلح و اعتبار ارتشان خواهد افزود. تأمینات اجتماعی پرسنل نظامی، تأمین مسکن برای خانواده آنها، افزایش قابل توجه حقوق بازنشستگان ارتشی تضمین خواهد شد.

حزب کمونیست بر این باور است که، راکد ماندن تریلیونها روبل موجود در صندوق نسلهای آینده و صندوق ذخیره که، درآمدهای حاصل از قیمت بالای نفت همچنان به آنها اضافه می شود، غیرقابل قبول است. پولهای دولتی سپرده شده به بانکهای غربی با درصد سمبلیک، کماکان به خدمت اقتصاد بیگانه در آمده است. بازگرداندن آنها به روسیه و استفاده در جهت منافع اقتصادی و ترقی اجتماعی ضرورت دارد.

برآوردهای متخصصان نشان می دهد که، سیاست درست و عاقلانه در عرصه اقتصاد کشاورزی روسیه از امکان واقعی برای تبدیل کشور به قدرت جهانی در زمینه خواربار و قطع کامل واردات محصولات غذایی برخوردار می باشد. در هر کشوری حمایت از اقتصاد کشاورزی، بمثابة سیاست مسئولیت اجتماعی شمرده می شود. مثلا، حجم سوبسیدهای دولتی در قیمت محصولات کشاورزی در کشورهای اتحادیه اروپا بطور متوسط ۳۳ درصد و در نروژ، کشور شمالی، با شرایط اقلیمی تقریبا مشابه کشور ما، ۶۸ درصد می باشد. همانطور که می بینیم، برعکس روسیه، آنها می فهمند که، اقتصاد کشاورزی یکی از مهمترین بخشها بوده و به سوبسید نیازمند است. در کشور ما از آغاز اصلاحات، هنوز در مرز سالهای هشتاد - نود، برچسب «سوراخهای شوم» بر در روستا آویختند که گویا سرمایه گذاری در آنها بی فایده است. و بدین ترتیب، به خرید خواربار از خارج ترجیح می دهند که آن هم در ماهیت امر، بمعنی پرداخت سوبسید به کشاورز بیگانه بجای حمایت از دهقان خود می باشد.

از دست رفتن امنیت خواربار و افزایش قیمت‌ها، نتیجه این سیاست غیرمسئولانه است. حزب کمونیست روسیه بر این نظر تأکید می‌کند که، نوسازی جدی اقتصاد کشاورزی، نیازمند سرمایه‌گذاری بمیزان ۱۰ درصد هزینه‌های ملی می‌باشد. این امر برای غلبه بر عقب‌ماندگی فاجعه‌آمیز مجتمع‌های صنایع کشاورزی از سازماندهی تولیدات صنعتی کشاورزی در کشورهای پیشرفته در مدت کوتاهی، کمک می‌کند. بعنوان مبنای احیای روستا، لازم است پشتیبانی همه‌جانبه از اقتصاد تعاونی‌های بزرگ در تولید و تهیه محصولات روستائی مورد بررسی دقیق قرار گیرد.

وظیفه استراتژیک توسعه موفقیت‌آمیز کشور، شامل حمایت همه‌جانبه از علوم بنیادی و تجربی نیز می‌باشد که، امروز به میدان واقعی منافع کاملاً تجاری تبدیل شده است. دانشمندان از حق زندگی شایسته برخوردارند و باید با حقوق بالا و همه امکانات لازم برای فعالیتهای تحقیقی تأمین شوند. برای این کار، افزایش مساعدت مالی بر علوم، تأمین اعتبارات شهرکهای علمی موجود و ساخت شهرکهای جدید ضروری است. باید به توسعه فن آوری تولید توجه جدی مبذول شود.

حزب کمونیست روسیه از برقراری مجدد استاندارد عالی تحصیل رایگان برای همه که، به تخریب نظام تحصیلی دوره اتحاد شوروی بعنوان بهترین نظام آموزشی شناخته شده در جهان، نقطه پایان بگذارد، پشتیبانی می‌کند. به سیستم تحصیلی سراسری گذار به تحصیلات دانشگاهی دو مقطعی «استاندارد یک بام و دو هوا» (کاردانی و کارشناسی)، که برخلاف نظر جامعه فرهنگیان در کشور به اجرا گذاشته می‌شود، پایان داده خواهد شد. کمونیستها تصمیم دارند خسارات جدی سالهای اصلاحات را، بخصوص در آن بخش که سیستم آموزشی تخصصی - فنی و تخصصی متوسطه را کاملاً ویران کرده است، بازسازی کنند.

حزب کمونیست اجرای سریع برنامه مبارزه با فقر را ضروری می‌داند. حقوقهای ماهانه، بازنشستگی، دانشجویی، حجم دیگر تأمینات اجتماعی نمی‌توانند پائین‌تر از حداقل زندگی باشند و این حق باید طبق قانون تثبیت شود. قیمت‌های خواربار ضروری و سوخت، تضمینات و امتیازات آن قشر از

هموطنان نیازمند حمایت‌های اجتماعی، مجدداً برقرار خواهد گردید. دوره تحصیل، خدمت سربازی، مرخصی‌های دوره بچه داری به سنوات خدمتی افزوده خواهد شد. حزب کمونیست قصد بالا بردن سن بازنشستگی را ندارد. امتیازات اجتماعی دوره اتحاد شوروی اعاده خواهد شد. این امتیازات شامل حال خانواده‌های پر اولاد و شهروندان ساکن مناطق بد آب و هوا خواهد بود. حق تحصیل و استفاده از خدمات پزشکی رایگان و کیفیتاً عالی تضمین خواهد شد. کارگران صادق با عنوان «قهرمان کار» و امتیازات متناسب با آن گرامی داشته خواهند شد.

کمونیستها مصمم اند همه قوانینی را که موجب بدتر شدن وضعیت مادی هموطنان شده، تاراج و غارت ذخایر طبیعی را مجاز کرده است، مورد تجدید نظر قرار دهند. این بازبینی در وهله اول شامل قانون کدائی ۱۲۲ «دایر بر لغو امتیازات» و مجموعه قوانین مربوط به کار، مسکن، زمین، جنگل و ارتش خواهد بود.

دولت اعتماد ملی، مسئولیت حاکمیت در قبال مسکن و تأسیسات عام المنفعه را دو باره بر عهده خود گرفته، ساختمان سازی دولتی را گسترش خواهد داد. یکی از اولین گامهای دولت اعتماد ملی، حل حادثترین مشکل خواهد بود که همه آینده کشور، وابسته بدان است. و آن، لزوم پایان دادن به روند نابود کردن روسیه می باشد که از زمان یلتسین آغاز و همچنان هم ادامه دارد.

جامعه مدتهاست بخاطر افزایش میزان مرگ و میر در روسیه، در وهله اول به سبب گرانی رو به تزاید و دست نیافتن مردم به مواد غذایی، خدمات پزشکی و داروی با کیفیت، در شرایط نشوینش و نگرانی بسر می برد. به عقیده بسیاری از جمعیت شناسان و جامعه شناسان، علت دو برابر شدن مرگ و میر در روسیه امروزی نسبت به دوره اتحاد شوروی، دقیقاً از همینجا سرچشمه می گیرد. امروز در کشور تعداد کودکان زیر هشت سال، از تعداد جوانان هیجده ساله دو برابر کمتر است. سیل مهاجرت از کشورهای همسایه بطور مرتب افزایش می یابد و بنظر جمعیت شناسان، شاخص بسیار بالای مرگ و میر در میان مردم روسیه، صرفنظر از اینکه آمارهای رسمی بیش از حد پائین نشان می دهند، بحساب آنها پنهان می شود.

پر کردن جای خالی مردگان روسی با مهاجرانی که، سوراخهای جمعیتی را وصله می کنند، به آن منجر خواهد شد که، جمعیت روسیه را اغلب مردم کاملاً بیگانه با آن تکمیل می کنند. غالباً در روحيات مهاجران، که مجبورند در مؤسسات خصوصی به استثمار وحشتناک تن در دهند، حس کینه نسبت به کشور ما ریشه می دواند و آن را فقط بمثابه میدان کسب و کار تصور می کنند. جامعه متشکل از انحطاط اخلاقی و فیزیکی جمعیت بومی و مهاجرانی که، نقش نیروی کار را ایفاء می کنند، بلحاظ معنوی و اجتماعی نمی توانند با کشور محل اقامت خود سازگار شوند، ایده آل ترین طعمه برای سیستم دولتی جنائی- استبدادی بحساب می آیند.

حزب کمونیست روسیه بر ضرورت اتخاذ تدابیر قابل اجرا بمنظور افزایش میزان متولدان، نه اغوای مادران با وعده کمک مالی بمناسبت زادن فرزند دوم، تأکید می کند. طبیعی است که این کمک مالی حتی در صورت اجرا، جنبه سمبولیک خواهد داشت. زیرا، با آن نمی توان مشکل مسکن و تحصیل کودک را حل کرد. حاکمیت نمی خواهد بفهمد که، تصویب قوانین مربوط به لغو تحصیل و خدمات پزشکی رایگان، قانون آدمخوار مسکن و متناسب با آن، افزایش سالانه ۲۵ درصد قیمت خدمات عمومی، چه موانع جدی در مقابل رشد مولدان ایجاد کردند. این قوانین را یا باید لغو کرد و بطور ریشه ای در جهت حمایت از مردم تصحیح کرد.

حزب کمونیست، تدوین برنامه تهیه مسکن رایگان و واقعا قابل دسترس برای خانواده ها، برقراری مجدد امتیازات برای خانواده های پر اولاد، بازسازی شبکه گسترده کودکانهای عمومی را ضروری می شمارد. تنها عملهای تشویقی مالی برای والدین آینده کافی نیست. برقراری ارزشهای پایه ای زندگی، که خانواده محیط اصلی آن بحساب می آید، از اهمیت بسیار بزرگی برخوردار است.

ضرورت تشکیل کمیسیون ویژه دولتی برای حمایت از کودکان در روسیه بشدت احساس میشود. حزب کمونیست روسیه بر این باور است که، در عرض دو سال، می توان مشکل بی سرپرستی کودکان را که، باعث رسوائی کشور شده است، حل کرد.

موارد پیشنهادی می تواند مبنای تشکیل زندگی شرافتمندانه برای مردم، استقرار اصول عدالت اجتماعی در جامعه، تضمین کننده حق کار برای مردم و حق الزحمه متناسب با کار، تحصیل، کمکهای پزشکی رایگان، مسکن مجهز، استراحت قابل دسترس برای همه و توجه دولت به خانواده ها، کودکان و قهرمانان باشد.

توأم با اینها، باز گرداندن مسئولیت تعطیل شده جامعه در مقابل فرد و هم، مسئولیت هر فرد در برابر جامعه، اعاده یگانگی حقوق و وظایف انسان، الزامی شمرده می شود.

حزب کمونیست روسیه، تنها حزب سیاسی کشور است که، منافع میهن را بالاتر از هر چیزی قرار داده است. پرورش افکار میهن پرستانه در میان مردم، احترام به تاریخ، فرهنگ و سنن کشور، سنگ بنای همه سیاستهای آن را تشکیل می دهد. حزب کمونیست در راه بازسازی ریشه ای همه سیستم تربیت معنوی و اخلاقی مردم، قرار دادن آن بر روی پایه های اصول عدالت، نیکی، انساندوستی، و بی چشمداشتی، جلوگیری از ترویج ابتذال و خشونت در تلویزیونها و بالاخره، برانگیختن حس احترام به زبان مادری مبارزه می کند. حزب در حال حاضر اجرای بخش مربوط به مسئله روس در برنامه خود را آغاز کرده است.

برابر حقوقی واقعی همه ملتها، دوستی خلقها، وحدت نیروهای میهن پرست و انترناسیونالیست تأمین خواهد شد. نقش بزرگی به حمایت از ارزشهای تاریخی و معنوی فرهنگ کبیر روسی بمثابة وحدت معنوی روسیه کثیر المله، فرهنگ ملی همه خلقهای کشور در نظر گرفته خواهد شد. منع قانونی در مقابل تبلیغ ابتذال، خشونت و هرزگی در رسانه های جمعی اعمال خواهند شد.

حزب کمونیست جمهوری فدراتیو روسیه عبور از شکاف فاجعه باری که عمدا در طول دو دهه اخیر در میان خلقهای برادر اتحاد شوروی بوجود آورده شده و بازتشدیلی داوطلبانه دولت متحد را جزء اولویتهای خود می شمارد. فراهم آوردن مقدمات تحقق این اهداف بدان خدمت خواهد کرد که، خلقهای استثمار شده همه جمهوریهای سابق عضو اتحاد شوروی بیشتر آگاه خواهند شد

که محافل حاکمیت انتصابی آنها، «نخبگان» به اصطلاح خودی، آنها را به کدام سو می برد.

بسرعت گامهایی در جهت عقد معاهده اتحاد پایدار و محکم بین روسیه و بلاروس و پیوستن همه علاقمندان به آنها برداشته خواهد شد.

در عرصه سیاست خارجی، امکان هر گونه امتیاز ارضی دادن منتفی خواهد بود. حزب کمونیست جمهوری فدراتیو روسیه، موضع روسیه را در شرق دور تحکیم خواهد بخشید، برنامه توسعه گسترده مناطق سیبری و شرق دور را به اجرا خواهد گذاشت.

هموطنان در خارج از محدوده اراضی روسیه از حمایتهای کشور خویش برخوردار خواهند بود. خط سیاست خارجی کشور به تحکیم جهان چند قطبی، گسترش همکاری با کشورهای غیرمتعهد، انحلال پیمان تجاوزگر ناتو و تقویت نقش سازمان ملل متحد خدمت خواهد کرد. روسیه فعالانه در مبارزه بر علیه تروریسم بین المللی شرکت خواهد کرد و همزمان با آن، بر علیه تلاشها برای برابرسازی افراط گرایی با مبارزه برای آزادی ملی و برابری اجتماعی - طبقاتی، اقدام خواهد کرد.

حزب کمونیست جمهوری فدراتیو روسیه، تمام اتهامات مبنی بر پوپولیسم را که، بسیار پر هیاهوتر از خواستهای واقعگرایانه و قاطعانه حزب و اعمال آن شنیده می شود، مردود می شمارد. در پشت چنین اتهاماتی فقط یک مسئله پنهان شده است و آن، عبارت از کوشش محافل الیگارشسی و بوروکراتهای نمک پرورده آنها می باشد که می خواهند با تمام قوا از منافع نامشروع خود دفاع کرده و موقعیت خود را بدون تغییر در جامعه حفظ کنند. اما، فریب دادن مردم روز بروز سخت تر می شود.

با هدف کسب اعتماد مردم، حزب کمونیست جمهوری فدراتیو روسیه آماده است مسئله کلیدی برنامه خود را جمع به ساختن روسیه نوین، کشوری مقتدر و شکوفا، کشور قرن بیست و یکمی را به همه پرسى عمومی (رفراندوم) بگذارد.

پایان قرن بیستم و آغاز هزاره سوم، دوره تلفات بسیار بزرگ انسانی و مادی برای روسیه بود. کشور، با اقتصاد از هم پاشیده، صنایع ویران شده و روستاهای متروکه، با از دست دادن پیشتازی در عرصه تحصیل و علم به دوره جدید وارد شد.

خلق کبیر ما، خلقی صاحب فرهنگ منحصر بفرد، دارای تاریخ قهرمانانه پیروزی و متحقق، با نمونه های خدمات فداکارانه در راه نیکی، حقیقت و عدالت، هیچگاه تسلیم چنین سرنوشتی نخواهد شد. چنین خلقی مستحق زندگی شایسته ای است. زندگی، اما نه این زندگی حقیرانه در پرتگاه فقر، بی مقصود و سراسر یأس و بدتر از همه، نه زندگی در شرایط ناامید از تغییر و بهبودی همه چیز در روز فردا.

اما، روسیه از شانس حرکت جهشی به سوی آینده برخوردار است. هنوز همه توان اقتصادی خود را از دست نداده است. همه ذخایر طبیعی آن تمام نشده است. همه مدارس علمی بسته نشده است. و بالاتر همه، از مردم، از انسانهای قادر به تفکر و اقدام، خلاقیت و پیروزی، خالی نشده است. از وجود مردم خسته از زندگی ناگوار و دارای توان انجام پیچیده ترین وظایف، آماده ساختن روسیه جدید و قادر به درک آن که، بزرگی و عظمت خود را فقط در راه رشد سوسیالیستی می تواند نشان دهد، محروم نشده است.

کمونئیستهای دلایل کافی برای خوشبینی - اجتماعی دارند. و آن دلایل از جمله شامل؛ بیش از یک قرن مبارزه انقلابی برای استقرار ایده آلهای عدالت اجتماعی؛ تاریخ ما؛ موفقیتهای خارق العاده و شکوفائی میهن ما در قرن بیستم هستند.

با مراجعه به زندگی استالین، با مطالعه سطر - سطر نوشته های استالین، می بینی که آنها، یک برنامه کامل برای فعالیت کمونیستها در دوران تاریخی جدید می باشند. در اوضاع کنونی، در زیر فشار «جهانی سازی» به یک باره سرنوشت خلقها تغییر می یابد، مبانی معنوی زندگی آنها در هم می شکند، استقلال کشورها از دست می رود، نوع غربی «دمکراسی» را برقرار می کنند و اصالت خود را از دست می دهند، مفهوم واقعی موجودیت تمدن بشری فرو می ریزد.

پس روشن است که چرا تجربه تشکیل کشور اتحاد جماهیر سوسیالیستی شوروی بعنوان یک ابرقدرت جهانی، پیشیناز بلوک عظیم ژئوپلیتیک، از عجایب فرهنگی و ایدئولوژیکی در مقیاس جهانی - تاریخی برای ما بویژه مهم است. کشوری، که در دوره رهبری انسانی بزرگ و سیاستمداری برجسته مثل **یوسف ویساریونویچ استالین** موجودیت یافت.

مشکل بتوان دلیل قاطع استالین، یعنی قدرت بزرگی را که به ارث گذاشت و مخالفان کنونی او سعی می کنند مورد توجه قرار ندهند، انکار کرد. کشور قدرتمندی که بدون مشارکت آن هیچ مسئله جدی در جهان حل نمی شد.

این سخن پیامبرانه استالین را که گفت: **«پیروزی تاریخی از آن من خواهد بود»**، امروز در روزگار ما، نه تنها کمونیستها، بلکه، هر کسی هم که سعی می کند این رهبر خلقی را بدنام سازد، باید بخاطر بسپارد.

استالین انسانی بود با اعتقاد عمیق به قدرت سازندگی خلق خویش. این اعتقاد به میلیونها انسان منتقل گردید، چرا که در عمل تأیید شد و تحکیم یافت. بدون **وحدت پاور و گفتار و کردار**، پیشروی در راهی که استالین برگزید، ممکن نبود. در راهی که به شکوفائی بی سابقه کشور منتهی شد، کشوری که در آن همه خلقها به عظمت و قدرت خود پی بردند.

پیشروی در این راه آسان نبود. اشتباهات جدی و کجروی هائی که هیچ اولین عابری از خطر آنها مصون نیست، روی داد. و هر قدر پیشروی مشکل بود، هر قدر موانع غیرقابل عبور پدید می آمد، ندای جاودانه استالین: **«هیچ قلعه ای وجود ندارد که بلشویکها نتوانند فتح کنند»**، هر چه بلندتر طنین می انداخت.

این سخنان، امروز هم به کمونیستها الهام می بخشد. ما برای فتح قلعه ای که امروز «اتفاقی های» روسیه نشسته اند، توانائی داریم.

ما، به نیروی اراده کشور، به نیروی وحدت زحمتکشان آن، در اتحاد با همه آنهایی که راه تجدید عظمت روسیه را انتخاب کنند، از عهده انجام این کار بر می آئیم!

پایان

ضمایم:

شامل بخشی از ترجمه‌ها و تألیفات مترجم

قرار هیئت رئیسه حزب کمونیست روسیه

بمناسبت ۱۳۰ - مین سالگرد تولد استالین

۲۱ دسامبر سال ۲۰۰۹، ۱۳۰ سال از تولد یوسف ویساریونویچ استالین، دولتمرد و فعال اجتماعی بزرگ، یکی از پایه‌گذاران اولین دولت کارگران و دهقانان در جهان می‌گذرد.

درخشان‌ترین صفحات تاریخ میهن ما با نام استالین پیوند خورده است. صنعتی کردن، جهش سریع در عرصه تعاونی کردن و پیشرفت‌های فرهنگی، کشور ما را به یکی از کشورهای پیشرو جهان تبدیل کرد، اجرای عدالت استالینی امکان پیروزی سوسیالیسم در یک کشور را ثابت کرد.

یوسف ویساریونویچ استالین (جوگاشویلی)، در ۲۱ دسامبر سال ۱۸۷۹، در شهر گوری (Gori) گرجستان، در یک خانواده کفاح دنیا آمد. وی، پس از پایان تحصیلات خود در مدرسه دینی شهر گوری در سال ۱۸۹۴، به دانشسرای مذهبی ارتدوکس تفلیس وارد شد و حین تحصیل، یک گروه مارکسیستی را رهبری می‌کرد. انقلابی جوان، در سال ۱۸۹۸، به عضویت سازمان گرجستان حزب کارگری سوسیال دمکرات روسیه در آمد و در عین حال، اولین عضو سازمان سوسیال-دمکرات گرجستان، مسامه-داسی (Mesami-Dasi) بود.

استالین مدت زیادی و بدقت بخودسازی مشغول شد. «کاپیتال»، «مانیفست حزب کمونیست» و دیگر آثار مارکس و انگلس را آموخت و با آثار ولادیمیر لنین آشنا شد. حوزه علاقمندی‌های استالین بسیار وسیع بود. وی، فلسفه، اقتصاد سیاسی، تاریخ، علوم طبیعی را فراگرفت. آثار ادبی بزرگان ادبیات را می‌خواند و شعر می‌سرود. بدین ترتیب، استالین به یک مارکسیست تحصیل کرده تبدیل می‌شود. به ابتکار او، روزنامه برادزولا (Bradzola = مبارزه)، اولین روزنامه مخفی سوسیال-دمکرات گرجستان، منعکس کننده ایده های لنینی ایسکرا (Iskra = شراره) از ۱۱ سپتامبر سال ۱۹۰۱، انتشار یافت.

استالین از اولین گام‌های سیاسی، عزم راسخ و توانائی های خود را در رسیدن به هدف نشان داد. نزدیک ترین رفقای وی، او را «کوبا» (Koba = عصیانگر) می‌نامیدند. استالین انقلابی، بمعنی واقعی کلمه، عصیانگر بود. وی

بطور سیستماتیک تمام ماورای قفقاز را گشت. اغلب به شهرهای باتومی، کوتائسی، تفلیس و باکو سفر می‌کرد. سازمانهای موجود حزب را تحکیم می‌بخشید و تازه را تشکیل میداد. در بحثهای جدی باحضور عده زیادی شرکت می‌کرد و با تمام توان از مواضع بلشویکی دفاع می‌نمود و اوپورتونیزم را افشاء می‌کرد.

اوج گیری مبارزات انقلابی-آزادبخش کارگران قفقاز در آغاز قرن بیستم، نگرانی شدید دستگاه تزاری را برانگیخت. دوره خفقان آغاز گردید. ۵ آوریل سال ۱۹۰۲، استالین دستگیر شد. اما، نه این محرومیت از آزادی و نه پنج بار زندانی شدن بعدی، نتوانستند در اراده وی که به حقانیت خود اطمینان داشت، خدشه ای وارد آورد. استالین، سازمانگر مبارزه سازمانیافته در قفقاز، رهبر شعبه روسی حزب کارگری سوسیال-دمکرات روسیه، یکی از بنیانگذاران «پراودا»ی لنینی، هماهنگ کننده فعالیت فراکسیون بلشویکها در دومای دولتی، اعتبار بزرگی در میان رفقای هم‌رزم خود کسب کرد. از زمان برگزاری کنفرانس چهارم حزب در سال ۱۹۱۲ در پاریس، وی به عضویت دائم کمیته مرکزی حزب پذیرفته شد. در ماه فوریه سال ۱۹۱۷، بحق بعنوان یکی از بزرگترین فعالان حزب، به جمع سازمانگران انقلاب اکتبر پیوست و بمقام کمیسر خلق اولین دولت کارگران-دهقانان روسیه شوروی برگزیده شد.

استالین از همان آغاز فعالیت سیاسی خود، به هواداری از لنین برخاست و با درک نبوغ او، بدون تزلزل به این راه ادامه داد. استالین شجاعانه از ایده های لنین، بعنوان وسیله ای برای به زیر کشیدن حکومت مطلقه و برقراری حاکمیت خلق، دفاع کرد. حقانیت ایده های لنین در باره دیکتاتوری پرولتاریا، مسئله دهقانان، ساختمان سوسیالیسم در یک کشور را ثابت کرد و خلاقانه پرورش داد. استالین سهم بزرگی در تنظیم سیاست ملی بلشویکی و تشکیل اتحاد جماهیر سوسیالیستی شوروی داشت. لنین و استالین با همکاری و همفکری تنگاتنگ در سالهای جنگ داخلی، دست به دست هم داده، ارتش سرخ را سازماندهی کرده، تحکیم بخشیدند.

ولادیمیر لنین، حل مهمترین مسائل داخلی و خارجی اتحاد شوروی را بعهدہ استالین واگذار می کرد. صدر شورای کمیساری خلق، سخت ترین امور را به وی اعتماد می کرد و ارزش بزرگی به توانائیهای استالین قائل بود. در سال ۱۹۲۲ با پیشنهاد لنین، استالین به دبیر کلی کمیته مرکزی حزب برگزیده شد. پس از وفات ولادیمیر ایلیچ لنین، وی سی سال تمام معماری و سازندگی یک قدرت بزرگ جهانی، اتحاد جماهیر سوسیالیستی شوروی را رهبری کرد.

هدف اصلی سیاست اقتصادی استالین، تبدیل کشور کشاورزی به یک کشور پیشرفته صنعتی بود. دشواریهای بسیار عظیمی در راه صنعتی کردن کشور بزرگ ویران شده و عقب مانده اقتصادی که از امپراطوری روسیه به ارث رسیده بود، وجود داشت. صنعتی کردن، به راه اندازی مجموعه کامل صنایعی نیاز داشت که در روسیه تزاری اصلا موجود نبود. احداث صنایع مدرن نظامی ضرورت داشت. کارخانه های ساخت ماشینهای کشاورزی که در روستاها اصلا دیده نشده بود، لازم بود. همه اینها، باید به حساب سرمایه های هنگفت به انجام می رسید. کشورهای سرمایه داری این سرمایه های هنگفت را از راه استثمار بی رحمانه زحمتکشان، از اشغال نظامی کشورهای دیگر و غارتگری بدست می آوردند. اما، کشور شوراها بغیر از امکانات داخلی، هیچ منبع دیگری نداشت. به همین سبب، تکیه بر نیرو و امکانات خود، تلاش برای رسیدن به خود کفائی اقتصادی، ویژگی اصلی مدل استالینی توسعه روسیه بود.

استالین اصول اساسی صنعتی کردن اتحاد شوروی را تدوین کرد. با تحقق آنها، سنگ بنای سیستم سوسیالیستی اقتصاد خلقی گذاشته شد. به عقیده استالین، واقعیت صنعتی کردن، عبارت از توسعه صنایع سنگین و ماشین سازی بمثابة قلب آن بود. در سایه تحقق آنها بود که پایه های مادی سوسیالیسم تحکیم یافت و کشور از وابستگی به دنیای سرمایه داری، آزاد گردید.

سیاست اقتصادی استالین موجب رشد سریع اقتصاد گردید. در آغاز سالهای ۱۹۳۰، زمانی که قدرتهای بزرگ سرمایه داری به رهبری ایالات متحده آمریکا، با رکود سنگین اقتصادی مواجه بودند، اتحاد شوروی به جایگاه اول رشد اقتصادی در جهان دست یافت. این میزان رشد اقتصادی نه تنها به لحاظ

افزایش عددی شاخصها، حتی در بلوغ کیفی اقتصاد نیز بدست آمد. در آن سالها، مکتب علوم و طراحی شوروی بنیانگذاری شد که در اواسط قرن بیستم به مقام رهبری جهان دست یافت. پایه های تسخیر فضای کیهانی بوسیله شوروی، درست با اجرای برنامه های پنج ساله استالینی گذاشته شد.

حقانیت مشی استالین در صنعتی کردن کشور کاملاً ثابت شد. این مشی بر ارزشهای شایسته مارکسیستی مخالف دنیای امپریالیستی مبتنی بود که برتری قطعی خود را در جریان جنگ دوم جهانی نشان داد. کشور ما ده سال از تاریخ خود را فقط برای آماده شدن به این آزمایش سخت صرف کرد. تحت رهبری یوسف استالین، اتحاد شوروی توانست از این امکان تاریخی بنحو احسن بهره مند شود. تزه های اصلی سیاست اجتماعی- اقتصادی حاکمیت شوروی - برقراری سوسیالیسم در یک کشور واحد، به بهترین وجه تحقق یافت. خلقهای شوروی در مسیر راه طی شده از سیاست اقتصاد نوین لنینی تا قانون اساسی استالینی اتحاد شوروی در سال ۱۹۳۶، توانستند جامعه نوین را پایه گذاری کنند. و این جامعه، تفوق کامل خود بر فاشیسم را در سالهای جنگ دوم جهانی به اثبات رساند.

البته، راه تازه پیشگامان از اشتباهات و انحرافات تراژدیک نیز خالی نبود. شرایط خشن و سازش ناپذیری در مبارزه با مخالفان داخلی و خارجی مبنای آنها بود. تاریخ، ماندگاری اتحاد شوروی را تحت آزمایش بی رحمانه قرار داده بود که فقط یک راه حل داشت - که بر که. علاوه بر آن، مسئله سرنوشت تمدن همه بشریت مطرح بود.

اتحاد شوروی از آغاز جنگ کبیر میهنی، همه جوانب اقتصاد خلقی خویش را سریعاً در جهت تأمین نیازهای جبهه سازماندهی کرد. کشور شورواها جنگید و ساخت. کارخانه های جدید ذوب آهن در چلیابینسک (Chelyabinsk) و ازبکستان راه اندازی شد. کوره های آهن گذاری جدید در تاگیل (Tagil) و ماگنیتاگورسک (Magnitogorsk) به کار افتادند. کارخانه تازه آلومینیوم استالینسک (Stalinsk) آغاز بکار کرد. نیروگاههای برق بسیاری وارد مدار شدند. پشت جبهه و جبهه به میدان واحد مبارزه تبدیل گردید. بدین نحو، اتحاد

شوروی فقط به تأمین سلاح و تجهیزات جنگی جبهه مشغول نشد. اندوخته های خود را به حدی رساند که حتی نمی توانست در تصور دولت تزار، که اقتصاد آن در دومین سال جنگ اول جهانی در هم ریخت، بگنجد. صنایع شوروی در سه سال آخر نبرد با فاشیسم، سالانه بطور متوسط بیش از ۳۰ هزار تانک، توپ خودکششی و ماشین زرهی، تا ۴۰ هزار هواپیما، ۱۲۰ هزار قبضه جنگ افزار با کالیبرهای مختلف و تا ۴۵۰ هزار قبضه مسلسل نفری و پایه دار، تا ۱۰۰ هزار خمپاره، بیش از ۳ میلیون قبضه تفنگ و در حدود ۲ میلیون سلاح خودکار تولید کرد. نباید فراموش کرد که؛ پتانسیل صنعتی و انسانی تقریباً همه اروپا در خدمت هیتلر بود. اما، تسلیحات شوروی نه تنها در مقابل آلمان عقب نشینی نکرد، حتی از جنبه های کیفی و حجم تولید نیز بر آن برتری چشمگیری داشت.

اتحاد شوروی نه فقط نیروی تعیین کننده در تارومار کردن فاشیسم آلمان و متحدان آن بود، بلکه، با وارد آورد ضربات سهمگین بر میلیونها نظامی ژاپنی در منچوری، نقطه پایان جنگ دوم جهانی را گذاشت. میلیتاریسم ژاپن را نه تروریسم اتمی آمریکا در هیروشیما و ناکازاکی، بلکه، نیروهای اتحاد شوروی با در هم کوبیدن ارتش کواتون، به تسلیم مجبور ساخت.

بزرگترین خدمت استالین به میهن، این واقعیت است که او، در طول جنگ کبیر میهنی توانست کادرهای جدید را برای پستهای پر مسئولیت رهبری نظامی، انتخاب، تربیت و معرفی نماید. از میان آنها، سرکردگانی مثل؛ ژوکوف، راکاسوسوسکی، کانوف، واسیلیوفسکی، مالینوفسکی، آنتونوف، باگرامیان، باگدانوف، بولگانین، باتونین، ورشینین، وارونوف، گالیتسکی، گاوروف، گالوانوف، گارباتوف، کاتکوف، کوراسوف، للیوشنکو، مالینین، مرتسکوف، رئبالکوف، سوکولوفسکی، تالیوخین، ترافیمکو، فدارنکو، چرنیاخوفسکی، اشتمنکو، یاکولیوف و عده ای دیگر بیرون آمدند که نام خود را جاودانه ساختند.

استالین همزمان با رهبری عملیات نظامی در جبهه های جنگ و رهبری سازماندهی کار در پشت جبهه، به فعالیتهای تئوریکی نیز ادامه می داد.

مضمون سخنرانیها و دستور العملهای او نه تنها راهنمای عملی برای تداوم توسعه علوم دفاعی شوروی بود، حتی موجب رشد تئوری سوسیالیستی دولت شوروی، وظایف و منابع قدرت آن نیز گردید. استالین، در وهله اول، فعالیت دولت شوروی را در شرایط جنگی توسعه بخشید و راههای تقویت اقتصادی و قدرت نظامی آن را نشان داد. استالین نقش بسیار گرانبهائی در ساختن سیستم جهانی سوسیالیسم ایفاء کرد.

اتحاد شوروی نه تنها طاعون قهوه ای قرن بیستم را نابود ساخت، به بازسازی اقتصاد ویران شده ملی موفق شد، سپر دفاعی اتمی مطمئنی ساخت و به استفاده صلح آمیز از انرژی اتمی دست یافت. رشد منظم سطح زندگی مردم را تأمین کرد. علوم و فرهنگ کشور را تا سطح غیر قابل تصویری توسعه داد. خودآگاهی ملی و تابعیت شوروی را گسترش یافت.

میراث تئوریک که از استالین به ما رسید، هنوز هم اعتبار و اهمیت خود را حفظ کرده است. سلسله سخنرانیهای استالین در باره «مبانی لنینیسم»، «مشکلات اقتصادی ساختمان سوسیالیسم در اتحاد شوروی»، «مسئله زبان شناسی»، جزو ذخایر طلائی تفکر سیاسی محسوب میشود. با این همه، بهره گیری امروزی مارکسیستها از تجربه کار استالین، به هیچ وجه بمعنی کاربست کور-کورانه آن نیست. شناخت و کاربست آن متدولوژی که خود او با توجه به تجارب پیشینیان خویش به کار گرفت، ضروری است.

تأثیر استالین در پروسه تاریخی بقدری عظیم است که مفتریان و عوامفربیان دست نشانده قدرتهای حاکم با جعل تاریخ، توانائی حذف او را ندارند. قابل توجه است که بر اساس نظرسنجی اینترنتی سال ۲۰۰۸ در چهارچوب پروژه «نام روسیه»، استالین هم مثل لنین، در لیست برجسته ترین شخصیتهای کشور ما قرار گرفت. اگر این را هم در نظر بگیریم که اکثریت کاربران اینترنت را جوانان تشکیل می دهند، اهمیت آن هر چه بیشتر آشکار می شود. علیرغم دهها سال افتراگویی و تهمت زنی، نام استالین بعنوان سمبل سازندگیهای عظیم، پرچم پیروزی، نمونه صداقت و خدمت به توده های کار و زحمت، در اعماق وجود خلق باقی مانده است.

هیئت رئیسه کمیته مرکزی حزب کمونیست جمهوری فدراتیو روسیه مقرر می‌دارد:

۱- هیئت دبیران کمیته مرکزی حزب کمونیست، کمیته های منطقه ای و محلی حزب، برنامه ها و تدابیر همه جانبه ای را بمناسبت ۱۳۰- امین سالگرد تولد یوسف ویساریونویچ استالین تهیه و تدارک ببینند. به همین منظور نشستها، سیمینارها، کنفرانسهای علمی- پراکتیکی و شبهای بزرگداشت با شکوه برگزار کنند.

۲- مدال یادبود کمیته مرکزی حزب کمونیست روسیه را بمناسبت ۱۳۰- امین سالگرد تولد ی. و. استالین تأسیس کنند. در روی مدال کمیته مرکزی حزب کمونیست روسیه، عبارت «بمناسبت ۱۳۰- مین سالگرد تولد یوسف ویساریونویچ استالین» قید شود. (اضافه می شود).

۳- هیئت دبیران کمیته مرکزی حزب کمونیست جمهوری فدراتیو روسیه، به تجدید چاپ کتاب «استالین و مدرنیته»، نوشته گنادی زیوگانوف اقدام نموده و پخش وسیع آن را با شرکت کمیته های منطقه ای حزب سازماندهی کنند. کتابها را بطور رایگان به کتابخانه های سراسری، منطقه ای، شهری و کتابخانه های مراکز آموزشی هدیه کنند.

۴- سردبیران روزنامه «پراودا» (و. س. شورچانوف)، سایت اینترنتی حزب کمونیست روسیه (س. پ. آبخوف)، مجله «روشنگری سیاسی» (و. ف. گرنزلوف)، مطبوعات چاپی و سایتهای اینترنتی وابسته به شعبات منطقه ای حزب، مطالب مربوط به زندگی و فعالیت ی. و. استالین و دستاوردهای تاریخی سوسیالیسم را که با نام وی پیوند خورده است، چاپ و درج کنند.

۵- مسئول شعبه امور ترویجی و تبلیغی کمیته مرکزی حزب کمونیست روسیه (د. گ. نوبیکوف)، کمیته های حزبی در همه سطوح و شعبات پایه ای حزب موظفند، خدمات ی. و. استالین را در آموزشهای حزبی- سیاسی مورد بررسی قرار دهند.

۶- هیئت دبیران کمیته مرکزی حزب کمونیست روسیه با همراهی کمیته حزبی شهر و استان مسکو، شبهای با شکوه گرامیداشت سالگرد را برگزار نمایند.

۷- مسئولیت نظارت بر حسن اجرای این مصوبه، بر عهده ایوان ملنیکوف، معاون اول صدر کمیته مرکزی حزب کمونیست روسیه واگذار می شود.

گ. آ. زیوگانوف، صدر کمیته مرکزی حزب کمونیست روسیه

۲۶ مارس سال ۲۰۰۹

شعبه مطبوعاتی کمیته مرکزی حزب کمونیست جمهوری فدراتیو روسیه

گام بزرگ حزب کمونیست روسیه

دیگر فریب کاریهای امپریالیسم برای تخریب استالین فی فایده است.

”کسی که حقیقت را نمی داند، صرفاً یک نادان است. اما، کسی که حقیقت را می داند و آن را کتمان می کند، یک تبه کار است“.

قرار هیئت رئیسه حزب کمونیست روسیه و ترجمه آن بزبان فارسی، در شرایط بسیار خطرناک جهانی ناشی از بحران همه جانبه سیستم سرمایه داری،

از اهمیت والائی برخوردار است. این قرار، شاید یکی از جدی ترین گامهائی است که حزب کمونیست روسیه بعد از سالهای طولانی تخریب سوسیالیسم برداشته است. این مصوبه، تعبیر فارسی این سخن شیخ شیرازی، سعدی؛ است که می گوید: «همچنین قدر عاقبت کسی داند که به مصیبتی گرفتار آید». حزب کمونیست روسیه، مثل همه جنبش جهانی کمونیستی تازه بخود آمده است و به ابعاد فاجعه گرانباری که امپریالیسم جهانی در پی تخریب سوسیالیسم و تجزیه اتحاد شوروی و چند کشور دیگر، حملات اشغالگرانه متعدد، تخریب کشورها و کشتار بی امان مردم، شعله ور نگهداشتن آتش جنگ دائمی به بهانه مبارزه با تروریسم خوساخته، رشد و گسترش شدید بیکاری، فقر، گرسنگی، فساد و دیگر تباهی ها در جهان، پی برده است. این مصوبه، تلاشی دیگری است در جهت اثبات حقانیت سوسیالیسم و مشی استالینی و به تبع آن، نشاندهنده آن است که بشریت از راه دیگری غیر از برقراری عدالت اجتماعی- اقتصادی نمی تواند به آزادی انسانی دست یابد.

امپریالیسم جهانی در طول قریب شش دهه بعد از مرگ استالین، و دو دهه پس از تخریب سوسیالیسم، برای مدت یک روز هم تبلیغات ضد استالینی و ضد سوسیالیستی خود را متوقف نکرده است. از استالین هیولائی ساخت و عدالت ستیزی را از همان ابتدا، تحت این بهانه گسترش داد. هزار- هزار افترا و ناسزا و دشنام نثار استالین کرده و می کند، با فحاشی و جوسازی، چهره انسانی سوسیالیسم و سازنده آن را می آلود. ولی، اینک گذشت زمان، چهره حقایق انکار ناپذیر سوسیالیسم را از زیر خروارها لجن امپریالیستی بیرون کشیده است.

تنها و یگانه علت اصلی و اساسی استالین ستیزی ویا بعبارت صحیح تر، سوسیالیسم ستیزی ارتجاع و امپریالیسم جهانی در بطن مبارزه طبقات ستمگر برعلیه حقانیت عدالت اجتماعی نهفته است. حزب کمونیست اتحاد شوروی برهبری ابتدا نین و سپس، استالین، که ساختمان سوسیالیسم را در شرایط حضور نظامیان کشور امپریالیستی و سرمایه داری آمریکا، انگلیس، فرانسه، ژاپن، آلمان و ترکیه در خاک این کشور، ادامه جنگهای ویرانگر داخلی و در

شرایط از هم پاشیدگی اقتصادی این کشور در پی جنگ جهانی اول آغاز کرد و در طول تقریباً دو دهه به دستاوردهای خارق العاده ای نه تنها در زمینه علوم و تکنولوژی، حتی در عرصه های مختلف اجتماعی از قبیل لغو کامل معضل بزرگ بیکاری، بی مسکنی، بیسوادی و دیگر مفاسد اجتماعی مثل؛ فحشاء و اعتیاد نائل آمد، طبیعی بود نفرت، کینه و خصومت فزون از حد ارتجاع امپریالیستی را بر انگیزد.

امپریالیسم و ارتجاع جهانی در مبارزه بر علیه سوسیالیسم، "دیکتاتوری" استالین و خشنوهای دوره های آغازین ساختمان سوسیالیسم را مبنای جنگ خصمانه خود بر علیه عدالت اجتماعی قرار دادند. آنهایی که در دام فریبکاریها و توطئه های امپریالیسم گرفتار آمدند، توجه نمی کنند و یا عمدا فراموش میکنند که، اولاً؛ در تاریخ جهان، هیچ نظام جدیدی بدون خشونت و خونریزی مستقر نشده است و ثانیاً؛ کمونیستها با توسل به خشونت در انقلاب اکتبر به پیروزی دست نیافتند و هیچ وقت هم طرفدار آن نبودند. این، نیروهای امپریالیستی و سرمایه داری بودند که با حضور در خاک شوروی، سپاهیان کلچاک و دنیکن را در جنگ داخلی مورد حمایت قرار داده و به خشونت دست زدند و در پایان جنگهای داخلی، بقایای این سپاهیان، زمینداران، بورژوا-ملاکان و افراد فرصت طلب را در کسوت کمونیستهای دو آتشه، به صفوف حزب کمونیست رسوخ داده، به شکار کمونیستها و فعالان عرصه ساختمان سوسیالیسم پرداختند. باریس یلتسین و ایگور گایدار، اولین رئیس جمهور و اولین نخست وزیر روسیه پس از کودتای ضد سوسیالیستی، از این جمله بودند. پدر زمیندار یلتسین در سال ۱۹۳۷ اعدام شد و خود در سال ۱۹۴۵ به عضویت حزب کمونیست درآمد و از داخل حزب، فعالیتهای ضد شوروی و ضد سوسیالیستی پدرش را ادامه داد. یلتسین، با بیش از ۴۵ سال سابقه عضو در حزب کمونیست، اولین کسی بود که بعد از بقدرت رسیدن حزب کمونیست را منحل و فعالیت آن را غیر قانونی کرد. وی در روز آخر سال ۱۹۹۹، زمانیکه بخطر کهولت سن و از کار افتادگی مفرط مجبور به کناره گیری از قدرت شد و ولادیمیر پوتین، سرهنگ دوم ک.گ.ب. را که مهمترین کارش تعقیب ارایش هونیکر، رهبر آلمان دمکراتیک بود، به جانشینی خود تعیین کرد، در حالی که

مشکل حرف می زد و کلماتش بسختی مفهوم بود، به وی گفت: «هر کاری می خواهید بکنید، تنها توصیه من به شما این است که؛ نگذارید کمونیستها پا بگیرند». این دسته ها دست در دست فاشیسم نهاده و ضربه کاری خود را در جریان جنگ کبیر میهنی به حزب بلشویک وارد آوردند. آنها در پشت جبهه ماندند و به خودپرووری و سازماندهی ضد انقلاب پرداختند. بویژه اگر توجه داشته باشید، هیچ یک از سازماندهان تخریب سوسیالیسم که در سالهای جنگ کبیر میهنی عمدتاً بیشتر از ۲۰ سال سن داشته اند، شرکت کننده جنگ نبوده اند. ۲۷ میلیون نفر از صادق ترین انسانهای شوروی و اعضای حزب بلشویک در دفاع از سوسیالیسم و آزادی میهن در جبهه جنگ با فاشیسم قتل عام شدند که این خود، زمینه مساعد تسلط فرصت طلبان و عوامل وابسته به امپریالیسم بر حزب بلشویکها را فراهم آورد.

در تکمیل تبلیغات ضد استالینی و ضد سوسیالیستی امپریالیسم و ارتجاع جهانی، نیروهای ضد انقلاب داخلی که پس از مرگ استالین به وزنه سنگینی در داخل حزب و دولت شوروی تبدیل شدند، اهداف ضد سوسیالیستی خود را در ورای رسیدگی به پروندههای دوره استالین و "افشای جنایات" وی پنهان نموده، کمیته ها و کمیسیونهای زیادی برای رسیدگی به پروندههای آن دوره تشکیل دادند. نتیجه چند ده سال زیر و رو کردن همه پرونده ها، نشان داد که بر خلاف ادعای دشمنان شوروی و استالین مبنی بر اعدام چند ده میلیون نفر، از سال ۱۹۲۲ تا مرگ استالین در سال ۱۹۵۳، یعنی در مدت ۳۰ سال تمام، مجموعاً ۵۷۷۶۹۹ نفر در اتحاد شوروی اعدام شده اند. البته، در رابطه با این آمار، اساساً توجه به سه جنبه مسئله نیز ضروری است: **اول اینکه**، در آن دوره مجازات اعدام در هیچ کشور دنیا، از جمله در اتحاد شوروی هم لغو نشده بود. **دوم**؛ این مسئله منقّی نیست که عوامل ضد انقلاب داخلی با پرونده سازی و شهادت دروغ، عده ای از انسانهای وفادار به سوسیالیسم را در میان اعدام شدگان بُر نزنده باشند. جعل اسناد، ادای شهادت دروغ، پرونده سازی و رساندن اسناد جعلی بطرق غیر مستقیم بدست ارگانهای امنیتی شوروی، یکی از سخیف ترین شیوه های مبارزه ضد سوسیالیستی - ضد استالینی ضد انقلاب داخلی و خارجی در آن دوره بود. **هیتلری** ها که در این زمینه ید طولائی داشتند، اسناد

جعلی دال بر همکاری گروهی از فرماندهان ارتش سرخ با آنها را در هواپیمائی گذاشته و آن را در مرز لهستان با اتحاد شوروی بطوری ساقط کردند که این اسناد بدست مقامات شوروی بیافتد که چنین هم شد. سوم؛ اگر تعداد اعدام شدگان مدت ۳۰ سال در شوروی را با کشتارهای مردم کشورهای سرمایه داری در همان سالهای آغاز استقرار نظام سرمایه داری، با قلع و قمع بومیان اتازونی بدست سفیدپوستان مهاجر اروپائی در آمریکا و از میان برداشتن دائمی و سیستماتیک مخالفان در این کشور، با کشتار مداوم مردم جهان بدست استعمارگران و امپریالیسم، با کشتار ۵ میلیون ویتنامی و یک میلیون سیصد هزار نفر عراقی و صدها هزار افغانی و غیره و ویرانی این کشورها بدست نظامیان امپریالیسم آمریکا، با قریب ۸۰ میلیون نفر قربانیان دو جنگ جهانی استعماری- امپریالیستی، کشتار ۱۳۰۰ نفر مردم غزه بدست رژیم اسرائیل در عرض ۲۲ روز و ... بالاخره با کشتار مردم ایران در سالهای دهه ۶۰ مقایسه کنیم، رقم قابل توجهی را تشکیل نمی دهد. بنابر همه اینها، کینه و نفرت نسبت به استالین، جنبه شدیداً طبقاتی دارد و تردیدی نیست که، قبل از هر چیز، محصول و زائیده مستقیم تبلیغات ضد سوسیالیستی ارتجاع و امپریالیسم جهانی می باشد.

امروز کمتر کسی میداند که استالین به مرگ طبیعی نمرد. او خود نیز قربانی همان خشونت‌هایی شد که ارتجاع داخلی و امپریالیستی به جامعه شوروی تحمیل کرده بود. استالین، به نفوذ عوامل ارتجاع امپریالیستی و صهیونیستی در ارگانهای شوروی یقین داشت و از رابطه پزشکان بیمارستان مخصوص رهبری شوروی که کمونیست‌هایی مثل شرباکوف و ژدانوف را در روی تخت بیمارستان به قتل رساندند و خانم ژمچوژین همسر مالنکوف با سازمانهای امپریالیستی- صهیونیستی پی برده بود و قبل از آنکه دست به کاری بزنند، بدست بریا مسموم شد و کشته شد. استالین از کنگره ۱۵ حزب بلشویک در سال ۱۹۲۷، در همه کنگره ها و پلنومهای حزب، مرتباً خواستار کناره گیری خود از مقام دبیر کلی حزب، افزایش تعداد اعضای کمیته مرکزی حزب و جوان سازی ترکیب آن بود ولی هر بار با مخالفت شدید مواجه می شد. استالین، دلباخته قدرت نبود ولی، شیفته آموختن، ساختن و عدالت بود. از همین رو، با

تمام توان خود در جهت از سر راه برداشتن همه موانع برقراری عدالت اجتماعی در جامعه تلاش می کرد. این همان مسئله ای است که نیازمند توجه و بررسی مجدد و مستقل می باشد. بسیار گمان که مصوبه هیئت رئیسه (هیئت سیاسی) حزب کمونیست روسیه، همین هدف را دنبال می کند.

۱۳ آوریل ۲۰۰۹

ادامه کار بزرگمان رابه چه کسی بسپاریم؟

سخنرانی منتشر نشده یوسف استالین، در پلنوم

کمیته مرکزی حزب کمونیست اتحاد شوروی،

۱۶ اکتبر سال ۱۹۵۲

براساس یادداشت‌های ل. ن. یفرموف (L. N. Yefremov)

ترجمه: ا. م. شیرینی

به این ترتیب، ما کنگره حزب را ، بخوبی برگزار کردیم. بسیاری ها ممکن است فکر کنند که، ما از وحدت کامل برخورداریم ولی، اصلا چنین نیست. خیلی ها با تصمیمات ما موافق نیستند.

می گویند، چرا ما تعداد اعضای کمیته مرکزی را افزایش دادیم. خوب، مگر روشن نیست که باید کادرهای جدیدی به کمیته مرکزی وارد شوند؟ ما که پیر شده ایم، باید به این فکر کنیم که، ادامه کار بزرگمان را به چه کسانی بسپاریم، چه کسانی توانائی پیش برد آن را دارند؟ این کار بزرگ را باید، کادرهای جوانتر، وفادار به آرمانهای خلق و کادرهای سیاسی پیش ببرند. پس، مفهوم تربیت کادرهای فعال سیاسی و دولتی چیست؟ این کار به تلاش بزرگی نیاز دارد. برای تربیت یک کادر دولتی، ده سال، نه، حتی بیشتر، پانزده سال زمان لازم است.

بلی، تنها آرزو کردن برای این کار، کافی نیست. تربیت ایدئولوژیک این همه کادر دولتی، فقط در جریان کار عملی، در جریان کار مستمر روزانه برای تحقق اهداف اصلی و عمده حزب، در جریان مبارزه برای غلبه برمقاومت خصمانه اشکال مختلف اوپورتونیزم بازدارنده ومختل کننده سازندگی سوسیالیستی، ممکن است. فعالین سیاسی خط و مشی لنینی تربیت یافته حزب ما، باید بر این تلاشهای خصمانه فائق آیند و برای تحقق کامل اهداف بزرگ ما، پیگیرانه تلاش کنند.

مگر روشن نیست که، باید نقش حزب و کمیته های حزبی را ارتقاء دهیم؟ مگر می توان بهسازی کار توده ای حزب، آموزشهای لنین را فراموش کرد؟ همه اینها، ورود کادرهای جدید و جوان به کمیته مرکزی حزب - مرکز رهبری حزب ما را، ضروری می سازد. بدین ترتیب ما، آموزشهای لنین را به کار بستیم. به همین منظور تعداد اعضای کمیته مرکزی را افزایش دادیم. بلی، خود حزب هم تا حدودی بزرگتر شده است.

می پرسند، چرا ما کادرهای برجسته حزبی و دولتی را از مقام مهم وزارت آزاد کردیم. در این مورد چه می توان گفت؟ ما، مولوتف، کاگانویچ، وارشیلوف و دیگران را از عهده داری پست وزارت آزاد کردیم. چرا؟ به چه دلایلی؟ کار وزارت، امر بسیار مهمی است. نیازمند توان بیشتر، آگاهی مشخص و سلامتی جسمانی است. به همین سبب، ما برخی از رفقای شایسته احراز مقام وزارت را آزاد کردیم و بجای آنها، کادرهای متخصص تر و

کارآمدتری را برگزیدیم. آنها انسانهای جوانی هستند، پر توان و پر انرژی. ما در این کار خطیر، باید آنها را مورد حمایت قرار دهیم.

آنچه که، به برجسته ترین فعالین حزبی و دولتی مربوط می شود، این است که، آنها همچنان کادرهای سیاسی و دولتی بوده و خواهند بود. ما، به آنها، پست معاونان صدر شورای وزیران را محول کردیم. البته، من الآن نمی دانم، چند نفر معاون خواهم داشت.

اگر ما از وحدت صحبت می کنیم، نمی توانیم رفتار نادرست بعضی از شخصیت‌های مشهور سیاسی را مورد بررسی قرار ندهیم. منظور من، رفقا، مولوتف و میکایان می باشند.

مولوتف - شخصیت مورد اعتمادی است. بی شک و تردید، او حتی، زندگی خود را فدای حزب می کند... اما، نمی توان بر نارسائیه‌ها و نواقص او چشم پوشید. رفیق مولوتف، وزیر امور خارجه کشور ما، تصمیمات سیاسی را تحت تأثیر «عطر شراب» می گیرد و در دیدار با سفیر انگلیس، با چاپ و انتشار روزنامه ها و مجلات بورژوازی در کشور ما موافقت می کند.

چرا؟ بر چه اساسی توافق کرده است؟ مگر نمی داند که، بورژوازی دشمن طبقاتی ما، مطبوعات سرمایه داری را برای مردم شوروی منتشر می کند. این کار جز زیان، هیچ نفعی ندارد. چنین قدم نادرست، اگر برداشته شود، تأثیرات منفی و زیان باری بر شعور و جهان بینی مردم شوروی گذاشته، مردم ما و ایدئولوژی کمونیستی را تضعیف می نماید و موجب تقویت ایدئولوژی بورژوائی می گردد. این، اولین اشتباه سیاسی رفیق مولوتف می باشد.

پس، در ورای پیشنهاد رفیق مولوتف، مبنی بر واگذاری شبه جزیره کریمه به یهودیان، چه چیزی نهفته است؟ این، اشتباه ناهنجار رفیق مولوتف می باشد. برای چه لازم بود ایشان مرتکب چنین اشتباهی بشوند؟ اصلاً چرا مرتکب چنین اشتباهی شده است؟ بر چه پایه ای رفیق مولوتف، این پیشنهاد را مطرح ساخت؟ در صورتیکه ما جمهوری خودمختار یهودی داریم.

آیا این، کفایت نمی کند؟ بگذار همین جمهوری ترقی کند و توسعه یابد. رفیق مولوتف، نباید وکیل مدافع ادعای غیرقانونی یهودیان بر کریمه شوروی ما باشد. این، دومین اشتباه رفیق مولوتف بحساب می آید. رفتار رفیق

مولوتف، بعنوان عضو دفتر سیاسی بسیار نادرست است و ما قاطعانه پیشنهاد از پیش طراحی شده ایشان را رد می‌کنیم.

رفیق مولوتف، چنان احترام عمیقی به همسر خویش قائل است که، هنوز ما، در هیئت سیاسی پیرامون این و یا آن مسئله تصمیم نگرفته، رفیق ژمچوژینا، از جریان مسائل مطلع می‌گردند. چنین استنباط می‌شود که، گوئی، یک خط نامرئی، هیئت سیاسی را با همسر رفیق مولوتف، ژمچوژینا و دوستان ایشان پیوند می‌دهد و این خانم در حلقه دوستانی قرار دارند که، چندان قابل اعتماد نیستند. روشن است، چنین عملکرد یک عضو هیئت سیاسی قابل قبول نیست.

و اما در باره رفیق میکایان. آیا می‌دانید که، ایشان، مخالف افزایش مالیات بردارآمد محصولات کشاورزی دهقانان هستند؟ آناستاس میکایان، رفیق ما، کیست؟ کدام موضوع بر ایشان روشن نیست؟

دهقان، مدیون دولت است. ما، با دهقانان روابط بسیار مستحکمی داریم. دولت، زمینها را تا ابد در اختیار کالخوزها(تعاونی های کشاورزی غیر دولتی. م.) گذاشته است. آنها باید دین خود را به دولت ادا کنند. به همین جهت، نمی‌توانیم با موضع رفیق میکایان موافقت کنیم.

آ. ای. میکایان، در تریبون سخنرانی، با استناد به برخی آمارهای اقتصادی، مواضع خود را توجیه می‌کند. استالین (با قطع سخنان میکایان) گفت: این میکایان، فرومکین نوظهوری است. خودش سرگیجه گرفته است و می‌خواهد ما را هم در این مسئله روشن و اصولی، دچار سرگیجه نماید.

و. م. مولوتف در تریبون به اشتباهات خود اقرار می‌کند و ضمن اعتراف، اطمینان می‌دهد که، همچنان، شاگرد با وفای استالین خواهد ماند. استالین (با قطع سخنان مولوتف) می‌گوید: **بیهوده نگو، من هیچگاه شاگردی نداشته‌ام. ما همه شاگردان لنین کبیر هستیم.**

استالین حل مسائل تشکیلاتی، انتخاب ارگانهای رهبری حزب را پیشنهاد می‌کند. بجای هیئت سیاسی، هیئت رئیسه با تعداد اعضای بیشتر، باضافه هیئت دبیران کمیته مرکزی حزب، مجموعاً، متشکل از ۳۶ نفر، تشکیل می‌گردد.

همه اعضای هیئت سیاسی پیشین به جز یک نفر، آ. آ. اندره یوف، به عضویت هیئت رئیسه جدید انتخاب می شوند. همه می دانند که، اندره یف بسیار محترم، قدرت شنوائی اش را کاملا از دست داده است، اصلا نمی شنود، نمی تواند کار کند، باید معالجه شود.

صدائی از میان سالن: رفیق استالین را به دبیر کلی کمیته مرکزی حزب کمونیست اتحاد شوروی انتخاب کنیم.

استالین جواب می دهد: نه خیر! مرا از مقام دبیر کلی کمیته مرکزی حزب کمونیست اتحاد شوروی و صدر شورای وزیران آزاد کنید.

ن. مالنکوف (از میکروفون تریبون): رفقا! ما همه باید هم‌رأی و هم‌صدا، رهبر ما، از رفیق استالین، پذیرفتن مسئولیت دبیر کلی کمیته مرکزی حزب کمونیست اتحاد شوروی را تقاضا کنیم.

استالین (از میکروفون تریبون): در پلنوم کمیته مرکزی، کف زدن لازم نیست. باید در مورد مسائل، به دور احساسات و از روی عقل، تصمیم گرفت. من خواهش کردم که، مرا از مقام دبیر کلی کمیته مرکزی حزب کمونیست و صدر شورای وزیران اتحاد شوروی آزاد کنید. من بیرم، کاغذ نمی خوانم. یک نفر دیگر را برای خودتان دبیر کل انتخاب کنید.

س. ک. تیماشینکو: مردم این موضوع را درک نخواهند کرد. همه ما، شما را به مقام دبیر کلی کمیته مرکزی حزب کمونیست اتحاد شوروی انتخاب می کنیم. تصمیم دیگری نمی گیریم.

همه حاضران از جا برخاسته و با کف زندهای ممتد، از پیشنهاد س. ک. تیماشینکو، استقبال کردند. استالین هم بلند شد، مدتی به سالن نگاه کرد، دستی تکان داد و نشست.

منبع: روزنامه «سوتسکایا راسیا»

شماره (۱۱۸۹۹) ۴

۳ ژانویه سال ۲۰۰۰

یادآوری: اظهارات استالین، مبنی بر عدم وجود وحدت کامل در ارگانهای رهبری حزب، پس از وفات وی کاملا ثابت شد. سازمانیابی سریع یک گروه

در درون حزب، بدون در نظر گرفتن موازین دموکراسی حزبی - شورائی، تعداد اعضای ارگانهای رهبری را به شدت تقلیل داد و سعی کرد از اجرای مصوبه کنگره نوزدهم حزب کمونیست اتحاد شوروی، مبنی بر جلب نیروهای جوان متخصص تر به ارگانهای رهبری، طفره رود.

منظور استالین از دوستان ژمچوژینا همسر مولوتف، محافل ناسیونالیستی یهودی بودند که، به شدت تحت تأثیر گولدا مایر، سفیر وقت اسرائیل در اتحاد شوروی قرار داشتند.

م. ای. فرومکین که، استالین در اینجا، از وی نام می برد، از سال ۱۸۹۸، عضو حزب بود، پس از انقلاب اکتبر، معاون کمیسر (وزیر) خواربار، صدر کمیته انقلاب سیبری، کمیسر تجارت خارجی، کمیسر اقتصاد و یکی از فعالین اوپوزیسیون راست بود.

آشنائی مختصر با ایگور کوزمیچ لیگاجف



یگور کوزمیچ لیگاجف

لیگاجوف فرزند پدری بود که در سال ۱۹۳۷ اعدام شد. او و مادرش، در سالهای بعد از اعدام پدر، با هشیاری و بدون غرض ورزی، مسببان اصلی و توطئه گرانی را که با پرونده سازی و شهادت دروغ موجبات اعدام برخی بیگناهان، از جمله پدر او را فراهم ساختند، شناسائی و تقبیح نماید.

ایگور کوزمیچ لیگاجف (Yegor Kuzmich)

Ligachev) متولد سپتامبر سال ۱۹۲۰، دبیر اول کمیته حزبی ایالت تومسک از سال ۱۹۶۵ تا ۱۹۸۳، از سال ۱۹۸۳ عضو هیئت دبیران و از سال ۱۹۸۵ تا ۱۹۹۰، عضو دفتر سیاسی کمیته مرکزی حزب کمونیست اتحاد شوروی، نماینده دومای دولتی روسیه در مجلس سوم، معاون صدر و دبیر شورای رهبری احزاب کمونیست متحد (احزاب کمونیست جمهوریهای منشعب از اتحاد شوروی)، عضو رهبری حزب کمونیست روسیه کنونی، یکی از آغازگران نوسازی و یکی از اولین رهبران عالی رتبه اتحاد شوروی است، که خط و مشی میخائیل گارباچوف را برای کشور هلاکتبار توصیف کرد.

لیگاجف در مقابل تجزیه کشور قاطعانه موضع گیری کرد و از وارد شدن به میدان مبارزه با ویرانگران نهراسید. مقابله سیاسی شدید لیگاجف با باریس یلتسین به مهمترین حادثه دوره «نوسازی» تبدیل گردید. متأسفانه سخنان لیگاجف: «باریس، حق با تو نیست!» پیش بینی پیامبرگونه سرنوشت شوم شوروی بود که بعداً یلتسین در رأس آن قرار گرفت.

از شناخت تا سازندگی

От познания к созиданию

استالین- تنوریسین و سازنده سوسیالیسم

ایگور کوزمیچ لیگاجف

در سالهای بعد از تخریب اتحاد شوروی و برپایی سرمایه داری در آن، در روسیه سعی شده با اشاعه انبوه عظیمی از دروغ و جعلیات، افتراگویی و تهمت زنی های تعمدی، زندگی و فعالیت استالین را بیالایند. کار کثیف و فحاشانه یهودایان و وازدگان سیاسی نه تنها تخفیف نمی یابد، که برعکس، شدت هم می گیرد.

طبیعتاً این سؤال مطرح می‌شود که همه این اقدامات، چه هدفی را تعقیب می‌کنند؟ ارائه تصویری خشن از استالین بعنوان دیکتاتور، جاهل و جلاد برای حاکمیت بورژوازی کلان کنونی و سران آن- الیگارشها، صاحبان ثروتهای غارتی و همچنین، برای مقامات عالی بوروکراسی دولتی از این جهت لازم است که، حزب کمونیست اتحاد شوروی و وارث آن، حزب کمونیست روسیه و حاکمیت شورائی زحمتکشان را بی اعتبار ساخته، باور و اعتماد مردم نسبت به بازگشت کشور به راه رشد سوسیالیستی را مخدوش و سد نمایند.

بدون پاک کردن جعلیات کثیف بر علیه حزب کمونیست اتحاد شوروی، ولادیمیر ایلیچ لنین و یوسف ویساریونویچ استالین از حافظه مردم زحمتکش، نمی‌توان روی شرکت فعال توده‌های زحمت و کار در مبارزه برای بازسازی حاکمیت شورائی خلق، بازگرداندن کشور به راه رشد سوسیالیستی و تشکیل مجدد دولتهای متحد بر مبنای اصول سوسیالیستی حساب کرد.

استالین، یک رهبر در مقیاس جهانی بود که تئوری ترقی اجتماعی و تحقق آن را با هم تلفیق داد. وی، قدرت پیش بینی روند حوادث را داشت و کشور را برای اولین بار در جهان با موفقیت به راه طی نشده سوسیالیسم سوق داد. ی. و. استالین، تئوریسین و سازنده سوسیالیسم بود.

ی. و. استالین، بعنوان پیرو صادق ولادیمیر ایلیچ لنین، برای اولین بار به سؤال لنینیسم چیست، پاسخ داد. به تعریف او، لنینیسم عبارت از مارکسیسم دوران امپریالیسم و انقلابات پرولتری، تئوری و عمل انقلابی و بطور کلی، دیکتاتوری پرولتاریاست. صفات مشخصه تئوری لنینی را بمثابة تداوم رشد ماتریالیسم دیالکتیک، توانائی وحدت بخشیدن به تئوری و عمل انقلابی را آشکار ساخت.

او در مورد خطر برخورد سطحی به تئوری مارکسیسم- لنینیسم هشدار می‌داد و تأکید می‌کرد که، «تلاش عملگرایان برای دور زدن تئوری، با روح لنینیسم در تضاد است و با خطرات بزرگی همراه است». او، در مقابل تحریف تاریخ قاطعانه می‌ایستاد.

آنچه که به شیوه‌های کاربست ابزار زبان در آثار استالین مربوط می‌شود، عبارت پردازی و یاهه گوئی‌های شبه علمی در آنها جایی ندارند. نوشته‌های وی

برای بخش اعظم مردم واضح و قابل درک هستند. اتفاقاً در این مورد، نمونه و نظیر یوسف استالین بسیار کم است.

لازم به تأکید است که، بررسی‌های استالین در عرصه تئوری مارکسیسم-لنینیسم و تحقق عملی آن در شرایط خاص جهانی، در شرایط محاصره خصمانه اتحاد شوروی از سوی کشورهای سرمایه داری و در شرایط خطر دائمی حمله نظامی از خارج که از سوی فاشیسم متجاوز آلمان اتفاق افتاد.

تئوری‌های مارکسیسم-لنینیسم تکامل می یابد، در عمل اجتماعی محک می خورد و متقابلاً تأثیر قدرتمندی بر آن می گذارد. اتفاقاً یکی از عمده ترین دستاوردهای حزب، لنین و استالین در آن دوره، تکامل تعالیم مارکسیستی - لنینیستی در مورد امکان ساختن سوسیالیسم و متحقق ساختن آن در اتحاد جماهیر شوروی بعنوان یک کشور مشخص می باشد. ی. و. استالین، آموزه های لنین را در باره متدها، آهنگ سرعت و حلقه های اصلی ساختمان سوسیالیسم، یعنی؛ صنعتی کردن کشور، تعاونی کردن کشاورزی، انقلاب فرهنگی تکامل بخشید. بدین جهت، رئوس اصلی آن: ماشین سازی- در عرصه صنعتی کردن، کشاورزی بزرگ- کالخوزها(تعاونیهای کشاورزی غیردولتی. م.)، از میان برداشتن زمینداری بعنوان یک طبقه- در عرصه تعاونی کردن و متدهای مشابه، ابزارهای اجرا: برنامه های پنج ساله، توسعه اقتصاد ملی، تکنیک، «کادرهای ماهر، همه چیز را حل می کنند»، مشخص گردید. دشمنان استالین، او را به تشدید ناموجه آهنگ راه رشد توسعه کشور متهم می کنند که گویا باعث سختی های فزون از حدی در زندگی توده های مردم گردید. اما استالین می گوید، اگر در کشور، «در خانه خود ابزار تولید و اسلحه تولید نکنیم... اقتصاد ملی کشور را با اقتصاد کشورهای پیشرفته سرمایه داری، تولید کنندگان و صادر کنندگان اسلحه و ابزارهای تولید پیوند دهیم ... این، بمعنی تسلیم به سرمایه داری جهانی است». عقب ماندگی صد ساله از سرمایه داری غرب باید در عرض ۱۰ سال جبران می شد. در غیر این صورت، کشور به مستعمره و مردم شوروی به برده تبدیل می شدند. و دلیل اصلی تلاشهای مافوق تصور بشری او هم، همین بود.

سهم بزرگ استالین در تعمیق تعالیم مارکسیسم-لنینیسم در باره ملت و مناسبات ملی بر همه روشن است. پنج علامت مشخصه پذیرفته شده در تعریف ملت، یعنی:

زبان، اراضی، زندگی اقتصادی، اندوخته های فرهنگی و معنوی مشترک، حاصل کار علمی اوست. ی. و. استالین چنین استنباط می کرد که، یک کشور کثیرالمله فقط در صورتی می تواند قدرتمند باشد که، بر پایه عدالت اجتماعی برقرار شود. جنگ کبیر میهنی خلقهای اتحاد شوروی بر علیه ائتلاف فاشیستی دولت آلمان این نظریه را تأیید کرد. آنچه که به تخریب اتحاد شوروی در اوایل دهه ۹۰ مربوط می شود، این است که بر مبنای مسائل عینی اتفاق نیافتاد. بلکه، در نتیجه پیدایش گروه جدید رهبران سیاسی که عطش مالکیت های عظیم، حاکمیت مطلق و بلاشریک بر مردم را در سر داشتند و از تجزیه طلبی و ناسیونالیسم حمایت می کردند، حادث شد.

بسیاریها، نقش استالین را اساساً فقط به تکوین و تدوین تئوری مارکسیستی-لنینیستی مسئله ملی محدود می سازند. در حالیکه، علاوه بر این مسئله، نقش او را بعنوان سازمانده و ایدئولوگ وحدت صفوف حزبی، در باره راههای ساختمان سوسیالیسم، ساختار طبقات و مبارزه طبقاتی در پروسه سازندگی سوسیالیستی، قوانین اقتصاد سوسیالیستی، بحرانهای اقتصادی، طبیعت و راههای خروج از آن و همچنین، نگاه علمی به تاریخ، بررسی و استنتاج از آن نیز، که هم امروز و هم در آینده برای جنبش کمونیستی اهمیت بسیار دارد، نمی توان نادیده گرفت.

استالین این تئوری را مطرح ساخت که مبارزه طبقاتی با حرکت کشور به سوی سوسیالیسم نه تنها کند نمی شود، حتی سرعت می گیرد و تعمیق می یابد. توجه کنید که چقدر به گذشته نزدیک شلیک می کنند تا این اصل را انکار کنند! به عبارت صریحتر، برای درک و شناخت این نظریه قانونمند، مطالعه و شناخت فاجعه تخریب حاکمیت شورائی و مثله کردن اتحاد جماهیر سوسیالیستی شوروی ضروری است.

در دوره نوسازی که، بعنوان نوسازی سوسیالیستی مطرح شده بود، ما کمونیستها، شخصاً خود من، تحت تأثیر دستاوردهای ساختمان سوسیالیسم در اتحاد شوروی، هشدارهای استالین را فراموش کردیم، بی توجهی نمودیم، خطر واقعی را بموقع تشخیص ندادیم و آن را دفع نکردیم. این یکی از دلایل تخریب کشور و شکست موقت سوسیالیسم بود. استالین چنین فراخوان میداد: «حزب را نخواستید، از رخوت و سستی برهانید، درجه آمادگی حزب را ارتقاء دهید و آن را همیشه در شرایط آماده باش نگهدارید».

مبارزه حزب کمونیست اتحاد شوروی بر علیه تلاشهای گروههای ضد لنینی برای ایجاد تفرقه در صفوف کمونیستها، فوق العاده ضروری بود. استالین، با اپورتونیزم و هر کسی که دیدگاههای خود را مثل جوراب عوض می کرد و یا با آنهایی که هیچ دیدگاه و درک روشنی نداشتند و بگفته نویسنده بزرگ روس، نیکولای گوگول، «... نه اینجا و نه آنجا... نه در شهر خدا و نه در آبادی شیطان بودند»، سر سازش نداشت. دستور العمل لنین و استالین مبنی بر جلوگیری از تشکیل فراکسیون و دسته بندیها در داخل حزب، نه تنها اعتبار خود را هنوز هم از دست نداده است، حتی، در شرایطی که حزب کمونیست روسیه، حملات دائمی سازمان شکنان، انشعاب گران و مأموران رژیم حاکم را تحمیل می کند، اهمیت خاصی نیز پیدا کرده است.

قانون اساسی سال ۱۹۳۶ اتحاد شوروی مهم ترین دستاورد تنوریهای نوین استالین در زمینه ساختار دولتی کشور شوراهاست. او اصول اساسی بسیار مهمی را مطرح ساخت که طبق آنها، قانون اساسی را نمی توان با برنامه و اعلامیه که تفاوت بزرگی بین آنها وجود دارد، در هم آمیخت. برنامه، هدف مبارزه آتی را مشخص می سازد ولی، در قانون اساسی، همه آنچه که خلق در مبارزه بدست می آورد، تثبیت می شود.

با این توضیح، با توجه به تغییرات روی داده در میانی اقتصادی و سیاسی دولت شوروی، تغییرات در قانون اساسی لازم بود. و دقیقاً، بعد از ایجاد صنایع سوسیالیستی، تشکیل موفق تعاونیهای کشاورزی غیردولتی، تأیید مالکیت سوسیالیستی بعنوان پایه و مبنای جامعه شورائی، دموکراتیزه کردن بیشتر سیستم انتخابات، یعنی؛ برگزاری انتخابات آزاد، چند مرحله ای، مستقیم، مخفی- علنی، رعایت حق انتخاب شدن و انتخاب کردن بدون اعمال هیچ نوع محدودیتی، انجام این تغییرات ضرورت یافت. در «قانون اساسی امیدبخش» روسیه سرمایه داری، فقط بسیاری از حقوق و آزادیهای انسان، اساس ساختار دولتی ثبت شده است. در آن گفته می شود: «مردم تنها منبع قدرت محسوب می شود و روسیه - یک دولت اجتماعی است». اما، برغم این توصیف، در ارگانهای دولتی، در وسط روز روشن، چراغ بدست، یک نفر نماینده از جامعه کارگران و یا دهقانان که حداقل نیمی از جمعیت بزرگ سال کشور را تشکیل می دهند، نمی توان یافت. در اتحاد

شوروی ۶۰ درصد اعضای تمام شوراهای کارگران و دهقانان تشکیل می دادند. امروز در شرایطی که در مقیاس جهانی، مردم جوامع به دو بخش اقلیت ناچیز ثروتمند و اکثریت تام فقیر، تقسیم شده است، تحت حاکمیت کدام دولت اجتماعی، از «زندگی شایسته و آزاد» زحمتکشان می توان سخن گفت؟ بورژوازی بزرگ دارائیهای هنگفت مردم را به سرقت برده و به تملک خویش در آورده است. ابزار تولید در اختیار هرکسی باشد، حاکمیت نیز در دست اوست. یعنی، قدرت سیاسی در اختیار بورژوازی بزرگ و بوروکراتهای دولتی متحد آنهاست.

گهگاهی حتی در مطبوعات کمونیستی به موضوعاتی بر می خوریم مبنی بر اینکه؛ گویا در ساختار طبقاتی اتحاد شوروی، طبقه متوسط حفظ شده بود و ادعا می کنند که در جریان مثله کردن اتحاد شوروی از میان برده شد ولی، الآن دوباره تشکیل می شود. برای مشخص کردن اینکه آیا اینطور بود یا نه، باید اول ملاکهای منطقی طبقه را تعریف کرد. ولادیمیر لنین سه علامت مشخص طبقه را بعنوان توده بزرگ انسانی معین کرده است: نقش آن در روند تولید اجتماعی، رابطه آن با ابزار تولید و منبع و میزان درآمدهای آن. سؤال می شود، وجه مشترک بین تشکیل دهندگان طبقه متوسط روشنفکران با ثروتمندان، دلالتان، دهقانان مرفه و افسران، تاجران و کارگران فوق متخصص کدام است؟ یکی صاحب ملک خصوص است و دیگری نه. یکی حقوق بگیر دولتی است و دیگری درآمد خود را از تولید و یا فروش محصولات تولیدی در بازار تأمین می کند. مسئله طبقه متوسط بدین جهت مطرح می شود که وجود طبقات متضاد آشتی ناپذیر در جامعه سرمایه داری، در سایه قرار گرفته و پوشیده بماند.

حاکمان بورژوازی روسیه و همه کشورها، برای انحراف اذهان مردم، جامعه سرمایه داری را در ورای نامهای دیگری مثل جامعه بورژوائی، یعنی، جامعه مدنی، دموکراسی بورژوائی، یعنی دموکراسی مطلق، اقتصاد سرمایه داری یعنی، اقتصاد بازار، پنهان می سازند.

در روسیه امروزی، طبق تعریف استالین از تئوری لنینی امپریالیسم، انحصارات با دستگاه دولتی، حتی ساختار دولتی در مرکز و نهادهای سرمایه مالی، بورژوازی بزرگ و سرکرده های آن: الیگارشها - پلوتوکراتها، در هم تنیده شده است. نشانه انکار ناپذیر آن، این است که در دولتهای بیست سال اخیر، سرمایه

داران و جنایتکاران غاصب ثروتهای ملی، پستهای وزارتی را در اختیار گرفته اند. قوانین هم به نفع بورژوازی بزرگ تصویب می شود و طبق آنها، مالیات برابر برای ثروتمندان و فقیران وضع می شود! و دولت بجای حمایت از بانکها و انحصارات دولتی، در وهله اول، میلیاردها وام پرداختی بانکهای خارجی به شرکتهای بزرگ را تضمین کرده است... در این زمینه صحبتها بسیار است.

یوسف استالین، اشکال مالکیت بر ابزار تولید و قوانین اقتصاد سوسیالیستی. فرمولبندی مبانی قوانین اقتصادی جامعه سوسیالیستی، مدیون استالین است. طبق قانون، حداکثر رشد دائمی نیازهای مادی و مدنی همه جامعه از طریق توسعه و تکامل پیوسته تولید سوسیالیستی بر پایه تکنولوژی عالی تأمین می شود. یعنی بجای تأمین سود در نظام سرمایه داری- توسعه رفاه مردم در نظام سوسیالیستی، بجای رشد تولید از اعتلا به بحران و از بحران به اعتلا - توسعه پیوسته تولید سوسیالیستی را در نظر می گیرد.

درست در زمانیکه در سالهای دهه ۳۰ قرن گذشته، طوفان بحران اقتصادی دنیای سرمایه داری را در می نوردید و سطح تولید پائین می آمد، اقتصاد اتحاد شوروی طریق توسعه را طی می کرد و در کشور ما از بیکاری خبری نبود. در این سالها تولیدات صنعتی اتحاد شوروی ۵ برابر افزایش یافت. درست در همان سالهای صنایع ماشین سازی و شیمیائی، اتومبیل و هواپیما سازی، تراکتور و کمباین سازی، صنایع تولید فولاد با کیفیت عالی، کاناچی مصنوعی و غیره راه اندازی گردید.

همانطور که لنین می گفت، سوسیالیسم بر شالوده مالکیت اجتماعی بر ابزار تولید و دقیقاً، بر پایه مالکیت عمومی بر زمینها، معادن، بخشهای کلیدی اقتصاد تحکیم می یابد. و اشکال مالکیت، مهمترین وجه تمایز نظامهای اجتماعی و شیوه های تولیدی است.

حاکمیت کنونی با تمام نیروی خود در جهت تشکیل حزب سوسیال-دموکرات روسیه به نام «روسیه عادل»، بعنوان رقیب حزب کمونیست روسیه فعالیت می کند. رهبران آن، از ایده «سوسیالیسم نوین» و از همه چیز سخن می گویند و «دنیای طلائی» را وعده می دهند. اما، در این باره که، باید مالکیت عمومی جایگزین

مالکیت خصوصی سرمایه داری بشود، حتی یک کلمه هم بر زبان نمی آورند. یعنی، در شرایط «سوسیالیسم نوین»، مالکیت خصوصی سرمایه داری بر ابزار تولید حفظ می شود و این هم بدین معنی است که حاکمیت در اختیار بورژوازی بزرگ می ماند. این هم یعنی، «سوسیالیسم سرمایه داری». و این است معنی و مفهوم کلی «نوین» و یا بعبارت دقیقتر، ریاکاری و مردم فریبی حاکمیت بورژوائی!

بحران اقتصادی که اینک همه جهان را فراگرفته است، یک خطر بسیار جدی است، که هم امروز و هم آینده بشریت را تهدید می کند. حاکمیت امروزی روسیه و خادمان سیاستهای آن چنین فکری را به جامعه القاء می کنند که گویا علت بحران را هیچ کس نمی داند و نمی تواند هم بداند و چنان وانمود می کنند که گویا بحران یک «معمای بی جواب» و یک «حادثه غیر قابل توضیح» است. آنها همچنین این فکر را القاء می کنند که گویا بحران «تحریک شده است»، و «بحران از خارج به کشور ما آمده است» و چنان وانمود می سازند که گویا علل بحران از ویژگیهای اقتصاد نارس است و حتی از حاکمیت اتحاد شوروی به ارث رسیده است.

ی. و. استالین بر اساس تعالیم مارکسیسم-لنینیسم، ماهیت بحران اقتصادی و راههای خروج از آن را توضیح داد. استالین در کتاب «در باره ماتریالیسم تاریخی و ماتریالیسم دیالکتیک» می نویسد: «در کشورهای سرمایه داری، مالکیت خصوصی سرمایه داری و خصوصیات پروسه تولید اجتماعی در تضاد فضاقت باری با خصوصیات نیروهای مولده قرار دارد. بحران اقتصادی هم نتیجه آن است». با این استنباط، چنین نتیجه گیری می کند که، «برای غلبه کامل بر بحران، محو کامل سرمایه داری ضروری است». این نتیجه گیری، امروز هم معتبر است و بعنوان ماده اصلی، در برنامه ضد بحران حزب کمونیست روسیه نیز ثبت شده است. استقرار مجدد سرمایه داری در روسیه و بموازات آن، همگرایی با سرمایه داری جهانی منبع اصلی بحران اقتصادی محسوب می شود.

اما باید به این سؤال هم پاسخ داد که با داشتن چنین شیوه تولید، دولتی که در بهترین زمانها، در طول سالیان طولانی، بدون اینکه در زمینه صنایع تولیدی سرمایه گذاری نماید، مقدار متناهی پول انباشت کرده است، در آینده، می تواند به

«تخفیف بحران» موفق شود؟ این را هم باید در نظر گرفت که بخش اصلی صنایع، یا از بین رفته است و یا راه تنزل می پیماید. وابستگی اقتصادی، مالی و خوارباری کشور، به سطح بی سابقه ای رسیده است. قرضهای خارجی روسیه از مرز ۵۰۰ میلیارد دلار گذشته است. همراه با این، صدها میلیارد دلار به خارج از مرزهای کشور منتقل شده است. اما در نقطه مقابل، یک دنیا «راه کار» و «استراتژی» ارائه می شود مورد پشتیبانی قرار می گیرد. علیرغم تمام فورومها، جلسات، مشاوره ها، «میز گردها» برای «بهینه سازی، تخصصی کردن، نهادینه نمودن و عاقلانه کردن اقتصاد»، بحران هنوز دیوانگی می کند و مردم را با مصایب و سختی های هر چه بیشتری مواجه نموده، آنها را بدامن فقر و ناامیدی می راند. روسیه سرمایه داری امروزی، یادآور «آسیابی است که در جای خود می چرخد و نمی تواند به سوی افق ترقی و شکوفائی پرواز کند». تنها با در پیش گرفتن راه رشد سوسیالیستی و اقتصاد برنامه ریزی شده می توان کشور را از جنگال بحران رهانید.

تاریخ و تجارب تاریخی، برای سازندگی و تربیت بویژه نسل رو به رشد، همیشه درمیدان دید استالین قرار داشتند. او، «به تاریخ بمثابة یک علم می نگریست و ضمن مبارزه آشتی ناپذیر با تحریف کنندگان تاریخ، سیمای واقعی آنان را افشاء می کرد». امروز، در شرایطی که جنون ضدیت با تاریخ، بویژه، موج جدید تحریف تاریخ میهن و قبل از همه، تاریخ دوره اتحاد شوروی در کشور طغیان می کند، نظریه استالین در قبال این مسئله، اهمیت درجه اول کسب کرده است.

مثلا اگر خصلت جنگ داخلی را در نظر بگیریم که سرمایه داران و مالکان سرنگون شده بخاطر استثمار مجدد زحمتکشان، کشور و استقلال آن را بعد از اکتبر سال ۱۹۱۷ به بیگانگان فروختند، استالین ماهیت طبقاتی آن را توضیح داد. تحریف کنندگان تاریخ، مثل ولکاگانوف، سوانیدزه، رادزینسکو و دیگران جنگ داخلی را با عنوان جنگ بین «سرخها» و «سفیدها» و حقانیت همین آخرینها تعریف می کنند. در عین حال، در مورد اینکه حاکمیت روسیه تزاری، ارتش ۱۴ کشور را برای سرکوبی مردم خود دعوت کرد، سکوت می کنند.

بورژواهای تازه بدوران رسیده و نوکران تلویزیونی و مطبوعاتی آنها سعی می کنند جنایتهای ژنرالهای قاتل تزاری، کلچاک، دنیکین، ورانگل، مانرگیم و امثال آنها

را تطهیر نموده و خون ریزیهای آنها را پرده پوشی کنند. حاکمیت کنونی مجسمه یادبود آنها را می گذارد. لازم به گفتن است که حتی، فرمانده ارتش چکوسلاواکی در سیبری که فعالانه از کلچاک پشتیبانی می کرد، مجبور شد اعلام کند: «نیروهای تحت فرماندهی کلچاک به کارهایی دست می زنند که همه دنیای متمدن را بوحشت می اندازد. آتش زدن کامل آبادیها، قتل صد نفر- صد نفر غیرنظامیان روس، تیرباران بدون محاکمه انسانهای مظنون به نا سیاسی سیاسی- ساده ترین کار آنهاست». همین اعلامیه مرا بر آن داشت تا با شرکت کنندگان جنبش پارتیزانی در سیبری دیدار کرده و پای صحبت آنها بنشینم. این پارتیزانها می گویند: «کلچاکها، پارتیزانهای اسیر و مردم دهات را به تایگا برده، زجرکش می کردند، زنده- زنده خوراک پشه ها می کردند. حتی اسقف سیبری، خادم وفادار کلچاک مثل همه روحانیون، تعریف می کرد که، بلشویکها حرمت کلیسا را بیشتر از افسران کلچاک نگه می داشتند.

و امروز، زمانی که ناسیونالیستهای اوکراین و گرجستان بین خلقهای اوکراین و روس، بین خلقهای گرجی و روس تخم نفاق و خصومت می پراکنند، عقلانیت تاریخی اتحاد خلقهای گرجی و اوکرائین با خلق روس ثابت می شود. «آن وقتها گرجستان در برابر یک انتخاب قرار گرفته بود: یا باید به زیر چتر حمایت شاهان فارس یا سلطان عثمانی می رفت و یا تحت قیمومت روسیه در می آمد. اوکراین هم در چنین موقعیتی قرار گرفته بود: یا باید به کشور تحت الحمایه خوانین لهستان یا سلطان عثمانی تبدیل می شد و یا سرپرستی حکومت روسیه را می پذیرفت». تلاش برای بازنویسی تاریخ اتحاد شوروی پدیده تازه ای نیست. برخورد به تاریخ دوره شوروی در سالهای نوسازی (۱۹۹۱- ۱۹۸۵)، یکی از عوامل مهم تقسیم بندی بین دو گروه طرفداران تکامل و بهسازی نظام شوروی و فعالان تخریب و جایگزینی سرمایه داری بجای آن بود. نتیجه همان بود که من، دوسال قبل از تخریب اتحاد شوروی در نامه خود به هیئت سیاسی کمیته مرکزی حزب کمونیست اتحاد شوروی نوشته بودم: «میهن و حزب ما در خطر است، تمامیت فدراسیون شوروی و حزب کمونیست با خطر واقعی و بسیار جدی مواجه شده است. اوضاع جاری، اقدام عاجل را ضروری ساخته است».

یوسف استالین یک شخصیت تاریخی بزرگ، پیچیده و متضاد در مقیاس جهانی بود. او، شخصیت واحدی ندارد. برای ارزیابی درست از شخصیت استالین، بررسی مجموعه فعالیتها، اعمال بسیار عظیم او و موارد تخلف از قانونمندیهای سوسیالیستی ضروری است. آنهایی که بر فشارهای سیاسی دوره رهبری او انگشت می گذارند، بعنوان یک قاعده، هیچگاه از سازندگیها و فعالیتهای استالین سخنی بمیان نمی آورند. آنچه که به مسئله شخصیت پرستی مربوط می شود، در این باره قبل از هر چیز، اظهارات استالین در باره کتاب آماده چاپ «شرح دوران کودکی استالین» شایان توجه است. او در باره این کتاب می گوید: «این کتاب، پرستش شخصیت رهبران، قهرمانان معصوم را به ذهن کودکان شوروی (و بطور کلی، همه مردم) القاء می کند. این، خطر ناک است. تئوری "قهرمان" و "توده"، تئوری بلشویکی نیست، تئوری اس اری است (S.R. سوسیالیستهای انقلابی. مترجم)... بعقیده بلشویکها، قهرمانان را خلقها می آفرینند. توصیه می کنم؛ این کتاب را بسوزانید».

بزرگی استالین، با این تبلیغات قابل توضیح نیست. برای پی بردن به عظمت شخصیت او، باید عظمت تشکیل کشوری بزرگ تحت رهبری او، از جمله ساختن ابرقدرت سوسیالیستی را که، طبقات و استثمار انسان از انسان را منسوخ کرد، ریشه بیکاری و فقر را خشکانید، دسترسی همگانی به تحصیل، بهداشت و درمان، مسکن رایگان را ممکن ساخت. و این حس افتخار مردم را نسبت به میهن خویش و به حزب کمونیست که کشور را به سوی تمدن نوین بشری، به سوی سوسیالیسم هدایت کرد، برانگیخت.

نویسنده فرانسوی، آنری باریبوس می نویسد: «تاریخ زندگی او- مشحون از پیروزی پیاپی بر مشکلات پیاپی می باشد... انسانی با مغز دانشمند، با سیمای کارگر، با لباس ساده سرپازی... در روسیه جدید- این است شخصیت واقعی استالین، اما این شخصیت بر اعتماد متکی است و پائینها، منبع اعتماد او هستند». چرچیل، یکی از بارزترین دشمنان حاکمیت شوروی می گوید: «آوازه استالین در همه جهان پیچید... او در میان تمام رهبران همه دورانها و خلقها، بی همتاست». آنچه که به فشارهای سیاسی بی اساس، مجازات انسانهای بی گناه مربوط می شود- این زخم دردناک، فاجعه حزب ماست. تا حدود قابل توجهی، این امر با تشدید

مبارزه طبقاتی در داخل کشور، با سرعت حرکت به سوی سوسیالیسم و همچنین با محاصره اتحاد شوروی از سوی کشورهای سرمایه داری و خطر دائمی حمله نظامی از خارج قابل توضیح است. تأکید می‌کنم که، هیچ کس دیگری، مثل خود حزب، بخشا در دوره حیات استالین و بعدها، اساسا پس از مرگ او، در این زمینه کار نکرده است. خود من، به همراه حزب در کار تیرئه مجازات شدگان و بررسی موارد تخلف از قانونمندیهای سوسیالیستی که امکان گریز از تخلف وجود داشت، مستقیما مشارکت داشتم.

اسقف اعظم، کریل می‌گوید که او، مسئله مجازاتهای سیاسی را از پدر بزرگش شنیده است. من که اعدام شدگان بی‌گناه، اخراج شدگان از حزب را از طریق اقوام خود و خانواده همسر می‌شناسم. بالاخره همه آنها تیرئه شدند و عضویت آنها در حزب تأمین شد. دختران، پسران و زنان آنها تحصیلات عالی کسب کردند، به کارهای شایسته گمارده شدند، به دفاع از میهن سوسیالیستی برخاستند، عضویت حزب در آمدند کمونیستهای واقعی بودند که هیچ وجه مشترکی با آنهایی که به حزب و حاکمیت شوروی تهمت می‌زدند، نداشتند، بهر حال هرکسی از آن سهمی برد. چنین بود کار مقدس شما.

نباید فراموش کرد که پیشینیان شما طور دیگر در باره استالین صحبت می‌کردند. اسقف الکساندروفسکی می‌گوید: «مارشال استالین... یکی از بزرگترین انسانهای دوران ماست. او، از اعتماد و نظر مساعد کلیسا برخوردار است...». آلکسی اول، اسقف اعظم مسکو و همه روسیه می‌نویسد: «رهبر کبیر خلق ما، یوسف ویساریونویچ استالین، تمام قوای خود را، قدرت اجتماعی را صرف آن کرد که مردم به نیروی خود پی بردند. قدرتی که با زحمت و تهور خود، کسب کرده بود».

تنها معیار مطمئن ارزیابی صحیح از شخصیت‌هایی مثل استالین، همان معیارهای لنینی است: در نظر گرفتن شرایطی که وی در آن کار می‌کرد و او در مقایسه با پیشینیان خود به آن همه تازه ها، یعنی اتکاء بر اصول تاریخی، نائل شد. با چنین شیوه برخورد به کنش و فعالیت استالین، پرده‌های دروغ فرو می‌افتند. استالین- مارکسیست، تئوریسین، انقلابی حرفه‌ای، یکی از سازماندهان انقلاب کبیر و پیروزمند اکتبر، سازنده اتحاد جماهیر شوروی- قدرت بزرگ جهانی بود.

طی برنامه های پنج ساله دهه اول (سالهای ۳۰ صده گذشته) سازندگی سوسیالیستی تحت رهبری او، کشور ما بر مظاهر عقب ماندگی غلبه کرد و برای اولین بار در تاریخ بشری به یک کشور صنعتی سوسیالیستی، قدرتی با تکنولوژی عظیم کشاورزی، علوم، تحصیل و فرهنگ پیشرفته، با تأمین تمام مردم شوروی با همه نیازمندیهای اولیه زندگی و کار تبدیل گردید که، بدون آن، کشور می توانست به اسارت در آید.

استالین و حزب کمونیست تحت رهبری او، پیروزی خلقهای اتحاد شوروی در جنگ کبیر میهنی بر علیه ائتلاف آلمان فاشیستی را سازماندهی کردند. در سالهای جنگ، او قدرت رهبری خود بر خلقهای شوروی را بعنوان یک فرمانده، هر چه بیشتر نشان داد. او، فرمانده جنگی بود که خلقهای اتحاد شوروی و اروپا را از اسارت نجات داد. تشکیل اتحادیه ضد هیتلری اتحاد شوروی با کشورهای ایالات متحده آمریکا و بریتانیای کبیر تحت رهبری دولتهای دشمن با ما، پیش از هر کسی، در نتیجه تلاشهای او، این دیپلومات برجسته در مقیاس جهانی، ممکن گردید!

استالین و حزب کمونیست، به عرصه علوم توجه خاصی معطوف داشته و آن را نیروی مولده حساب می کردند. پس از پیروزی بزرگ در جنگ، برغم اینکه تمام نیروی خود را در جهت بازسازی اقتصاد ویران شده ملی، مناطق مسکونی صرف کردند، کشور در جهت ایجاد مراکز علمی- تحقیقاتی جدید، و پس از آن هم برای ساختن مراکز علمی در مقیاس جهانی، از جمله، مرکز عظیم علمی سیبری (۵ شهر علمی و بیش از ۸۰ دانشکده) گام برداشت. صنایع اتمی، هوا- فضائی، تسخیر فضای کیهانی برای اولین بار در تاریخ جهان و ساخت انرژی اتمی اتحاد شوروی، در آن دوره پایه گذاری شد.

طبیعتاً این سؤال مطرح می شود که: کدام نیروها، نیروی محرکه سازنده اتحاد شوروی قدرتمند بودند؟ استالین به این سؤال چنین جواب می دهد: «ساختار اجتماعی و دولتی سوسیالیستی، میهن پرستی شوروی، برابری و برادری خلقها». در این میان، البته نقش ویژه خلق روس را بعنوان «خلق نسبتاً بزرگتر از همه ملت‌های عضو اتحاد شوروی... بعنوان خلق رهبری کننده در میان خلقهای کشور ما» که به تعبیر او، «عقل روشن، شخصیت محکم و بردباری» از ویژگی های آن است، نمی توان نادیده گرفت. و سرنوشت فعلی خلق روس، سرنوشت خلقهای

برادر شوروی را رقم می زند. درست به همین جهت است که مسئله باصطلاح خلق روس، امروز هم فعلیت دارد.

روسیه بورژوائی امروز، خود کفائی خواری و استقلال اقتصادی کشور را ناپود کرده و با فروش ثروت‌های کشور، از جمله با تخریب علوم، آنها را با اقتصاد سرمایه داری جهانی مرتبط ساخته است. نصف حجم محصولات غذایی و ۲/۳ درصد تجهیزات از خارج وارد می شود. عملاً بخش اعظم عرصه های اقتصادی نابود شده است. ماشین سازی، صنایع الکترونیکی، ابزار و ادوات سازی، صنایع میکروبیولوژیک، تحقیقات زمین شناسی، دارو سازی، بهسازی و احیای اراضی از این جمله اند. ماشین سازی، هواپیما و کشتی سازی رها شده است. بازارهای بسیار بزرگ کشورهای سوسیالیستی سابق و همگرایی اقتصادی آنها بسته شده است. میلیونها انسان به دامن فقر رانده شده اند.

این در حالی است که حزب «روسیه واحد» ادعا می کند که، «در عرض ۲۰ سال گذشته، روسیه راه تجدید حیاتی را طی کرده است که، بسیار کشورهای دیگر، صد ساله پیموندند». دروغ مافوق دروغ! طبل توخالی! در واقع، روسیه نه راه تجدید حیات، بلکه، راه تخریب کشور را پیموده است. این، جنایتی است که منحرفان سیاسی مرتکب شدند. با اینکه تقریباً ۲۰ سال از تخریب کشور گذشته است، سالهای زیادی لازم است تا اقتصاد روسیه به سطح شوروی که جای خود دارد، به سطح دوره آغاز بحران برسد.

همه آنچه که در اتحاد شوروی تحقق یافت، حاصل کار و خرد مردم شوروی است. هیچ کاری خود بخود و بدون سازماندهی انجام نمی گیرد. بویژه زمانیکه ما، در باره ساختن نظام اجتماعی- اقتصادی جدید، نظام سوسیالیستی صحبت می کنیم. همه آنچه را که در اتحاد شوروی تحقق یافت، بسیاری از صاحب نظران بمثابه معجزه تعریف می کنند. اگر چنین است، پس، مردم شوروی و حزب کمونیست لنینی- استالینی، معجزه گران بوده اند.

منبع: «سوتسکایا راسیا»،

شماره: (۱۳۳۲۹) ۱۱۲،

تاریخ: ۱۳ اکتبر ۲۰۰۹

استالین و دیالکتیک!

قاف. بامدادی

* می‌دانم چه می‌گویم و چه می‌خواهم.

* این تو هستی که باید تلاش کنی تا بفهمی که من چه می‌گویم و چه می‌خواهم!

* اگر چنین کنی، چون من می‌شوی، تمامی کلیدها را پیدا خواهی کرد و در آن صورت هیچ قفلی بدون کلید نخواهد ماند!

* اگر امروز اکثر قفل‌ها بسته هستند، این تو هستی که «ما» را درک نمی‌کنی!

* و چون چنین است، اهمیت نمی‌دهم که قفل‌ها بسته بمانند. ترجیح می‌دهم که فقط حرف‌های خودم را جاری کنم تا باشد که توده‌ها به رمز و راز آنچه من پسندیده‌ام آگاه شوند. آنان باید خودشان و از روی عقل، مرا درک کنند.

* دیالکتیک من فرمان می‌دهد که باید رویدادها و واقعیات را که در گذشته، حال و آینده اتفاق افتاده و یا خواهد افتاد، کالبدشکافی کنم و دیالکتیکی، کاری به کسی نداشته باشم؛ کاری نداشته باشم که چرا تمامی اضداد بر سر نبش قبر استالین با هم تفاهم و دوستی و یکرنگی دارند!

* البته باید پذیرفت که «دیالکتیک» جمع اضداد در یک «وجود» را قانونمند می‌داند و شاید به همین دلیل بوده است که ضرورت یافته «استالین» در هر شرایط زمانی و مکانی، در جمع قرار گرفته و به هم ساییده و فرسوده شود تا شاید قانون «وحدت» اضداد، جا پایی در حافظه‌های کند ذهن باز کند و حاصل آن شود که «نمودی» تازه، آن هم از نوع مطلوبش، سر برون آورد!

* کار خوبی‌ست که هم انحصار سرمایه را دیالکتیکی واکاوید و هم خصوصی سازی سرمایه را با آن ارزیابی نمود و هم فهمی از دیکتاتوری، انواع و اقسامش، به دست داد و هم «دل درد» از گرسنگی را مجسم ساخت و البته بسیار بهتر است که از اجاره‌ی مسکن، بی‌پولی، بی‌کاری، اعتیاد، هرزگی، بی‌هویتی، غارت و چپاول، و بی‌شمار دردهای موجود را دیالکتیکی مورد بررسی قرار داد و البته در تمامی این بررسی‌ها حضور دیالکتیکی «استالین» را فراموش نکرد!

* فراموش نکرد که انفجارهای انتحاری در بغداد نیز که همین امروز در کنار ساختمان فرمانداری و وزارت دادگستری، بیش از یکصد و سی کشته و

دو برابر آن مجروح بهبار آورده، نتیجه‌ی عملکردهای تاریخی استالین بوده است!

* معلوم است که دیالکتیک، با ظهور «استالین» پیدا و یا کشف نشد، اما تردید نباید کرد که «دیالکتیک» تا اضمحلال کره‌ی زمین با استالین همراه خواهد بود!

* من دیالکتیک را زیر و رو کردم، آن را بالا و پایین انداختم و دانستم که نباید کاری به کار کسی داشته باشم! اگر حزب کمونیست روسیه، در این آشفته بازار، از استالین چنین می‌گوید:

«امپریالیسم جهانی در طول قریب شش دهه بعد از مرگ استالین، و دو دهه پس از تخریب سوسیالیسم، برای مدت یک روز هم تبلیغات ضد استالینی و ضد سوسیالیستی خود را متوقف نکرده است. از استالین هیولانی ساخت و عدالت ستیزی را از همان ابتدا، تحت این بهانه گسترش داد. هزار- هزار افترا و ناسزا و دشنام نثار استالین کرده و می‌کند، با فحاشی و جوسازی، چهره انسانی سوسیالیسم و سازنده آن را می‌آلاید. ولی، اینک گذشت زمان، چهره حقایق انکار ناپذیر سوسیالیسم را از زیر خروارها لجن امپریالیستی بیرون کشیده است.»

تنها و یگانه علت اصلی و اساسی استالین ستیزی و یا بعبارت صحیح تر، سوسیالیسم ستیزی ارتجاع و امپریالیسم جهانی در بطن مبارزه طبقات ستمگر بر علیه حقانیت عدالت اجتماعی نهفته است. حزب کمونیست اتحاد شوروی به رهبری ابتدا لنین و سپس، استالین، که ساختمان سوسیالیسم را در شرایط حضور نظامیان چهارده کشور امپریالیستی و سرمایه داری آمریکا، انگلیس، فرانسه، ژاپن، آلمان و ترکیه در خاک این کشور، ادامه جنگ‌های ویرانگر داخلی و در شرایط از هم پاشیدگی اقتصادی این کشور در پی جنگ جهانی اول آغاز کرد و در طول تقریباً دو دهه به دستاوردهای خارق العاده ای نه تنها در زمینه علوم و تکنولوژی، حتی در عرصه های مختلف اجتماعی از قبیل لغو

کامل معضل بزرگ بیکاری، بی مسکنی، بیسوادی و دیگر مفاسد اجتماعی مثل؛ فحشاء و اعتیاد نائل آمد، طبیعی بود نفرت، کینه و خصومت فزون از حد ارتجاع امپریالیستی را بر انگیزد.*»

* نباید این حرف‌ها را جدی گرفت، باید سخنان کسانی را مورد توجه قرار داد که دیالکتیکی تمام رویدادها، شکست‌ها و ناکامی‌ها را وابسته به شخصیت می‌کنند و نقش شخصیت در تاریخ را، «دیالکتیکی» مشخص می‌سازند.

* فهم دیالکتیکی از مفهوم «درک مشخص از شرایط مشخص» کاری با «تحلیل» خیرخواهانه از «استالین» در هر شرایطی ندارد! همه مجاز هستند در هر شرایطی به حق و یا نا به حق «استالین» را زیر و رو کنند تا در این جستجوهای دیالکتیکی، چیزی حاصل آید که بشریت را از تمامی چالش‌هایش نجات دهد!

* دیالکتیک تلاش دارد تا وجوه متضاد، متفاوت، همگون و ناهمگون «پدیده» را از پیدایش تا رشد آن بکاود و آن را در رابطه با مجموع شرایط باواسطه و بی‌واسطه‌اش تحلیل کند.

* شناخت دیالکتیکی «استالین» نیز از این قاعده بی‌گانه نیست! به همین دلیل است که در تمامی تحلیل‌ها، کسی کاری به هیتلر ندارد، فاشیسم معنا پیدا نمی‌کند، علت پیدایی جنگ‌های امپریالیستی در سایه قرار می‌گیرد، و استالین می‌شود علت‌العلل همه‌ی نکبت‌های جهانی... که اگر تصادف روزگار چنین موجودی را از مادر نمی‌زایاند، همه چیز و همه کس سرچایش باقی می‌ماند و آب از آب تکان نمی‌خورد!!

* امروز اگر بیش از یک میلیارد نفر از جمعیت گیتی گرسنه و نیمه گرسنه هستند، علت دیالکتیکی آن را باید در مادری جستجو کرد که «استالین» را آفرید!

* اگر گردش مالی تجارت مواد مخدر از نفت بیشتر است و اگر عوارض چنین گردش مالی، باعث بی‌خانمانی صدها میلیون نفر شده است، همه و همه، دیالکتیکمان مربوط به استالین می‌شود.

* امپریالیسم، سرمایه‌داری، استثمار، فقر، دیکتاتوری و تمامی مقایسه‌های دد منشی هر حکومتی با توده‌های مردم... هیچ دلیلی نداشته و ندارد، جز «استالین»! چرا که دیالکتیک از ارتباط و تأثیر متقابل سخن گفته است. که البته در این مورد خاص؛ تنها استالین بوده است که تمامی تأثیرات را داشته، دارد و تا ابد خواهد داشت!

* این استالین، چه اعجوبه ای بوده است که هنوز روزی نیست که از او به نیکی یاد نشود!! و چه شگفت‌انگیز است که بوش و دیگر فرزندان پیر و جوان آمریکایی که دارند خودشان را برای «تغییر» هلاک می‌کنند... هنوز نتوانستند بشریت را برای درک «دیالکتیکی دموکراسی» هدایت کنند!

* این بشریت باید مبارزه‌ی غیر خشونت‌آمیز را یاد بگیرد تا برای همیشه با استالین خداحافظی کند.

* این کار امکان ندارد مگر این که با میلیاردها وسایل خشونت به جنگ کسانی رفت که به آنان تلقین می‌شود؛ خشونت شیوه‌ی استالینیستی است!

* ...

یکشنبه سوم آبان ۱۳۸۸

از این سخنان گوش مان پر است. اگر حرف تازه ای دارید، بزنید!
سخنی چند با آیت الله حسینعلی منتظری

آیت الله منتظری با صدور بیانیه ای ضمن محکوم کردن محاکمه یکصد نفر از دستگیر شدگان حوادث بعد از برگزاری انتخابات دوره دهم ریاست جمهوری، تشکیل این دادگاه را مشابه دادگاه‌های استالینی دانست.
(تلویزیون بی.بی.سی. فارسی ۱۲ مرداد ۱۳۸۵)

حضرت آیت الله منتظری! اینک، با گذشت بیش از بیست سال از تخریب سیستم مبتنی بر عدالت اجتماعی در جهان، جنگ با سوسیالیسم و استالین سنیزی، بصرف آنکه بشریت روی زمین به «مصیبتی» عظیم گرفتار آمد و تازه شروع کرده است «قدر عاقبت» بداند، از مد افتاده است. تصور می کنید عاریت گرفتن چنین جملات و عباراتی که در طول دهه های طولانی از سوی

مبلغان و تئوریسینهای ارتجاع و استعمار و امپریالیسم، از سوی سخیف ترین دشمنان بشریت از بام تا شام تکرار شده و می شود، بر حرمت و احترامی که مردم کشور ما بخاطر مخالفت تان با کشتار مخالفان حاکمیت دینی، دگراندیشان و جوانان آزادیخواه میهن بدست حاکمان رژیم جمهوری اسلامی ایران به شما قائلند، اضافه می کند.

گذشت بیست سال کافی بود که مردم واقعیتها را از جعلیاتی که روحانیت هم صنف شما، روحانیتی که در طول تاریخ موجودیت خود مدافع سرسخت و مشروعیت بخشنده «حقانیت» و قدرت صاحبان بردگان، مالکان زمینها و استثمار کنندگان، به تاسی از مبلغان آن نظامها بر علیه عدالت اجتماعی تکرار کرده اند، تشخیص دهند. اکنون دیگر دلیل و علت کینه توزی و نفرت پایان ناپذیر غاصبان ثروتهای مردم جهان و روحانیت مدافع آنها نسبت به سوسیالیسم و استالین، بیش از آن روشن است که بتوان کتمان کرد. چه کسی نمی داند علت و دلیل اینهمه، نفرت و کینه ورزی، فقط و فقط فراهم آوردن آن شرایطی بود که، استالین برای توزیع برابر ثروتها و نعمات اجتماعی، بمنظور ایجاد شرایط استفاده برابر از فرصتها و امکانات موجود برای آحاد افراد جامعه فراهم آورد و موانع غیر قابل عبوری در راه انباشت ثروت و نعمت و قدرت در دستان قطب ناچیز جامعه و فقر و فلاکت و گرسنگی در میان اکثریت عظیم، ایجاد کرد.

آقای منتظری! شما که دادگاه دستگیر شدگان حوادث اخیر را برابر «دادگاههای استالینی» می نامید، مگر نمی دانید که، بنیانگذار سیستم واداشتن به اقرار و تشکیل دادگاههای تفتیش عقاید، نه استالین، بل، حاکمان نظامهای اجتماعی غیرانسانی، خادمان ادیان الهی و روحانیت هم سنخ شما بودند! اگر تاریخ دادگاههای انگیزاسیون اروپا را نخوانده اید، آیا ریشه و اساس دادگاههای تفتیش عقاید، اعتراف گیریه و شوهای تلویزیونی جمهوری اسلامی را هم که با صدر اسلام پیوند مستقیم دارد و اتفاقاً خود شما هم در اعتراض به آنها مغضوب یاران تان شدید، نمی شناسید؟ آیا واقعا نمی دانید که چه سیستمی و چه کسانی گالیله ها را وادار به اعتراف نموده و محاکمه کردند؟ شما که علت واقعه

کربلا، این آس برنده روحانیت شیعه اثنا عشری را بهتر از هر کسی می دانید و می دانید که فرزندان اسلام چه بر سر همدیگر آوردند! آقای منتظری! آیا بهتر نبود بجای همصدائی با استالین ستیزان، آنچه که حاکمان قلدر و روحانیت مدافع آنان بر سر مزدک و مانی نقاش آوردند، با دادگاه های جمهوری اسلامی مقایسه کنید! شما واقعا مصیبتی را که پیشینیان تان، روحانیت و خلفای اسلام بر سر منصور حلاج، بابک خرمدین، عمادالدین نسیمی و... آوردند، نخوانده و یا نشنیده اید؟ اگر می دانید، چنین مقایسه ای واقعا دور از انصاف است!

آقای منتظری! شما در مورد ریشه کن کردن و قلع و قمع مخالفان در نظامهای مبتنی بر مالکیت خصوصی - برده داری، فئودالی و بخصوص سرمایه داری - چه می دانید و حد خوانده ها و اطلاعات شما از ابعاد فجایعی که حاکمان آن نظامها بر سر بشریت جهان آوردند و هنوز هم نظام سرمایه داری با لشکر کشیها و مستعمره سازیها، با غارت و چپاول ثروتهای بشری بر سر مردم می آورد، چقدر است؟ شما که زخم «دادگاههای استالین» بر پیکر نظام غارتگرانه سرمایه داری و ارتجاع را فراموش نکرده اید، قتل عام انسانها در زیر بمبارانها و پاکسازی جامعه از وجود منادیان حقیقت و عدالت را چگونه فراموش کرده اید؟ بحکم انصاف، وسیله ای بردارید و ابعاد «فجایع دادگاههای استالین» را با آنچه که تا کنون فقط صاحبان سرمایه بر سر مردم جهان آورده اند، اندازه بگیرید و بسنجید!

و بالاخره اینکه، آقای منتظری! آیا بهتر نبود بجای چنین مقایسه غیر منصفانه و تکرار اینگونه سخنان افشاء شده و سائیده شده، خودتان را همپراز آن عوامل ایرانی امپریالیسم قرار ندهید که با حضور در رسانه های امپریالیستی، پایان هر سخن و بحثی را به «صحرای کربلا» وصل کرده و استخوانهای سوسیالیسم (عدالت اجتماعی) و استالین را به دندان می کشند! بنظرم حتی، سن و سال شما هم ایجاب نمی کند که خود را در ردیف چنین آدمهائی قرار دهید. شما باید حرف و سخن تازه ای می زدید. زیرا، از این سخنان و اینگونه مقایسه ها، گوشمان واقعا پر است.

جوابیه زیر را دفتر آیت الله منتظری در پاسخ به این مقاله فرستاد.

بسمه تعالی

بسلام و تحیت و تشکر از تصدق شما،

اولاً - نقل داستان دادگاههای استالین و اعتراف گریه‌های و حسرتناک او از دوستان و همفکران خود منحصر به نویسندگان فرسی نمی باشد تا شما همه آنها را - همچون اتهام راجح روز - متهم به جاسوس غرب و امریکا بکنید، بلکه نویسندگان غیرفرسی نیز همین مطلب را در نوشته های خود نقل کرده اند، از آن جمله افوازد رازینسکی در کتاب خود به نام زندگینامه استالین - با ترجمه مهوش غلامی، انتشارات مؤسسه اطلاعات، مگر این که بگویند: او و سرکس این مطالب را سی کز، م. ک. جاسوسهای غرب هستند.

ثانیاً - دادگاههای تفتیش عقائد را ما نیز با شدت بیشتری محکوم کرده و از گرداندن آنها اظهار برائت می کنیم، ولی آنها چه ربطی به اسلام و روحانیت دارند؟ اگر در یک صحنه عده ای کار خلاف عقل و منطق انسانی کردند نباید تمام آن صنف را به جرم آن عده محکوم نمود این چه فضاوتی است که شما می کنید؟ ما نیز قبول داریم که در طول تاریخ از مقدمات مردم و از جمله ادیان الهی عده ای سوء استفاده کرده و بدین وسیله مخالفان خود را سرکوب نموده اند، مگر این سوء استفاده منحصر به سوزان ادیان است؟

ثالثاً - شما دادگاه های راجح در جهت اعتراف گیری را با صدر اسلام پیوند مستقیم دادید. یادآوری می شود خوب بود یک نمونه از این گونه دادگاه ها که در صدر اسلام بوده است را ذکر می کردید و به کلی گویی بسنده نمی کردید، این در حالی است که درست در تاریخ ضد فضاوت شما وجود دارد نمونه آن افراد زن و نیز مردی است به زنا در حضور پیامبر(ص) و نیز حضرت امیر(ع) و انصراف آنان از شنیدن آن و امرار آن شخص بر اقرار و اذمه روی گرداندن آن بزرگواران، تا بالاخره چهار مرتبه با امرار، خود شخص اقرا و می کند و همچنین است روایاتی که صریحاً اعتراف در زندان و در حال تهدید و تعویب را مرود دانسته و فضاوت و احسرای حدود براساس چنین اعترافهایی را ماقبل و غیرشرعی اعلام داشته است که در کتاب وسایل الشیعه، کتاب الحدود ذکر شده است.

انشاء الله موفق باشد

دفتر آیت الله العظمی منتظری



سخنانی چند پیرامون علل و مفهوم استالین ستیزی

روز ۱۲ مرداد ۱۳۸۸، تلویزیون فارسی بی. بی. سی. انگلیس، عبارتی گزینشی از بیانیه آیت الله منتظری دایر بر محکوم نمودن محاکمه یکصد نفر از دستگیر شدگان حوادث بعد از برگزاری انتخابات دوره دهم ریاست جمهوری را پخش کرد که در آن گفته می شد: «آیت الله منتظری تشکیل این دادگاه را مشابه دادگاههای استالینی دانست». گزینش و بزرگنمایی چنین عبارتی از سوی رسانه های انگلیسی و همتایان آنها در اقصا نقاط عالم، نه تنها تازگی ندارد حتی، دارای نزدیک به یک سده سابقه هم می باشد. ولذا، در جواب این عبارت، مطلبی با عنوان «از این سخنان گوش مان پر است. اگر حرف تازه ای دارید، بزنید!» تنظیم کرده(مقاله ذکر شده و جوابیه دفتر آیت الله منتظری

در پایان این نوشتار آورده شده است) و با برخورد انتقادی به همین عبارت در بیانات آیت الله منتظری، با یادآوری نمونه هائی، عدالت ستیزی تاریخی زورمندان و مستبدان را مختصرا توضیح داده و تشریح کردم.

دفتر آیت الله منتظری نیز با ارسال نامه ای در سه بند، پاسخ اینجانب را دادند. ضمن اعلام سپاسگزاری از جوابیه ایشان، لازم به ذکر است که خود جوابیه دفتر آیت الله منتظری حاوی نکاتی است که بخودی خود محل انتقاد بسیاری باشد. بدین جهت، کوشش می کنم در حد امکان بدانها بپردازم. اما، قبل از پرداختن به اصل موضوع، مقدمات اشاره به چند مسئله را ضروری می دانم:

اول- انتقاد من از آیت الله منتظری، صرفا از احترام به این شخصیت روحانی- سیاسی ناشی می شود. تاریخ سی سال حاکمیت دینی ایران هم نشان می دهد که ایشان و روحانیونی مثل آیت الله طالقانی، گلزاده غفوریها، شیخ محمد خیابانیها و... جزو آن عده معدودی از روحانیون هستند که در جامعه روحانیت، استثناهائی از قاعده کلی می باشند. به سخن دیگر، این گروه از روحانیون، حلاج ها و نسیمی های زمان ما هستند که با «انا الحق» خود، قربانی فتنه های همان روحانیون شدند.

دوم- در مورد عزت و بزرگواری شخصیت انسانی آیت الله منتظری همین بس که در مقابل سی سال کشتار مداوم مبارزان کشور بدست حاکمیت اسلامی ایران، همیشه اعتراض کرد و محکوم نمود. در این باره، یادآوری همین نکته بس که ایشان، بخاطر اعتراض به قتل عام چندین هزار زندانی سیاسی به فرمان آیت الله خمینی، که خود را سید و اولاد پیغمبر هم می شمرد، از مقام جانشینی ولایت فقیه و دایره حاکمیت سیاسی ایران بیرون رانده شدند.

سوم- اگر چه در این نوشتار هم مثل نوشتار قبلی، آیت الله منتظری را مخاطب خود قرار می دهم ولی، طرف اصلی سختم نه تنها شخص ایشان، بلکه، فرزندان بورژوا شده آن برده داران، خوانین و فئودالها، بعبارت صحیح تر، برده داران و فئودالان مدرن و متمدن و همچنین انسانهای بی خبر، مغرض و ناآگاه آنهاست که، در طول تاریخ، برای لحظه ای هم شمشیر حقیقت ستیزی و عدالت کشی خود را بر زمین ننهادند. به همین سبب هم، من قویا مخالف

آنم که صدای آیت الله منتظری را در میان صداهای آنها بشنوم. این نوشتار در عین حال، جواب قاطعی است به اتحادیه امپریالیستی اروپا و تطهیر کنندگان طاعون فاشیسم، که استالین ستیزی را تا حد تحریف تروریستی تاریخ رسانده اند. به هر حال، در بند اول جوابیه دفتر آیت منتظری آمده است:

«اولا - نقل داستان داگاههای استالینی و اعتراف گیریهای وحشتناک او از دوستان و همفکران خود منحصر به نویسندگان غربی نمی باشد تا شما همه آنها را - همچو اتهام رایج روز- متهم به جاسوسی غرب و آمریکا بکنید. بلکه نویسندگان غیر غربی نیز همین مطلب را در نوشته های خود نقل کرده اند. از آن جمله ادوارد رازینسکی در کتاب خود به نام زندگینامه استالین، با ترجمه مهوش غلامی، انتشارات مؤسسه اطلاعات. مگر این که بگوئید: او و هر کسی این مطالب را می گوید همگی جاسوسهای غربی هستند». این بند حیرت انگیزترین جواب ایشان می باشد. اولاً، من اصلاً نمی خواهم بدانم آقای ادوارد رازینسکی اهل کدام کشور است و یا بکدام ملت تعلق دارد. چرا که از نظر من، این مسئله کاملاً فاقد اهمیت است. اما، آقای منتظری اگر نه بسیار بهتر از من، حداقل در حد من می داند که امر جاسوسی، مأموریت و نمایندگی اطلاعاتی و غیره به نفع کشور دیگری، به تابعیت و یا ملیت فرد بستگی ندارد. در همین ایران خود ما، هزاران جاسوس آمریکا، انگلیس و دیگر کشورها، تحت پوششهای مختلف، از جمله، خبرنگار، محقق، سیاح و... فعالیت می کرده و می کنند، در تمام امور دولتی دخالت نموده و می نمایند. اما اکثریت آنها، منهای موارد معدود و استثنائی، تابعیت ایرانی داشته و دارند. ما هنوز هم چه در داخل ایران و چه در خارج از آن شاهدیم که چه تعداد از ایرانیان در اطراف مراکز جاسوسی غرب بویژه، سفارتخانه ها، خبرگزاریها و رسانه هائی مانند تلویزیونهای «صدای آمریکا»، «بی. بی. سی.» و غیره پرسه می زنند و در طلب مرحمت از آنها، آب از لب و لوجه شان می ریزد. بر خلاف اشاره طعنه آمیز شما - اتهام رایج روز- این، طرفداران غرب و نظام سرمایه داری، حاکمیتهای دیروزی و امروزی ایران بوده و هستند که هر دهان حقگوئی را به اتهام جاسوس شوروی با گلوله می بستند و می بندند. جاسوسی، مأموریت اطلاعاتی و غیره، امری است که با

منافع این و یا آن دولت، این و یا آن طبقه اجتماعی پیوند دارد و این مسئله، بخصوص در نمونه اتحاد شوروی با برجستگی غربی مشهود است. در اتحاد شوروی و دیگر کشورهای سوسیالیستی سابق، کمتر جاسوس و مأمور اطلاعاتی را می توان معرفی کرد که تابعیت غربی و یا آمریکائی داشته باشد. اما، تا دلت بخواهد این مسئله در سطوح بالای دولتی و حزبی رایج بود و در روسیه "مستقل" هم همینطور. خلاصه کنم: اینکه آقای رازینسکی غربی هست یا نیست، صورت مسئله را تغییر نمی دهد. مهم این نیست که ادوارد رازینسکی ها آسیائی یا آفریقائی، اروپائی و یا آمریکائی باشند. مهم این است که بر اساس کدام مبانی فکری، عقیدتی و جهان بینی، در خدمت منافع کدام طبقه اجتماعی بوده و در چه جهتی جاسوسی که جای خود دارد، حتی تبلیغ، ترویج و کار می کنند، مطلب می نویسند و چه بخشی از واقعیات را روشن می سازند و یا تحریف می کنند. وانگهی، آیا آیت الله منتظری می توانند حتی یک کتاب از انتشارات مؤسسه اطلاعات معرفی کنند که مبین، مبشر و منادی منطق و عقل انسانی باشد؟

حضرت آیت الله! مسئله جاسوسی و یا مأموریت اطلاعاتی همیشه و لزوماً بمعنی رفتن به اداره امنیتی این و یا آن کشور، پرکردن برگه استخدام و داشتن کارت شناسائی، تهیه و تقدیم گزارش و گرفتن حقوق در سرماه نیست. همین که چه کسی، با چه دیدگاهی از موقعیت و منافع به تعبیر شما روحانیون؛ طبقات **مستکبر**، در مقابل **مستضعفان** دفاع می کند، کافیسست که گفته شود: چه کسی به کدام طبقه اجتماعی خدمت می کند. اصلاً، چرا راه دوری برویم؟ همین چند سال پیش، یک ایرانی در همین زمینه ترهاتی را در یک شبه کتاب بنام «خانه دانی یوسف» (**منظور از یوسف، استالین است**) جمع آوری کرد و وزارت اطلاعات ایران، یقیناً بدون اطلاع و اجازه جمع آوری کننده این ترهات، با هزینه خود، حداقل دو بار آن را تجدید چاپ نموده و در کشور پخش کرده است. من در باره نویسنده این شبه کتاب (آقای اتابک فتح الله زاده)، کمترین تردیدی ندارم که وی جاسوس و یا مأمور اطلاعاتی آمریکا، غرب و یا جمهوری اسلامی ایران نیست و اما، کاملاً مطمئنم که آن چرندیات را بر اساس دیدگاه و منافع طبقاتی خاصی، بر اساس ایدئولوژی و منافع نظام سرمایه داری

و بر مبنای تبلیغات و فضا‌سازیهایی خصمانه غرب (منظور غرب ایدئولوژیک است نه جغرافیایی) نوشته است. سؤال این است: وزارت اطلاعات ایران چه نفعی از این کار می‌برد و چه هدفی را دنبال می‌کند؟ بنظر شما، آیا انتشارات مؤسسه اطلاعات و یا هر مؤسسه انتشاراتی دیگر وابسته به سرمایه‌داران، حاضر خواهند بود، حتی با توافق بنده، همین نوشته چند صفحه‌ای را که هزینه‌چندانی هم ندارد، چاپ و منتشر سازند؟ اگر نه، چرا؟ بنابراین، استالین ستیزی، عبارت درست‌تر، عدالت‌کشی، لزوماً بمعنی جاسوسی و یا داشتن تابعیت غربی (منظور غرب جغرافیایی است) نمی‌تواند باشد. همین خود اینجانب را می‌بینید که این همه مطلب می‌نویسم، از عمرم مایه می‌گذارم، فکر و ذهن را مشغول می‌دارم، بر خلاف اتهام رایج روز در کشورهای سرمایه‌داری، از جمله آنچنان که در کشور خود ما رایج بود و به همین اتهام رایج روز هم هزاران نفر از صادق‌ترین و دلاورترین فرزندان میهن ما در اسارتگاه‌های رژیم قبلی و فعلی، زیر شکنجه‌های وحشیانه بطرز فجیعی کشته شدند، به چوبه اعدام بسته شدند و سرشان بر سر دار رفت، نه جاسوس و مأمور اطلاعاتی شوروی بوده‌ام و نه استالین در وصیتنامه اش مرا وکیل و وصی خود معرفی کرده است. من هم، از منظر اعتقاد طبقاتی، از دیدگاه منافع کارگران و زحمتکشان، به بیان شما روحانیون؛ مستضعفان، در دفاع از حقوق و منافع استنمار شوندگان و اقشار محروم و ستمدیده جامعه، در حمایت از گرسنگان و فقیران و بی‌پناهان، سعی می‌کنم گوشه‌هایی از حقایق را روشن سازم. بنابراین، من بر این باورم و واقعیت این است که، امر جاسوسی به نفع بیگانه و یا حتی بسود کشور خویش، علاوه بر پیوستگی با تمایلات و دیدگاه‌های طبقاتی فرد مأمور، حتماً با مسائل دیگری هم بستگی دارد که موضوع بحث من و شما نیست. در اینجا، فقط به برخی دروغها و جعلیات تبلیغاتی دیگر پیرامون اتحاد شوروی اشاره می‌کنم و می‌گذرم:

توجه داشته باشید، که ظالمان و بیدادگران تاریخ، چنان هیاهو و الم-شنگه‌ای برای پوشاندن واقعیت‌های زیبا و تبلیغ دروغها و جعلیات راه انداخته‌اند که انسان بعضی وقتها، آنها را بجای واقعیت قبول می‌کند. برای نمونه، به این موارد دقت کنید! فکر نمی‌کنم فراموش کرده باشید زمانیکه، در سال ۱۳۵۹،

آقای موسوی گرمارودی (ایشان شاعر و سید هم تشریف دارند) پس از سفری در ترکیب یک هیئت دولتی به اتحاد شوروی، در چند شماره روزنامه های آن وقت نوشت: «در اتحاد شوروی زاغه نشینی وجود دارد» و چنان به نوشته های خود آب و تاب داده بود که انگار ریشه زاغه نشینی در تمام جهان برافکنده شده و فقط در همین اتحاد شوروی که آن وقت تقریباً ۶۰ ساله بود، باقی مانده است. به هر حال و اما، در جواب ایشان حزب توده ایران هم در ارگان رسمی خود نوشت: «آقای گرمارودی هر تعداد زاغه در شوروی نشان دهد، اتحاد شوروی حاضر است به ازای هر زاغه، یک کارخانه ذوب آهن در ایران بسازد». بعد از این جواب، آقای موسوی گرمارودی مثل اینکه لال شد، زبانش بند آمد، قلمش شکست و حاضر نشد حداقل چند تا کارخانه ذوب آهن مفت و مجانی در ایران ساخته شود. می دانید چرا؟ برای اینکه ایشان دروغ مرقوم فرموده بودند. خوب، تصور می کنید که اگر این ترهات، بعد از چند ده سال بدست، یک محقق ساده لوح بیافند، چه قضاوتی در باره تاریخ گذشته خواهد کرد؟ امروز و همیشه نباید این مسئله را از نظر دور داشت، که اتاقهای فکر همه نظامهای مبتنی بر مالکیت خصوصی، بویژه نظام سرمایه داری، برای تخریب گذشته در نظر نسلهای آینده از قبل سندسازی می کنند. بدین معنی که، بدست اشخاص معینی موضوع و یا یک مسئله جعلی را بصورت گسترده پخش می کنند، که هم نسل حاضر سر در گم می شود و هم نسلهای بعدی در تحقیقات خود دچار گمراهی می شوند. مثلاً، تصور این مسئله مشکل نیست که همین جعلیات آقای موسوی گرمارودی، محققان نسلهای بعد را با چه مشکلاتی مواجه خواهد ساخت!

همین امروزها ببینید که در مورد «جنایت خمرهای سرخ» در کامبوج چقدر داد و بیداد راه انداخته اند که حتی، اکثریت انسانهای جویای حقیقت، جرات بیان این واقعیت را ندارند که آمریکا با کشتار مردم بی پناه کامبوج، دوباره رژیم پادشاهی را به این کشور بازگرداند و جنایات بیشمار خود و دست نشاندهانش را به پای خمرهای سرخ نوشت. در ویتنام، هائیتی، یوگسلاوی، عراق، افغانستان، پاکستان، فلسطین، لبنان و بدتر از همه در اتحاد شوروی، هزاران از این گونه موارد را مرتکب شدند و چنان متدلوزی بررسی منحنی

را رایج ساختند، که انسان اگر کمی بی دقتی کند، ناخواسته به عامل و کارچاق کن جانیان و مرتجعان تاریخ تبدیل می شود.

یکی دیگر از تبلیغات ضد شوروی که در واقع، بمنظور جلوگیری از برقراری عدالت اجتماعی در جهان صورت می گیرد، تبلیغات پیرامون دیوار آهنی، رادیوهای ترانزیستوری و تک موجی و یا عملکرد سازمان اطلاعاتی در شوروی است. در این مورد هم وضع به همین منوال است. نمی دانم در این مورد اطلاع دارید یا نه، اما، من مشاهدات و تحقیقات خودم را در این زمینه ها، مستقیماً بخدمت شما عرض می کنم.

از کدام دیوار آهنی می توان صحبت در حالیکه در روز امروزی علیرغم تسلط امپریالیسم بر تمام جهان، شرایط اخذ روادید و سفر به بسیاری از کشورهای امپریالیستی چنان سنگین است که در اغلب موارد، متقاضیان و علاقمندان از خواست خود صرفنظر می کنند. و اما در مورد سیستم رادیو در اتحاد شوروی. این رادیوهای ۶ موجی و ۹ موجی که از سالهای ۸۰ میلادی در غرب و ژاپن ساخته شد، هنوز نتوانستند به پای صنایع رادیوسازی سالهای ۱۹۲۰ اتحاد شوروی برسند. در اتحاد شوروی رادیوهای ۹، ۱۲، ۱۶ موجی از همان سالها تولید می شد و نوع مدرن آنها، رادیوهای «ویف» و «اوکه آن» و... بودند که قیمت آنها بقدری نازل بود که در اکثر خانه ها، هر کسی یکی برای خود داشت و علاوه بر اینها، مردم شوروی حق داشتند برنامه های رادیو را بدون خش-خش و پارازیت گوش کنند. بدین منظور، دولت شوروی از فرستنده های مرکز به تمام خانه ها و موسسات و غیره نیز مستقیماً سیم کشی کرده بود. بنابر همین کوتاه که گفتم، الان زمان، زمان آن است که متدلوزی برخورد و بررسی مسائل بطور کلی و بنیادی عوض شود. باید صورت مسئله را از بیخ و بن تغییر داد. من به سهم خود صدها مقاله و رساله در این باره نوشته ام ولی، کم است. جستجوگران حقیقت، باتکاء این و یا آن جعلیات و سندهای ساختگی که دستگاههای جاعل و دروغ پراکنی مرتجعین بومی و جهانی بخورد مردم ستمدیده جهان می دهند، نمی توانند به سر منزل مقصود برسند، بلکه، تنها بیان واقعیتها، همچنانکه هستند می تواند به آنها کمک نماید. توجه کنید! دهها سال چنان در مورد شوروی، سازمان امنیت این کشور دروغ

گفتند که گوئی تمام بد بختی مردم جهان بخاطر آن است که در این کشور، همه مردم با کار، مسکن، تحصیل، طب و درمان و حق استراحت رایگان تامین شده اند. چنان در مورد “ک.گ.ب” حرف می زنند که انگار سازمانهای امنیتی سیا، موساد، انتلیجن سرویس، ساواک، ساواما، میت، استخبارات و... با نقل و نبات از مخالفان استقبال می کنند و با هتل پنج ستاره برای “مشتریان” خود باز کرده اند ولی این یکی، نه اینکه حلوا پخش نمی کرد، حتی “مخوف” هم بود. در صورتیکه، سیاست و رفتارهای این سازمان، بسیار نرم تر و با گذشت تر از همه سازمانهای امنیتی جهان بوده است. بدین ترتیب، توسط همان رادیوها، یک روحیه میلیونر شدن در مردم ایجاد کردند، مردم را فریفتند، اتحاد شوروی را طی یک خیانت دهشتناک، تکه-پاره کردند، از بین بردند اما، وضع کل بشریت هر چه بیشتر بدتر شد. امروز، کل جهان بشری را به سوی سقوط و انحطاط و نابودی می کشانند. دستاوردهای ارزشمند آن را از بین می برند. امتیازاتی که بخاطر وجود شوروی به مردم کشورهای سرمایه داری داده بودند، یکی پس از دیگری پس می گیرند. بالا بردن سن بازنشستگی، افزایش ساعات کار هفتگی، اخراج انبوه کارگران و کارکنان، بستن موسسات علمی، صنعتی، تولیدی و غیره از این جمله اند.

در بند دوم جوابیه دفتر آیت الله منتظری، در جواب اشاره اینجانب به دادگاههای تفتیش عقاید در قرون وسطی، گفته می شود:

«ثانیا - دادگاههای تفتیش عقاید را ما نیز با شدت بیشتری محکوم کرده و از گردنندگان آنها اظهار برانت می کنیم، ولی آنها چه ربطی به اسلام و روحانیت دارند؟ اگر در یک صنفی عده ای کار خلاف عقل و منطق انسانی کردند نباید تمام آن صنف را به جرم آن عده محکوم نمود. این چه قضاوتی است که شما می کنید؟ ما نیز قبول داریم که در طول تاریخ از مقدسات مردم و از جمله، ادیان الهی عده ای سوء استفاده کرده و بدین وسیله مخالفان خود را سرکوب نموده اند. مگر این سوء استفاده منحصر به متولیان ادیان است.»
اولا؛ من، مثل آیت الله منتظری فکر نمی کنم به صرف محکوم کردن یک عمل خلاف، نمی تواند بمعنی فراموش کردن آن عمل و روحانیت مجری دادگاههای تفتیش عقاید تلقی شود. اگر چنین حکمی درست است، پس چرا این حکم، برغم

آنکه بسیاری از چپهای وازده و ورشکسته نیز از استالین و اتحاد شوروی اعلام برائت کرده اند، در مورد این بزرگمرد تاریخ اجرا نمی شود؟ ثانیاً؛ من با مضمون کلی این نظر آیت الله منتظری که دادگاههای تفتیش عقاید را محکوم کرده اند و می گویند: «اگر در یک صنفی عده ای کار خلاف عقل و منطق انسانی کردند، نباید تمام آن صنف را بجرم آن عده محکوم کرد» و یا، «سوءاستفاده فقط منحصر به متولیان ادیان الهی نیست»، کاملاً موافقم. با این تفاوت که آیت الله منتظری با توجه به شخصیت و احساسات انسانی خویش، منهای عده کمی، کل روحانیت و متولیان ادیان الهی را مثل خود می پندارند. البته من هم آرزومند بوده و هستم که ای کاش چنین می بود. ولی، واقعیات تاریخی، از چیز دیگری حکایت می کنند. چگونه می توان نقش مخرب کنیسه ها، کلیساها، مساجد و دیگر امکان دینی را در دفاع از صاحبان قدرت، اعمال روحانیت مسیحی در قرون وسطی، گشتار حقیقت و عدالت بدست روحانیت واتیکان، بویژه در دوره رهبری پاپ ژان پل دوم را، فتواهای جنون آمیز خاخامهای صهیونیست در اشغال اراضی فلسطین و سلاخی مردم آن سرزمین و دیگر کشورها را و از همه ملموس تر، اقدامات و مال اندوزیهای غاصبانه و غیرقانونی جمیع روحانیت شیعه تحت رهبری آیت الله خمینی در همین مدت سی سال حاکمیت در ایران را که همه شاهدیم، به پای عده اندک نوشت و اکثریت را مثل خود پنداشت؟ نه، حضرت آیت الله، اجازه بدهید این واقعیت را قبول کنیم که شما و عده اندکی مثل شما، صرفاً استثناء از کل هستید و شما بهتر از هر کسی، حداقل بهتر و بیشتر از من می دانید که روحانیت و متولیان ادیان الهی، ساخته و آفریده طبقات اجتماعی غالب، بویژه برده داران بوده و بلحاظ معیشتی به آنها و سپس به فئودالها و امروز به سرمایه داران وابسته بوده و هستند. بنابر این، کلیت آنها بعنوان یک قاعده، مقدسات مردم را در جهت خدمت به صاحبان ثروت و قدرت مورد سوءاستفاده قرار داده و توجیه گر و مدافع اعمال غیرانسانی و جنایات بیشمار آنها بوده و هستند و درتمام حق کشی ها، جنایتها و خونریزیهای آنها چه بطور مستقیم و چه غیرمستقیم شرکت داشته و دارند. اما، به تحقیق و بدرستی می توان روحانیونی از قبیل خود شما، آیت الله طالقانی، شیخ محمد خیابانی، مارتین لوترکینگ و عده کم شمار دیگری را فقط

یک استثناء از کل قاعده در جامعه روحانیت بحساب آورد. شما بسیار خوب میدانید که هر روحانی به سهم خود یک سوداگر است و در وسط انسان و خدا به دادوستد مشغول است. روحانی نماز می گذارد، روزه می گیرد، عبادت می کند، به مسجد و معبد می رود و در واقع، سر دنیای آخرت، با خدای خود چانه زنی می کند تا در بهشت موعود، در کنار جویبار روان شراب، با حوریان همیشه باکره، به عیش و عشرت مشغول شود. اگر این کار سوداگری نیست، پس چیست؟ آیا این هم قضاوت نادرستی است؟

بند سوم و پایانی جوابیه دفتر آیت الله منتظری چنین است:

«ثالثاً- شما دادگاههای رایج در جهت اعتراف گیری را با صدر اسلام پیوند مستقیم دادید. یادآوری می شود: یک نمونه از این دادگاهها که در صدر اسلام بوده است را* ذکر می کردید و به کلی گویی بسنده نمی کردید. این در حالی است که درست در تاریخ ضد قضاوت شما وجود دارد و نمونه آن اقرار زن و نیز مردی است به زنا در حضور پیامبر (ص) و نیز حضرت امیر(ع) و انصراف آنان از شنیدن آن و اصرار آن شخص بر اقرار و ادامه روی گرداندن آن بزرگواران، تا بالاخره چهار مرتبه با اصرار، خود شخص اقرار می کند. و همچنین است روایاتی که صریحاً اعتراف در زندان و در حال تهدید و تخویف را مردود دانسته و قضاوت و اجرای حدود بر اساس چنین اعترافهایی را باطل و غیر شرعی اعلام داشته است که در کتاب وسایل الشیعه، کتاب الحدود ذکر شده است.» کاش می توانستم باور کنم که نقل روایت کوتاه اقرار بر گناه آن مرد و زن به زنا و تقبیح اعتراف در زندان و باطل شمردن اقرار در حال تهدید و تخویف افسانه نبود و با تبلیغ و ترویج در میان مسلمانان نهادینه می شد. زیرا، اولاً- روایات و احادیث چندان قابل اعتماد نیستند و ثانیاً؛ قرآن و واقعیت تاریخ دین اسلام و همه ادیان، علیرغم خواست و آرزوی من و شما، خلاف آن را نشان می دهند. این قصه بی شباهت با داستان آن کشیش آدمخور نیست که از فرط رحم دلی، زنگوله به پایش می بست تا مورچه ها به صدای زنگوله از سر راهش کنار روند و زیر پا له نشوند. حتما خواهید پرسید؛ طبق کدام شواهد؟ همینجا، بطور مختصر و گذرا به برخی از آنها فقط اشاره می کنم:

حضرت آیت الله! اول شما بگوئید بنظر شما، آیت الله خمینی بر این شیوه قضاوت در صدر اسلام و بی اعتباری اقرار و اعترافات در زندان و در زیر تهدید و تخویف آگاهی داشت یا نه؟ اگر جواب مثبت است، پس چرا هزاران انسان، از جمله بزرگان علمی و ادبی، سیاسی و دینی کشور را به توبه، ترک باور خود و اقرار به ناکرده وادار کرد؟ دوم؛ حکم قتل آن هفتصد نفر مردان قبیله بنی قریظه را که حضرت امیر در حضور پیغمبر اسلام سر برید و به چاه انداخت، کدام دادگاه صادر کرده بود؟ هر چند من امیدوارم این قصه هم یکی از آن روایات افسانه ای باشد. اما، پرسیدنی است که آنها به چه جرمی کشته شدند؟ آیا اگر به "گناه خویش" اقرار می کردند و اسلام می آوردند، نجات می یافتند؟ اگر آره، پس، این تخویف و تهدید نیست، چیست؟ از این که بگذریم، تفسیر شما از مقوله تقسیم انسانها به مشرک و مرتد، ملحد و کافر، مسلمان و مؤمن چیست؟ آیا آن را تهدید، تخویف و فشار علنی به فرد و جمع - حتی در خارج از زندان و در محیط باز- برای ترک باور خود و اقرار به مسلمانی و گفتن «اشهدوا ان...» یعنی شهادت به ندیده ها معنی می کنید یا نه؟ شما در مورد حکم "فقاتلوا ائمة الکفر" چه نظری دارید؟ آیا آن را بعنوان تهدید و تخویف جمعی قبول نمی کنید؟ فرمان "اشدوا علی الکفار و رحما بینهم" را که آیت الله خمینی، یکی از خونخوارترین روحانیون تاریخ (فرض کنیم: فقط ایران)، با استناد به آن، در سال ۱۳۶۷ فرمان قتل عام هزاران اسیر در بند را صادر کرد و خود شما در اعتراض و مخالفت بحق و درست با آن، از قائم مقامی ولایت فقیه عزل شدید، چه معنی می کنید؟ آیا همه اینها به صدر اسلام مربوط می شوند یا نه؟ آیا اینها هم قضاوت نادرستی هستند؟ تصور نمی کنم شما این قول رایج در میان مردم ایران و بسیاری از کشورهای مسلمان (حداقل غیرعرب) را که بنده نیز با بسیاری از آنها از نزدیک آشنائی دارم، نشنیده باشید که می گویند: «ما مسلمانان شمشیریم!» مگر معنی این گفته، که ملتی را، خلقی را، جمعی را بزور شمشیر وادار به ترک اعتقادات خود و اقرار به قبول اسلام کرده اند، برای شما روشن نیست؟ پس، حلال دانستن جان و مال و ناموس "اسیران حربی" برای "الشکریان اسلام" را چه معنی می کنید؟ نه، حضرت آیت الله! اجازه بدهید این بحث را در همینجا ختم کنم. بگذارید به

ذهنیت و تصور و احترام من و بسیاری مثل من نسبت به شخص شما، خدشه و خالی وارد نشود. چرا که بقول معروف، این خمیر آب زیادی می برد.

حضرت آیت الله منتظری! اجازه می خواهم صحبت را با پرداختن به مسائل و واقعیات عینی تر، در ارتباط با همان مسئله استالین ستیزی ادامه داده و از شما بعنوان یک انسان سیاسی - مذهبی جامع الاطلاع سؤال کنم: بنظر شما، چرا بزرگترین و فجیع ترین حوادث و جنایات تاریخ بشری، حتی فجایع روزمره، بعد از چند روز، چند هفته و بعضا بعد از چند ماه و چند سالی، بکلی فراموش می شوند ولی، "جنایات و محاکم استالینی" هیچ وقت از مد روز خارج نمی شود؟ من به نوبه خود جواب این سؤال را خواهم داد. اما، قبل از آن، اجازه می خواهم برخی فجایع دهشتناک تاریخ را فهرست وار و بصورت کلی بر شمارم.

توجه کنید! چرا و به چه علت، کشتار بربرمنشانه سیاهان آفریقا، منقرض کردن نسل نامیبیائیها، تاسمانیائیها، سرخپوستان سرزمینهای اتازونی، مردم بومی قاره استرالیا، به بردگی در آوردن دهها میلیون انسان، از جمله آفریقائیها در عصر امپراطوری اروپا، گرسنگی دادن و کشتار سی میلیون هندی، جمع آوری و کشتار هفتاد هزار نفر از کوچه و خیابانهای انگلیس و گردن زدن آنها در برج لندن، قلع و قمع مخالفان در کشورهای متروپل، از آن جمله، نابودکردن رهبری، اعضاء و حتی طرفداران حزب پلنگان سیاه تا آخرین نفر در زندانها و شهرهای آمریکا، از میان برداشتن رقیبان و مخالفان با استفاده از شیوه های ترور، تسویه حسابهای گروههای مافیائی، قتلهای زنجیره ای، ساقط کردن هواپیماها، تصادفات ساختگی رانندگی، غرق کردن کشتی ها، کشتار قریب یکصد میلیون نفر انسان در جریان دو جنگ امپریالیستی جهانی و ویرانی کشورهای، کشتار و از میان بردن دهها میلیون نفر در جنگهای متعدد محلی و منطقه ای از جمله، پنج میلیون ویتنامی و همچنین در جریان کودتاهای ضدملی و استعماری، تاراجها و کشتارهای بیشمار در مستعمرات، بمباران اتمی هیروشیما و ناکازاکی بوسیله دولت آمریکا، دفن زباله های اتمی و شیمیائی در مستعمرات، کشورهای اشغالی و کشورهای فقیر بویژه، آفریقائی که منجر به کشته شدن و آسیب دیدن صدها هزارن انسان بیگناه می گردد و ده

ها سال دیگر نیز قربانی خواهد گرفت (یک نمونه: بگزارش تلویزیون یورو نیوز، اخیراً در اثر دفن ۵۰۰ هزار تن زباله های سمی بوسیله کشتی های هلندی در آبهای ساحلی کشور آفریقائی کوت ده لوار، ۳۱ هزار نفر از مردم این کشور آسیب دیده است و تاکنون، ۱۵ هزار نفر از آنها جان باخته اند)، نود سال سلاخی مردم فلسطین و اشغال سرزمین آنها بدست مهاجران غربی و از همه فجیع تر، مدرنیزه کردن نظامهای برده داری، فنودالیسم و بازگرداندن عصر استعمار تحت بهانه غیرقابل توجیه و تفسیر صدور و گسترش دموکراسی و حقوق بشر و... و همین دیروز و امروز، بمباران شهرها و مناطق مسکونی، صنعتی، مدارس، بیمارستانها، آثار و ابنیه باستانی و حتی معابد و زیارتگاه دینداران و معتقدان در یوگسلاوی، افغانستان، عراق، پاکستان، لبنان، فلسطین و... محاصره مردم فلسطین از زمین و دریا و هوا، قطع غذا و خواربار، آب و برق، درمان و دارو به روی آنها، ویران کردن کامل زندان بزرگی بنام غزه و کشتار مردم محاصره شده آن و هزاران هزار مورد جنایات فجیع که امپریالیسم جهانی مرتکب شده و بطور روزمره نیز تکرار می کند، بسرعت بفراموشی سپرده می شوند؟ وانگهی، اگر حتی با یک نگاه بدبینانه و خصمانه، استالین و حاکمیت او را بعنوان جنایتکاران مطلق بپنداریم و توجه کنیم که حجم جنایت ۳۲ ساله حاکمیت تحت رهبری او (۵۶۶۷۹۹ نفر اعدام شده، کتاب خیانت به سوسیالیسم، صفحه، ۶۳)، ۹ برابر از کشتار ۵ میلیون ویتنامی بدست آمریکائیه، ۸۰ برابر از منقرض کردن سرخپوستان اتازونی بدست مهاجران نژادپرست سازنده کشور ایالات متحده آمریکا، هزاران برابر از قتل عام سیاهان و مردم مستعمرات در عصر امپراطوری اروپا، ۵ برابر از دو و نیم میلیون نفر کشته شدگان اشغال ۶ ساله عراق (بنا به گزارش وزارت بهداشت و پزشکی قانونی عراق)، چندین برابر از قلع و قمع مخالفان و رقیبان داخلی در اروپا، آمریکا و دیگر کشورهای سرمایه داری کمتر و کوچکتر است، مفهوم استالین ستیزی باز هم روشنتر می شود. به هر حال، هدف این نوشتار از برشماری این فهرست کوتاه و خلاصه شده، طرح این سؤال و یافتن پاسخ آن است که چرا بجای همه فجایع تاریخی، پرونده "جنایات استالین" همچنان باز نگه داشته می شود؟ شاید در رابط با این

فهرست مختصر، بحق، کلی گوئی را بر من ایراد بگیرد. لکن، باید توجه داشت که در اینجا، قصد برشماری علل و عوامل همه فجایع تاریخ را ندارم و علاوه بر آن، با اینکه در باره هر یک از این موارد و هزاران هزار مورد دیگر، تحقیق و بررسی هائی بعمل آمده است ولی، باز هم نیازمند بررسی کارشناسانه جامع تر و دقیق تر می باشند که آنهم هدف این نوشتار نیست.

۲- مفهوم واقعی استالین ستیزی*

مخالفان عدالت اجتماعی چنان از "جنایات استالین" صحبت می کنند که گوئی، تمام حاکمان تاریخ، همه نظامهای اجتماعی- اقتصادی و سراسر تاریخ بشری قیل و بعد از دوره رهبری استالین بر از عدل و داد بوده است و فقط این یکی، تافته جدا از بافته از آب در آمد. و این برخوردی است خصمانه و متعصبانه. تعصب، دشمن منطق و عقلانیت است. چشم متعصب توان دیدن حقیقت را ندارد. عدل و انصاف کجاست؟ کدام کاخ، کاخ سفید و یا کرملین، کاخ الیزه و یا نیاوران... به عدل آباد شده است؟ اما، تداوم اوضاع ناگوار جهان امروزی و هر چه سخت تر شدن شرایط زندگی بشر و آنچه که فوقا اشاره شد، بعینه نشان می دهد: استالین ستیزی پدیده تازه ای نیست و صورت ظاهری و اسم رمز جنگ برای ممانعت از اجرای عدالت اجتماعی است. استالین ستیزی نام جعلی جنگ برده دار با بردگان و سرکوب قیام بردگان، جنگ فنودال با دهقانان بی حقوق و بالآخره، جنگ سرمایه دار است با کارگران تولید کننده نعمات مادی که با پیروزی انقلاب کبیر اکبر، تغییر نام یافته است و هیچ ربطی به اعمال نیک و یا بد استالین ندارد. کما اینکه بعد از تخریب عدالت اجتماعی در اتحاد شوروی و شرق اروپا، این جنگ به مبارزه با «بنیادگرایی اسلامی» و «تروریسم» تغییر نام داده شد و ستیز با سوسیالیسم تحت نام استالین ستیزی، چاشنی همه این جنگها می باشد. این جنگ، تاریخی دیرینه دارد و با پیدایش طبقات و مالکیت، با جنگ ظلم بر علیه عدل، جنگ بیعدالتی و بی حقوقی بر علیه عدالت و حقوق انسانی، با جنگ تاریکی بر علیه نور، شرّ بر علیه خیر، بدی بر علیه نیکی، همزاد است و بالآخره، در جنگ اضداد، طرف منفی آن است که متناسب با زمان و مکان و شرایط، همیشه نام و شکل آن تغییر

یافته است. این جنگ، جنگی است برای ممانعت از برقراری حاکمیت طبقات فقیر و پائینی جامعه و برعلیه اجرای عدالت اجتماعی در جوامع انسانی. استالین ستیزی، حربه برده داران و فئودالان "مدرن" و "متمدن" و بعبارت امروزی، سرمایه داران است. استالین ستیزی، مضمون و ماهیت اصلی مبارزه با افکار و اندیشه ها، آمال و آماجها، خواستها و آرزوهای عدالتخواهانه بشری، معنی ساده شده ستیز با جهان بینی و ایدئولوژی رهائی و آزادی انسان از قید و بندهای غیرانسانی اجتماعی است. رعایت عدل و انصاف در قضاوت، تنها موردی است که در برخورد به استالین و جامعه سوسیالیستی بفراموشی سپرده می شود. هر دیدگاهی که بخواهد خشونت‌های دوره رهبری استالین در اتحاد شوروی را خارج از این چهارچوب و بدون پیکاوی ریشه ها و علل بروز آن، مورد بررسی قرار دهد، نه تنها هیچ کمکی در جهت روشن شدن حقایق و وقایع نخواهد کرد، حتی با چرخش بیهوده در دور باطل توهمات، سعی و کوشش خود را برعلیه برقراری عدالت اجتماعی در جامعه بکار خواهد گرفت. با این درک از موضوع و در حد گنجایش این نوشتار، به توضیح علل و پیامدهای استالین می پردازم.

۳- دستاوردهای انقلاب اکتبر و نتیجه استالین ستیزی

غرب ایدئولوژیک و بطور کلی همه مخالفان عدالت اجتماعی، در برخورد به حوادث اتحاد شوروی در سالهای دهه ۱۹۳۰ چنان وانمود می کنند که گویی یک گروه دیوانه آدم کش تحت رهبری استالین، بی هیچ دلیل و مدرکی مردمی را که راست- راست در کوچه و خیابان راه می رفتند و سرشان به کار و زندگی خود مشغول بود، می گرفتند و بعد از یک محاکمه فرمایشی، می کشتند. فراموش نکنیم که این شیوه، در انگلستان، در جریان قتل هفتاد هزار نفر در برج لندن به کار گرفته شد نه در شوروی. توجه داشته باشید که همه رهبران انقلاب اکتبر، از جمله استالین، نخبگان و فرهیختگان عالی رتبه علوم سیاسی، اجتماعی، اقتصادی، فلسفی و انسانی بودند که هر کدام آثار و گنجیه های مکتوب گرانبهای را به بشریت تقدیم کرده اند که هنوز هم از اهمیت و فعلیت آنها کاسته نشده است. حداکثر گفته مخالفان عدالت، یک کلی گویی بوده و هست

که گویا فقط به کشتار مخالفان مشغول بودند و دیگر هیچ. اما هیچوقت نمی گویند که؛ آیا آنها فقط مخالفان فکری بودند و یا جنایاتی را هم مرتکب می شدند. دشمنان و مخالفان عدالت اجتماعی هیچ وقت نگفتند و نمی گویند، انقلاب کبیر سوسیالیستی اکتبر- بزرگترین انقلاب تاریخ بشری، به اعتراف دوست و دشمن - که در نوع خود مسالمت آمیز ترین انقلاب بود و فقط با کشته شدن ۸ نفر، آنهم در حوادث مختلف به پیروزی رسید، چرا و چگونه در سالهای دهه ۲۰ و ۳۰ قرن گذشت مجبور شد با شدت ضد انقلاب را دفع نماید.

هدف انقلاب کبیر اکتبر که با پیروزی خود راه جدیدی در پیش پای بشریت جهان گشود، برقراری حاکمیت طبقه کارگر و زحمتکشان شهر و روستا و افسار پائینی و تهیدست جامعه و اجرای عدالت اجتماعی بود و از همان ابتدای اجرای برنامه های انقلاب، با مخالفت و مقاومت مسلحانه شدید سرمایه داران و زمینداران بزرگ داخلی و جهانی مواجه شد. بازسازی آثار ویرانه های ناشی از جنگ جهانی اول هنوز شروع نشده بود که گاردهای سفید، جنگهای خونین داخلی را بر علیه دولت جوان کارگران و زحمتکشان و اجرای عدالت اجتماعی در کشور شروع کردند. جنگهای داخلی تا سال ۱۹۲۵ با حضور نظامیان ۱۴ کشور خارجی (کشورهای آنتانت) و پشتیبانی تسلیحاتی، عملیاتی، اطلاعاتی، تشکیلاتی، مالی، تبلیغاتی آنها با شدت تمام در خاک اتحاد شوروی ادامه یافت. شدت این جنگها را با این گفته کلچاک، یکی از رهبران گاردهای سفید می توان درک کرد. وی می گفت: «یک آبادی سوخته و ویران، بهتر از آن است که یک ساکن آن روستا، عضو حزب بلشویک باشد». گاردهای سفید از هر تیر راه آن سراسری سیبری یک بلشویک و یا طرفدار آنها را آویخته بودند. در جنگهای سیبری، هزاران نفر از طرفداران دولت شوروی را به درختان جنگل بستند تا زنده- زنده از گرسنگی بمیرند و یا خوراک جانوران و حشرات شوند. غرب و ارتجاع این واقعیتها و هزاران مورد مثل اینها را نه تنها نادیده می گیرد، حتی فراموش هم کند. ابعاد جنایت گاردهای سفید و ارتشهای دولتهای دخالتگر خارجی در مناطق غربی و قفقاز، از این هم دهشتناکتر بود. مثله کردن و زنده- زنده سوزاندن انسانها به ظن طرفداری از دولت شوروی، ترور مقامات حزبی و دولتی، رایج ترین شیوه مجازات بود. کشتار ۲۶ نفر از رهبران حزبی و

دولتی - مشهور به ۲۶ کمیسر باکو- با همکاری و حمایت نظامیان انگلیس و ترکیه، فقط یک نمونه از این جنایات است. نا گفته نماند که، دموکراتهای امروزی با هدف پاک کردن آثار جنایات دموکراتهای اوایل قرن بیستم، مدفن ۲۶ کمیسر باکو را باکو را شخم زدند و تمام مجسمه ها و یادواره های آنها را در سطح کشور از میان بردند. (در این مورد و موارد دیگر، به کتابهای «غبار رومی از حقایق شوروی»، نوشته ایگور لیگاجوف و «دولتمردی نابغه، سیاستمداری بی همتا»، بقلم گنادی زیوگانوف، هر دو ترجمه همین قلم نیز، رجوع کنید).

علیرغم شدت و وسعت جنگهای داخلی، اجرای برنامه های عدالت اجتماعی در کشور متوقف نشد. سازندگی و بازسازی اقتصاد کشور که در جریان جنگ جهانی اول از هم پاشیده بود، ادامه داشت. در پی شکست سخت گاردهای سفید و بیرون کردن نیروهای خارجی از کشور، سازندگی با دقت و سرعت ادامه یافت. بطوریکه، دولت شوروی تا سال ۱۹۲۷ توانست اقتصاد کشور را به سطح سال ۱۹۱۳، یک سال قبل از شروع جنگ جهانی اول برساند. حل مسئله ارضی، تأمین نان مورد نیاز مردم و صنعتی کردن کشور، مهمترین وظیفه انقلاب بود. در سالهای جنگ داخلی و پس از آن، هزاران تعاونی کشاورزی تأسیس و راه اندازی شد. در دوره صنعتی کردن (سالهای ۱۹۳۹-۱۹۲۹)، بیش از ۹ هزار موسسه و واحد تولیدی عظیم، از جمله مجتمع های خانه سازی، راه اندازی گردید و مورد بهره برداری قرار گرفت. در مورد پیشرفتگی و عظمت صنایع شوروی همین بس که بدانید در نتیجه زلزله ۷ درجه ریشتری باکو در اواخر پائیز سال ۲۰۰۰ میلادی و زلزله ۸ درجه ریشتری سه سال قبل در شرق روسیه، هیچ انسانی کشته نشد و به هیچ ساختمانی هم آسیب نرسد. دولت سوسیالیستی برای ریشه کن کردن بیکاری، بی سوادی، بی مسکنی مصمم بود. در سال ۱۹۲۹ بیکاری را برانداخت. لغو بیکاری بزرگترین معجزه اجتماعی در تاریخ بشری بود و تجارب تا کنونی تاریخ نظامها و دولتها نیز ثابت می کند که بدون برقراری عدالت اجتماعی (سوسیالیسم) در جامعه، مشکل بیکاری حل نخواهد شد و تمام برنامه ها و طرحهای بورژوائی برای براندازی بیکاری، از حد حرف و ادعاهای

خالی فراتر نخواهد رفت. بدین ترتیب، ریشه های تمام مفاسد اجتماعی، از قبیل فساد، فحشاء، اعتیاد و غیره خشکانده شد. کشفیات، اختراعات و نوآوریها، پیشرفته‌ها و دستاوردهای خارق العاده و جهشی در عرصه های اجتماعی، اقتصادی، علمی، تکنولوژیکی، و حتی هنری و غیره در دوره سازندگی، باعث آن شد که دولت شوراهای، تحت رهبری استالین، فقط در طول نزدیک به سه دهه، بر روی ویرانه های امپراطوری روسیه، در یک کشور بزرگ نیمه فئودالی - نیمه سرمایه داری، یکی از دو قدرت بزرگ اقتصادی، سیاسی و نظامی جهان را بسازد و راز استالین ستیزی درست در همین نکته نهفته است. در تأیید همین مدعا، یادآوری این سخن جرجیل: «استالین روسیه را با خبش تحویل گرفت و با بمب اتم تحویل داد»، گویای تقریباً همه حقیقت و حقانیت استالین است.

پیشرفته‌ها و دستاوردهای معجزه آسای دولت کارگران و زحمتکشان، کینه و خصومت دشمنان عدالت اجتماعی را هر چه بیشتر برانگیخت. آنها که علیرغم حمایت‌های همه جانبه دولتهای امپریالیستی شکست سختی را در جنگهای داخلی تحمل کرده بودند، نمی توانستند نظاره گر اجرای عدالت در جامعه باشند. از این رو، تاکتیک و شیوه مقاومت خود را تغییر دادند. طبق یک دستور العمل اکید، برای عضویت در حزب و «مشارکت» در سازندگی صف کشیدند. اگر به اقدامات این باندها، فعالیت مافیای صهیونیسم را هم اضافه کنیم که با اعزام دهها هزار نفر یهودی و بهائی (بخوانیم عوامل صهیونیسم جهانی) در کسوت مهاجر از آمریکا به اتحاد شوروی پس از پایان جنگ داخلی در سال ۱۹۲۵ تکمیل شد و شدت گرفت، منظره جالبی بدست می آید. و این آغاز فاجعه همه بشریت بود که در سالهای اول دهه آخر قرن بیستم به تخریب عدالت اجتماعی و تجزیه کشور شوراها، کشور خلقهای دوست، کشور انسانیت و عدالت، تکیه گاه صلح و امنیت جهانی و بر افتادن حاکمیت کارگران و زحمتکشان انجامید. چگونه و چطور، در این باره به توضیحات فشرده و مختصر زیر توجه فرمائید:

طبیعتاً، روی آوردن بقایای گاردهای سفید، یهودیان و بهائیان مهاجر به سوی حزب و «مشارکت» در امور سازندگی با استقبال روبرو شد. بتدریج، در

داخل ارگانهای حزبی و دولتی برای خود جا باز کردند و قوام گرفتند. تعاونی کشاورزی (کالخوزها و سافخوزها)، کارخانه و مؤسسات تولیدی و اقتصادی را به عرصه تاخت و تار خود تبدیل کردند. خرابکاری از داخل شدت گرفت. رایج ترین شیوه کار آنها، آتش زدن اموال و اماکن عمومی، انبار علوفه و غلات بود که حتی تا روزهای آخر موجودیت اتحاد شوروی نیز ادامه یافت. بیش از نود درصد بذرها را قبل کشت می جوشانیدند و این، یکی دیگر از علل مهم قحطی بزرگ سالهای اول دهه سی نیز بود. واکسنهای مورد نیاز دامها را نابود می کردند و بجای آنها، واکسنهای آلوده تزریق می کردند. هرگاه و در هر جا تصمیم به خرابکاری داشتند، با انواع حيله و ترفند، پای بلشویکهای صادق را به محل وقوع جرم می کشانید و در حضور وی، برنامه پلید خود را اجرا می کردند و سپس، بطور جمعی همان شخص را مقصر معرفی کرده و بر علیه او شهادت می دادند. پدر ایگور لیگاجوف، یکی از رهبران شوروی و رقیب اصلی گارباچف در سال ۱۹۸۵، تنها یک نمونه از این پلید کاریهای ضد انقلاب است که با همین شیوه به پای چوبه دار فرستاده شد. در این باره، عیسی حسین اف، یکی از نویسندگان ضد شوروی آذربایجان، رمان مستندی در ۵۴۰ صفحه بنام «ایده آل» نوشته و در این کتاب، فقط جای قهرمان و ضد قهرمان را عوض کرده، دسیسه چینان و توطئه گران را بلشویکهای معرفی کرده است که با عدالت اجتماعی سر جنگ داشتند. بلشویک و جنگ با عدالت اجتماعی! مضحک است؟ نه؟ بلی، صدها و هزاران نفر از رهبران و مسئولان برجسته حزبی و دولتی، مثل سرگئی کیروف را در محل کار خود ترور کردند...

همین باند تبه کار، که از نیمه دوم دهه هشتاد قرن گذشته، از ابتدای دوره "نوسازی" (پروسترویکا)، ارگانهای رهبری حزبی و دولتی شوروی را تقریباً بطور کامل تصرف کردند، دشمنی خود با سوسیالیسم و شوروی را و همه جنایتها، خیانتها و تبه کاریهای خود را، زیر نام حزب کمونیست و دولت شوروی بانجام رساندند، با برنامه قبلی، با هدایت و کمکهای مالی و انسانی بنیادهای امریکائی و اروپائی، از جمله بنیاد جامعه آزاد جرج سورس، اوضاع جمهوریها را منشج ساختند و سپس، به بهانه مبارزه با جدائی طلبی، مرتکب جنایات بزرگی از جمله، حوادث بیستم ژانویه سال ۱۹۹۰ باکو، خونریزی در

تفلیس، آلماتا، ویلنوس و دیگر شهرها شدند که، با قتل صدها نفر، از جمله؛ ۱۴۰ نفر در آذربایجان، نفرت عمومی را برانگیختند و خود نیز پس از آن، حزب کمونیست را منحل و غیرقانونی اعلام کردند. کشور شوراهای را از هم دریدند. جمهوریهای "مستقل" اعلام نموده، دولتهای مافیائی- ملوک الطویفی تشکیل داده، قدرت سیاسی و اقتصادی جمهوریها، بخصوص، روسیه و اوکراین را بدست گرفتند و بنام دمکرات، بر مسند قدرت نشستند و خشن ترین نوع سرمایه داری را برقرار نمودند. در تأیید اینکه همه این خائنان، مأمور و سرسپرده دولتهای امپریالیستی و اکثراً وابسته به صهیونیسم جهانی بودند، یادآوری این نکته کافیهست که سالهای اول پسا شوروی، از جمله، مافیای یهودی روسیه مرتبط با خانواده یلتسین، یهودی تبارانی مثل، باریس برزوفسکی، رومان ابرامویچ (صاحب کنونی باشگاه چلسی انگلیس)، ولادیمیر گوسینسکی، آناتولی چوبایس (بازیگر اصلی در جلو صحنه خصوصی سازی ثروتهای ملی)، ایلیا کلیبانوف، میخائیل خادارکوفسکی، گرمان گرف (وزیر دارائی دائم العمر روسیه)، آکسی میللر (مدیر عامل شرکت گارپروم روسیه)، آک دئریپاسک (ثروتمندترین فرد روسیه)، ، باریس نمتسوف، سرگئی کرینکو (رئیس انرژی اتمی روسیه) (شش نفر اخیر در زمان تجزیه اتحاد شوروی ۲۰- ۲۲ ساله بودند) و چند صد یهودی دیگر، تمامی ثروتهای ملی، صنایع، معادن، شرکتهای حمل و نقل هوائی، دریائی و زمینی را به تصرف خود درآوردند. و دلیل دیگر این که، در دهه آخر قرن گذشته در آمریکا و اروپا، صدها نفر و در رأس آنها، اولدریچ جیمس، رئیس شعبه اتحاد شوروی اداره ضد جاسوسی «سیا» که به زندان ابد محکوم و هنوز در زندان بسر می برد، به اتهام جاسوسی بنفع اتحاد شوروی شناسائی، دستگیر و محاکمه شدند ولی، حتی یک نفر در تمام بلوک سوسیالیستی پیشین بنام جاسوس غرب شناسائی و معرفی نشد. چرا؟ آیا آنها وجود نداشتند و یا به حاکمیت رسیدند؟

حضرت آیت الله! حتما شما نه در کتاب جناب رازینسکی و نه در هیچ یک از نوشته ها و تبلیغات مخالفان عدالت اجتماعی، هیچ مطلبی در باره این اعمال و اقدامات ضد انقلاب داخلی و خارجی نخواهید دید؛ به هیچ مطلبی در ارتباط با دستاوردهای شگرف سوسیالیسم برنخورده آید. این توطئه ضد انقلاب، بعد از

قربانی کردن بی گناهان زیادی شناسائی و کشف شد. غرب و دیگر دشمنان انقلاب، مقابله با این اقدامات را خشونت نامیدند. در اتحاد شوروی تقریباً کمتر کسی تا زمانیکه به اعمال خرابکارانه دست نزده بود، بخاطر اظهار نظر و یا موقعیت طبقاتی قبلی خود، تحت تعقیب قرار گرفت. **توجه کنید که همه کارگران و دهقانان اتحاد شوروی همنظر و همفکر استالین نبودند و عملاً هم چنین چیزی ممکن نیست. اما، می دانیم که در دوره رهبری استالین هیچ کارگری و یا پرزگاری محاکمه نشد.** نیکولای یلتسین، پدر همین باریس یلتسین، که تخریب سوسیالیسم را رهبری کرد، فقط یک مورد از صدها نمونه از این مدعاست. او، یکی از زمینداران بزرگ و شناخته شده بود که بیست سال بعد از پیروزی انقلاب اکتبر در سال ۱۹۳۷ اعدام شد. یعنی تا آن تاریخ، دولت شوروی کاری به نظرات و موقعیت اجتماعی قبلی او نداشت. مواضع و نظرات بوخارین و گروه او از سال ۱۹۲۲ بر همه رهبری حزب کمونیست معلوم بود و تا زمانیکه ترور رهبران حزبی و دولتی، از جمله، سرگئی کیروف را طراحی و اجرا نکرده بودند به خاطر نظراتشان مورد مؤاخذه قرار نگرفتند.

شروع جنگ جهانی دوم یک فرصت طلایی بود برای ضد انقلاب داخلی و خارجی. فاشیسم سرمایه داری اروپا، جنگ جهانی دوم را در حمایت از ضد انقلاب شکست خورده داخلی، با هدف براندازی اتحاد شوروی و جلوگیری از رشد روزافزون عدالتخواهی در جهان آغاز کرد. همچنانکه اطلاع دارید، این جنگ با پیروزی اتحاد شوروی به رهبری استالین خاتمه یافت و برای مدتی نسبتاً طولانی، اروپا و همه جهان را از خطر طاعون فاشیسم رهانید. این جنگ، خرابیهای بسیار عظیمی را در اتحاد شوروی ببار آورد و ۲۷ میلیون نفر از صادق ترین فرزندان و دوستان انقلاب را بکام خود فرو برد. پیروزی بزرگ اتحاد شوروی در جنگ جهانی دوم، درس بزرگ بود برای ضد انقلاب داخلی و بین المللی. دیگر هیچ کسی تردید نداشت که با قهر و نیروی نظامی نمی توان بر عدالت اجتماعی در شوروی غلبه کرد. در پایان جنگ، بقایای ضد انقلاب داخلی، انتقامجویان و فرصت طلبان نان به نرخ روز خور، که در جریان جنگ نه تنها آسیب ندیدند، حتی تجدید سازمان هم کردند، جای خالی ۲۷

میلیون نفر را در سازمانهای حزبی، دولتی و اجتماعی اتحاد شوروی پر کردند، بتدریج دست بالا را گرفتند. باریس یلتسین که پدر زمینداریش در سال ۱۹۳۷ اعدام شده بود، در سال ۱۹۴۵ عضویت حزب کمونیست در آمد و الکساندر یاکولیوف، یکی دیگر از قسی ترین دشمنان عدالت اجتماعی که به همراه میخائل گارباجف تخریب عدالت اجتماعی را رهبری کردند، تنها نمونه هائی از هزاران نفری هستند که بعد از جنگ عضویت حزب کمونیست در آمدند و مثل خوره به جان مردم و مملکت افتادند. چه دلیلی مقنع تر از این برای اثبات این مدعا که، بعد از تخریب سوسیالیسم و اعطای "استقلال" به جمهوریهای پانزدگانه متحد، همه رهبران و مقامات قبلی، لباس دموکراسی و انساندوستی به تن کرده، به کلیساها و مساجد و دیگر اماکن و زیارتگاههای مذهبی رفته، اظهار توبه و ندامت نمودند و در سمتهای قبلی خود ابقا شدند. همین جماعت در جمهوریهای مثل گرجستان و... که زمینه ذهنی آماده نبود، بعد از یک دوره کوتاه به حاکمیت باز گشتند. با این استثناء که در دو جمهوری مولداوی و بلاروس هم بقایای سالم مانده حاکمیت قبلی، قدرت دولتی را از چنگ دمکراتها بیرون کشیدند.

در سال ۱۹۵۳ نیکیتا خروشچوف، یکی از سرسخت ترین مخالفان سوسیالیسم بر سر کار آمد. با روی کار آمدن خروشچوف، سوسیالیسم زدائی با نام رمز «استالین زدائی» در داخل نیز شدت گرفت. حزب و دولت حاکم، کم-کم از مردم فاصله گرفتند. روند مثله کردن سوسیالیسم آغاز گردید تا جائی که تا سالهای تخریب کامل سوسیالیسم، فقط اسکلت بسیار قوی آن بجا مانده بود. بتدریج فرمالیسم جایگزین ضوابط و مقررات گردید. کارگران و دهقانان که در دوره رهبری استالین همه کاره کشور بودند و کمترین آسیبی به آنها وارد نشده بود، به تدریج به پله های پائین تر رانده شدند. گروههای ضد انقلاب داخلی، جنگ با سوسیالیسم را در هماهنگی و مرتبط با دشمنان خارجی عدالت اجتماعی پیش بردند و همیشه به امکانات تبلیغاتی و پشتیبانی تشکیلاتی آنها وابسته بودند که این نیز در عرف سیاسی، خیانت به وطن و جاسوسی شمرده می شود. برکناری خروشچوف، نتوانست نفوذ ضد انقلاب را کاهش دهد. آنها بحضور خود ادامه دادند و مترصد فرصت بودند. این فرصت را در اواخر

سالهای ۸۰ با روی کار آمدن گارباچف بدست آوردند. ضد انقلاب، تا درون کاخ کرملین، حساس ترین نقطه رهبری دولت شوروی نفوذ کرده بود. پزشکیانی به بیمارستان کرملین راه یافته، رهبران شوروی را بخاطر یک سرماخوردگی معمولی می کشتند (بعدها معلوم شد که همه آنها یهودی الاصل و وابستگان صهیونیسم جهانی بوده اند). ژدانوف، شرباکوف و بسیاری دیگر از این قبیلند. استالین به این مسئله پی برده بود و به همین جهت هم، هیچ وقت به بیمارستان مراجعه نکرد و زمانیکه در سال ۱۹۵۳ موضوع را با بریا، رئیس سازمان امنیت اتحاد شوروی در میان گذاشت و خواستار پیگیری موضوع شد، بگواهی برخی محققان، بدست بریا، مسموم و کشته شد (بخوانید حدیث مفصل از این مجمل). استالین بعد از سی سال رهبری دولت شوروی، بدون اینکه حساب بانکی در داخل و خارج از کشور داشته باشد، بدون اینکه صاحب معادن و جنگلها، کارخانه ها و باشگاههای فوتبال باشد، بدون اینکه مثل آیت الله های مسلمان، از جمله آیت الله هاشمی رفسنجانی، محمد یزدی و ... میلیاردها ثروت برای خود و فرزندانش اندوخته باشد، با زندگی وداع کرد. در مورد شخصیت استالین، نویسنده فرانسوی، آنری باربیوس می نویسد: «تاریخ زندگی او- مشحون از پیروزی پیاپی بر مشکلات پیاپی می باشد... انسانی با مغز دانشمند، با سیمای کارگر، با لباس ساده سربازی... در روسیه جدید- این است شخصیت واقعی استالین، اما این شخصیت بر اعتماد متکی است و پائینها، منبع اعتماد او هستند». چرچیل، یکی از بارزترین دشمنان حاکمیت شوروی می گوید: «آوازه استالین در همه جهان پیچید... او در میان تمام رهبران همه دورانها و خلقها، بی همتاست» (ایگور لیگاکف، از شناخت تا سازندگی، ترجمه همین قلم). استالین، به برابری انسانها اعتقاد داشت و از تبعیض بیزار بود و اعتقاد خود به این موضوع را با اعزام فرزندانش به جبهه جنگ کبیر میهنی و اسارت پسرش یاکوب (یعقوب) بدست نازیها نیز نشان داد. زمانیکه یاکوب در اسارت بود، نازیها پیشنهاد مبادله وی با یک ژنرال اسیر خود را به اطلاع مقامات شوروی رساندند، استالین گفت: ما ژنرال را با سرباز مبادله نمی کنیم و در مقابل اصرار مقامات حزبی، مبنی بر این که این سرباز،

پسر توست، جواب داد: «پس آن کشته شدگان، آن دیگر اسیران، فرزندان کیانند؟»... (از کتاب خاطرات مارشال ژوکوف).

حضرت آیت الله منتظری! احتمالاً شما تا کنون نمی دانستید که اولاً، فعالیت میسونرها و سازمانهای دینی، بویژه، صهیونیستی و تشکلهای بهائی هیچوقت در اتحاد شوروی متوقف نشد. ثانیاً؛ پرونده پزشکان قاتل بحدی رسوا شده بود که حتی بعد از فوت استالین، بالاجبار و تحت فشار افکار عمومی، مجبور شدند این پزشکان را محاکمه و مجازات کنند. باری، ضد انقلاب مطمئن از این که؛ نه با جنگ داخلی و نه با راه انداختن جنگ جهانی، غلبه بر اتحاد شوروی و محور روحیه عدالتخواهی در جهان ممکن نیست، خوره وار به خوردن ریشه های عدالت اجتماعی پرداخت. تنها به نمونه هایی از خرابکارهای بسیار علنی و پیش پا افتاده این گروهها و باندهای ضد انقلابی توجه کنید:

در سال ۱۳۶۴، یعنی هفت سال قبل از به شهادت رسیدن کشور شوراهای، به اتحاد شوروی رفتم. صبح روز اول با صدای بوق ممتد یک اتوموبیل بیدار شدم. تکرار همه روزه این صدا و تجمع زنان محله در اطراف آن، توجه مرا بخود جلب کرد. در همین چند روز اول، معلوم شد که این صدای بوق یکی از دهها تانکر حمل شیر است. زنان محلات به آنها «گاو شیرده ما» نام داده بودند. آنها با بوق ممتد خود، به محوطه مجتمع های مسکونی وارد شده، شیری را که باید به شیرخوارگاهها، مهد کودکها و کارگران شاغل به کارهای مضر در کارخانه ها می رساندند، در محلات مسکونی می فروختند و بجای مقدار فروخته شده، آب اضافه می کردند.

یکی دیگر از اقدامات معجزه آسای دولت اتحاد شوروی تعیین و تثبیت قیمت کالاها، چه بومی چه وارداتی بود. هر کالائی در سراسر کشور، یعنی یک ششم کره زمین، سالهای سال، به قیمت واحد و ثابت توزیع می شد. این مسئله از چند لحاظ حائز اهمیت بود: اولاً، روانشناسی دلالی و چانه زنی در خرید و فروش را حذف می کرد. ثانیاً، آرامش و راحتی خیال همه را تأمین می کرد. چرا که هر کسی می دانست با چه مقدار پول، چه کالاهائی را می تواند بخرد و نگران فردای خود و فرزندانش نبود. ثالثاً؛ همه می دانستند که جامعه دچار بحران و تورم اقتصادی نخواهد شد و قیمتها بالا نخواهد رفت... پروفیسور

احمد شفائی که از شوروی قهر کرد و پس از بازگشت به ایران، از تنهایی و گرسنگی مرد، در کتاب ضد شوروی و ضد سوسیالیستی خود تحت عنوان «سی و هفت سال در شوروی» ناخواسته، در این مورد توضیحات خوبی داده است که هر انسان منصفی به حقانیت و درستی این کار دولت شوروی پی می برد. اما، چه شیوه هائی برای مقابله با قیمت‌های ثابت بکار بسته می شد؟ توجه کنید! فروشنده، کالا‌های توزینی را در ورق‌های کاغذی ضخیم می پیچید و عملاً بجای یک گیلوگرم، هفتصد گرم به خریدار تحویل می داد و قیمت را هم "روند" می کرد. مثلاً، اگر قیمت یک کیلو برنج ۸۸ کوپک بود، باقیمانده یک روبل را پس نمی داد. بموازات این کارها، یک نوع جو مسمومی ساخته بودند که، هر فرد معترض به حق خود را، انگشت نما نموده و منفور معرفی می کردند. بدین طرق و به انواع شیوه های دیگر، کج دستی و کلاهبرداری را عمومی کرده، توده ها را آلودند تا هیچ کسی در مقابل اقدامات ضد سوسیالیستی و ضد اخلاقی "رهبران" جرأت اعتراض نیابد.

با اینکه اتحاد شوروی، کشور وفور نعمت و فراوانی بود ولی، مردم برای خرید اغلب کالاها صف می کشیدند. مثلاً، خریدن نان که «طرفداران اصلاحات»، وفور و ارزانی آن را بهانه ای برای افزایش قیمت نان اعلام کردند، هیچوقت بدون ایستادن در صف ممکن نبود. دلیلش خیلی ساده بود. با ساعتها تأخیر نان را به مراکز فروش می رسانیدند. بسیار اتفاق می افتاد که با احتکار کردن مخفیانه، کمبود برخی کالاها را شایع می کردند و سپس آنها را "زیرمیزی" به قیمت گرانتر می فروختند. بدین ترتیب و به هزاران اشکال دیگر، این شیوه را تعمیم داده و یک اقتصاد سایه ای نیز برآه انداختند. حیف و میل اموال عمومی، آتش زدن انبارها، مغازه ها و فروشگاهها، رایج ترین شیوه طرفداران سرمایه داری در کشور سوسیالیستی بود که از سالهای ۱۹۳۰ تا آخرین روزهای موجودیت اتحاد شوروی ادامه داشت. این موارد، تنها بخشی از حیل‌های علنی ضد انقلاب بود که هر تازه واردی می توانست در عرض چند روز به کنه مسئله پی ببرد. برای من همیشه این سؤال مطرح بود: مقامات و مسئولین دولتی و حزبی، چگونه این مسائلی را که من در عرض چند روز می بینم و می فهمم، نمی بینند و چاره ای برای آن نمی اندیشند؟ اصل

موضوع روشن بود. ایجاد نارضایتی عمومی، زمینه سازی برای اجرای اهداف ضد انسانی خود. با این همه، این نارضایتی ها هیچوقت جنبه ضد سوسیالیستی بخود نگرفت.

مخالفان سوسیالیسم، مغرضان و نا آگاهان سیاسی، بدون ریشه یابی چنین معایب و مشکلاتی و بدون دیدن سازماندهندگان و بازیگران پشت پرده، بی هیچ دلیل مقنعی، آنها را ناشی از نا کارآمدی و نقص نظام سوسیالیستی معرفی کرده، به تقدیس مالکیت خصوصی پرداختند و همانطور که عیسی حسین اوفها ضدیت با سوسیالیسم را به بلشویکها نسبت می دادند، اینها نیز با کمونیستها مرتبط می دانند. اما، واقعیت غیر از آن بود. دستان خرابکار ضدانقلاب داخلی در هماهنگی با مخالفان خارجی عدالت اجتماعی، در پشت همه این مسائل، نه قابل کتمان است و نه، غیر واقعی.

ستیزه گران با عدالت اجتماعی، ابتدا "نا کارآمدی" سوسیالیسم، "عقب ماندگی" و "ضعف اقتصادی شوروی" را بعنوان عامل شکست سوسیالیسم معرفی کردند ولی، وقتی که در مقابل دستاوردهای سوسیالیسم و زندگی مرفه انسان شوروی، توان مباحثه با زبان آمار و ارقام را از دست دادند، "دیکتاتوری استالین و اشتباهات دوره رهبری وی" را و سپس، نبود آزادیها و حقوق انسانی را عامل آن عنوان کردند. اما، هم آن و هم این ادعای آنها کاملا واهی و بی اساس است. چرا؟ به این دلایل ساده: اولاً؛ استالین از کنگره پانزدهم حزب کمونیست در سال ۱۹۲۷ و تمام کنگره های بعدی خواهان کناره گیری خود از دبیر کلی حزب و دیگر رهبران مسن حزب از ارگانهای رهبری بود. اما، هر بار، با اصرار و جوسازی همین «ستون پنجمی ها»، از سوی کنگره در مقام خود ابقاء می شد(سخنرانی منتشر نشده یوسف استالین، در پلنوم کمیته مرکزی حزب کمونیست اتحاد شوروی، از یادداشتهای ل. ن. یفرموف). (yefremov، ترجمه همین قلم). ثانیاً؛ تعریف آنها از آزادی و حقوق انسانی چیزی جز شعارهای پوچ نیست و علاوه برآن، آن کدام آزادی و حقوق انسانی است که با کار، مسکن، تحصیل، بهداشت و درمان و حتی استراحت رایگان برای همه، که در جامعه سوسیالیستی جامعه عمل پوشیده بود، مخالف است! ثالثاً؛ کدامیک از نظامهای تاریخ، از جمله سامانه غیرانسانی و

سارقانه سرمایه داری کارآمدتر از نظام سوسیالیستی بوده و توانسته است بر مصایب و مشکلات اجتماعی به اندازه سوسیالیسم غلبه کند که قرن‌ها دوام آوردند. ثالثاً؛ اگر بفرض واقع، ادعای نبود آزادیهای فردی و اجتماعی در جوامع سوسیالیستی را، واقعی تلقی کرده و آن را علت شکست اتحاد شوروی معرفی کنیم، در این صورت، باید به این سؤال پاسخ داده شود: مگر نظامهای برده داری، فئودالی و بویژه سرمایه داری بر اساس رعایت آزادی های فردی و اجتماعی توانستند و می توانند قرنهای طولانی به موجودیت خود ادامه دهند؟ مگر همین نظام سرمایه داری، بخصوص در آمریکا و اروپا با کشتار میلیونی انسانها قوام و دوام نیافته است؟ چنین حکمی هیچ پایه منطقی ندارد. وانگهی، در این صورت، کشور ایالات متحده آمریکا که با کشتار و منقرض کردن بومیان آتازونی بدست مهاجران سفید پوست و نژادپرستان اروپائی در سرزمینهای آنها تشکیل شد، نمی توانست اصلاً موجودیت یابد. این گونه استدلالهای «من درآوردی» و دور از منطق سیاستگزاران سرمایه داری فاقد ارزش توجه است. مسئله تخریب عدالت اجتماعی در جامعه، علل خالص طبقاتی داشت و ستیز با آن تحت عنوان "جنایات استالین" هم نقش کاتالیزاتور آن را بازی کرد و در آینده هم چنین خواهد بود.

در چنین شرایطی، درست در وسط دهه ۸۰، میخائیل گارباچف دقیقاً با طرح چنین معایب و نواقصی در جامعه شوروی و وعده اصلاح آنها بر سر کار آمد. هنوز دوسالی نگذشته بود که مردم به وراجی های دائمی، سفرهای خارجی متعدد و امتیاز دادنهای او به غرب بدگمان شدند. مردم مخالفتی با نظام سوسیالیستی نداشتند. ساختار شکنی تدریجی و تعیین جرج سورس بعنوان مشاور اقتصادی خود را، که در آن سالها در مسکو رحل اقامت افکنده بود، درک می کردند و می دیدند. بتدریج امید مردم به اصلاحات گارباچف، به یأس مبدل شد و آرام- آرام پشت او را خالی کردند. در چنین وضعیتی، با یک صحنه سازی محیالانه، گارباچف استعفا کرد و یلتسین بمیدان آمد و امید مردم مبنی بر رفع معایب و نواقص جامعه، به وی بسته شد و... و در نهایت یلتسین هم مرتکب آن جنایتی شد که همه بشریت شاهد است. در این دوره، نه رهبران تخریب و نه مردم، هیچوقت بر علیه سوسیالیسم حرفی نزدند. هیچ کس بر علیه

سوسیالیسم شعار نداد. اما، هر روز شوکهای جدیدی به جامعه وارد می شد. درست در نیمه شب، قیمتها را ۵-۱۰ برابر بالا می بردند. تصور کنید اگر موجودی یک خانواده برای خرید یک نان کفایت می کرد، روز بعد، چه کار می توانست بکند. و یا، درست در نیمه شب اعلام می کردند؛ اسکناسهای صد روبلی، فقط تا ساعت شش عصر فردا اعتبار دارند. مردم از نیمه شب، در مقابل بانکها به صف می ایستادند و... نمی دانستند به فکر نان فردای خود باشند و یا بفکر اعتراض. چون ارزش مقدار پولی که در دست داشتند، شبانه ۵-۱۰ برابر کاهش داده می شد. کارخانه ها یکی بعد از دیگری تعطیل می شدند. حقوقها پرداخت نمی شد... بدین ترتیب، با وارد آوردن شوک های پیاپی، در جلو چشمان بهت زده مردم، طی یک کودتای خانانان با شرکت یلتسین-کراوچوک- شوشکویچ بفرماندهی مستقیم جرج بوش(پدر) و یاری همه جانبه شبکه باندهای خرابکاری آموزش دیده در مراکز «جامعه آزاد» جرج سورس که بعد از بقدرت رسیدن گارباچف در اتحاد شوروی فعالیت گسترده ای داشتند، پشت سوسیالیسم را بر زمین کوبیدند و تمام دست آوردهای انقلاب اکتبر را تحت نام استالین ستیزی، بیاد دادند. مردم زمانی بخود آمدند که در بن چاه بودند و کار از کار گذشته بود.

در باره نحوه انجام کودتای ضد سوسیالیستی و ضد شوروی مشهور به کودتای بلاوژسکی، کانال تلویزیونی ان. تی. وی روسیه (NTV) در پائیز سال ۱۹۹۸ سلسله برنامه ای تحت عنوان «تاریخ دوره معاصر» با شرکت گارباچف، یلتسین، کراوچوک، بوربولیس، رئیس استراحتگاه بلاوژسکی و عده ای دیگر و اجرای یوگنی کیسیلیوف تهیه کرد که چکیده آن را گنادی بوربولیس در بخشی از مصاحبه اش چنین توضیح داد: «ما همه به همراه یلتسین، کراوچوک، شوشکویچ بقصد امضای قرارداد انحلال شوروی، در استراحتگاه بلاوژسکی جمع شدیم. قرار بود نظربایف هم بیاید. با اینکه ظاهرا کسی از هدف ما باخبر نبود، ولی گارباچف وی را از پیوستن به جمع ما منصرف کرد. یلتسین، امضای معاهده لغو پیمان اتحاد جمهوریهای شوروی را زود هنگام می دانست و از اینکه ممکن است کا. گ. ب. ما را دستگیر کند، هراس داشت. ولی، من اصرار داشتم. مذاکرات را بی نتیجه دیدم. از سالن

خارج شدم و به اطاق مخابرات رفتم. به بوش زنگ زدم. او مرا فوراً شناخت. موضوع را به اطلاع ایشان رساندم. به سالن بازگشتم و به یلتسین طور دیگری گفتم. گفتم: جرج بوش زنگ زده است و می‌خواهد با شما صحبت کند. با یلتسین به اتاق مخابرات برگشتیم. یلتسین در خلال صحبت با جرج بوش، گفت: «رهبران سه جمهوری از چهار جمهوری اتمی شوروی در اینجا هستیم. قرار بود نظربایف هم بیاید اما، هنوز نیامده است. البته، در مورد قزاقستان اتمی، مشکلی در میان نیست. من شخصا آن را تعهد می‌کنم ولی، از دستگیر شدنمان احتیاط می‌کنم...». بوش در جواب گفت: «اگر قزاقستان اتمی را تعهد می‌کنی، امضا کنید. مسئله بازداشت شما در میان نخواهد بود. من با گارباچف صحبت خواهم کرد». بعد از این گفتگوی کوتاه، به سالن بازگشتیم. یلتسین در حالی که دستانش را به هم می‌سائید، گفت: «امضاء می‌کنیم. دوستان! معاهده را همین امشب امضاء می‌کنیم و اعلام می‌کنیم». و اما، این واقعتی است که بر خلاف ادعاهای دروغین و مغرضانه، سوسیالیسم در میدان نبرد شکست خورد، سوسیالیسم در مبارزه اقتصادی غروب نکرد، سوسیالیسم در جریان کارزار رو در رو تخریب نشد، سوسیالیسم بخاطر نبود آزادی‌های دمکراتیک (بفرض غلط) فرو نپاشید... سوسیالیسم را رهبران خائنین، اعضای «حزب ستون پنجم» در داخل حزب، بدون جنگ، تسلیم کردند.

۴- در مورد "جنایات استالین"

اولاً- جنایتکاری نامیدن اقدامات یک دولت در قبال آن اعمال و اقدامات ضد انقلابی که فوقاً بطور مختصر به بعضی از آنها اشاره کردم، بی انصافی محض و در وهله اول بمعنی دفاع از قاتلان مردم و درگیر کنندگان جنگ داخلی است. چرا؟ باز هم به این دلیل ساده. هر دوره تاریخی اشکال و شیوه‌های مجازاتی خاص خود را داشته است و در آینده نیز قطعاً چنین خواهد بود. ۸۰ سال قبل، مجازات کسی که بذر مورد نیاز برای کشت را بعد از جوشانیدن می‌کاشت، مزارع، انبارهای غله و علوفه را آتش می‌زد و میلیون‌ها انسان و دام را با قحطی و گرسنگی مواجه می‌ساخت، انسانها را به ظن طرفداری از

دولت، به درختان جنگل می بست تا زنده - زنده خوراک جانوران و حشرات شوند و یا عملاً نشان می داد یک آبادی سوخته بهتر از آن است که یکی از ساکنان آن عضو حزب بلشویک باشد، اعدام بود. مگر اینکه کسی اعتقاد داشته باشد که، باید به عاملین اینگونه جنایات، انعام و خلعت اعطاء می شد. کما اینکه، این کار را هم کردند. غریبها (غرب ایدئولوژیک منظور است)، از بیان این فجایع اکیدا خودداری کردند و دولت مافیائی روسیه، در سال ۲۰۰۶، دستور نصب مجسمه کلچاک در مرکز شهر اومسک و تأسیس شعبه مخصوص به او در موزه مرکزی استان اومسک را صادر کرد و برای انجام این کار، ۲۶۰ هزار دلار بودجه تخصیص داد. دیمتری گوتینیوف خبرنگار «پراودا»، باستناد فقط دو نامه در مورد کلچاک می نویسد: «۲۲ دسامبر سال ۱۹۱۸، در شهر اومسک، شرکت کنندگان شورشهای ضد دیکتاتوری کلچاک، با خشونت خاصی به ضرب شمشیر قطعه- قطعه شدند و یا تیرباران گردیدند... چگونه می توان فاجعه ماکروشین و هزاران سیبریائی را فراموش کرد؟ مثلاً، در بخشی از نامه آننا فنودورونوا، که به پوتین، رئیس جمهور روسیه، به استاندار اومسک، ل. بولیژایوف و سیاستمداران دیگر فرستاده است، گفته می شود:.... کلچاک ها، چهار فرزند مادر بزرگم را در حمام گرفتار نمودند و در مقابل حمام، پدر بزرگ من، دیمتری بطروف را با سرنیزه سوراخ- سوراخ نمودند، حمام را با کاه پر کردند و آتش زدند.... یو. گلییوف، شهروند افتخاری اومسک هم، می نویسد: کلچاک یک سال و نیم در اومسک حضور داشت و بعد از خود، فقط آثار خون و خرابی، توحش و تیربارانها را به جای گذاشت». اما، دولت شوروی به اینها خلعت نبخشید. در آینده برای این نوع اقدامات ضد انسانی و یا کسانیکه در عرض دو- سه سال، میلیاردها دلار ثروت مردم را دزدیده و میلیونها انسان را به فقر و گرسنگی مطلق کشانده اند، چگونه برخورد خواهد شد و چه نوع مجازاتی اعمال خواهد گردید، نظام قضائی آینده می داند. به همین دلیل و بدلائیل بسیار دیگر، همه آنچه که در مورد خشونت‌های دوره رهبری استالین گفته و نوشته اند، بیش از حد تصور مبالغه آمیز است و فاصله فوق العاده زیادی با واقعیات آن دوره دارد. گذشته از این مقدمه، اول داستانی نقل می کنم و بعد، به موضوع ادامه می دهم.

چند سال پیش، با تنی چند از همین دمکراتهای تازه بدوران رسیده آشنا شدم که در حرفی، هر واعظی را حریف اند. این دمکراتها، آدمهای معمولی کوچکی و بازار هم نبودند. حتی بعدها، عالیترین پستها را در دولت بعهده گرفتند. ریاست جمهوری، نخست وزیری، ریاست مجلس و... صحبت ما، طبق روال رایج روز، باز هم به "جنایات استالین" کشیده شد. در اینجای صحبت، من از صندلی یک طرف بحث، برخاسته بر روی صندلی پرسشگر نشستم. زیرا، جویای واقعیت بودم. ایشان مدعی بودند: «استالین، ۳۰۰ هزار نفر از هم نژادان آنها را کشته است». بدون پنهان کردن تعجب خود و با یادآوری اینکه کل جمعیت جمهوری آنها در آن دوره شامل ۴۰ درصد از نمایندگان ملیتهای دیگر، به سختی به نیم میلیون نفر می رسید، پرسیدم: چطور ممکن است ۳ نفر از هر ۵ نفر جمعیت یک کشور را کشته باشند؟ در مقابل اصرار آنها، تقاضا کردم، حداقل اسامی ۳۰ نفر از آن ۳۰۰ هزار نفر را برایم بنویسند. یک هفته بعد که بخدمتشان رسیدم، یکی از آنها، وقت نکرده بود، دومی حوصله این کارها را نداشت و سه نفر بقیه، مجموعاً اسم چهار نفر را آورده بودند که امروز، وابستگی آنها به مراکز جاسوسی خارجی را نشانه "برادری دو ملت" و "ترقیخواهی" حساب می کنند. به این قانع نشدم. خودم به آرشیو رفتم. بعد از جستجوی زیاد، اسامی ۱۸ نفر اعدام شده، ۵ نفر متوفی در زندان به سبب بیماری و تعداد زیادی تبعیدی را پیدا کردم. می بینید که: تفاوت از زمین تا آسمان است!

با بقدرت رسیدن خروشچوف بعد از فوت استالین در سال ۱۹۵۳، سوسیالیسم زدائی با استالین زدائی هممعنی و توأم شد. دهها کمیته و کمیسیون و هیئت، مأمور تحقیق و رسیدگی به "جنایات" دوره استالین شدند. صدها بار پرونده های آن دوره را زیر و رو کردند. بارها و بارها شمردند. این کار بسرپرستی الکساندر یاکولیوف، تا یک سال قبل از مرگ او در سال ۲۰۰۵، ادامه داشت. وی، تمام عمر خود را به فعالیتهای ضد استالینی (ضد سوسیالیستی) صرف کرد و دست آخر، چون جسته خود را نیافت، در سال ۲۰۰۴، دستور داد همه پرونده های مربوط به "جنایات دوره استالین" را از آرشیوهای کشور جمع آوری کرده و در کاخ کرملین زندانی کنند. بدین ترتیب،

محققان و پژوهشگران، نسلهای امروز و شاید هم فردا را از دسترسی به این پرونده ها محروم شدند. متأسفانه در این دوره، بسیاری از احزاب کمونیست و کارگری جهان نیز تحت تأثیر پیشرفته‌ها و پیروزیها، اعتبار و موقعیت جهانی اتحاد شوروی و شاید هم عوامل دیگر بسیاری، نتوانستند ماهیت واقعی «استالین زدائی» را درک نمایند. تنها احزاب کمونیست چین و آلبانی معترض شدند که اعتراض آنها هم " نه از حب علی که از بغض معاویه بود". بالآخره، در تمام مدت ۵۱ سال جنگ از داخل برای تخریب استالین، آخرین رقمی که کمیسیون تحت سرپرستی یاکولیوف و دیگر هیئت‌ها و کمیسیونهای رسیدگی توانستند بشمارند و در میان آنها حتی یک نفر کارگر و یا دهقان وجود نداشت، چنین است: از سال ۱۹۲۲ تا سال ۱۹۵۳، مجموعاً ۵۶۶۷۹۹ نفر در اتحاد شوروی، (صرفنظر از اینکه چه تعداد از آنها واقعا مجرم بودند و چه تعداد در اثر توطئه عناصر نفوذی به ناحق محاکمه شدند)، اعدام شده اند. باقی، همه حرف است و ادعا و متهم سازیهای خصمانه. دروغ گویزی است برای باوراندن عوامان سیاسی. چرا که دروغ هر قدر بزرگتر باشد، فریب مردم همانقدر سهل تر است. حضرت آیت الله! توجه کنید که این رقم را هم دو نفر غربی بنامهای توماس کنی و راجر کیران نیز، در صفحه ۶۳ کتاب تحقیقی خود بنام «خیانت به سوسیالیسم»، ترجمه محمدعلی عموی - همان کسی که ۲۵ سال از عمر گرانیامیه او در زندانهای "شاهنشاه آریامهر" و ۱۲ سالش نیز در زندانهای جمهوری "عدالت گستر اسلامی ایران" تباه شد - ذکر کرده اند. نقل این آمار - بگذارید با جملات خود شما بگوئیم: منحصر به نویسندگان شرقی نمی باشد تا شما همه آنها را - **همچو اتهام رایج روز** - متهم به جاسوسی اتحاد شوروی بکنید. مگر این که بگوئید: او و هر کسی این مطالب را می گوید، همگی جاسوسهای شرقی هستند. نکته بسیار قابل توجه اینکه، علیرغم نزدیک به نیم قرن تبلیغات و اتهامات خصمانه بر علیه استالین، طی یک نظرسنجی عمومی چند ماهه در سال ۲۰۰۸، به سرپرستی تلویزیون مرکزی روسیه با عنوان «نام روسیه»، مردم این کشور، نام استالین و لنین را در لیست ۵ شخصیت بزرگ تاریخ روسیه وارد کردند.

اما، دادگاههای دوره استالین هم آنچنان که تا کنون گفته و نوشته اند، آنقدرها هم مخفی و فرمایشی نبوده است. دادگاههای اتحاد شوروی بخصوص در زمان رهبری استالین، طبق قوانین موجود، بصورت علنی و با حضور صدها نفر، مطبوعات و رسانه ها و حتی با شرکت سفیران کشورهای خارجی برگزار می شد. دادگاه مشهور و جنجالی گروه بوخارین از آن جمله است که با حضور سفیر کشورهای غربی و آمریکا برگزار شد. برای اطلاعات بیشتر در این باره، به کتاب «افسانه استالین» ترجمه حزب کار ایران (طوفان) مراجعه کنید.

۵ تصویر فشرده جامعه سوسیالیستی اتحاد شوروی که در دوره رهبری

استالین ساخته شد

انقلاب کبیر سوسیالیستی اکتبر که در امپراطوری کثیر الملّه روسیه پیروز شد و به اندازه عمر یک انسان دوام آورد، در طول دوره موجودیت خود، بعلت جنگهای داخلی، جنگ جهانی دوم و نفوذ و فعالیت بی سابقه ضد انقلاب داخلی و خارجی، در طول یک دوره کمتر از فقط سه دهه سازندگی، توانست مسائل و مشکلات اجتماعی- اقتصادی را چنان سریع و عمیق حل نماید که در تاریخ بشری سابقه نداشت. در این دوره عدالت اجتماعی در کشور برقرار شد و شرایط بهره مندی برابر از فرصتها و امکانات موجود برای هر شهروند کشور فراهم گردید. بطور مرتب فرصتهای تازه ای ایجاد می شد و در نتیجه رشد و توسعه اجتماعی، اقتصادی، علمی، فنی و فرهنگی کشور و عدالت اجتماعی روز بروز شکوفاتر می گردید. این همان نکته کلیدی است که ماسین تبلیغاتی سرمایه داری در پشت هیاهوی استالین ستیزی پنهان می کنند.

- اولین معجزه انقلاب اکتبر تشکیل حاکمیت کارگران و زحمتکشان برای اولین بار در تاریخ بشر، تشکیل کشور اتحاد شوروی در امپراطوری کثیر الملّه روسیه بود. کشور اتحاد شوروی برای اولین بار در تاریخ:

- بنیان بیکاری، بزرگترین و جان سخت ترین مشکل اجتماعی را بر انداخت. بعد از بسته شدن اداره کاریابی در سال ۱۹۲۹، اتحاد شوروی یگانه

کشور در تاریخ جهان بود که در آن، بیکاری تخلف از قانون محسوب می شد. در صورت وجود یک نفر بیکار، قبل از هرکسی، دولت و ارگانهای ذیربط، اولین متخلفین محسوب می شدند. هیچ کارخانه و کارگاهی، مؤسسه و اداره ای بهیچوجه حق اخراج هیچ کارگر و یا کارمندی را نداشت. تغییر شغل و یا محل کار، فقط با رضایت متقاضی و ارائه موافقتنامه کتبی از محل کار یا شغل جدید امکان پذیر بود.

- بیسوادی را بطور کامل از میان برداشت،

- مشکل مسکن، مزمنترین مشکل جوامع بشری را بطور بنیادی حل کرد،

- آموزش، تحصیل و تربیت از مهد کودک و ابتدائی تا آخرین مدارج را

رایگان ساخت،

- سیستم گسترده آکادمیهای علوم و شهر- فرهنگستانها را دایر کرد و

مراکز علمی و تحصیلات عالی را در جمهوریهای عقب مانده بسرعت تأسیس

و توسعه بخشید. تأسیس اولین دانشگاه آذربایجان، دانشگاه دولتی بریاست

رازوموفسکی، در سال ۱۹۱۹، یکی از آنهاست.

- سیستم بیمه، بهداشت، درمان، تأمینات اجتماعی و امکانات پزشکی

رایگان برای همه را برقرار کرد،

- شبکه بسیار گسترده خدمات و کمکهای اولیه پزشکی را در سراسر

کشور راه اندازی کرد،

- سیستم مرکزی شفاژ و تأمین آب گرم شهرهای بزرگ و مرکزی را

ایجاد کرد. یعنی سکنه این شهرها، از سه خط آب سرد، گرم و شفاژ استفاده

می کردند. انصاف بدهید، تا کنون در کجا و کدام کشور دنیا چنین خدماتی به

مردم عرضه شده است؟

- ریشه معضل بزرگ گدائی، گدا پروری و شیوه زندگی انگلی ناشی از

روابط و مناسبات ناعادلانه اجتماعی را خشکانید و ضرورت وجود بنیادها،

انجمنها و مؤسسات خیریه را بکلی از میان برداشت. معضلی را که، هیچ یک

از نظامهای اجتماعی- اقتصادی، هیچ یک از دولتهای جهان در تاریخ دولتها،

ولو با تشکیل انواع انجمنها، مؤسسات و بنیادهای خیریه، با پند و اندرزهای

خیرخواهانه متولیان هیچ یک از ادیان آسمانی، علیرغم کمکهای شبکه مافیائی

مساجد و کلیساها و کنیسه ها و دیگر معابد و مراکز دینی، با پرداختهای روزمره مردم به فقیران و گدایان، از راه دادن نذریه و فطریه، خمس و زکات و غیره، با همه دستگیریهای مستمندان از محتاجان به نان شب، نه تنها نتوانستند به حل آن نزدیک شوند و حتی، موجبات گسترش آن را فراهم هم آوردند، در سه دهه رهبری استالین برافکنده شد.

- ریشه مفاسد اجتماعی از قبیل، اعتیاد به مواد مخدر، فحشاء و تن فروشی را خشکاند،

- اولین ماهواره را در مدار زمین قرار داد،

- فضای کیهانی را تسخیر و اولین انسان، پوری گاگارین را به فضا فرستاد،

- اولین زن فضانورد، والنتینا تروشکووا را به فضا فرستاد،

- اولین ایستگاه فضائی «میر» (اولین پایگاه انسان) را در فضا مستقر ساخت.

- اولین چاه نفت در دریای آزاد را در دریای خزر حفر کرد،

- مسئله ملی، حقوق و آزادی ملتها - حتی با در نظر گرفتن حقوق ملی

گروههای ملی چند هزار نفری - را بطور تمام و کامل حل کرد،

- بازار ملی را تشکیل داد که در آن، قمارخانه هائی به سبک بازارهای بورس سرمایه داری جائی نداشت،

- سیستم تعیین و تثبیت قیمت کالاها بوسیله تولید کننده و یا کمیته قیمت

گذاری را نهادینه و از بازار، سوداگران و دلالان در تغییر و نوسان دادن قیمتها خلع ید کرد،

- شبکه گسترده استراحتگاهها، نقاهتگاهها و تفرجگاهها را برای

استراحت، معالجه و تفریح کارگران راه اندازی کرد،

- مسافرتهای هوائی را برای عموم مردم، قابل دسترس ساخت و خدمات

عمومی از قبیل؛ حمل و نقل شهری، استفاده از آب و فاضلاب، برق و گاز،

بسیار ارزان و در مجموع، تفاوت نا چیزی با رایگان داشت. در اتحاد

شوروی، لامپ معمولی را لامپ ایلچ(لنین) می نامیدند و بر مبنای آن این مثل

رایج شده بود که: «لامپ ایلچ، خورشید مصنوعی است، نور خورشید هم

رایگان است.» من در ایجا، روبه سوی عده نسبتاً کثیر مهاجران ایرانی که برای نجات از ددمنشیاها و جنایات لجام گیسخته رژیم جمهوری اسلامی ایران، در فاصله ۱۹۸۳ تا ۱۹۸۷ به اتحاد شوروی، بویژه، به جمهوری آذربایجان پناه بردند، می پرسم: وجدانا بگوئید در مدت اقامت خود، چقدر پول بابت اجاره مسکن، استفاده از آب گرم و سرد، فاضلاب، برق، گاز، شفاژ، خدمات تعمیر و نگهداری منازل پرداختید؟ هیچ کس نمی تواند انکار کند که، هیچ پولی نپرداخت. خوب، حالا که در اروپا و آمریکا زندگی می کنید، وجدانا چقدر بابت هزینه همین خدمات پرداخت می کنید؟

- سوسیالیسم توانست با ساخت و ساز مقاوم و سازماندهی توپخانه قدرتمند ابر پراکنی، بر بسیاری از پیامدهای ناگوار حوادث ناهنجار و غیرمنتظره طبیعی، از قبیل زلزله، بارندگی های سیل آسا، طغیان رودخانه ها، رانش زمین، بارشهای غیرموسمی مضر برای محصولات کشاورزی و غیره، غلبه نموده و از بروز فجایع انسانی در پی این حوادث، جلوگیری کند. اضافه کنم که، سیستم توپخانه ابرپراکنی، تاکنون در هیچ کشوری وجود ندارد و در جمهوریهای پسا شوروی هم از بین برده شد.

- با بهره گیری از تکنولوژی فوق العاده پیشرفته در کشاورزی و دامداری، بویژه کشت، آبیاری و برداشت، شرایط توسعه این بخش اقتصادی و مناطق روستائی را فراهم آورد. نا گفته نماند که در همان سالهای اول تخریب سوسیالیسم، تمام تعاونیهای کشاورزی (دولتی و خصوصی)، کشاورزی و آبیاری مکانیزه (بارانی، قطره ای، افشان و...) بطور کامل محو و نابود گردید.

- در زمینه ساخت و تولید هواپیما، هلی کوپتر و دیگر ماشینهای پرنده، به پیشتاز جهان تبدیل شد.

- و صدها موارد دیگر که در تاریخ بی سابقه بود.

این همه، درسایه اجرای وظایف انقلاب اکتبر و رهبری استالین بدست آمد و مردم اتحاد شوروی در امنیت و آسایش کامل، درشرایطی فارغ از دغدغه و نگرانی از فردای خود و فرزندانشان، در جامعه آرام و دور از جوّ عصبی، کار و فعالیت می کردند. مردم شوروی در زمینه های مختلف علمی، صنعتی، هنری، در زمینه ادبیات، شعر، موسیقی، تئاتر سینما و غیره، ماندگارترینها و

جاودانه ها را خلق کردند. همه خلقهای شوروی در سیر و سلوک، در صلح و صفا، برادروار در کنار هم زندگی می کردند، هیچ خلقی برتری خود را برخ دیگری نمی کشید، دوستی، برادری، همکاری و تبادل تجربه مشخصه آنها بود. زندگی مرفه برای همه تأمین شده بود. در کل اتحاد شوروی پدیده ای بنام بدهکار و بستانکار، مقروض و مدیون، هیچ موضوعیتی نداشت. در سیستم سوسیالیستی شوروی، هیچ کس در بدترین حالت بی کس و بی پناه نبود. دولت سوسیالیستی پناه و تکیه گاه همه بود. وسیع ترین امکانات، برای کودکان در نظر گرفته شده بود، در تمام مملکت هیچ کودکی کار نمی کرد و هیچ خانواده ای به کار کودک یا کودکانش احتیاجی نداشت و نیازی هم به تصویب قوانین پرطمطراق منع کار کودکان نبود. هیچگونه تبعیض و تمایزی بین زن و مرد نبود. ۷۰ درصد زنان دارای تحصیلات عالی بودند. حرمت انسانی به مقام و موقعیت شغلی وابستگی نداشت. معلولان، بیماران روانی و همه آنهایی که بدلائیل وضعیت جسمی و روحی توانائی کار نداشتند، تحت حمایت دولت بودند. محلات و مناطق شهرها، به «شمال و جنوب»، فقیرنشین و اعیان نشین تقسیم نمی شد. در کل اتحاد شوروی حتی یک نفر لباس و کفش وصله - پینه دار نمی پوشید، فقط کلاهی که انسان شوروی به سر می پوشید، بسیار گرانبها تر از تمام پوشاک یک ایرانی که جای خود دارد، غریبها بود. یکی از دوستان که فقط شکل و قیافه مثله شده جامعه سوسیالیستی شوروی را دیده بود، حرف جالبی می زد. وی می گفت: سیستمی که در آن، نخست وزیر مملکت و سوپور شهرداری با هواپیما مسافرت می کنند، رئیس و آبدارچی دانشگاه در یک مجتمع مسکونی زندگی می کنند، مدیر و کارگر کارخانه با هم همسایه هستند و...، در این دنیای غیرانسانی، زیر انواع فشارهای داخلی و خارجی، مشکل بتواند دوام بیاورد. یک نکته جالب، اینکه مردم شوروی به همان دلایلی که به برخی از آنها فوقا اشاره کردم، ظاهرا، گوشت را با کوپن می خریدند، اما، بجرأت می توان گفت: گوشتخوارترین و پرخور ترین مردم جهان بودند. مهمانیهای مجلل، با شکوه و پر خرج در هر خانواده ای برگزار می شد. مردم همیشه بهانه ای برای مهمانی می یافتند. بمناسبتهای مختلف، مثلا؛ روز تولد، سالگرد ختنه سوران در جوامع مسلمان و یهودی، سالروز ازدواج، پنجمین،

دهمین، پانزدهمین و... سالگرد ازدواج، روز ورود به دانشگاه و یا دیگر مدارج تحصیلی، روز پایان تحصیلات، سالروز اعزام بخدمت سربازی، سالگرد پایان سربازی، دهه های زندگی، جشنها و اعیاد ملی و دینی، سالروز انقلاب، روز پیروزی بر فاشیسم، روز کارگر، روز کودک، روز زن، روز مرد، روز هر رشته شغلی، و به بهانه بسیاری دیگر مهمانی می دادند. خاویار سیاه دریای خزر که برای ما ایرانیها در حکم توتیاست و الان برای مردم جمهوریهای "مستقل" هم همین حکم را پیدا کرده است، بوفور در سر سفره هر خانواده شوروی یافت می شد... اشاره به مهمانیهای پر خرج مردم شوروی و پر خوریهای آنها را بویژه بدان جهت لازم دیدم که، آن دسته از طرفداران سرمایه داری و روحانیونی را که در مجالس و بالایی منابر می گفتند: «مردم شوروی وقتی که به خانه همدیگر می روند، غذای خود را هم می برند»، بخاطر دروغهایشان شرمنده سازم. مهمانیهای پر هزینه مردم شوروی را، آقای حمزه فراهتی در کتاب خاطرات خود «از آن روز و روزهای بعد» به زیبایی تمام توصیف کرده است. نا گفته نگذارم که این کتاب نیز با روح ضد شوروی و ضد سوسیالیستی نوشته شده است. به همین دلایل و بدلائل بسیاری دیگر، مشهور است که میگویند: «مردم شوروی، سه بار به تلخی گریه کردند: بار اول؛ در مرگ لنین، بار دوم؛ در مرگ استالین و بار سوم؛ در مرگ یوری گاگارین، اولین سفیر زمینیان در فضای کیهانی».

۶- منظره ای مختصر از نتایج استالین زدائی و دستاوردهای دموکراسی

سرمایه داری

قبل از هر سخنی، تأکید بر این نکته ضرورت دارد که، انقلاب کبیر اکتبر که با کشته شدن هشت نفر در حوادث مختلف پیروز شد و آنهمه دستاوردهای شگرف را در پی داشت، به قیمت کشته شدن بیش از یک میلیون نفر، یعنی تقریباً دو برابر اعدام شدگان اتحاد شوروی در طول ۳۱ سال رهبری استالین و آواره شدن ۱۲ میلیون نفر، در هم کوبیده شد. این همان نکته بسیار مهمی است که "دمکراتهای انسان دوست"، نه تنها هیچ تمایلی به طرح آن ندارند، حتی،

طوری رفتار می کنند که گویی چنین فاجعه ای اتفاق نیافتاده است و سعی می کنند آن را هم مثل همه فجایع بزرگ تاریخ بشری، بدست فراموشی بسپارند.

بلی، اتحاد شوروی را تکه-تکه پاره کردند. تکه-تکه پاره که نه، بطرز فجیعی به شهادت رساندند و پشت عدالت اجتماعی (سوسیالیسم) را به خاک مالیدند. این فقط آغاز فاجعه ای بود که نام استالین زدائی به آن داده بودند. در ویرانه های اتحاد شوروی، در جمهوریهای "مستقل" مفلس و مفلوک، دولتهای ملوک الطوایفی - مافیائی الیگارشوی مالی و نئوفاشیست ها را بر سر کار گماردند. جمهوریهای شورائی همچو حیاط بی در و دروازه ای به جولانگاه مأموران امنیتی آمریکا، اروپا و دیگر کشورهای دور و نزدیک تبدیل شدند. رسانه های غربی و بومی دست آموز، تمام اسرار مملکتی و حتی، محرمان مردم را به روی جاسوسان و مأموران اطلاعاتی خارجی باز کردند و سپس تخریب نمودند. کیش شخصیت و شخصیت پرستی به حد اعلائی خود رسانده شد. رهبران و مقامات تازه پوست عوض کرده این جمهوریها، تا مرتبه خدائی ارتقاء داده شدند. موج ناامنی و خشونت همه آنها را در بر گرفت. ترورهای خیابانی، تصفیه حسابهای باندهای مافیائی، قتلهای سفارشی، درگیریهای مسلحانه موضعی و منطقه ای به مشخصه اصلی اکثر این جمهوریها تبدیل گردید. فقط در سال ۲۰۰۰، بیش از دو هزار فقره حادثه انفجار قطار و آپارتمانهای مسکونی، سقوط هواپیماها و هلی کوپترها، غرق شدن کشتیها و غیره در روسیه به ثبت رسیده است. در همه این حوادث، مخالفان نظم جدید کشته می شدند. فیودوروف، کمونیست و چشم پزشکی مشهور که بخاطر انقلاب در علم چشم پزشکی، شهرت جهانی یافت، الکساندر لئبداوف، استاندار استان کراسنایارسک در دو حادثه جداگانه سقوط هلی کوپتر کشته شدند. در همین سال، یک کشتی زیر دریائی اتمی روسیه بنام کورسک، با ۱۱۸ نفر خدمه، در پانصد متری یک زیر دریائی آمریکائی در دریای بارس غرق شد. در بدنه این زیردریائی، یک سوراخ ناشی از شلیک موشک ایجاد شده بود. کمیسیونی را برهبری ایلیا کلیبانوف، معاون نخست وزیر وقت روسیه، مأمور تحقیق این موضوع کردند که تشخیص دهد سوراخ، نتیجه شلیک از بیرون بوده است و یا انفجار یک موشک از داخل. همه می دانند که تشخیص آن به هیچ

تخصصی خاصی نیاز ندارد. بعد از دوسال کار بی نتیجه این کمیسیون، مسئله بفراموشی سپرده شد.

تخم نفرت و خصومت بین خلقهای دوست و برادر که دهه ها و سده ها با هم و در کنار هم زندگی کرده بودند، افشانده شد. روحیه ملی گرائی کاذب، کور و شوونیسم را رواج دادند. هر ملتی، دیگری را دشمن ازلی و ابدی خود معرفی کرد. بسیاریها بجان هم افتادند. همدیگر را بیرحمانه کشتار کردند. جنگ و دعوا بین چچنها، اینگوشها، ترکان قره چای، تاتار، باشقیر، چرکز و کومئک و ملل داغستان با روسها، تاتارها با خاخولها(مردم اوکرائین غربی)، گرجیها با آستینها، آجارها و آبخازها، جنگ بین ارمنیها و آذریها، مولداوها با ترکهای قاقائوز و دنیستریها و غیره صدها هزار کشته و زخمی و معلول بجای گذاشت. پاکسازی ملی و تشکیل ملت خالص، راه گشای تمام مشکلات تعریف شد. ترکان ازبک کلیه ترکان مسخطی را از این جمهوری بیرون راندند. تمامی آذریها از ارمنستان و ارمنی ها از آذربایجان (از هر طرف بیش از یک میلیون نفر) بیرون رانده شدند. بین خلقها و مللی که در طول تاریخ با هم زندگی کرده، تاریخ و فرهنگ و سرنوشت مشترک داشتند، در پایان قرن بیستم، در عصر همگرایی ملتها، مرز کشیده شد. همراه با ملی گرائی، البته که مثل همیشه، ادیان الهی نیز جایگاه خاص خود را گرفتند. میسیونرهای دینی از اروپا، آمریکا، ترکیه، ایران و کشورهای مرتجع عربی، بویژه عربستان سعودی به کشورهای جدید التاسیس سرازیر شدند. در هر جمهوری، صدها کنیسه، کلیسا، مسجد و دیگر معابد دینی تأسیس گردید. در جمهوریهای مسلمان نشین، مثل همیشه و همه جا، خودسرانه و بدون توجه به هیچ کس و هیچ چیز، صدای اذان را از بلندگوهای مساجد بلند کردند. در شرایطی که تاراجگران و دزدان، با تحمیل بیکاری عمومی، بی خانمانی، فقر، گرسنگی، اعتیاد، فحشاء و گدائی به جامعه، مردم را با یأس و ناامیدی روبرو ساخته بودند، ادیان آسمانی با تئوری تحمل عذاب های این دنیا، بمنزله امتحان ورودی به بهشت برین است، بیاری شان آمدند. با موعظه های "خیرخواهانه"، برتری ناملایمات این دنیا نسبت به عذاب الیم جهنم را به بخش اعظم مردم قبولانند و از اعتراض به وضعیت موجود باز داشتند. بموازات اینها، فال بینی و فال ستارگان، غیبگوئی و

کفخوانی، معالجه بیمار از راه دور، به تلویزیونهای دولتی هم راه یافت. در کنار همه اینها، شمار نفرات سازمانهای پلیسی، امنیتی و ارتش به چندین برابر افزایش یافت و فضای امنیتی - پلیسی بر کشورها حاکم گردید.

در صورتیکه در مدت تقریباً بیست سال پس از تخریب سوسیالیسم، هیچ مؤسسه علمی - تحقیقاتی و یا صنعتی تأسیس و یا راه اندازی نشد، در همان سالهای اول تجزیه اتحاد شوروی، فعالیت دهها هزار کارخانه و مؤسسه علمی - تحقیقاتی و صنعتی بجز بخش تولید و تهیه مواد خام صادراتی و مولد انرژی مثل، نفت و گاز، بی هیچ ملاحظه ای متوقف کردند. صنایع پیشرفته زمان شوروی در اکثر جمهوریها مثل گرجستان، ترکمنستان، تاجیکستان بطور کامل، در بعضی جمهوریها، مثل روسیه و اوکراین، منهای بخش ناچیزی، بقیه صنایع و تکنولوژی، حتی صنایع دفاعی در هم کوبیده شد. نه کاری ماند و نه کارگری. بدین ترتیب، توده های کار و زحمت، بحالت بی شکل و پراکنده در کوچه و خیابانها آواره شدند، میدین برده فروشی دایر گردیدند و از اتحادیه های کارگری در جمهوریهای آسیای میانه و قفقاز، فقط نام مبارکشان باقی ماند. در نتیجه، رقم بیکاری بدون احتساب تخمه و سیگار فروشی، آوارگی در بازارهای مکاره و کارهای روزمزدی، بمیزان بالای ۶۰ درصد نیروی قادر به کار رسید. بازارهای بسیار وسیع و بزرگ مکاره که ساکنان آنها در اثر ورشکستگی، گروه - گروه جا عوض می کنند، یکی بعد از دیگر گشایش یافت. دهها میلیون باب دکان بقالی، مغازه، فروشگاه، قهوه خانه و رستوران، بار و دیسکوهای شبانه، آرایشگاه زنانه و مردانه، ماشین شویی، قمارخانه ها و تالارهای پر شکوه جشن، جای کارخانه های تولیدی را گرفتند. همانطور که در بخش پیشین گفته شد، در اتحاد شوروی که گوشت یخ زده وارداتی با کوپن به مردم عرضه می شد، چند روزی بعد از روی کار آمدن میخائیل گارباجف، کوچه و خیابان شهرها و قصبات، به وضعیتی دچار شدند که حیاط و محوطه دامداریها را در ذهن هر بیننده ای زنده می کردند. همه جا حیوانات بود و دکان قصابی و کبابی. بسیاری از میدین، پیاده روهای عریض، فضای سبز اطراف آپارتمانهای مسکونی، اکثر زیرزمینهای آپارتمانهای مسکونی، آشغال شوت کنها، به بهانه کمک به توسعه بخش خصوصی، برای باز کردن دکان بقالی و

آرایشگری و ماشین شوئی و غیره به قیمت گزافی بمردم فروخته شد. اگر بر همه اینها، دستفروشیهای کنار کوچه و خیابانها و فروشندگان دوره گرد را هم اضافه کنم که آوای «آی مشتری» آنان فضای محلات مسکونی شهرها و دهات کشور را پر می کند، منظره نسبتاً کاملی بدست می آید... بدین ترتیب، جوامع خودکفای پیشین به جوامع کاملاً مصرفی و وارد کننده کالاها، اجناس و خواربار واقعا بنجل خارجی تبدیل شدند.

دهها میلیون اتومبیل کهنه و تازه ساخت اروپا، آمریکا و ژاپن به این کشورها وارد شد. جالب توجه اینکه، معلوم نیست اگر سوسیالیسم زدانیان به هدف خود نائل نمی شدند، این اتومبیلها در کدام بازار بفروش می رسیدند و چه بر سر تولید کنندگان آنها می آمد. روشن است که کارخانه های اتومبیل سازی امپریالیستی باید کار کنند. آنها را باقسط می فروشند، جاده ها و پلها می سازند، خطوط تراموای شهری، اتوبوسهای برقی، قطارهای اطراف شهری را از بین می برند و مردم را به خرید این اتومبیلها مجبور می کنند. مسافركشی با این اتومبیلها، تنها کاری بود که مهندسان، متخصصان، کارکنان مؤسسات علمی و تولیدی می توانستند بکنند. یافتن مشاغلی مانند رانندگی، نگهداری، خدمتکاری، کنیزی و کفقی برای شرکتهای خارجی و کارکنان آنها، بزرگترین آرزوی جویندگان کار محسوب می شود.

همه تعاونی های کشاورزی اعم از دولتی و غیر دولتی، مزارع و باغهای کشاورزی و سیستم آبیاری مکانیزه و تکنولوژی مرتبط با آنها، بطور کامل محو و نابود شدند. طبق گزارشهای رسمی، تا کنون فقط در جمهوری فدراتیو روسیه ۱۵ هزار آبادی از بین رفته است و بطور متوسط روزانه دو روستا نیز از نقشه کشور حذف می شود (روزنامه پراودا، سپتامبر ۲۰۰۹). در نتیجه، حاشیه نشینی و تجمع در اطراف شهرهای بزرگ، زندگی همه را مختل ساخته است. جنگلها و کناره دریاها و رودخانه ها به بخش خصوصی واگذار شده است. به ترتیبی که هیچ کس نمی تواند بدون پرداخت هزینه، در سایه درختی بنشیند و یا در آب دریا و یا رودخانه، آب تنی کند.

سیستم آموزش، بیمه، بهداشت و خدمات پزشکی همگانی رایگان منحل گردید. میزان بیسوادی در میان نسل نو پا، به بیش از ۲۰ درصد رسیده است.

حق مطلب را ادا نکرده ام اگر نگویم که آمریکائیان و اروپائی و یا الیگارشهای محلی، هر سال چند دانشگاه و یا مؤسسه تحصیلات عالی خصوصی در این کشورها تأسیس می کنند و بعد از دو-سه سال چاپیدن مردم، غیب می شوند و جای خود را به تازه ترها می دهند. دو سوم مهدکودکها رسماً منحل و بسته شد. ۸۰ درصد از یک سوم باقیمانده نیز به بخش خصوصی واگذار گردید که هزینه ماهانه آنها با درآمد کمتر خانواده ای مطابقت دارد. این در حالیست که، وزارت آموزش و پرورش جمهوریها ثبت نام کودکان در مدارس را بدون طی دوره مهد کودک، ممنوع کرده است. بدین ترتیب، مهدکودکها را نیز به محل چپاول مردم تبدیل کردند. لازم به ذکر است که، طبق قوانین آموزشی و تربیتی اتحاد شوروی، مهدکودکها نمی بایست در فاصله بیش از سیصد متر از آپارتمانهای مسکونی احداث شوند. با این حساب می توان تعداد آنها را حدس زد. بخش عمده شبکه استراحتگاهها و نگاهتگاهها نابود و بخش کوچکی از آنها به بخش خصوصی واگذار شد که، هزینه یک شبانه روز اقامت در آنها، بیش از حقوق ۶ ماه یک کارگر شاغل را بالغ می شود. کارکنان مراکز علمی و آکادمی های علوم به نصف کاهش داده شد. اجاره نشینی، خانه بدوشی، کارتن خوابی رواج بی سابقه ای یافت. بگزارش تلویزیونها روسیه، در فصل طولانی سرمای این کشور، بطور متوسط روزانه یکصد نفر از کارتن خوابان و خانه بدوشان فقط در شهر مسکو در اثر سرما می میرند. تمام مغازه های کتابفروشی به استثنای موارد معدودی بسته شدند. دهها و صدها نشریه، مجله و روزنامه، عمدتاً محتوی فال بینی، فال ستارگان و بیش از همه جدول ارقام و کلمات متقاطع منتشر شدند.

امکانات مسافرت هوائی از دسترسی عموم خارج شد. بخش اعظم مردم، دیگر راه فرودگاهها را هم فراموش کرده اند. هزینه مصرف آب و فاضلاب، برق و گاز و دیگر خدمات شهری که در دوره شوروی تقریباً رایگان بود، بحدی افزایش داده شد که بیش از ۴۰ درصد درآمد خانوارها را می بلعد.

فقر، گرسنگی، گدائی، اعتیاد، فحشاء و تن فروشی بطور بی سابقه ای گسترش یافت. طبق آمارهای رسمی، بطور متوسط ۴۸ درصد مردم به زیر خط فقر رانده شده اند. اما، بر اساس برآوردهای مختلف، رقم واقعی فقرا و

گرسنگان، بسیار بالاتر از آمار اعلام شده می باشد. طبق گزارش دولت روسیه به سازمان ملل متحد، ۳۵ میلیون نفر از ۱۴۵ میلیون نفر جمعیت این کشور، در زیر خط فقر به سر می برند. تعداد معتادان به مواد مخدر، تنها در روسیه، بیش از ۵ میلیون نفر است. در تمام این سالها، هزاران نفر زیر فشار فقر و گرسنگی، از جمله ۵۰۰ افسر ارتش روسیه، ارتشی که دنیا را از شر طاعون فاشیسم رهانید، تنها در سال ۲۰۰۰ خودکشی کرده اند. میلیونها نفر در جستجوی یک لقمه نان، در کشورهای مختلف جهان آواره شدند. صدها هزار خانواده از هم پاشیدند. کودکان، پیر زنان و پیرمردان شوروی که در یک دست عصا و در دست دیگر کیسه های پر از دانه، در فصل زمستان به پرندگان غیرمهاجر دانه می پاشیدند، نه تنها به همین دانه ها نیز محتاج شدند، حتی مجبور شدند غذای خود را مثل مور و ملخ در زباله دانی های شهرها بجویند.

در طول سالهای بعد از تجزیه اتحاد شوروی، بیشتر جمهوریها رشد جمعیتی معکوس دارند. در طول ۹ سال پس از تخریب عدالت اجتماعی، جمعیت روسیه ۱۰ میلیون نفر، یعنی تقریباً ۲۰ برابر همه اعدام شدگان ۳۱ سال دوره رهبری استالین، کاهش یافت. اگر میزان زاد و ولدها و مرگ و میرهای طبیعی این سالها را هم در نظر بگیریم، می توان تصور کرد چه تعداد انسان به انحاء مختلف از بین رفته است و هیچ کس هم قاتل و جنایتکار شناخته نمی شود.

دهها انجمن، مؤسسه و بنیاد خیریه برای کمک به مستمندان تأسیس شده است. روزی نیست که بیماری را با چشم گریان در صفحه تلویزیونها ظاهر نسازند و برای معالجه اش از انسانهای خیر، اغنیا و متولان طلب استمداد نمایند.

میلیونها کودک بی سرپرست در کوچه و خیابانها آواره شده اند. گدائی می کنند، در سر چهار راهها به شیشه پاک کنی مشغول می شوند، در زیر زمینها می خوابند. تعداد این کودکان فقط در جمهوری فدراتیو روسیه، به بیش از ۵ میلیون کودک می رسد. کودک فروشی و فروش اعضای داخلی بدن انسان، یکی از مهمترین منبع امرار معاش بخش قابل توجهی از مردم شده است. فکر می کنم، سه فیلم تکان دهنده «دنایای گم شده کمونیسم» را که تلویزیون فارسی

بی بی سی نشان داد، اکثر ایرانیها، افغانها و دیگر آشنایان به زبانهای فارسی، دری و تاجیکی دیده باشند. فیلم اول، در مورد تخریب دیوار برلین بود. در فیلم دوم، ترور دهشتناک یلنا و نیکولای چائوشکو به تصویر کشیده شده بود و فیلم سوم، در منطقه خودمختار حوزه دنیستر مولداوی ساخته شده بود. این فیلم، گروههای مردمی را نشان می داد که یک کلیه خود را فروخته بودند. البته قرار بود، چنین فیلمهایی در همه کشورها و مناطق بلوک تخریب شده سوسیالیسم ساخته شود. مثل اینکه «آش آنقدر شور بود» که خانهای اروپائی هم فهمیدند چه دسته گلی به آب داده اند، نمایش این فیلم رقت انگیز را قطع کردند. طبق گزارش همین فیلم، اروپائیان، آمریکائیهها، اسرائیلیان و شیوخ عرب، مشتریان عمده کودکان و اعضای بدن انسانهای این کشورها هستند. در مورد تعداد کودکان فروخته شده تا کنون آمار دقیقی ارائه نشده است. اما، مطبوعات و رسانه های روسیه همیشه رقم مبهم دهها هزار کودک را ذکر می کنند ولی، طبق گزارش سه سال قبل سازمان ملل متحد، تعداد انسانهای خرید و فروش شده در طول ششصد سال دوران برده داری بوده است که بخش اصلی آن را زنان و کودکان جوامع سوسیالیستی پیشین تشکیل می دهند. برخی کارشناسان، دلیل علاقمندی غرب و اسرائیل به خرید کودکان جمهوریهای سابق اتحاد شوروی را چنین توضیح می دهند: بر اساس یکسری بررسیهای بعمل آمده، بخشی از این کودکان را معلول و ناقص العضو کرده، به مافیا گدایان می فروشند. گروههایی را به دلالت محترم اعضای بدن و تاجران باشخصیت سکس واکذار می کنند و اکثریت آنها را برای پذیرش در صفوف پرسنلی ارتشهای حرفه ای آمریکا، ناتو و اسرائیل، بویژه برای هدایت بمب افکن های جنگی آماده می کنند و عده ای را نیز برای انجام عملیات انتھاری و خرابکاری تربیت می نمایند.

جالبتر اینکه، در اتحاد شوروی، زمانیکه والننتینا تروشکووا، اولین زن فضانورد جهان بمسافرت فضائی خود رفت، دختران و زنان جوان شوروی بامید رفتن به فضا، در مقابل ادارات سازمانهای فضانوردی جمهوریها صف کشیدند. اما، امروز، با حلول "دموکراسی" به جان جمهوریهای "مستقل"، دختران و زنان جوان این کشورها که هفتاد درصدشان دارای تحصیلات عالی

بودند، بخاطر لقمه ای نان، در مقابل ادارات صدور پاسپورت و روادید به صف ایستادند تا کشور خویش را بقصد فحشاء و تن فروشی ترک کنند. طبق آمارهای دهشتناک موجود، تا سال ۲۰۰۰ میلادی، فقط از جمهوری اوکراین بیش از یک و نیم میلیون نفر زن و دختر زیر ۲۵ سال، بقصد فحشاء از کشور خارج شده اند. در جمهوریهای دیگر، وضع از این هم اسفناک تر است. در حدود ۶۰۰۰ نفر از زنان همکیش شما (مسلمان) به اتهام و یا به جرم فحشاء، در زندانهای دویی بسر می برند.

دهها فرستنده تلویزیونی راه اندازی شده است که از صبح تا عصر درس آشپزی می دهند، از سر عصر تا نیمه شب، شوها و سریالهای واقعاً جلف و تهوع آور نشان می دهند و از نیمه شب تا صبح، فیلمهای بزن- بکش، آتش بزن- ویران کن، مثل صحنه های کشتار غزه، عراق، افغانستان، پاکستان، یوگسلاوی و... و یا فیلمهای مستهجن سکسی پخش می کنند. در فواصل این برنامه ها، در هر ده دقیقه، ده دقیقه هم آگهی های بازرگانی پخش می کنند.

بیمارستانهای ویژه برای بیماران سخت علاج و شدیداً مسری، تیمارستانها، خانه های سالمندان، یتیمخانه ها، مهد کودکها، یکی بعد از دیگری به آتش کشیده می شوند و بیماران، پیران و کودکان زنده- زنده در آتش می سوزند.

در مقابل همه این فقر و بدبختی ها، به ازای پدید آمدن دهها میلیون نفر گرسنه در ویرانه های بجا مانده از اتحاد شوروی، مجموعاً از این کشورها در حدود ۵۰۰ نفر، در رأس آنها، آک دئریپاسک، مرد ۳۹ ساله ای که در زمان تخریب سوسیالیسم ۱۹ ساله و یک دانشجو بود، با ۶۱ میلیارد دلار ثروت "خدادادی" و "کسب حلال" به لیست میلیاردرهای طلایی جهان افزوده شده است. مردم کشور، به فقرا و اغنیا، محلات شهرها، به مناطق فقیرنشین و اعیان نشین تقسیم شده اند. رانده شدگان به دامن فقر، بتدریج از مناطق مرکزی و اعیان نشین شهرها بیرون رانده شدند. فرهنگ، آداب و سنن ملی، روابط اجتماعی مردم تخریب و روانشناسی فردگرایی (اندیویدوآلیستی)، ترویج گردید و به جای اصل انسانی «یکی برای همه و همه برای یکی»، اصل «همه برای یکی و یکی برای خودش» را نشانند. به حضور نمایندگان کارگران و دهقانان و زحمتکشان در مجالس قانونگذاری و ادارات دولتی پایان داده شد و جای آنها

را درست مثل کشورهای غربی، "ثروتمندان خیر"، صاحبان شرکتها و تراستها، اعضای باندهای مافیائی و همپالگی آنها گرفتند. در هر جمهوری، دهها بانک و مؤسسه مالی، بازارهای بورس (رایج ترین قمارخانه های سرمایه داری) تأسیس و اقتصاد کشورها، فقط به بخش مالی وابسته شد. یعنی طبق فرمول اقتصادی نئولیبرالی، مقوله کالا، از فرمول پول- کالا- پول در نظام سرمایه داری، حذف و فرمول پول- پول جایگزین آن شد. علاوه بر اینها، جمهوری فدراتیو روسیه، بعد از تخریب کارخانه های ۵۰-۶۰ هزار نفری، با الگو برداری از لاس وگاس آمریکا، هم اکنون پروژه احداث سه شهر قمارخانه ای برای قمار بازان را در سه منطقه مهم کشوری، یعنی قفقاز شمالی (کراسنادر)، کالنینگراد و کراسنایارسک آغاز کرده است. با تمام این تفصیلات، مردم جمهوریهای منشعب از اتحاد شوروی، هنوز هم که هنوز است، به حساب امکانات و اندوخته های خود از زمان شوروی روی پا ایستاده اند. در تمام این موارد، وضعیت جمهوری بلاروس بطور کلی و جمهوری مولداوی تا حدودی مستثنی از قاعده کلی بوده و نسبت به دیگر جمهوریهای پسا شوروی بهتر است. زیرا، سیستم سوسیالیستی اقتصاد را کاملاً تخریب نکرده اند. الغرض، این قصه هم سری دراز دارد.

اسناد و مدارک تمام این مدعاها، در ادارات و وزارت خانه های ذیربط دولتها، بویژه در گزارشهای سالانه به مجلس قانونگذاری روسیه موجود است.

۷- پیامدهای جهانی استالین ستیزی

کشتار حقیقت و وارونه نشان دادن چهره سوسیالیسم، اولین و خطرناکترین نتیجه استالین ستیزی بود که موجبات تفرقه و پراکندگی شدید و اغتشاشات سیاسی - ایدئولوژیک در جبهه نیروهای ترقیخواه جهان را فراهم آورد. تغییر نقشه سیاسی جهان و احیای سیستم مستعمرات در جهان، بویژه در شرق اروپا، مدرنیزه کردن نظامهای برده داری و فنودالیسم، تقسیم چک و سلاواکی، بلعیدن جمهوری آلمان دمکراتیک، اشغال و تجزیه جمهوری فدرال یوگسلاوی به ۸ قطعه کوچک قابل سوار شدن، تشدید تاراجگری و در نتیجه، تشدید و گسترش فقر و گرسنگی، بیکاری و بی مسکنی در سراسر جهان، حذف و یا محدود

ساختن بخشهایی از خدمات اجتماعی، حذف و یا محدود کردن برخی از امتیازات زحمتکشان، افزایش ساعات کار هفتگی کارگران و سن بازنشستگی در اروپا، روشن کردن آتش جنگهای موضعی و منطقه ای، تشدید حملات نظامی بر علیه ستمدیدگان فلسطین، اشغال نظامی کشورهای افغانستان و عراق، فراهم ساختن شرایط لازم برای گردش آزاد سرمایه در تمام نقاط جهان، تسهیل و تسریع جهانی سازی امپریالیستی، از بین بردن صنایع تولیدی کشورهای سوسیالیستی و انحصاری کردن تولید، جهانی کردن مصرفگرایی، دستیابی به بازارهای بکر بلوک شرق برای مهار بحران سرمایه داری و... رؤس دستاوردهای این جنگ سخیف بودند. امپریالیسم برغم آنکه موقتا به همه اهداف خود نائل شد ولی، فقط توانست بحران ذاتی نظام سرمایه داری را بمدت تقریبا ۲۰ سال به تأخیر اندازد. اما، نباید فراموش کرد که «چاه کن، همیشه در بن چاه است». بالاخره بحران مالی - اقتصادی ذاتی سرمایه داری از یک سال پیش علنی تر شد و دیگر قابل مهار کردن نیست. خوشبختانه، چرخ تاریخ فقط یکطرفه حرکت می کند و آنهم به سمت جلو.

۸- سخن پایانی

حضرت آیت الله منتظری! من چنین ادعائی ندارم که در این نوشتار فهرست وار و فشرده، همه آنچه را می توانستم بگویم، گفته ام و امیدوارم شما نیز بهمین ترتیب بپذیرید. بقصد جلوگیری از اطاله بیش از حد کلام، از توضیح و تشریح بیشتر موضوعات پرهیز نمودم. از ارائه نمونه های بیشتر، آمارهای دقیقتر و تاریخها، خودداری کردم و به همین حد که بتوانم رؤس مطالب را بیان دارم، اکتفا نمودم. جوابیه شما شایسته تشکر و قدردانی فراوان است. شما عبارتی در بیانیه خود بکار بردید، در این صفحات جواب دادم و همین پاسخ مختصر به جوابیه شما نیز، کارپایه ای شد برای یک تحقیق جامع علمی. در آینده در حد توان سعی خواهم کرد با ارائه نمونه های بیشتر، اسناد و مدارک مشخص و معتبر تاریخی، واقعیات آن دوره را در اختیار جویندگان حقیقت قرار دهم.

گذشته از همه اینها، منظور من از این نوشتار اصلاً بدین معنی نبوده و نیست که نظام سوسیالیستی کاملاً ایده آل در مدت تقریباً سه دهه (دوره رهبری استالین) در اتحاد شوروی مستقر شده، بی نقص و عیب بوده، در دوره ساختمان عدالت اجتماعی هم هیچ اشتباهی رخ نداده و هیچ حقی هم ناحق نشده است. بلکه، تجربه ساختمان سوسیالیسم در اتحاد شوروی، زمینه مادی تاریخی و عینی مساعدی است که باید آموخت و برای ساختن نوع عالی تر آن در آینده به کار بست. حاکمیت کارگران و زحمتکشان در شوروی، راه تازه ای را در پیش پای بشریت گشود. طبیعی است که در مسیر هر راه ناپیموده ای، پیچ و خمها، سراشیبی و سربالائی ها و پرتگاههای ناشناخته زیادی وجود دارد. در این راه، بسیاریها در تند پیچها راه گم کردند، برخی ها در سراشیبی ها پایشان لغزید، عده ای در سربالائیها عقب ماندند و برخی ها با یک تنه زدن شاید هم آگاهانه، در پرتگاه سقوط کردند. طی کردن این راه، نیازمند یک سری آزمونها و خطاها بود. با این همه، خطاها و اشتباهات به آن حد و درجه ای نبود که دشمنان عدالت اجتماعی تبلیغ می کنند. مقیاس خطاها نسبت به دستاوردها، بسیار ناچیز و قابل اغماض و گذشت بودند.

در پایان، از شما بعنوان یک شخصیت دینی- سیاسی طرفدار نزهت اخلاقی فردی و اجتماعی، آمر به معروف ناهی از منکر، مبلغ برابری و برادری انسانها، مدافع عدل و قسط الهی چند سؤال می کنم و خواهشمندم فقط لحظاتی تصور کنید، این دو تصویری که از جامعه سوسیالیستی و بعد از آن در اتحاد شوروی ارائه دادم، بی کم و کاست یک واقعیت مطلق است، در آن صورت؛

۱- کدامیک از دو منظره فشرده ای را که ترسیم کرده ام، به نظر شما انسانی تر است و با عدل و قسط الهی شباهتهایی دارد و یا نزدیک است؟ با ذهنیت و تصویری که از شما دارم، بگمانم، منظره اول را نشان خواهید داد.

۲- شما می دانید که ساختار جامعه ایران ما، رونوشت همین منظره دوم است. با این وصف، اگر اختیار ساخت جامعه آینده ایران به عهده شما واگذار شود، آیا حاضرید نوع بهتر، عالی تر و تکامل یافته تر منظره اول را بسازید و یا علاقمندید ساخت جامعه دمکرات و پیشرفته ای مشابه جوامع اروپائی، بویژه

آمریکا را که در یک طرف میلیاردرهای طلائی و در سوی دیگر، خیل بیشمار بیکاران، گرسنگان و نیمه گرسنگان، محرومان از تحصیل، مسکن، بهداشت و تأمینات اجتماعی رایگان، اجاره نشینان، خانه بدوشان و کارتن خوابان، معتادان، تن فروشان، گدایان و بی پناهان را رهبری کنید؟

۳- در این صورت و یا در هر حال، مفهوم، آیا توانستم علت و ماهیت استالین ستیزی را برای شما روشن و آشکار سازم یا نه؟

۴- همچنین، شما نامه مشهور آیت الله خمینی به میخائیل گارباجف را در خدمت کدام یک از این دو منظره ارائه شده ارزیابی می کنید؟ در خدمت جامعه عاری از بیکاری و گرسنگی، اعتیاد و گدائی، فقر و فساد و فحشاء یا برعکس؟

۵- آیا آن نامه را هم‌رأی، هم‌آوایی، هم‌آهنگی با کلچاک‌ها، دنیکین‌ها، هیتلر‌ها، خروشچوف، ریگان‌ها، بوش‌ها، تاجر‌ها، کوهل‌ها، گارباجف‌ها، یلتسین‌ها، لخ‌ها و الساه‌ها، مرکل‌ها، سارکوزیها و هزاران‌های دیگر می دانید یا نه؟

حضرت آیت الله منتظری! چکیده سخن اینکه، من بسیار امیدوارم در حسن نیت اینجانب تردید نداشته باشید و باور کنید که اصلاً و بهیچوجه علاقمند نیستم نام شما را در لیست ستیزگران با عدالت اجتماعی ببینم، صدای شما را در میان هیاهوی در هم و بر هم آنها بشنوم. «تا، چه قبول افتد و چه در نظر آید»...

۵ مهر ماه ۱۳۸۸

*- اینجا یک ایراد نگارشی منظور است. حرف «را» علامت مفعول صریح است. آوردن آن پس از فعل، از نظر قواعد دستور زبان فارسی درست نیست. به جمله توجه کنید! «یک نمونه از این دادگاهها که در صدر اسلام بوده است را ذکر می کردید و به کلی گوئی بسنده نمی کردید.» آوردن «را» پس از «بوده است» نادرست و نوشتن آن پس از «دادگاهها»، هم درست است و هم وزن و آهنگ جمله را ثقیل نمی کند. این شیوه نادرست نگارشی، در سالهای اخیر، از طرف مطبوعات و رسانه های فارسی زبان انگلیس، آمریکا و برخی نویسندگان مهاجر، وسعیا بکار گرفته می شود.

*- در زمان تقریر رساله حاضر، وعده کرده بودم در آینده آن را به یک اثر جامع تحقیقی تبدیل کنم. با ترجمه کتاب «استالین و مسائل معاصر»، افزودن این مقاله و چند مطلب دیگر به آن و چاپ همه آنها در یک مجموعه، در واقع این وعده نیز عملی گردید.

”من آنچه شرط بلاغ است با تو می گویم
خواهی از سخنم پند گیر و خواهی ملال“

رفقای توده ای، حالا شما بگویند که؛ اتحاد شوروی چه هیزم تری به شما

فروخته بود؟

آقای عیسی صفا، طی مقاله ای با عنوان «کنگره سازمان فداییان اکثریت و جهانی شدن سرمایه داری نولیبرال»، برنامه سازمان فدائیان خلق ایران (اکثریت) را که به اوضاع امروز جهان نپرداخته است، بدرستی مورد انتقاد قرار داده اند. در اینجا، روی سخن من با ایشان، نه در مورد عدم انعکاس مسائل جهانی در برنامه و تحلیل های سازمان، بلکه، بر سر آن است که ایشان مثل اینکه به دلایل کاملا تازه ای در باره «متلاشی» شدن اتحاد شوروی دست یافته اند. ایشان می نویسند: «متلاشی شدن شوروی قبل از هر چیز نشان داد که بویژه ادعای برتری اقتصادی اردوگاه سوسیالیستی بر سرمایه داری تبلیغات بی پایه بوده است. تحقیقات مستقل و بی غرض در این عرصه نشان می دهد که اقتصاد شوروی در دوره قبل از تلاشی، به علت تسلط بوروکراسی فاسد و عظیم دولتی و حتما علل دیگر، از دهه های شکوفایی اقتصادی فاصله گرفته و قادر به تولید مازاد اقتصادی برای سرمایه گذاریهای جدید نبود. زمینه مادی متلاشی شدن شوروی در همین واقعیت رکود اقتصادی نهفته است. هر نظامی، سرمایه داری یا سوسیالیستی، که قادر به تولید مازاد اقتصادی برای سرمایه گذاری جدید نباشد، متلاشی خواهد شد. به همین دلیل مارکس جامعه سوسیالیستی را عاری از استثمار نمی داند. در سوسیالیسم هم باید بخشی از ارزش اضافه به سرمایه گذاری جدید اختصاص یابد. سوسیالیسم از نظری عادلانه است و نه تهی از استثمار».

اینک دو دهه منهای یک سال از تخریب و تجزیه خائنانه اتحاد شوروی و بلوک سوسیالیستی جهان می گذرد و تا کنون هیچ کسی، چه دوست و چه دشمن، چنین ادعائی نکرده است که اتحاد شوروی (به هر دلیلی) «متلاشی» شد. نهادهای، ارگانها، شخصیتها و رسانه های امپریالیسم و ارتجاع بعلم روشنی

اصطلاح «فروپاشی» را برای توضیح این بزرگترین خیانت تاریخی بر علیه بشریت بکار می‌برند. دوستان ناآگاه نیز ندانسته و بدون داشتن درک و تصور روشنی از مفهوم کلمه فروپاشی، همین اصطلاح را در نوشتار و گفتار خود عیناً تکرار می‌کنند. اما، احزاب کمونیست و کارگری، نیروهای ترقیخواه و طرفدار عدالت اجتماعی، از جمله حزب کمونیست روسیه، اعضاء و رهبران آن، در گفته‌ها و نوشته‌های خود این فاجعه بشری را بی‌جهت نیست که بلا استثناء با عبارت «تخریب خائنانانه اتحاد شوروی» توضیح می‌دهند. عین عبارتی که در زبان روسی استفاده می‌کنند، بخاطر بسپارید و آن، چنین است:

(предательский разрушение советского союза)=

تخریب خائنانانه اتحاد شوروی.

در همین ارتباط، توجه رفیق صفا و همه‌آنها را که هنوز نتوانسته‌اند علل تجزیه و تخریب اتحاد شوروی و بلوک سوسیالیستی جهان را بروشنی دریابند، به مسائلی چند جلب می‌کنم:

اولاً- همانطور که گفته شد، تا کنون هیچ‌یک از دولتها، احزاب، سازمانها، شخصیتها و رسانه‌های امپریالیستی و ارتجاعی ذینفع در نابودی اتحاد شوروی و سوسیالیسم چنین ادعائی نکرده و نمی‌کنند که اتحاد شوروی در نتیجه رکود و یا بحران اقتصادی «متلاشی» شد. همه آنها مدعی‌اند و بشدت تبلیغ و ترویج می‌کنند که بسبب آنکه در اتحاد شوروی «دموکراسی» نبود و «حقوق بشر» رعایت نمی‌شد، فروپاشید. حال، این بحث که دموکراسی و حقوق بشر امپریالیستی غرب چه تفاوت‌هایی با دموکراسی و حقوق انسانی سوسیالیستی دارد، موضوع بحث این‌سطور نیست و من هم در اینجا از پرداختن به آن خودداری می‌کنم. اما، اینکه اقتصاد سوسیالیستی شوروی قادر به تولید مازاد اقتصادی نبود، افسانه‌ای بیش نیست و هیچ‌آمار و ارقامی، هیچ‌سند و مدارکی چنین حکمی را تأیید نمی‌کند. اتحاد شوروی در زمان تخریب نه با کمبود پولی برای سرمایه‌گذاری مواجه بود و نه مثل آمریکا مقروض‌ترین دولت جهان بحساب می‌آمد. تنها تفاوتی که اقتصاد سوسیالیستی با اقتصادی سرمایه‌داری داشت این بود که، مازاد اقتصاد سوسیالیستی بصورت ارزش اضافه به جیب

سرمایه داران و قماربازان بازارهای بورس نمی رفت بلکه، در جهت رشد ترقی کشور بکار گرفته می شد. برنامه های پنج ساله و اجرای پروژه های بسیار عظیم، مثل؛ کانال بایکال- آمو، اتماتیزه کردن صنایع، خانه سازیهای انبوه، پروژه های گسترده تحقیقات علمی- تکنولوژیکی، تولیدات صنعتی با کیفیت بسیار عالی و غیره که موجب اعتراضات جهانی می شد، از این جمله اند. حتی، اگر کسی تبلیغات سالهای «دموکراسی، علنیت و نوسازی» گارباچف- جرج سورس را بیاد داشته باشد، حتما فراموش نکرده است زمانی را که گارباچف تحت رهبری جرج سورس که در مسکو رحل اقامت افکنده بود و برنامه های شوک درمانی خود را اجرا می کرد و بنیادهای وابسته به این عامل امپریالیسم و صهیونیسم جهانی که در دوره حاکمیت گارباچف به اتحاد شوروی راه یافتند، شدیداً بر علیه سوسیالیسم فعالیت می کردند، برنامه اصلاحات پولی خود را با بالا بردن پنج تا ده برابری قیمتها هر از دو- سه ماه یکبار و بعضاً، هر چند روز یکبار، آنها، در نیمه شبها، درست در ساعت تغییر تقویم روز، اعلام می کرد، بزرگترین بهانه اش این بود که بدلیل وفور و ارزانی، گویا مردم نان را به دامهای اهلی می خوراندند، در مصرف آب و برق و سوخت اصراف می کنند، از وسایل حمل و نقل بیش از حد لزوم استفاده می کنند و غیره. گارباچف با برنامه اصلاحات پولی خود، نظام قیمت گذاری سوسیالیستی را که بوسیله تولید کننده تعیین و برای هر جا و همیشه ثابت بود، از هم درید. بدین ترتیب، نظام قیمت گذاری به کنترل بازار در آمد. در اتحاد شوروی، در هیچ دوره ای، هیچ پروژه ای بخاطر رکود، بحران اقتصادی و یا کسری بودجه، لغو و یا نیمه کاره رها نشد. هیچ مؤسسه مالی و یا تولیدی و صنعتی شوروی در نتیجه رکود اقتصادی، ورشکست و یا تعطیل نشد. بلکه بر عکس، بعد از پاک کردن اتحاد شوروی از نقشه جهان، هزاران پروژه، از جمله، دهها هزار مجتمع مسکونی، نیمه تمام رها شد. اگر آقای صفا به هر گونه سند و مدرکی دال بر رکود اقتصادی و عدم تولید مازاد اقتصادی برای سرمایه گذاری در بخشهای جدیدتر اقتصادی در اتحاد شوروی دست یافته باشند، که حتما دست نیافته اند، قطعاً اسناد معتبر و قابل اعتمادی نیستند. بویژه اگر توجه داشته باشیم، نه حاکمیتهای سرمایه داری بوجود آمده در محدوده

راضی اتحاد شوروی پیشین و نه تخریب کنندگان آن، چنین ادعائی را عنوان نمی کنند. برای نشان دادن برتری اقتصاد سوسیالیستی، فقط اشاره کوتاه به این نکته کافیست که بلشویکها میراث دار کشوری بودند که شیرازه اقتصاد آن در جنگ جهانی اول کاملاً از هم گسیخته بود. حاکمیت جوان کارگران و دهقانان در پی یک دهه تلاش و کوشش بی وقفه، فقط توانست اقتصاد کشور را به سطح اقتصاد سال ۱۹۱۳ برساند. یعنی در سال ۱۹۲۷، اقتصاد اتحاد شوروی هم‌تراز با اقتصاد روسیه تزاری سال ۱۹۱۳ بود. بعد از آن، در نتیجه صنعتی کردن کشور، تا سال ۱۹۳۹، اتحاد شوروی به یکی از دو قدرت اقتصادی، سیاسی و نظامی جهان تبدیل شد این بار، آلمان نازی بمنظور از میان برداشتن اتحاد شوروی، جنگ جهانی دوم را آغاز کرد. علیرغم خسارات و تلفات خارج از تصویری که این کشور از جنگ تحمل کرد، باز هم بعنوان یکی از دو قدرت بزرگ جهانی باقی ماند. این در حالی بود که دولت شوروی برخلاف دول امپریالیستی، اقتصاد کشور را نه به حساب چپاول و تاراج خلقتها و کشورهای مستعمره و نیمه مستعمره، چاپ اسکناس بی پشتوانه و تحمیل تورم حاصل از آن به کشورهای مختلف، بلکه، بر پایه نیازهای بازار ملی تنظیم می کرد. حداقل اینکه، اتحاد شوروی در زمان نوسازی گارباچف- سورس با رکود و یا بحران اقتصادی مواجه نبود. مهمترین ویژگی آن دوره، شدت گرفتن بحران سیاسی- رهبری در اتحاد شوروی بود. گذشته از این کوتاه، مگر آقای صفا با معیارهای برتری اقتصادی آشنا نیست که بدین گونه آشکارا اقدامات ضد سوسیالیستی و ضد شوروی ارتجاع و امپریالیسم جهانی و عوامل داخلی وابسته به آن را نفی و آنها را چنین بی پروا تیرئه می کنند! می دانیم که بیکاری، فقر، خانه بدوشی و هزار و یک بدبختی اجتماعی، حاصل بلاواسطه بحران و رکود اقتصادی است. آقای صفا به چه اسنادی مبنی بر وجود این پدیده ها و دیگر مفاسد اجتماعی مثل؛ اعتیاد و فحشاء در اتحاد شوروی دست یافته است که، «متلاشی شدن شوروی» را حاصل رکود اقتصادی معرفی می کنند؟ گذشته از اینها، صفای عزیز خوب می داند که اگر رکود و بحران اقتصادی موجب متلاشی شدن هر نظام اجتماعی- اقتصادی می شد، طبق این اصل، اصولاً نظام ارتجاعی سرمایه داری که، بطور نهان و آشکار با رکود و بحران

ساختاری دائمی مواجه است، باید مدتها پیش، حداقل در نتیجه رکود و بحران بزرگ اقتصادی دهه سی قرن گذشته متلاشی شده بود و فاجعه امروزی را به بشریت جهان تحمیل نمی کرد. به بنابر این، این حکم، بطور کلی حکم درستی نیست. چه در رابطه با سیستم تخریب شده سوسیالیسم و چه در ارتباط با نظام ارتجاعی سرمایه داری. تازه اگر فرضیه این رفیق را صحیح بپنداریم، در این صورت باید به این سؤالات هم جواب بدهیم که: چرا سوسیالیسم آلبانی که اقتصادش با اقتصاد شوروی هیچ ارتباطی نداشت، از میان برداشته شد؟ اتحادیه همبستگی لهستان چه تشکیلاتی بود و چه دولتهائی آن را رهبری می کردند؟ رومانی، یوگسلاوی چگونه از هم پاشیده شدند؟ چرا راه دورتری برویم، در کشور عراق که نظام سوسیالیستی برقرار نشده بود، چگونه اشغال و به مستعمره تبدیل گردید؟ نه، رفیق عزیز، اتحاد شوروی بدلائل رکود اقتصادی بقول شما «متلاشی» نشد. بلکه، علل و عوامل دیگری باعث تخریب سوسیالیسم و تجزیه اتحاد شوروی گردید. علت العلل این بزرگترین فاجعه تاریخ بشری ماهیت طبقاتی آن بود که ذیلاً بطور مختصر اشاره خواهیم کرد.

قبل از بیان هر نکته ای در مورد علل تخریب سوسیالیسم و تجزیه اتحاد شوروی، بنظرم، یادآوری گفته رئیس سازمان «سیا» ی آمریکا در دوره اول ریاست جمهوری جناب جرج بوش پسر (متاسفانه، در لحظه حاضر نتوانستم اسم شریف ایشان را بخاطر آورم)، همه دلایل تخریب سوسیالیسم را در خود نهفته دارد. ایشان فرمودند: «... اگر در سال ۱۹۸۵، بجای میخائیل گارباچف، شخص دیگری همفکر یوری آندروپوف به قدرت می رسید، الآن ما اتحاد شوروی را در کنار خود داشتیم...». مفهوم این گفته، کاملاً روشن است. او می گوید؛ اگر بجای یک شخص مأمور، شخصی معتقد به سوسیالیسم علمی بقدرت می رسید، شوروی به موجودیت خود ادامه می داد. این اظهار نظر بمعنی آن نیست که، «ادعای برتری اقتصادی اردوگاه سوسیالیستی بر سرمایه داری، تبلیغات بی پایه بوده است، سوسیالیسم بخاطر رکود اقتصادی متلاشی شد و یا ناکارآمدی سیستم سوسیالیستی موجب فروپاشیدن آن گردید» و ادعاهای بسیاری از این دست. بلکه، تائید قاطع شرح کوتاهی است که در ادامه بخدمت رفیق

صفا و همه کسانی که در اثر تبلیغات امپریالیستی دچار توهم ناکارآمدی سوسیالیسم شده اند، در حد ظرفیت یک مقاله عرض می‌کنم.

- اتحاد شوروی و سوسیالیسم از همان دقایق و ساعات اول پیروزی انقلاب کبیر اکتبر، بدلیل ماهیت کارگری خود، کینه، نفرت و خصومت پایان‌ناپذیر ارتجاع سرمایه‌داری، ملاکان، زمینداران، مفتخوران و محافل نهادهای صهیونیستی و مذهبی وابسته به آنها را بر انگیخت. دشمنان کارگران و زحمتکشان جهان برای به زانو در آوردن اولین دولت کارگری جهان **(بدون در نظر گرفتن ۷۲ روزه پاریس)**، برای اجرای نیات پلید خود، به خشن‌ترین و سخیف‌ترین ابزارها و وسایل، به کثیف‌ترین متدها و شیوه‌ها متوسل شدند. ابتدا، بواسطه درگیر کردن دولت جوان شوروی در جنگ داخلی با گاردهای سفید کلچاک و دنیکین که از سوی نظامیان آمریکا، ژاپن، آلمان، انگلیس، فرانسه، لهستان، چکوسلاواکی و ترکیه حاضر در خاک امپراطوری روسیه، همه‌جانبه‌حمایت و پشتیبانی می‌شدند، سعی کردند پرچم انقلاب اکتبر را به زیر کشند. ولی، مردم اتحاد شوروی این آزمون سخت و سنگین را پیروزمندانه پشت سر گذاشتند.

- یک و نیم دهه بعد از پایان جنگ داخلی، آلمان نازی برای از پای در آوردن اتحاد شوروی، جنگ جهانی دوم را آغاز کرد. این جنگ، دومین و مهلک‌ترین تهاجمی بود که استخوان‌بندی سوسیالیسم و شوروی را خرد کرد. اتحاد شوروی علیرغم نشان دادن برتری اقتصادی و نظامی خود و بدست آوردن پیروزی خارق‌العاده در این جنگ ویرانگر، هیچگاه نتوانست زخمها و لطمات آن را التیام بخشد و ترمیم نماید. بر اساس برآوردها و آمارهای مختلف، جنگ داخلی و جنگ جهانی دوم، در حدود ۴۰ میلیون انسان وفادار به انقلاب کبیر اکتبر و کمونیست معتقد به سوسیالیسم علمی را از میان برد. بدین ترتیب، در اتحاد شوروی قحط‌الرجال شروع شد و میدان برای یکه‌تازی فرصت‌طلبان و خائنین فراخ‌تر گردید. این در حالی بود که، ایادی امپریالیسم و ارتجاع داخلی، بدنبال شکست سخت در هر دو جنگ، برای از میان برداشتن اتحاد شوروی طبق یک دستور العمل اکید، در کسوت کمونیستهای دو آتشف، در صفوف حزب کمونیست اتحاد شوروی وارد شدند. زیرا، آنها یقین داشتند که به

زانو در آوردن این کشور از طرق نظامی و یا اقتصادی ممکن نیست. به همین سبب، زمانی که جنگ کبیر میهنی میلیون- میلیون قربانی می گرفت، آنها، عوامل و ایادی سرمایه داران، ملاکان و زمینداران را از رفتن به جبهه های جنگ، باز داشته و به سازماندهی ضد انقلاب و نفوذ دادن آنها در درون حزب و دولت شوروی پرداختند. بی سبب نیست که هیچکدام از مقامات دولتی درجه اول و دوم و سوم دولتهای بعد از شوروی با اینکه در سالهای جنگ دوم جهانی بالای ۱۸-۲۰ سال سن داشتند، جزء سربازان ارتش سرخ در جنگ داخلی و یا در جنگ دوم جهانی نبودند. یلتسین، شواردنادزه، گارباچف، یاکولیوف، شوشکویچ، نظربایف، کراوچوک، بوربولیس، گایدار و ... و پدر همه آنها خروشچف و باند همراهش، نمونه حی و حاضر این مدعا هستند. بدین ترتیب، با حمایت تبلیغاتی، ایدئولوژیکی و تشکیلاتی امپریالیسم غرب، در داخل دولت و حزب کمونیست اتحاد شوروی، حزب و دولتی موازی برای از میان برداشتن اتحاد شوروی و تخریب سوسیالیسم تشکیل دادند که این کار در ادبیات سیاسی، خیانت نامیده می شود. از این رو، اتحاد شوروی بعد از سال ۱۹۵۳، همیشه بنوعی با بحران سیاسی- رهبری مواجه بود. خروشچف، آغازگر این راه و باند گارباچف- یلتسین- یاکولیوف پایان برنده آن بودند. یلتسین یک نمونه بسیار جالب خیانتکاری و وابستگی می باشد. پدر وی، زمیندار وابسته به گاردهای سفید، در سال ۱۹۳۷ اعدام شد و خود، در سال ۱۹۴۵ عضویت کمونیست در آمد. احتمالاً بد از ختم جنگ کبیر میهنی. این مرد دائم الخمر در مدت ۴۵ سال عضویت در حزب، چنان خود را استتار کرده بود که در سالهای آغازین نوسازی گارباچف- سورس که، اکثریت مردم و مقامات حزبی و دولتی وفادار به انقلاب اکبر از ادامه خطرناک نوسازی نگران بودند، وی را امید آینده شوروی حساب می کردند. اما، و اما، زمانیکه یلتسین به قدرت رسید، بعد از شرکت در کودتای ضد شوروی بلاورسکی تحت رهبری جرج بوش، حزب کمونیست را منحل و غیر قانونی اعلام کرد. وی، زمانیکه در آخرین روز قرن گذشته، بالاچار از قدرت کناره گرفت و ولادیمیر پوتین این سرهنگ دوم امنیتی را که تنها کارش تعقیب و کنترل ارایش هونیکر، رهبر آلمان دموکراتیک بود، به جانشینی خود تعیین کرد، در حالیکه به سختی سخن می

گفت و کلماتش بسختی قابل فهم بود، به وی گفت: «این شما، این روسیه. من تنها یک توصیه به شما دارم و آن اینکه، هر کاری می خواهید بکنید. فقط، به این کمونیستها امان ندهید...». این عملکرد و موضع کسی است که ۴۵ سال تمام عضو حزب کمونیست اتحاد شوروی بود. الکساندر یاکولیوف خان زاده دیگر، از سالهای ۳۰ به عضویت حزب کمونیست در آمد. وی، یکی از ناراضیان و نق- نقوهای داخل حزب بود. برای کوتاه کردن زبان او و یا بعبارت درستتر، برای دلجوئی و آماده کردن او، وی را در مقام سفیر شوروی به کشور کانادا فرستادند. در مدت ده سالی که در این مقام کار می کرد، دهقان مرفه زاده ای بنام میخائیل گارباچف، همدم و همراز او بود. مرتب از «دیوار آهنی» می گذشت و به مهمانی وی در کانادا می رفت. یاکولیوف پس از بازگشت از مأموریت کانادا، باز هم کمیته رسیدگی به «جنایات استالین» تشکیل داد و تا آخر عمر استخوانهای استالین را به دندان گرفته بود و چون طرفی از این کار نیز نیست، تمام پرونده های دوره استالین را از آرشیوها جمع آوری نموده، بمنظور دور ساختن از دسترس عموم و با هدف جلوگیری از افشای جعلیاتی که طی دهه ها و هنوز هم به استالین و دولت شوروی تحت رهبری او نسبت می دهند، در کاخ کرملین زندانی کرد. پدر بزرگ ایگور گایدار، یکی از نخست وزیران دربار تزار بود و خود بمقام اولین نخست وزیر روسیه سرمایه داری برگمارده شد و... این مشتها، نمونه کمی از خوارهایی هستند که با هدف تخریب سوسیالیسم، وارد حزب و دولت شوروی شده بودند. آقای صفا، اینها بودند که در پناه حمایتهای همه جانبه امپریالیسم جهانی، علی الخصوص آمریکا، اتحاد شوروی و سوسیالیسم واقعا موجود را واقعا از هم دریدند نه بقول شما، رکود اقتصادی و عدم تولید مازاد اقتصادی برای سرمایه گذاری جدید. بلی، صفا عزیز، اتحاد شوروی، نه به بخاطر عدم رعایت دموکراسی و حقوق بشر امپریالیستی فروپاشید و نه بر اساس حکم شما، در اثر رکود اقتصادی و عدم تولید مازاد اقتصادی برای سرمایه گذاری جدید، «متلاشی» شد. بلکه، در یک مبارزه طبقاتی نابرابر، طی کودتای بلاورسکی تحت رهبری مستقیم جرج بوش (پدر) و با شرکت خائنین داخلی از قبیل یلتسین- کراوچوک- شوشکویچ، تجزیه شد و سوسیالیسم واقعا موجود، تخریب گردید. زمینه این

کودتا را بنیاد جرج سورس آماده ساخت. این نهاد صهیونیستی- امپریالیستی با تأسیس مرکز آموزش خرابکاری در استان استاوراپل، خرابکارانی تربیت کرد که در جمهوریهای قزاقستان، ازبکستان، گرجستان، آذربایجان، ارمنستان، اوکراین و سه جمهوری حوزه دریای بالتیک را آفریدند. آموزش یافتگان بنیاد جرج سورس در آذربایجان، حوادث ارمنی کشی سومقائیت و باکو را راه انداختند و در ارمنستان، گوش و بینی آذریان را بریدند و کودکان را در لوله های قطور چپانده، سر و ته آن را جوش داده در میان شهرها و آبادیها رها کردند... بنابر آنچه در این سطور گفته شد، نمی توان و نباید با طرح صورت مسئله نادرست، در جهت بفراموشی سپردن اقدامات جنایتکاران بین المللی(بعنوان عامل مؤثر خارجی) و خائنین داخلی(بمثابه عامل مؤثر داخلی) سعی کرد و عاملان این جنایت هولناک را تبرئه نمود.

۲۳ اردیبهشت ماه ۱۳۸۸

بجای مؤخره و یا سخن پایانی

تخریب یا فروپاشی؟

Распад или разрушение

همانقدر که هیچگاه همه پیروزیها نشانه حقانیت نیستند، به همان اندازه هم شکستها نمی تواند دلیلی بر عدم حقانیت باشند.

سراسر تاریخ بشری مشحون از ناکامی ها و شکستها بوده است. نظام های ناعادلانه، یکی دیگری را جایگزین شده است. رنج و عذاب بشریت، همیشه بیش از موفقیتها و کامیابیهای آن بوده است. هر گاه، در دوره ای از تاریخ، انسانها گامی بسوی ترقی و تعالی برداشته اند، غاصبان قدرت و ثروت، راه را بر آنان سد نموده و از حرکت بازداشته اند.

زمانی انسان، انسان را به بردگی گرفت، زمانی دیگر، صاحبان بردگان، زمینها را نیز در اختیار گرفتند و نام رعیت بر بردگان خود نهادند. به دیگر زمان، مالکان برده و زمین، ایزاری را هم که رعیت در روی زمین با آن کار می کرد، به چنگ خویش در آورد و کارگرش نامیدند. همه این تحولات برای ممانعت از دستیابی همه انسانها به وسایل معاش صورت گرفت. آغاز تقسیم جامعه بشری به طبقات اجتماعی، شروعی بود بر شوربختی ها و فاجعه بشریت. و همه اینها، پیروزی بود برای گروه کوچکی از انسانها و شکستی بود برای توده های میلیونی انسان.

بازهم، بخاطر دقایقی که صرف خواندن این سطور خواهید کرد، سپاسگزارم. در اینجا، صحبت کوتاهی خواهم داشت در مورد کلمات «تخریب»، «فروپاشی» و «فروریختن». امیدوارم مورد توجه قرار گیرد.

از آن روی این سه اصطلاح «تخریب»، «فروپاشی» و «فروریختن» را برگزیده ام که، بعد از شکست اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی و تخریب دیوار برلین، در طول تقریباً دو دهه اخیر، آنها را بشدت رایج کرده اند و بسیاری از قلم بدستان، اغلب بدون توجه به معانی و مضمون این کلمات، گاه و بیگاه، آنها را در نوشته های خود بکار می برند.

کم و بیش می دانیم که، سراسر تاریخ بشریت جهان را شکستهای بزرگی همراهی کرده است. از شکست امپراطوریهای بزرگ، تجزیه کشورهای وسیع، نمونه ها بسیار است. تمام تاریخ ادیان و مذاهب را نیز شکستها تشکیل می دهند... ولی، هیچ یک از شکستهای بزرگ تاریخ، با کلمات فروپاشی و فروریختن تعریف نشدند و به اندازه شکست شوروی هم مورد بی مهری قرار نگرفتند، بویژه که این شکست، شکستی برای یک یا چند ملت و کشور نبود. این، شکستی بود که فاجعه هولناکی را برای کل بشریت در پی آورد.

قوم یهود، چهل سال در آوارگی بسر برد. عیسای مسیح مصلوب شد. در مذهب شیعه، امام علی به قتل رسید و امام حسین در جنگ شکست خورد و خود و یارانش کشته شدند. اما، هیچیک از این شکستها، نه تنها مورد تقبیه و انتقاد قرار نگرفت، حتی، باعث گسترش عرصه اعتقاد به ایده های قربانیان نیز گردید. این شکستها را هم «فروپاشی» و «فروریختن» نام نگذاشتند.

گروهی از تحلیل گران، باصطلاح «خسوتهای» دوره آغازین ساختمان سوسیالیسم را که در مقایسه با دیگر نظامهای اجتماعی- اقتصادی رقم قابل توجهی را تشکیل نمی دهد، دلیل تخریب سوسیالیسم و شوروی و دیوار برلین ارزیابی نموده و آن را با «فروپاشی» و «فروریختن» توضیح می دهند. البته، این را می توان درک کرد که، محافل معینی با گزینش چنین کلماتی، کار را ساده و راه را کوتاه می کنند و خیال خود را از تفکر و تعمق علمی در توضیح پدیده ها و حوادث آسوده می سازند.

مثلا، امروز، حوادث خشن و خونینی که در اینجا و آنجا اتفاق می افتد، با نسبت دادن به «تروریستها» و «القاعده»، بسادگی از پی کاوی آن حوادث می گریزند. ادیان آسمانی نیز با بکارگیری همین شیوه برخورد، تحت بهانه «خواست و اراده خدا چنین است»، از تعریف و تبیین علمی مسائل می گریزند... در هر حال، این ارزیابی ها، به دو دلیل ساده، کاملا نادرست است. اول- بطور کلی، اگر خسونت باعث فروپاشی نظامها می شد، در این صورت، هیچ یک از نظامهای اجتماعی و اقتصادی تا کنونی، اصولا نباید پدید آمده، قرنها دوام می آوردند. ثانیا- همانطور که، نظامهای برده داری، فئودالی و بویژه سرمایه داری به عنوان خشن ترین و بی رحمانه ترین نظام اجتماعی -

اقتصادی که امروز هم روزانه هزاران نفر قربانی می‌گیرد، با شیرینی و دسته های گل در جامعه ظهور نیافتند. مثلاً، همین کشور ایالات متحده آمریکا، سرکرده نظام سرمایه داری جهانی را در نظر بگیرید. برای تشکیل این کشور، ۱۲ میلیون جمعیت بومی سرخپوست، در طول ۳۰۰ سال، به ۲۶۰ هزار نفر تقلیل داده شد. یعنی، اگر رشد جمعیتی معکوس را نظر بگیریم مشخص می‌شود که چه تعداد انسان در طول این سه قرن متولد و چه تعداد کشته شدند. و یا در این کشور نامشروع تشکیل یافته در سرزمین دیگران، تمام مخالفان، بدون استثناء از بین برده شدند.

در انگلستان، بعد از روی کار آمدن هانری هشتم در سال ۱۵۰۹، با سلب مالکیت از دهقانان و تصرف زمینهایشان، آنها در جستجوی کار به شهرها سرازیر شدند و ارتش عظیم بیکاران و خانه بدوشان را تشکیل دادند. حاکمیت برای مقابله با بیکاری و جلوگیری از اعتراضات روز افزون مردم، ۷۲۰۰۰ نفر از آنان را بی هیچ اعلام جرمی، در برج لندن با تبر گردن زد و جنازه هایشان را به پشت گاری بسته، در کوچه و خیابانهای شهر گرداند.

سرنوشت حزب «پلنگان سیاه» آمریکا، نشانه دیگری از خشونت و بی رحمی سرمایه داریست. دولت آمریکا، این حزب را تا آخرین نفر، نابود کرد. با این حساب، تصور کنید چقدر انسان، قربانی خشونتها شده است. با این همه، آمریکا هنوز پا برجاست. نمونه دیگر، اگر خشونت باعث فروپاشی می‌شد، اصولاً، شاهان پهلوی، نیم قرن بر ایران حکمرانی نمی‌کردند و حاکمیت خلفای کنونی نیز در همان ماههای اول زیر و رو می‌شد. پینوشه‌ها هم بدون مجازات نمی‌مردند. برای جلوگیری از اطاله کلام، لزومی برای ارائه نمونه های بیشتر نیست. این ارزیابی در رابطه با اتحاد شوروی، بویژه صدق نمی‌کند. چرا که، حتی در صورت صحت ادعای مدعیان، رهبران شوروی بعد از مرگ استالین در سال ۱۹۵۳ تا سال ۱۹۹۱، چهار سال وقت داشتند تا باصطلاح «زخمهای خشونت‌های دوره آغازین ساختن سوسیالیسم» را التیام بخشند ولی، چنین نشد!

ثانیا؛ برخی ها، علاوه بر «دلیل» فوق، بی کفایتی و ناکارآمدی نظام اجتماعی - اقتصادی سوسیالیستی را بهانه ای برای تعریف «فروپاشی» و «فروریختن» می‌شناسند. این ادعا هم حتی در صورت صحت، به همان دلیل

که، نظامهای تا کنونی، بگواهی تاریخ، با تمام بی کفایتی و نواقص خود، قرن‌ها دوام آوردند، نادرست است. امروز، هیچ انسان عاقلی نمی تواند بر کمال و کفایت نظام سرمایه داری که فقر، گرسنگی، بیکاری، برده داری مدرن بخش عظیمی از دستاوردهای آن محسوب می شود، صحنه گذارد.

هیچیک از نظامی اجتماعی- اقتصادی، از جمله سرمایه داری، بر اساس نسخه از پیش آماده و آزموده ای بر جامعه تسلط نیافته اند و طبیعتاً، برای تثبیت خود، بر خلاف نظام سوسیالیستی، نه حداقل، بلکه، حداکثر قربانی را هم گرفته‌اند و می‌گیرند. همانطور که شاهدیم، سرمایه‌داری، علیرغم، مدرنیزه کردن سیستمهای برده‌داری و فئودالی، هنوز هم با گستاخی، به حیات خویش ادامه می دهد.

معمولاً، همه انسانها (منهای درصد اندک و استثنائی)، حس همدردی با شکست خورده، روحیه کمک به ضعیف را به نسبت‌های معینی در ضمیر خود دارند و هر جا که امکان بروز یابد، حتماً خود را نشان میدهد. بسیار گمان که، تمام افسانه‌های باستانی خلقها، قصص دینی و مذهبی با در نظر گرفتن همین روانشناسی اجتماعی، با هدف تحریک احساسات انسانها، به سبک فاجعه ترتیب داده شده است. اما، این نوع احساس همدردی نسبت به اتحاد شوروی شکست خورده، بسیار ضعیف است. چرا؟ حتماً در اینجا، حلقه گم شده‌ای وجود دارد که حتی، بسیاری از دوستان نظام سوسیالیستی نیز، با سراسیمگی و دست -پاچگی، به جبهه مقابل روی آورده و همصدا با کارگزاران آن نظام اجتماعی- اقتصادی که تا همین دیروز نقد می کردند، به فحاشی و هتاکی بر علیه سوسیالیسم پرداختند. آن حلقه گم شده کدام است؟

واقعیت این است که، اتحاد شوروی، در رأس همه دستاوردهای خرد و کلان خود، علیرغم گذر از فراز و نشیبهای تند، برای اولین بار در تاریخ بشری، زمین، کارخانجات تولیدی، معادن و ابزار تولید را از دست فرد خارج و در اختیار جمع قرار داد. به فرمانروائی برده داران، خوانین و صاحبان سرمایه‌های غصبی خاتمه داد و استثمار انسان از انسان را از میان برداشت.

آن «حلقه گم شده» در همین نکته نهفته است که علاوه بر تبلیغات مداوم امپریالیسم و ارتجاع بر علیه سوسیالیسم، غریزه طبیعی انسانها، یعنی، میل به

مالکیت و در اختیار گرفتن، تلاش برای تملک و ارتزاق از قبل کار دیگران (استثمار) و سرقت، مهمترین عاملی است که موجب این بی مهری ها نسبت به تخریب سوسیالیسم و شهادت کشور شورها گردید.

نه شوروی فروپاشید و نه دیوار عریض و طویل برلین فروریخت. چگونه می توان دیوار برلین را که انسانها، با بیل و کلنگ، بولدوزر و لودر، تراکتور و غیره در برابر چشمان میلیاردها انسان تخریب کردند، با عبارت فروپاشی توضیح داد؟ تخریب سوسیالیسم و تجزیه اتحاد شوروی را هم همین طور، نمی توان با کلمه فروپاشی توضیح داد.

اتحاد شوروی، سوسیالیسم و دیوار برلین را انسانهای دارای افکار و اندیشه، جهان بینی و ایدئولوژی طبقاتی دیگر، در دوره تاریخی معین، در شرایط مشخص، ساخته بودند و گروهی دیگر، دارای فکر و اندیشه، جهان بینی و ایدئولوژی طبقاتی متفاوت با سازندگان آنها، در شرایطی متفاوت با شرایط ساختن آنها، در اوایل دهه پایانی قرن گذشته، تخریب کردند. برای چشم روشنی همه آنهایی که تا کنون و بعد از این، کلمه فروپاشی را بکار می بردند و یا خواهند برد، این فرمایشات وزیر خارجه جدید آلمان، جناب گیدو وستروله را مثال می آوریم*. ایشان در نهم نوامبر سال ۲۰۰۹، بمناسبت بیستمین سالگرد تخریب دیوار برلین، فرمودند: «دیوار برلین خود بخود فرو نریخت. میلیونها انسان خواهان "آزادی"، آن را تخریب کردند». این است واقعیت امر. حال، موضع گیری هر یک از ما، چه در جبهه سازندگان جای بگیریم و چه در صف تخریب کنندگان، تغییری در ماهیت حوادث تاریخی بوجود نمی آورد و تنها، اسباب زحمت نسلهای امروز و فردا را فراهم می کند. مدافعان نظم امپریالیستی جهان، کلمه فروپاشی را به عمد و با اهداف سیاسی و ایدئولوژیک خاصی رایج ساخته اند.

تفاوت مفهوم و محتوای کلمات «تخریب» و «فروپاشی» و «فروریختن» بر کسی پوشیده نیست. حادثه ای به بزرگی تخریب سوسیالیسم را نمی توان به این راحتی و سادگی با فروپاشی توضیح داد. بنابراین، نیازی به توضیح بیشتر در این باره نیست و فقط، توجه همه قلم بدستان و تحلیلگران واقع بین را به این موضوع جلب می کنم که: کاربرد کلماتی که بیانگر واقعیات نیستند، شایسته و

برازنده آنها نیست و کمکی به شناخت و تبیین واقعیات نمی‌کند. کلمه فروپاشی را با اهداف سیاسی و ایدئولوژیک خاصی رایج ساخته اند. یک تحلیل‌گر واقع-بین و منصف، باید هر حادثه‌ای را، صرف‌نظر از حقانیت و یا عدم حقانیت آن، آنچنان که هست، نشان دهد و بیان دارد.

این استدلال، هم در رابطه با اتحاد شوروی و سوسیالیسم و هم در رابطه با دیوار برلین، کاملاً صدق می‌کند. صرف‌نظر از حقانیت و یا عدم حقانیت شوروی و دیوار برلین، حادثه بزرگ تاریخی تخریب آنها، واقعیتی است که میلیاردها انسان، از طریق رسانه‌های تصویری و صدها هزار نفر به چشم خویش دیدند و شاهد آن بودند. نه شوروی فروپاشید و نه دیوار برلین فرو ریخت. هر دو، بدست انسان ساخته شده بود و هر دو بدست انسان تخریب گردید.

فرق است میان فروپاشی و فرو ریختن و تخریب. بلی. اتحاد شوروی و دیوار برلین تخریب شدند. حال، عملی درست و ناگزیر بود یا نادرست و اجتناب پذیر و علل و دلایل آن چه بود، کاری است محتاج تحقیق، بررسی و تفحص. و پس از قبول این امر، می‌توان در مورد درستی و یا نادرستی آن قضاوت کرد. کاربرد اصطلاحات «فروپاشی» و «فرو ریختن»، که سیاستمداران و تئوریسینها، مروجان و مبلغان امپریالیسم و سرمایه‌داری رایج کرده‌اند، گویای واقعیت نیست. هدف آنها از کاربرد این کلمات، گریز از مسئولیت کردار خویش و کتمان واقعیت است. هدف جستجوگران حقیقت و واقع‌گرایان چیست؟

آشنائی با نویسنده

گنادی آندریوویچ زیوگانوف، صدر حزب کمونیست جمهوری فدرال روسیه و رهبر جبهه متحد نیروهای ملی و میهن پرست می باشد. زیوگانوف، در سال ۱۹۴۶، در یک خانواده فرهنگی، در روستای مئمرنو (Mimirno) واقع در یکصد کیلومتری شهر آرلوف (Orlov) بدنیا آمد. تحصیلات خود را در دانشکده فیزیک - ریاضی ابتدا در دانشگاه تربیت معلم آرلوف و سپس در سال ۱۹۸۰، دوره فوق لیسانس خود را در رشته علوم انسانی در آکادمی علوم انسانی به پایان رساند و به اخذ درجه نامزد دکترای علوم موفق شد. او در سال ۱۹۶۶ به عضویت حزب کمونیست اتحاد شوروی درآمد، همزمان در اتحادیه های کارگری، سازمان جوانان حزب به کار پرداخت. مدتی در دانشگاه تربیت معلم آرلوف به تدریس مشغول گردید و در سال ۱۹۷۲، دبیر اول کمیته ایالتی سازمان جوانان حزب در استان آرلوف و بعد از آن، در فاصله سالهای ۱۹۷۴ تا سال ۱۹۸۳، در سمت دبیر کمیته ایالتی حزب در آرلوف به کار اشتغال داشت. از سال ۱۹۸۳ تا سال ۱۹۸۹ در شعبه ترویج و تبلیغات کمیته مرکزی حزب کمونیست اتحاد شوروی، ابتدا کار می کرد و سپس به مقام مسئول شعبه برگزیده شد. او در عین حال معاونت شعبه ایدئولوژی کمیته مرکزی حزب را بر عهده داشت.

زیوگانوف، در جریان تشکیل حزب کمونیست جمهوری فدراتیو روسیه، در کنگره مؤسسان حزب در ماه ژوئن سال ۱۹۹۰، به دبیری کمیته مرکزی و عضویت دفتر سیاسی و ریاست شعبه علوم انسانی و ایدئولوژیکی این حزب برگزیده شد. در بنیانگذاری و تأسیس تشکلهای سیاسی - ملی از جمله، جبهه نجات ملی روسیه و جامعه ملی روس، نقش فعال ایفا کرد. زیوگانوف در دومین کنگره حزب کمونیست جمهوری فدراتیو روسیه، به عضویت کمیته اجرائی و در پلنوم تشکیلاتی به ریاست همان کمیته انتخاب گردید و در سومین کنگره حزب در سال ۱۹۹۵ به مقام صدر کمیته مرکزی برگزیده شد. در تمام دوره های انتخابات مجلس ملی روسیه (دومای دولتی)، به نمایندگی این مجلس

انتخاب شد و در حال حاضر نیز نماینده دوماى دولتى (مجلس مى) بوده و رهبر فراکسیون کمونیستهای مجلس مى باشد.

گنادى زیوگانوف، دکتر علوم فلسفه، رهبر حزب کمونیست و جبهه مى-میهنى روسیه، تا کنون چندین جلد کتاب و صدها مقاله تالیف کرده است.

اثر حاضر در زمره یکی از آثار ارزشمند نویسنده است، که بلحاظ شیوه برخورد به مسائل و متدلوژى تحلیلى، مى تواند بجای یک کتاب درسى قرار گیرد.

در باره مترجم و نویسنده مطالب این مجموعه

زاده نظام فئودالی، بزرگ شده نظام سرمایه‌داری است و مدت کوتاهی از عمر خود را نیز در جامعه سوسیالیستی گذارنده و امروز، پس از تخریب نظام سوسیالیستی، نظامی کاملاً متفاوت و عالی‌تر از همه نظامهای پیشین و موجود، بار دیگر شاهد از سرگیری بی‌رحمانه تلخی‌ها و ناکامی‌های نظام سرمایه‌داری و یا به عبارت درست‌تر، نظام برده‌داری مدرن حاکم بر جوامع سوسیالیستی پیشین و جهان می‌باشد. بدین ترتیب، در طول عمر نه چندان بلند خود، منهای کمون‌های اولیه همه نظامهای اجتماعی-اقتصادی را که جوامع بشری در سیر تاریخ خود از سر گذرانیده، به چشم خویش دیده، مصایب و نگون بختی‌های حاصل این نظامها را با گوشت و پوست و استخوان خویش حس کرده است. از همین رو، در جستجوی حقیقت، برای یافتن راه خروج از منجلاب فقر و فلاکتی که، نظامهای غیرانسانی به نوع بشر تحمیل کرده‌اند، به سهم و توان خویش تلاش و تقلا می‌کند و تلاش برای شناخت و شناساندن آن علل و عواملی که، منجر شد تا بشر در مسیر قهقرائی طی طریق نموده، دور باطل فجایع تاریخی خویش را تکرار و دستاوردهای دیروزی خود را امروز از دست بدهد، به ترجمه این اثر و آثار نویسندگان، شخصیتها و تحلیلگران دیگر پرداخته است.

مترجم، تنها نظام قابل‌تحملی را که به چشم خویش دید، نظام سوسیالیستی بود که، آنهم قلع و قمع شد. به همین جهت، تمام مساعی خود را بر آن متوجه ساخته است تا، در حد توان، به شناختن آن علل و عواملی بپردازد که، انسانهای جوامع سوسیالیستی را مجدداً به زیر ستم استثمار و بندگی، به وادی فقر و گرسنگی و ناامیدی کشانید و جامعه عاری از بیکاری را به اردوگاه عظیم بیکاران، یکی از منحوس‌ترین ارزشهای بی‌ارزش نظام سرمایه‌داری تبدیل کرده، کشورهای فارغ از مشکل مسکن را به دنیای خانه بدوشان تبدیل نمود. در جستجوی آن واقعیاتی این کتاب ترجمه شد که، مخالفان آسایش، رفاه، امنیت و آزادی بشری با خصومت و نفرت بی‌پایان خود، سازندگان

سوسیالیسم، برقرار کنندگان عدالت اجتماعی – اقتصادی در جامعه را به زیر حملات کین توزانه و دائمی خویش گرفته و با تحریف واقعیتها و حقیقتهای روشن، دستاوردهای بزرگ آن را باز پس گرفتند.

این کتاب، از نظر شیوه طرح و بررسی مباحث و مسائل و متدولوژی برخورد به پدیده های مختلف، اثری بسیار ارزشمند و در حکم یک کتاب درسی به حساب می آید.

ترجمه این کتاب و ضمایم و مقدمات نوشته شده بر قسمتهای مختلف آن، تلاشی است برای شکستن چهارچوب شیوه تفکر حاکم، شکستن حصارهای مبتنی بر جعل، دروغ و تحریف واقعیتها و حقایق مسلم از سوی منابع تبلیغاتی سرمایه داری جهانی.

تصاویر مندرج در پایان بخش ترجمه و قبل از ضمایم کتاب



خانه ای در شهر گور و نه استالین در آن چندم به جهان کشود.



بی. گد. گانازو، مسخر استالین



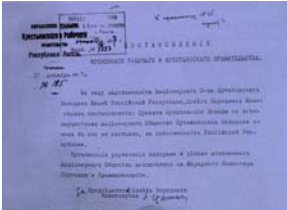
چنان بهار و همبستگی بین المللی



نمای مراسمات حضور دینسی نقشبش



یوسف جوزلنویس سال هزار و هشتادم و نود و شان



قرار مینس بر مبنی گردن کارخانه پوتیلوفسکی



روزنامه دیر انزولا (پوتیلوف) که استالین در انتشار آن نقش عمل ایفا کرد.



استالین از ساسهای جنگ دانکش



کارت فیدرات ادار د خاقانم بطرز یورگ



لنین و استالین در تماس مستقیم



استالین در سال هزار و نهمصد از ارسینو انداره ژاندارمری تفلیس



صبح میهن ما، اثر نقاشی ف. شورپین



ساکسیم کورکی و استالین



پلکارته اثر تفلیس، و. کورساکو، هزار و نهمصد چهار و هفتاد



هوج فیه اثر که بنسوخا نون ننه فوج کسند، وجود سارده



مردم، بپا خیز، روسیه را نجات بده!



نکار نماز جوان حزب کمونیست جمهوری و فدراتیو روسیه



نثار شایخ گلن پر از اسگناه استمالین



بکار ز بحر کبیرمان را آفراس می داریم



را هلیبر امرادسی



وچوه چینن خایبر و آلیعت دارد



في 2015، في حفل جوائز، من رسم جوائز لـ "التميز في العمل" من قبل "مركز



من الجوائز التي منحتها لـ "التميز في العمل" من قبل "مركز
التميز في العمل" في 2015.



معلم في الصف الرابع في مدرسة
التميز في العمل في 2015.